

اسکن شد

تاریخ
گیلان و دیلمستان

تألیف

میر ظهیر الدین صنی سید نصیر الدین مرعشی

بسمی و اهتمام اهل المباد

۱۳۰۵ رابینو

ویس قونسول انگلیس ولایات دارالمرز

سمت انطباع پذیرفت

روشنایان تاریخی



رشت

مطبعة عروة الوثقی

۱۳۳۰

(حق طبع محفوظ است)

—•—

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شکر و سپاس بیحد پادشاهی را که تاج داری گردن کشان عالم
از بندگی خاک درگاه اوست

سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
و حمد و ثنای بیحد حضرت مالک المملکی را که طناب عبودیتش طوق
گردن انسان و ملک و ساکنان ذروه ملک است کقولہ تعالیٰ و ان
من شیئی الا یسبح بحمده ولكن لا یفقهون تسبیحهم یت
عزیزی که هر کودرش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
رازقی که روزی دهنده ذویحیوة و فیض عامش تازه کننده ارواح
لامیاست کما قال عز وجل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین نعم
ادیم زمین سفره عام اوست برین خان یغما چه دشمن چه دوست
بری ذاتش از تهمت ضد و جنس غنی ملکش از طاعت جن و انس
حکیمی که حکمتش نداء تعز من تشاء بگوش هوش مخصوصان
درگاه میرساند و ممزولان بارگاه را شربت تذل من تشاء می چشاند نظم
کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش
گر آن است منشور احسان اوست و این است توقیع فرمان اوست
مر او را رسد کبریا و منی که ذاتش قدیم است و ملکش غنی
بدرگاه لطف بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر

هو الله الواحد القهار صلوات نامیات وتجف تحیات زاکیات
نثار روضه پاک حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین من قال بقول
الصدق والیقین كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بیت

فراز ذروه افلاك آستانه اوست زمرغزار فرادین آب ودانه اوست
لواى عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم انا اعلمی میزند
و سراپرده عطوفت و مرحمتش مؤمنان ربع مسكون را در حیطه
شفاعت خود مفتخر و سرافراز می گرداند ذات پاکش مہبط انوار
الطاف الہی و مرآت ضمیر منیر معتکفان سده سنۃ سبحانی وصفات
بی مثالش مورد فیض فضل بیگران یزدانی بیت

باشد او آئینہ ذات و صفات سید عالم بود در کائنات
و درود و اقیات و صلوات نامیات بر آل و اولاد و اصحاب و اتباع او کہ
ہر یکی در دریای حقیقت و دری بیداء طریقت اند علی الخصوص
بر روضہ منور و مرقد مطہر والی ولایت امامت و ہادی طریق الذی
قال بافصح المقال لو كشف الغطاء ما از ددت یقینا علیہم
صلوات اللہ رب العالمین فبعد بدان ایدک اللہ تعالیٰ بفضلہ الکریم
کہ علم تواریخ از علوم ضروریہ است چنانک شاعر تعداد علوم
ضروریہ عربیہ را در یک بیت ذکر کرده است بیت

نحو و عروض و قافیہ شعر و لغت انشاء و صرف
خط و معانی و بیان تاریخ و علم و اشتقاق

تا کسی بر احوال گذشتگان عالم واقف نشود از فواید العلم علما
علم الابدان و علم الادیان بی بهره و بی نصیب خواهد بود زیرا
کہ مسافران عالم و حاضران این دم بر سه قسم اند کقوله تعالیٰ ثم

اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات انبياء واولياء وخلاصة
موجودات و برگزیده کاینات اند از جملة سابق بالخيرات می باشند
و فرعونیان و نمرودیان و متابعان شیطان ظالم ناس خود اند کما قال
جل ذكره ان الله لا يظلم الناس شيئاً و اسكن الناس انفسهم
يظلمون و سایر اهل عالم مقتصد آند که اگر صحبت اخیار اختیار
کنند از جملة ابرار شولد و بنابر و نعمت جنان واصل گردند که
ان الابرار لفي نعيم و اگر در صحبت اشرار مواظبت نمایند از جملة
فجار و اهل نار گردند که و ان الفجار لفي جحيم نهوذ بالله
من عذاب الله و علم تاریخ مخبر و منبی است از احوال طوایف
ثلثة پس هر که علم تاریخ را ضبط کند و بر اطوار سابق بالخيرات
وائف گردد بداند که عمل خیر ایشان ترك هوای نفسانی و لذات
جسمانی است مثل کم خوردن و کم گفتن و ترك راندن شهوت
کردن و متابعت شیطان رجیم نکردن و مضمون قول قائل کریم
که فلا تتبع الهوى فيضلك عين سبيل الله را نصب العین
گردانیدن است و اینجمله موجب ازدیاد ایمان و صحت ابدان و رفع
و دفع آلام و اسقام ایشان است

روایت میکنند که حکیمی از حکمای یونان را عنایت الهی و فیض
فضل لامتناهی سبحانی قرین گشت رجا بر آن واثق و آمل بدان صادق
که چون خدمت اصحاب رسول علیه السلام را بحسن اعتقاد بجا
آرم و مملولان آن عتبه علیه را که آستانه شفا خانه ساکنان قدس
است معالجه نمایم و از امراض و علل جسمانی خلاصی دهم عند الله

هاجور وعند الناس مشكور گردم و بدین وسیله قدم در دار الامان
 جهان که مسکن و موطن اهل ایمان و ایقان است استوار گردانم
 فلهمذا بخلوص عقیدت متوجه آستانه فرقدان فرسا سعادت التما گشت
 و مدت یکسال در ملازمت اصحاب رسول رضوان الله علیهم بجان
 و جان بکوشید و ترصد مینمود که اگر یکی را مرضی طاری شود
 در معالجه قیام نماید و بمقصود کلی خود واصل گردد و هیچکدام بیمار
 نشدند و بر اجسام و ارواحشان اسقام و آلام واقع نگشت حکیم ملول
 گشت و گفت چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض
 نمی آید و این جماعت از این معنی دورند بودن من چه فایده اما
 مطلوب از کمال عاطفت و مرحمت اصحاب خلق و کرم آنک بر این
 ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این جماعت توفیق آئین حفظ
 بدن خود بچه نوع میکنند که بیمار نمی شوند ملتزم حکیم را
 فرمودند که طایفه اهل ایمانرا دستوریست که تا بغایت گرسنه نشوند
 طعام تناول نمی نمایند و چون اندک اطمینان از جوع حاصل میکنند دست
 از طعام باز میدارند والحمد لله الذی اذهب عنا الجوع میخوانند
 و شهوت نیز تا ضرورت نشود و مقصود و مطاوب توالد و تناسل نباشد
 با حلال بخود نمی رانند حکیم چون این سخن بشنید گفت با وجود
 این چنین صحت هر گز بمرض مبدل نخواهد شد مگر آنک بحکم
 اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون چون اجل
 فرا رسد دعوت حق را لبیک جواب فرمایند و آستان دولت را بشفاه
 ارادت به بوسید و روانه وطن مالوف خود گشت مقصود از این
 تطویل آنک و قوف بر احوال انبیاء و اولیاء علیهم السلام و دانستن تواریخ

ایشان موجب ازدیاد علوم ابدان و ادیان است و همچنین وقوف بر افعال
اطوار کافه انام موجب ازدیاد فطانت و فراست و ذهین و ذکا و ارباب
عقول میگردد چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در
این سرای بر غرور توقع حضور و سرور داشتند بالضروره بگذشتند
و آنچه داشتند بگذاشتند چون بر افعال و اقوال حسنه مثل خودی واقف
گردند آنچه موجب دولت دارین آنها بود بدان منوال قیام نمایند
و از سیاست و مقبضات اجتناب جویند و بتحقیق معلوم کنند هر چه جهة
افران و امثال ایشان محمود بود جهة ایشان هم خواهد بود و بالعکس
عکس و چون حضرات سادات که اولیاء نعم این حقیر فقیر المحتاج
الی رحمة ربه الخیرین ظهور کرده اند و هستند که انساب و القاب ایشان
مستور خواهد شد هر یکی در این فن یکنه زمان و خلاصه دوران
بوده اند و هر آنچه از دور آدم تا ایندم از تقدیر سبحانی از کتم
عدم بصحراء وجود ظهور کرد بتخصیص انبیاء و اولیاء و علما
و حکما و سلاطین کامکار و شاهان با اقتدار که در این سرای بر غرور
آمده به تکلیف ناقصان و تعلیم مقتصدان و ضبط امور سلطنت و عنایت
و مرحمت با زیردستان و قهر و غضب با مخالفان و منافقان بر حسب صلاح
زمان و مکان بتقدیم رسانیده بدار سرور نقل کردند بر احوال ایشان
وقوف حاصل کردند و از آنچه گذشتگان را موجب نجات و سبب
سعادت دین و دنیا بود بدان نوع با زیردستان خود سلوک کردند
و بسعادت دارین فایز گشتند و از مکروهات و نامالایمات طوایف سلف
عبرت گرفته از آن اجتناب ورزند بتخصیص وجود اشرف اقدس
اعلی حضرت شاه و شاهزاده عالمیان نور دیده اسلامیان نور حدیقه اهل

ایمان خسرو کامران گیتی ستان شهنشاه تاج بخش فرمانروان بیت
ناصر ملت طراز قاهر بدعت گداز
شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

الذی خصه الله تعالی بالدولة السرمديه والسعادة الابدیه
زین الدنیا والدین عون الضعفاء و المساکین قامح الکفرة
و الملحدین ناصر الاسلام و المسلمین کارگیا سلطان عالی میرزا
ابن سلطان نامدار و خداوند با اقتدار شهنشاه مالک رقاب سلطان سعادت
قیاب الذی قام امور الدین و الدنیا بوجوده الشریف و قعد
اسباب المحن و الفتن برایه اللطیف و عم احسانه علی من
له الدین الحنیف بیت

چو دلی تو گفته باشم سخن از جهان نگویم
که چو بحر بر شماری سخن ثمر نباشد

شمس الدنیا و الدین مایجاء الفقراء و الملهوفین خلاصه اولاد
سید المرسلین کارگیا سلطان محمد خلد الله تعالی ایام سلطنتهما و خلافتهما
الی یوم الدین که در علم تاریخ بر ابناء روزگارگوی سعادت را از میدان
اقبال ربوده هرچه مورخان عالم در عمر طویل بکند یمین و عرق جبین
بمطالعه بسیار و مذاکره بی شمار معلوم کردند انحضرت جنة حضرت
را بتوفیق احد الصمد بروزگار اندک میسر گشت همگی همت عالی دریا
نوال را بر آن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل و دیلم بتخصیص
از خروج جد بزرگوار دین پرور سعادت گستر خود تاریخی، مشتمل
بر چگونگی انقلاب و تغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع و وضوح
یافت نوشتن بفرماید تا از مرور روزگار و تکرار لیل و نهار آثار آن احوال

از خواطر خواص و عام محو نگردد فلهمذا سوانح حالات حکام و سلاطین
گیل و دیلم را از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند که قبل از
خروج سادات ایام دولت ایشان بود و از تقدیر حکیم علیم آندولت منتقل
بخانواده طیبین و طاهرین گشت و آنچه بتحقیق معلوم کردند بکتاب کامیاب
طوبی لیهیم و حسن باب اشارت کردند تا تسوید نمایند و جمع کنند
و همچنین خروج سید ایتد سید امیر کیا ملاطی تور قبره را تا تاریخ
سنه اجدی و ثمانین و ثمانمائیه هم فرمودند نوشت و بدین ضمیمه کم ۸۸۱
بضاعت از غایت عنایت و بنده پروری اشارت کردند که آن سواد را
مقدمات چند برسم و عادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده به بیاض نقل
کند هر چند فقیر حقیر را حد آن نبود که شروع در آن نماید اما
بحکم النامور معذور قدم جرات در ساط انبساط نهاده حسب المقدور
بر آن کوشیده غره ذی قعده سنه^{۸۸۰} ثمانین و ثمانمائیه را ابتداء این تالیف
کرده و شکسته بسته چند که بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم
کرده بعد از آنک استعانت بر اتمام آن از حضرت باری جلالت قدرته
طلب نموده آمد از فر دولت ابد پیوند خداوند گاری ولی النعمی
امداد همت توقع نموده شد تا به یمن همت ولی النعمی حضرت تعالی
شانه از خطا و ذلل نگاه دارد و الله المستعان و هو علی ما نقول
وکیل و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شش باب و هر بابی
اشتمال دارد بچند فصل که ابتداء کلام بدان ضروری است
مقدمه در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن
جاری است

باب اول در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که

قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان

باب دوم در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیا و ملاطی نور قهره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالانی که در آن ایام واقع شد

باب سوم در ذکر خروج سید اشجع افضل سید هادی کیا از تنکابن و اخراج امیران ناصرود و امراء بیه پس که در رویش گیلان بعد از واقعه رشت مستولی شده بودند و چگونگی احوال که در آن شهر و سنین واقع شد

باب چهارم در ذکر حکومت و سلطنت سید افضل اعلم اشجع اعظم سید رضی کیا و امیر سید محمد نور قبرهما ابنا سید علی کیا و سید مهدی کیا بر د مضعجهما در لاهیجان و رانکو و اخراج نمودن عم خود سید هادی کیا را از مملکتین مذکورین و وقوع حالانی که در آن ازمنه واقع گشت

باب پنجم در ذکر حکومت و سلطنت حضرت با رومت فلك مرتبت کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا امیر سید احمد بر د مضعجهما و صورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی جلت قدرته سمت صدور یافت

باب ششم در ذکر سلطنت و کامرانی و عظمت و شادکامی که در ایام دولت حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه سعادت دستگاه کارگیا سلطان محمد . . . [سمت صدور یافت] . . .

مقدمه

مقدمه

در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان
بر آن جاری است .

باب اول

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که
قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده‌اند
و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان

باب دوم

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیا، ملاطی
 نور قبره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن
 حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت
 و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

* قاضی نور الله تشتی مؤلف کتاب مجالس المومنین در باب سید امیر کیا مینویسد

« او را دقدغه سلطنت شده حکام گیلان در صدد قصدش دانسته شده بنا بر این وی با اهل بیت
 رستمدرار رفته در سنه هفتصد و شصت و سه در آنجا وفات یافت بن (حسین بن) حسن کیا بن
 سید علی و او از قریه فشتام کوهدم بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید احمد بن
 سید علی الغزنوی و او بنا بر آنکه چند گاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال
 داشت بدین لقب موسوم گردید بن محمد بن ابو یزید که از ابر به گیلان نقل نموده در قریه
 فشتام کوهدم رحل اقامت انداخت بن ابومحمد حسین بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکی
 بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عقیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بآهر آمده آنجا را
 مسکن ساخت بن علی بن حسین الاصفه بن امام الهام علی زین العابدین » (راینو)

فصل دوم

فصل سوم

مکاتبت امراء نوشته قاصد را روانه ساختند چون سادات را بکلارستاق
 رستمدر تزلزل واقع شد ملوک آن عصر مقدم ایشان را مغرز داشته
 احترام بواجبی نمودند و چون یکسال کما بیش سادات را آنجا توقف
 واقع شد بر مضمون ما قدری نفس ماذا تکسب غذا وما قدری
 نفس بای ارض تموت سید امیر کیا را وعده حق در رسید
 و آنجا وفات یافت انا لله وانا اليه راجعون ملوک آنچه وظایف
 عزا بود کما وجب بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز فرزند کتر
 او سید مدینه کیا هم آنجا دعوة حق را لبیک جواب فرمود و بر
 مقعد صدق جا یافت چون حضرت سید اید علی کیا مرد دانسته
 و بفضایل حمیده پیراسته بود دانست که هر که از کتم عدم بصحرای
 وجود تزلزل کرد عاقبت منزل و ماوای او خاک تیره خواعد بود
 و در آن باب بجز صبر و رضا بقضاء الهی چاره دیگر نیست
 فلنذا در لواء وما صبرك الا بالله ملتجی گشته اخوان را بد آن
 مصیبت تسلی داد فرمود

عجبت لجازع باك مصاب بالف اوحميم ذی ا کتاب
 شقيق الجيب داع الويل جهلا كان الموت كالشيء العجاب
 فقی (؟) الله فيه الخلق حتی نبی الله فيه لم يجاب
 وکل صبيحة ملك ينادی لدوا للموت وابنوا للخراب

فصل سوم

در توجه نمودن حضرت سیادت قبایی سید علی کیا نور
 قبره با برادران از کلارستاق بصوب مازندران و وقایع
 حالاتی که در آن ایام سمت سnoch یافت.

سید مکرم سید علی کیا با برادران خود بعد از وفات پدر مرحوم و تائبانی که همراه بودند عزم صوب مازندران نمود و بصحبت حضرت هدایت ماب سیادت قباب سید قوام الدین علیه الرحمة مشرف گشتند و حضرت سید مشار الیه مقدم شریف ایشان را باعزاز مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف احترام و اعزاز و در مرعی فرمودند و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتداء خروج سید هدایت اثاری قوامی در سنهٔ ^{۷۵۰} خمسین و سبعمائه است و تمامی ملک مازندران در آن مابین در تحت فرمان سید آید در آمده بود و ولایت ساری را بفرزند بزرگ سید کمال الدین نور مرقد داده و آمل را بفرزند میانین سید رضی الدین بخشید چنانچه در تاریخ مازندران نوشته شد اما هنوز کوهستان و قلاع آن مسخر فرمان نگشته بود غرض که در سنهٔ ^{۷۶۳} ثلث و ستین و سبعمائه عرصهٔ ممالک مازندران از اشعهٔ اعمات سید امامت پناه سید علی کیا نور قبره و اخوان گرامش منور و روشن گشت و دو کوی سعادت قرین را در برج شرف اقتران حاصل شد و عرصهٔ ممالک طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن گردید و ظلام غمام فسق و فجور از آن ولایت بیاد زهد و تقوی که از نسیم آن فتوح قلوب اهل ایمان بحاصل می آمد مصفا و منجلی گشت و حضرت سید ارشاد پناهی قوامی بعد از تقسیم ولایت مازندران بکنج قناعت منزوی بود نزد فرزندان دولتیار اشارت کرده که از جملهٔ توفیقات الهی و سعادات نامتناهی سبحانی که در حق این بندگان سمت و ضوح یات یکی اینست که بصحبت چنین مظهر الطاف بیدریغ یزدانی مشرف و مزین گشته آمد اینمعنی

را مفتنم دانسته باید که در آنچه وظایف خدمات باشد دقیقه مهمل
تنگرود و حضرات سادات فرمودند که ما این دولت عظمی را از
فتوحات کبری دانسته از میان جان و روان در خدمت و ملازمت ایشان
حسب القدرت و الامکان کوشیدن تقصیر نخواهد بود و جهة توطن
ایشان در ولایت آمل جای لایق تعیین فرمودند و تائبان و موافقان آن
دولت را در حوالی و نواحی ایشان جای دادند و از جمله تائبان
و موافقان مشهور حضرت امامت قبایی یکی سالوک مرداوچ بود که در
اوایل دست ارادت بفرات دولت ایشان زده بود اما در اواخر از خبث
طبیعت خود از جمله مردودان و مخذولان گشت چنانچه قصه او در
محل مذکور خواهد شد و دیگر محمد تاج الدین برفجانی و طالش
دبلمانی و تائب کاوس و خدا داد و به و هندو بابا و وادائی کرجانی
و پاشاکیا تجنی و اسمعیل داخلی و سایر تقاب که قریب صد نفر بودند

فصل چهارم

در معاوده فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن
بولایت تنکابن بقریه گرمه رود سختسر که در آن زمان
تخت خاکم تنکابن آنجا بود

حضرت سیادت شعاری با اولاد و اخوان و تائبان خود مشورت فرمود
تاج الدین محمد را بنزد سید رکابزن کیا حسنی که در آن زمان خاکم
ولایت تنکابن و سختسر او بود فرستادند که فیما بین نسبت سیادت
می باشد و موافقت مذهب هم داخلی تمام دارد و مردم مازندران امامی
مذهب اند و اکنون اکثر ایشان در لباس فقر و درویشی اند و تائبان
ما را نسبت با ایشان حالی دیگر است اگر در ولایت شما تائبان ما را

جا تعیین فرمایند تا باتفاق بد آنجا نقل رود منت خواهد بود چون
تاج الدین محمد مذکور به تنکابن رسید واداء رسالت کرد سید
رکابزن کیا مقدم او را بانواع اعزاز تلقی نمود و فرمود که جا از
آن شما است و ما برادران یکدیگریم خوش باشد تشریف فرمائید
اهلا و سهلا و مرحبا بیت

رواق منظر چشم من اشیاء تست کرم نما و فرود آ که خاه خانه تست
و همانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند چون محمد تاج الدین
معاوده نمود صورت حال را با حضرت سید قوام الدین مشورت نمودند
سیادت و سعادت اثاری صلاح دانسته اجازت فرمودند و فرمودند که
هر چند مفارقت صوری موجب ملال است اما چون صلاح دولت
شما در آن است که قرب جوار بوطن مالوف باشد همچنان بتقدیم
رسانید که هر جا هستید و میباشید مصرع

مارا بتو اتصال روحانی هست و بدعا و فاتحه امداد خواهد رفت
و اگر آنجا بودن موجب تفرقه خاطر گردد تحقیق که این ولایت از
آن شما است بلا تکلف و حجاب باز تشریف باید فرمود تا چون هماء
سعادت از آشیان دولت جناح اقبال بر گشاید بکامرانی و شادکامی
بمراد احباء دولت باز باوطن سعادت آستان توجه فرمایند چون این
معنی را سیادت پناهی قوامی نیز صلاح دانستند متوجه تنکابن گشتند
و مدت ششماه چون آنجا اقامت کردند بامیره نوپاشا بن امیره محمد
رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده بگرمه رود اقامت دارند

فصل پنجم

در ایلغار نمودن امیره نوپاشا بن امیره محمد ناصرود

از رانکو بصوب گرمهرود جهت دفع سادات وچگونگی
حالات که در آن باب واقع گشت

امیره شرف الدوله همچنانکه ذکر رفت سلطنت لاهجان را بفرزند
خود امیره جهان مقوض داشته بمزم زیارت کعبه مبارکه تا به تبریز
رفت و آنجا بیمار شد و معاوده نمود و لاهجان چون آوردند وفات یافت
و برادرش امیره محمد که حاکم برانکو بود حکومت خود را بفرزند
خود امیره نو پاشا مسلم داشته برضا و ارادت خود بقریه چهارده بسرائی
که حالا بسراء سیانو پاشا محمد مشهور است توطن نموده و امیره
نو پاشا بایالت و حکومت پدر خود مشغول گشت چون معلوم کرد که
سادات از مازندران معاوده نموده به تنکابن تشریف فرمودند بقریه
گرمهرود سختتر تشریف دارند مشورت بر آن قرار گرفت که
بر ایشان بتازد و اجتماع ایشان را بافتراق مبدل سازد و قضا خود بزبان
حال میگفت که مصرع بیرون ز کفایت تو کاریست مرا

و بیچاره از آن غافل بود که چون خالق اشیاء بحکم تعز من تشاء
ارادت اعزاز یکی و اذلال دیگری نماید تدبیر بنده ضعیف را در
جنب تقدیر الهی عز شانه وقفی نخواهد ماند غرض که تائبان حضرت
توفیق شعاری از آن روز که بگرمهرود تشریف فرمودند همیشه
در تفحص و تجسس امیره نو پاشا بودند که او در چه فکرست چون
امیره نو پاشا را خیالی که در سر داشت و سودای خامی که در دینک
هوس می پخت بر آن داشت که لشکر جمع کند و بر ایشان شبیخون
برد مردم صاحب وقوف آن مشورت را بسمع اشرف سیادت قبایی
رسانیدند چندان صبر فرمودند که امیره نو پاشا از رانکو سوار شد

سید ائد مردم صاحب وقوف را در پیش داشته از راه کوه بایها متوجه رانکو شدند و بقریه چهارده هجوم نموده امیره محمد را بقتل آوردند و تالان و تاراج کرده سالم و غانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند عود نمودند چون امیره نو پاشا بحوالی سختسر رسید صورت حال را بدو رسانیدند منکوب و مخدول و پراکنده حال باز گشت چون برانکو آمد پدر را کشته و خان و مان را تاراج و تالان کرده یافت سید اعظم چون با فتح و نصرت بگرمه رود رسید نزد رکابزن کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد اگر اکنون نیز بر همان عهد و قرارید فبا و اگر مصلحت نوعی دیگر می باشد بلا حجاب و تکلف اعلام باید کرد تا فکر کار کرده شود سید رکابزن کیا فرمود که من بر همان عهدم که با شما کرده بودم و از آن تجاوز نخواهد رفت چون از سید رکابزن کیا جواب شافی شنیدند توقف فرمودند و مترصد نصرت و فرصت الهی عزاسمه بودند امیره نو پاشا نزد پسر عم خود امیره جهان بالا جهان فرستاد که این کار سر سری نیست و روز بروز آثار دولت سادات تضاعف می پذیرد و سید رکابزن کیا در امداد و اسعاد ایشان میکوشد امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع و لواحق یرق کرده بمدد امیره نو پاشا روانه فرمود چون لشکر جمع گشتند متوجه گرمه رود شدند چون سید رکابزن کیا دانست که [تاب] مقاتله و مجادله نیست حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که با وجود این چنین ازدهام شما را اینجا بودن متعذرست و خوف آن است که شرمنده گی واقع شود حضرت سید نیز از گرمه رود بصوب مازندران رجوع فرمود و سید رکابزن کیا با امیره نو پاشا بنیاد صلح نهاد و منازعت

را بمصالحت انجام کردند امیره نو پاشا معاوده نموده لشکر را
رخست انصراف فرمود

فصل ششم

در ذکر توجه حضرت سید امامت شعاری بصوب مازندران
کرت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط
و چگونگی حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون حضرت سید علی کیا از تنکابن متوجه مازندران گشت و نزد
سیادت آثاری تقوی شعاری قوامی صورت حال را انبأ نمود سید
هدایت شعاری مقدم سید امامت پناهی را باعزاز مالا کلام تلقی نموده
بجای لایق فرود آورد و مراسم ضیافت و خدمت ببالغ وجوه بتقدیم
رسانیدند و تسلی بسیار دادند که البته آنچه مطلوب است عن قریب
در حوزه حصول خواهد شد خاطر مبارک را باید جمع گردانید
که چیزها موقوف و قست حضرت امامت پناهی نیز دست توکل بدامن
صبر زده مترقب عنایت الهی بود تا از مکمن غیب چه نوع بظهور میرسد
و امیره نو پاشا چون با سید رکابزن کیا رفع کدورت کرده بود و با امیره
جهان اندکی خراشی خاطر در میان بود و از امیره جهان خوف داشت
رفع کدورت و حجاب را [واجب شمرده] چند پارچه ده از ولایت
رانکو بامیره جهان داد و صلح کرد اما در باطن عداوت بر جا بود
بنا بر آن تا استحکام مصالحه با سید رکابزن کیا نماید برسم طوف و شکار
تا سرحد سختسر رفت و از آن طرف سید رکابزن کیا را بطلبید و با
هم ملاقات کردند و بعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره
جهان هر چند پسر عم منست اما با من بنظر عداوتست در فکر دفع او

می باشم و این مهم بی اهتمام بنیادت مایی میسر نیست رکابزن کیا گفت
 که عهدی با آنحضرت مخلص را در میانست یقین که هر چه صلاح
 دولت ابد مقرون در آن باشد از آن تخلف و تجاوز نخواهد رفت
 و هر چه اشارت باشد مطیع و منقاد چون سخن را اصفا فرمود قرار
 بدان داد که هرگاه که صلاح وقت باشد سید رکابزن کیا را طلب
 نماید تا باتفاق بدفع امیره جهان مشغول گردند چون فیما بین بر موجب
 مذکور قرار رفت هر يك بمقر حکومت خود عود نمودند در آن
 اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد و چون خواهر امیره
 جهان در حباله زوجیه امیره نو پاشا بود و آن مخدره عصمت پناهی را
 تنی طاوس نام بوده است امیره جهان والدۀ خود را که زن مادر امیره
 نو پاشا بود بفرستاد تا امیره نوپاشا را تسلی داده با منکوحه او در
 لاهجان جهت عروسی و سور و سرور که بنیاد نهاده بودند ببرد چون
 آن عورت برانکو آمد و دختر و داماد را بدید و سخنان محبت آمیز
 مودت انگیز بنیاد نهاد و با حسن عبارت بداماد می شوم برگشته بخت
 خود رسانید امیره نو پاشا گفت که اندك سخن در میان من و امیره جهان
 واقع است تا آن معنی بکلی بموائیق و عهود مرتفع نگردد مرا بلاهجان
 آمدن تعذر تمام دارد و با سید رکابزن کیا تنکابی مرا طریقه مصالحه
 و معاهده در میان است بطلب او بفرستم تا او نیز بیاید و باتفاق بملاط
 رویم و شما هم کرم فرموده بطلب امیره جهان بفرستید تا او نیز
 بسعدت بملاط تشریف فرمایند تا آنجا با هم ملاقات کرده بوسیله
 سید رکابزن کیا تجدید عهد و میثاق فیما بین موکد گردد بعد از آن
 باتفاق بلاهجان رویم تا دوستان شاد و دشمنان کور گردند آن ضمیمه

بیچاره بسخنان امیره نو پاشا اعتماد نمود نزد فرزند خود امیره جهان فرستاد که صلاح در آن می بینم که بسعدت تا ملاط تشریف ارزانی فرمائی که امیره نو پاشا چنین و چنین میگوید و صلاح دین و دولت شما در مصالحه و رفع کدورتست امیره جهان چون سخن والدۀ خود را استماع فرمود روز موعود کرد و فرستاد که امیره نو پاشا نیز بقلان روز بملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود چون امیره نو پاشا دانست که امیره جهان بلا محابا می آید بمجاله یطلب سید رکابزن کیا بفرستاد تا سید رکابزن کیا با معدودی چند بتمجیل تمام برانکو آید و فرزند خود را نیز همراه بیاورد و قرار خود کرده بودند که مهمات را چگونگی انجام کنند الغرض که امیره جهان بروز موعود بملاط تشریف فرمود و نو پاشا با رکابزن کیا عذار هم سوار شده و مکر و حیل را شعار و دثار خود ساخته متوجه گشتند و از مضمون و لا یحیی المکر السی الا باهله بیخبر بوده متوجه ملاط گشتند چون بنزدیکی ملاط بقریه پریشکوه رسیدند جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند باز داشته گفتند که یک زمان صبر کرده شما هم بما برسید و با معدود چند بملاط رفتند چون بدانجا رسیدند امیره جهان خود آمده بود و فرود آمده نشسته انتظار میکشید چون دید که ایشان رسیدند بر خواست و اعزاز نمود و ایشان هم پیاده گشته بدستور گیلان قماق کنان قدم می نهادند چون بهم نزدیک شدند رکابزن کیا به نو پاشا گفت کار از آن شماست نو پاشا گفت نه از آن شماست گفت و شنید ایشان را امیره جهان حمل بر آن میکرد که مصالحه و معافیه که با او خواهند کرد با همدیگر تکلف میکنند

رکابزن کیا زوبینی در دست داشت بر چشم امیره جهان زد چنانچه
 از قفا بدر آمد امیره جهان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد نوکران
 امیره مقتول غوغا کردند فی الحال لشکر امیره نو پاشا بر موجهی
 وعده کرده بودند در رسیدن نایره قتال اشتغال یافت و بسیاری
 از نوکران امیره جهان بقتل آمدند و امیره جهان را سپهسالاری
 از قبایل او بود امیره محمد بن جلال الدین نام با یجن و بتول که از
 اعیان لاهجان مبارک بودند بهزیمت فرار نموده خود را بلاهجان
 رسانیدند و امیره نو پاشا و رکابزن کیا معاوده نموده برانکو آمدند در
 راه مادر امیر جهان را دیدند که سوار شده می آمد با اعتماد آنک
 داماد با فرزند او مصالحه کرده اند و امیره جهان بلاهجان رفته باشد
 خود قضیه بر عکس آن سمت سنوح یافت نو پاشا غدار بد بخت
 فرمود تا آن عورت بیگناه را از اسب فرود آوردند و بحاق آویختند
 و نو پاشا را غلامی بود پولاد نام مقرر کرد که چون او برای رانکو
 درون رود غلام همراه او باشد و منکوحه او را که همشیره امیره
 جهان بود بقتل آرد چون برانکو رسید بدرون سرای خود رفت غلام
 در عقب میرفت عورت چون شوهر را دید که می آید بر خواست
 و احترام می نمود امیره نو پاشا گفت طاوس برادر و مادرت را کشتم
 این زمان نوبت تست عورت گفت برادر من برادر و عمویسر تو
 بود هر چه کردی با خود کردی و بازوی رامت خود را شکستی
 اما خون عورات مبارک نمی باشد و گریه و آغاز کرد بدامن شوهر
 در آویخت نو پاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد
 که بیرون رود از خون آن مظلومه در گذشت و وقایع این حالات

در سنه ست وستین و سبعمائه بود

فصل هفتم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را
و بمدد امیره نو پاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالاتی
که در آن زمان واقع شد

چون قصه امیره جهان بنوعی که مسطور گشت انجام یافت
و فرزندان امیره مقتول با سپهسالار محمد بن تاج الدین در لاهجان
اقامت داشتند امیره نو پاشا را داعیه دفع ایشان شد و تسخیر لاهجان
عزم مصمم کرد و سید رکابزن کیا را جهت لشکر تنکابن بتمجیل
بفرستاد چون لشکر تنکابن بر رسید امیره نو پاشا سوار شد و لشکر
رانکو و تنکابن بیک جا جمع شده متوجه تسخیر لاهجان شدند و تخت
لاهمان در آن زمان چفل بود چون خبر توجه ایشان بجلال الدین
محمد اسپهسالار رسید امیره محمد و امیره پهلوان که فرزندان امیره
جهان مرحوم بودند برداشته بخرارود بخانه کیا شر پاشا کوشیج
برد و بدو ملتجی گشت و ایشان را آنجا گذاشته نزد امیره انوز
کهدمی رفت و گفت فرزندان امیره جهان التجاء بشما آورده اند
و چون مظلومند توقع مدد دارند و امیره نو پاشا بی ضرب تیر و شمشیر
بچفل در آمد و بر تخت بنشست و رکابزن کیا را بشهر لاهجان
فرود آورد و امیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده
ملتس جلال الدین محمد را مبدول داشت و اشکر کهدم را جمع
ساخت و نزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه بر آن است که
با فرزندان امیره جهان بخونخواه پدر ایشان بصوب لاهجان

توجه رود رای شما در این باب چیست مجموع گفتند این مهم بر جمیع ما واجب و لازم است و مال و منال و سر و جان ما فدای فرزندان امیر جهان مرحومه است مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان بر خونهخواه پادشاه خود مجد و ساعی اند بفون نزد امیره دباچ اسحقى بفرستاد و مدد طلبید امیره مشار الیه نیز مدد بفرستاد امیره انوز سوار شد و بکنار سفیدرود مقابل حکومت کیم نزول فرمود چون اعیان و ارکان دولت لاهجان از توجه امیره انوز معلوم کردند اتفاق نموده هنگام صبحگاهی برکابزن کیا هجوم کردند چون سید مشار الیه واقف گشت بگریخت مردم لاهجان از حمیت تمام و شوکت مالا کلام بارؤسا و کلاشران شر آنک از صاعقه تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجه شیران شکاری چنگال در عقب دوانیدند و بر در مسجد اسیه شوران بدو رسیدند و ضرب تیر و شمشیر از اسب فرود آورده بقتل آوردند و ریسمان در هر دو پای او بسته در میان بازار لاهجان تا پرده سر کشیده بردند و آنجا آویختند چون خبر بامیره نو پاشا رسید بگریخت و بگوله رودبار رفت و از آنجا بقریه تومه شل نزول نمود و چون آنجا هم محل اقامت نبود خود را بدامن اهتکوه رسانید و بانهرام تمام و خزیمت مالا کلام برانکو رفت جلال الدین محمد سپهسالار فرزندان امیره جهان را بلاهجان در آورد و بر تخت موروئی ایشان بنشاند و نزد امیره انوز کسی را بعذر خواهی بسیار بفرستاد که چون اینچنین فتح بیمن همت شما واقع گشت بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست بسعادت معاوده فرمائید که آنچه وظایف خدمتست بتقدیم رسانیده می آید

امیرہ انوز طبل نشاط فرو گرفت و بکوهدم معاوده نمود امیرہ نو پاشا چون برانکو رسید فرزند رکابزن کیا را برانکو باز داشته بود عزاء پدر بگفت و تسلی داد و مردم همراه گردانید و بتکان بفرستاد و حکومت آن مملکت را بدو موقوف فرمود و در آن زمان که سید رکابزن کیا در گرمه رود سختسر اشسته بود فرزند او در موضعی که اکنون تخت حکام و سادات تنکان است اقامت داشت باز فرزند او بمقر سلطنت خود رفت و آنجا بریاست و حکومت مشغول گشت و این سید رکابزن کیا کیا از لیرہ هدایت پناه عرفان دستگاه امامت قباب عدالت اتساب کیا ابو الحسین المشهور بمؤید بالله* قدس سرہ کہ مردم آن ولایت و بعضی از رستمدار و کوهستان آن دیار مذهب او دارند و او زیدی مذهب بوده است بود بعد از مدتی چند سال و انقلابات روزگار و دوران

* سید ابوالحسن المؤید بالله ضد الدوله. رسید ابوطالب بحبی الناطق بالحق ولدان الحسین بن هارون بن الحسن بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی ابن ابی طالب بوده اند معروف است هیچ يك از لیرہای پیغمبر کہ بقوہ شمشیر می خواستند بحقوق خودشان نایل شوند استمداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسن در دیلمان بدعوت پرداخت و تعامی گیل و دیلم اجابت امر او کردند شرحی کہ در باب فضیلت علی ابن ابی طالب نوشته بود این قدر فصیح و متقن بود کہ آن را معجزه شمردند از کتب دیگر او کہ معروف تراست کتاب تجرید و کتاب شرح و کتاب البلقا و کتاب تبصره و کتاب الافاده ابتداء تحصیلش در بغداد در نزد ابوالعباس بوده و بعد در نزد قاضی القضاة عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شیبا در موقعی کہ عموم مردم در خواب بودند بخانه قاضی القضاة آمده او را بیدار کرد و در يك مجلسی از حکمت الهی از او سؤال کرد قاضی پرسید در این وقت شب از برای همین مسئله آمده اید سہ در جواب گفت گمان کردم شاید امشب بعبرم و متردد باشم در مسئلہ طریقه مذهبی وقتی کہ سید ابوالحسن دیلمان را بنحت تصرف در آورد و در آنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا بہ آنجا آمدند کہ از صحبت های او فایده برند حتی پیغام بقاضی القضاة عبد الجبار

تا پایدار ریاست و ایالت از ایشان مسلوب شد و فرزندان سید هدایت شمار
 بقریه از قراء تنکابن که مشهور است بشرا به کلابه توطن داشتند
 از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته باز
 خروج کرده بود و مملکت تنکابن و بعضی از دیلمستان را مثل شیرود
 و هزار بتصرف و ایالت خود در آورده و بحکومت و سلطنت مشغول
 می بود تا از تقدیر عزیز حکیم بحکم توتی الملك من تشاء
 در سنه ۷۶۹ تسع وستین و سبعمائه صورت مذکور صحت صدور یافت
 و فرزندان که انقطاع ایالت و حکومت ایشان بدو واقع گشت بر ریاست
 بنشت و ذالك تقدیر العزیز العلیم

فصل هشتم

در خواب دیدن سید علی کیا در مازندران و طلب نمودن
 سید قوام الدین او را و مرثده حکومت گیلان رسانیدن
 در آن اثنا حضرت امامت پناهی شبی بخواب دید که چهار دست
 باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت و سه دیگر را
 به برادران قسمت نمود چون روز شد شخصی آمد که شما را سیادت
 قبابی قوامی میطلبند سید اید سوار شد بصحبت سید مذکور مشرف
 گشت سید قوام الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان و رفتن
 امیره نو پاشا و رکابزن کیا بلاهجان معلوم شما شده باشد فرمودند که

فرستاد که باو بیعت کند حکیم العیشم در کتاب جلاء الابصار می گوید که در روز یکشنبه
 بروز عرفه سنه ۴۲۱ داعی حق را لبیک گفت و در لشکا که جای سکونت او بود مدفون شد و هم
 میگوید که قبرش هنوز بر جا است و مردم آن دیار و استندار کیکاوس و نیرهای او و اغلب مردم
 دیلم بر طریقه مذهبی او هستند (راینو)

«آری» حضرت سید اید رکابزن کیا را بقتل آورده اند وامیره نو پاشا
 باهزام تمام برانکو آمده است وفرزند سید رکابزن کیا را بتنگین
 فرستاد اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می افتد حکومت گیلان
 بر شما واولادت مبارک باد در یرق خود باش تا من نیز بفرزندان
 بگویم تا لشگر یرق کرده بخدمت شما همراه سازند سید امامت قباب
 اجابت فرموده بوثاق خود آمد وبا برادران وتائبان خود صورت حال
 را رسانید وبه یرق مشغول گشت سید قوام الدین نیز نزد فرزندان
 سعادت مند خود بساری وآمل بفرستاد وگفت که چون جناب سیادت
 وامامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت اند وانواع
 موافقت ومرافقت فیما بین واقع شد اکنون بر ذمت شماست که آنچه
 دست دهد در امداد واسعاد کوشش نمائید که اکنون وقت است
 وایشان در یرق رفتن اند وفرمود که

چو کسی در آید از پا وتو دست گاه داری

گرت آدمیتی هست دل او گاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری وسید اکرم افخم سید
 رضی الدین آملی تور قبرهما بر موجب صلاح دید پدر خود از اسب
 وسلاح ومایحتاج محاربه جهانگیری وخرجی راه جمع کرده بحضرت
 سید امامت پناه ارسال داشتند وعذر بسیار بخواستند ویکمزار مرد
 مکمل

همه بهرام طبع وکیوان هوش همه فولاد ترك آهن پوش
 یرق نموده از آنجمله سیصد نفر از ارباب زادهای معتبر آمل وساری
 که پدر ایشان از جمله مهاجر وانصار سید قوام الدین بودند ودر جمیع

امور معتمد باطبل و علم بمظمت تمام همراه ایشان ساختند و متابعت فرموده فاتحه خواندند و معاوده مشایه کردند چون سید امامت پناه سرحد تنکابن [رسید] با ساداتی که - آنجا بودند با تمامی لشکر خود بمحاربه و مدافعه قیام نمود و بنمکاو رودسر که سرحد رستمدر و تنکابن است حرب عظیم واقع شد و سید هادی کیا را بضرب شمشیر از اسب فرود آوردند و مجروح ساختند و سالوک مرداوچ را نیزه زده از اسب انداختند و دستگیر کردند تا ب شاهملك را بزخم نیزه مجروح گردانیدند و دستگیر کردند اما سید پای ثبات را از جاده دولت منحرف ساخت و از جای خود يك قدم واپس نهاد و مردم مازندران بسیاری مجروح گشتند و چند بقتل آمدند اما آنچه موجب شجاعت و جلالت بود بتقدیم رسانیدند و محاربه را قایم ساختند چون شب در آمد فرود آمدند و فرزند رکابزن کیا نیز بمقاله ایشان فرود آمدند یکهفته همچنان دو لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند اما هر روز مردم تنکابن جوق جوق فوج فوج می آمدند و بیعت میکردند و بتوفیق ربانی جل ثناوه سید ناصر کیا که یکی از سادات عظام تنکابن بود بخدمت رسیده بیعت کرد و کاکو اردشیر نامی که از جمله کاکوان بزرگ تنکابن بود با قبایل خود بزمین بوس مشرف گشت و بیعت نمود و توبه و انابه کرد و کمر اقیاد و اطاعت بر میان بست چون فرزند رکابزن کیا چنان دید دانست که کار از دست رفت و با تقدیر الهی عز شانه تدبیر انسانی موافق نیست و روز بروز آفتاب سعادت سید ایند را روشن تر میدید و ماه دولت خود را در عین محاق و خسوف ملاحظه میکرد فلذا فرار نمود در آن ایام بموضعی که مشهور است بکروزمان سر حصنی بود از حصین

در آن قلمه کوتوالی مستمد را باز گذاشت و چند نفر از نوکران نیک
 خود را بجهت محافظت آن قلمه باز داشت و خود بکرجیان نزد امیران
 آنجا رفت و چون روزی چند آنجا اقامت نمود حضرت سید امامت
 شعار با لشکر جرار غیر فراز بیای قلمه مذکوره آمد و بمحاصره
 مشغول گشت و دوسه نوبت حربی عظیم واقع گشت و نفری چند از
 لشکر مازندران فوت شدند و برادر سید اعظم سید حسن کیا را در آن
 محاربه بقتل آوردند اما بعمون عنایت الهی قلمه را فتح نمودند و خود بقلمه
 رفته اقامت نمودند و فرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نو پاشا
 برانکو رفت و صورت حال معروض داشت امیره نو پاشا لشکر جمع کرده
 متوجه قلمه کرزمان سر شد و در این اثنا حضرت سید نامه نزد سیادت
 قبایی قوامی و فرزندان سعادت مند او نوشت و صورت فتح را باز نمود
 و نزد کیا اسمعیل هزاراسبی هم نامه بنا بر حسن اخلاص و فتوحی که دست
 داد نوشته بفرستاد و سلسله محبت و صداقت را تحریک فرمود چون امیره
 نو پاشا با لشکر خود بیای قلمه رسید [سید علی کیا از این وقعه مطلع
 گشت] و جمعی از موافقان و ثائبان خود را بدان قلمه باز گذاشت
 و برادر شجاعت آثار سیادت دثار سید هادی کیا را بر آن قلمه باز داشت
 و خود با مدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلمه
 بیرون آمد و پنهان از راه بی راه بولایت شکور در آمد و [از آنجا برانکو آمد
 و خانه و جایگاه امیره نو پاشا را آتش زد و سوخت آنچه موجب شجاعت
 بود بتقدیم رسانید چون امیره نو پاشا را از آن قصه معلوم کردند باز
 گشت و بدفع سید عجاله ورزید چون او برانکو رسید سید خود معاوده
 کرد از راهی که آمده بود باز بقلمه مذکوره رفت و اقامت نمود ولایت

تنگابن را بتحت تصرف در آورد ودوست کام در آن مقام ساکن شد و
تیر او هر جا که بی زد آمدش نصرت ز بی
تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر
از بهار فتح و نصرت لاله زاری کشت دشت
کرد ابر و گوش رعد و تیر برق خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوایر مندرج فرمودند و نزد
سید قوام الدین بر حسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال
صلاح چیست وجه باید کرد حضرت سید آید در جواب نوشتند که
چون برادر شما سید هادی کیا در جنگ اول آنچه موجب مردانگی
بود بتقدیم رسانید و حسن اعتقاد نمود و باز بقلمه کرزمان سر اقامت نمود
آنچه وظایف یکجہتی بود بتقدیم رسانید و امید بر آن است که روز
بروز وساعت بساعت فتوح سوی یمین و سمود بر یسار تمامی ممالک
گیلان بقبضه اقتدار آنحضرت درآید اگر از کمال هم عالیہ تنکابن را
با توابع و لواحق کہ تعلق بفرزند راکزن کیا داشت بدو بخشید یقین
کہ موجب زیادتى امید سایر اخوان خواهد بود چون سید تقوی
آثاری نامه نامی را بر خواند بر حسب صلاح دید تنکابن را با ولایت
شیروود و هزار به برادر سعادت آئین خود سید هادی کیا بخشید
و اهالی آن ملک را جهت او بیعت بستاند و با او قرار کرد کہ غیر
از تنکابن جای دیگر را کہ مستخلص گردانند چیزی دیگر توقع
ننمایند و توکل بتوفیق الهی کرده عنان عزیمت سعادت آئین را بدفع
امیرہ نو پاشا [توجه نمود امیرہ لو پاشا] نیز با فرزند سید راکزن
کیا لشکر جمع کرده بمقابلہ و مدافعہ اقدام نمود چون دو لشکر

بهم رسیدند محاربه عظیم در میان آمد و سید ناصر کیا که از سادات
 تنکابن اول بیعت او کرده بود و در اواخر که او را بعد از فتح
 کوچسغان بیه پس بایالت آن بقعه منصوب ساخته بودند بسید ناصر کیا
 کوچسغانی شهرت داشت در آن حرب داد مردی داد و جمعی از
 نوکران امیره نو پاشا را بضرب شمشیر بخاک تیره انداخت و بر مصداق
 آیه کریمه ان جندنا لهم المنصورون لشکر نصرت شعار منصور
 و مظفر گشتند و امیره نو پاشا بانهم تمام و انخجال مالا کلام هزار
 نمود و برانکو آمد شهر

جهان مسخر فرمانش شد بحمد الله
 چو تیغش از سر دشمن بر آورد دمار
 در آن زمانه که برقی وزد از شمشیرش
 نمائند از شب ظلمت درو دگر آثار

چون اهالی ملک رانکو چنان دیدند و دانستند که آثار دولت سید آید
 هر لحظه در ترقی و تزايد است و اطوار نکبت امراء ناصرود هر زمان
 در عین نقصان و وبال میباشد و اینمعنی را از برکت زهد و تقوی و دین
 و دیانت و امامت و عدالت سادات و شومی فسق و فجور و طغیان و عصیان
 امیران بد پیمان میدانستند باعتقاد صادق راسخ جازم فوج فوج و گروه
 گروه پنهان و آشکار می آمدند و بزمین بوس مشرف گشته با حضرت
 سیادت قبایی بیعت میکردند و دست ارادت بدامن توبه و انابه زده از
 حضرت تعالی شاه بوسیله آن استدعاء عفو زلات و خطیای خود میکردند
 و از تیه ضلالت بصحرای هدایت واصل می گشتند در آن هنگام چون
 امیره نو پاشا بن امیره سالوک کوچسغانی که ایشان را اسمعیل و

میخوانند بر امراء ناصرود فرصت یافته بود با لشکر گران به پاشیجا آمد و مسخر گردانید و امیره نو پاشا را با فرزندان امیره جهان مرحوم هم خون در میان بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر امیره نو پاشا بود بعد از قتل امیره جهان همچنانکه ذکر رفت آن عورت بیگناه را نو پاشا مذکور بقتل آورده بود خواهر امیره نو پاشا بن سالوک اسمعیل بود بوده است تدبیر دیگر نداشت فلذا قدم در جاده مصلحه نهاد

فصل نهم

در ذکر بنیاد صالح امیره نو پاشا با حضرت امامت پناهی و وقایع حالاتی که در آن زمان سمث وقوع یافت چون امیره نو پاشا را از قوه و شوکت خود یاس کی بحاصل آمد دست ارادت در دامن استغاثت زده و متعدي را بالتماس تمام نزد حضرت سعادت اتما بفرستاد و توقع مصلحه نمود بر موجهی که تنکابن از آن امامت شماری باشد و فرزند رکابزن کیا را از نزد خود برانم اما شما مرا معاونت نمائید تا باتفاق بدفع فرزندان امیره جهان بکوشیم و امیره نو پاشا کوجسفانی که بیاشیجا آمده است برانیم و با دوستان همدیگر دوستی بتقدیم رسانیده دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه و آشوب گردد حضرت توفیق آثاری علما و فقهای تنکابن را جمع کرد و سخن را با ایشان گفت و شنید نمود و چند نفری را با تاییه کاوس همراه کرد نزد امیره نو پاشا مصحوب قاصدی او را روانه ساخت مضمون حکایت و بیغام آنک اگر امیره سر صلح دارد باید که توبه کند و باز گرد معاصی نگردد و خمر نخورد و با خلاق ظلم نکند و بعدل

بکوشد و از جاده شریعت غراء تجاوز نکند و امر معروف و نهی منکر را بر خود و متابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم و از آن از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا و تبری از اصول دین حنیف است و اگر از این عهد بر گردد تاییه کاوس وکیل مکرری دوری او باشد که بهر لفظ و عبارت که خواهد عزل کردن معزول نگردد که منکوحه او را که طائوس نام است و بنت امیره شرف الدوله بن امیره پهلوان می باشد طلاق خلعی بدهد و از حباله زوجیه خارج گرداند و جماعت فقها که همراه اند بر آن وکالت گواه باشند و اگر چنین عهد نکند و بر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست و تبری با او و دوستان او واجب می باشد چون تاییه کاوس با اتفاق فقهای تنکابن مصحوب ایلچی او برانکو آمد و بیغام بامیره نو پاشا رسانید امیره مذکور بدین معنی رضا داد و همچنین عهد کرد و سوگند خورد و تاییه کاوس را وکیل خود گردانید بشرطی که اشارت رفته بود و بر وکالت تاییه کاوس اقرار کرد و شهود بر آن واقف گشتند و معاوده نمودند و صورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند. چون عهد و میثاق بینهما محکم و مستحکم گشت سیادت و امامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره نو پاشا گشتند و برانکو هم ملاقات کردند و متوجه لاهجان شدند و امیره نو پاشا مقدم لشکر گشت سیادت مابی در عقب او با لشکر نصرت آئین بیت

چو بان حمله بر او همچو کوه حمله پذیر

چو رعد نمره زن و همچو کوه تیغ گداز

روان گشت امیره نو پاشا بملاط فرود آمد و سید بخرستم تشریف فرمود

چون خبر مصالحه امیره نو پاشا با سادات بسمع امراء بیه پس رسید امیره
 دباچ بن علاء الدین اسحقی و امیره محمد تجاسبی رشتی و امیره انوز
 کوهدمی و امیره شفتی هر يك مکتوبی نوشته و چند تاره موی ریش
 خود را کنده در میان نهادند و نزد امیره نو پاشا فرستادند مضمونش
 آنک اگر تو دیوانه شدی قصه دیگر است والا چه معنی دارد که
 سادات که خونی تو باشند و پدرت را کشته خان و مان بتالان داده باشند
 و تنکابن مسخر فرمان ایشان گشته باشد و سادات مازندران که هم خروج
 کرده مملکت مازندران را بتصرف خود در آورده اند بمدد و معاونت
 ایشان مشغول باشند تو با ایشان صلح کنی و بدفع بنی اعمام خود
 قیام نمائی مگر مضمون آیه کریمه یخربون بیوتهم با یدیهیم
 و ایدی المومنین را ندانسته هیچ میدانی که آنچه میکنی چیست
 تو خانه خود را خراب و خانه ما را هم خراب خواهی کرد
 بنیاد کرده که کنی خان و مان خراب
 ای خان و مان خراب چه بنیاد کرده

امیره نو پاشا چون مکاتبت را مطالعه کرده با نوکران خود مشورت
 نمود که اکنون صلاح کار چیست و چه باید کرد مجموع گفتند که
 آنچه حکام بیه پس نوشته اند صادق است و در آن سخنی نیست اکنون
 تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت میکنی
 ما را از شما کرامات مطلوب است و اگر همچو ما سر حکومت
 داری آن قصه دیگر است بتو اعتمادی نمی توانیم کردن و هم کاران
 ما بدانچه کرده ایم راضی نیستند چون مشورت قرار یافت شخص
 سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند چون امامت قبایی

سخن را بشنید دانست که امیره نو پاشا از عهد خود بر گشته است جواب فرمود که برو وامیره را بگو که کرامات که بخدمت نمودم مگر ندیده و نفهمیده اید کرامات دیگر چه باشد که از مدرسه ملاط با عضا و جبه بیرون رفتم و پدرت را کشتم و اموال و رخوت بتاراج بردم و مملکت تنکان را مسخر گردانیدم و هر جا که قدم نهادم می نهم توفیق رفیق است و این است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم و اگر بیش از این ارادت باشد هم نموده می آید انشاء الله و حده العزیز تا دالسته باشی و قاصد را روانه ساخت و سوار شد و بسولش که موطن والدۀ مرحومۀ ایشان بود تشریف فرمود از آنجا براه آمدن بیرون رفته همه جا دامن کوه گرفته بتنکان نزول اجلال فرمود و سه ماه آنجا توقف نمودند و برق لشکر کردند و بمازندران بطلب مدد فرستادند و از آنجا هم جمعی را بخدمت ارسال داشتند چون امیره نو پاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند او نیز در برق لشکر خود سعی کرده جمعی را فراهم آورده چون لشکر ظفر پیکر متوجه تسخیر رانکو گشتند و بناحیه سیاکه رود رسیدند امیره نو پاشا بمقابله ایشان بیرون آمد چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم گشت و دو روز متصل حرب و ضرب بود عاقبت بر مصداق **الان حزب الله هم الغالبون** لشکر نصرت شعاری بر لشکر خذلان آتاری غالب گشتند و منهزم ساختند و ایشان بانهزام برانکو آمدند و امامت پناهی بمسجد مبارک کیلاکجان که از مستحدثات امام خبیر ناصر کبیر علیه الرحمه بود نزول فرمودند مردم ولایت رانکو از اطراف و جوانب باعتقاد صادق می آمدند

و بیعت میکردند و از فسق و فجور و عصیان محترز و مجتنب می گشتند و در مقام اطاعت و فرمان برداری وظایف عبودیت بتقدیم میرسانیدند چون يك هفته بر آن بگذشت امیره نو پاشا باز بمدافعه و مجادله قیام نمود و حرکت المذبوحی کرد اما فایده نبود باندك توجه عساکر نصرت مائر فرار نمود و مضمون تنزع الملك ممن تشاء بر عالمیان واضح و هویدا گشت و بر تو آفتاب جهانتاب آل هاشم باعانة و ما توفیقی إلا بالله خاشاك خذلان آثار امیره نكبت شمار را سوخته هباء منثور را گردانید چون نو پاشا بحکم ما شا الله كان برانكو آمد يك زمان تاب اقامت نداشت از آنجا بصوب شكور توجه نمود کیا اسمعیل او را التفات نکرد و وعده امداد هم نداد و قول مرجوع آن است که امیره نو پاشا چون خبر توجه امامت پناه بشنید خود را و منكوحه خود را بساحل بحر رسانید و چون خواست که بكشتی رود گیشبر* او دستار او را از سر بر داشت و گفت بیش از این با تو همراهی نمیکنم هر جا که خواهی برو وزن او را با سبی که سفید باز گفتند سوار ساخته تازان برانكو آورد و العلم عند الله تعالى

فصل دهم

در تسخیر رانكو و چگونگی حالات آن

حضرت امامت پناهی بعد از فرار امیره نو پاشا برانكو تزلزل اجلال غرمود و آن بقعه مبارکه از قدوم فتح آثارشان رشك روضه خلد برین گشت و اهالی آن ولایت از میان عدالت آنحضرت از چاه ظلال بجاه هدایت و اقبال در حفظ و حمایت اینزد متعال آسوده و مستمال گشتند

* گیشبر لفظ کیلکی است کیش به معنی عروس است و بر برنده است [داینو]

جوق جوق فوج فوج و گروه گروه می آمدند و بیعت می کردند و یغور و نجاح دو جهان مفتخر و سرافراز می گشتند و سید شریعت آئین را بفتوای علمای دین امام و مقتدای خود دانستند بر مقتضای نص صریح که **اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولو الامر منكم** امام امة شمرده **مفترض الطاعة** دانستند و نافذ **الحکم** شمرده و اوامر و نواهی او را سادس فرایض خمسہ گفتند و بجمع بیت المال و اخذ عشر و زکوة و حق الله رخصت و اجازه دادند تا بجهت عساکر جهاد شمار بمصرف خرج فرمایند و از شعاع آفتاب هدایت آل هاشم بستان سرای ممالك گیلان منور و روشن گشت و سائین آن بقعه مبارکه از رشحات حیاض عدالت خلاصه اولاد بنی آدم مخضر و ربان گشت و ارباب دین و اصحاب یقین بشکرانه آن دست دعا بقبله حاجات بر داشته **الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن** بر خواندند و جهت نبات دوات و قوام مملکت فاتحه فایحه و اخلاص یا اخلاص بر زبان راندند و صورت این فتح مبین را منشیان بلاغت آثار فصاحت شعار بر صفحه بیاض سعادت آثار نقش کرده نزد حضرت هدایت ماب ولایت قباب سید قوام الدین و فرزندان دولت آئین نور قبرهم ارسال داشتند و ایشان را از آن اخبار فرح فزاه ترح زوا شادکام و دوستکام گردانیدند و طبل نشاط و شادکامی در ولایت آمل و ساری فرو کوفتند و باورنده مزده هدیهها دادند و عنوان جواب مکتوب مرغوب را بعد از اداء شکر الهی عز اسمه و تسمیه ذات اقدم اقدس باری عز اسمه نوشتند که بیت

باش تا صبح دولتی بد مد کین هنوز از نتیجه سحر است

و بقاصد خجسته پی داده روانه ساختند و فرمود که چون این فتح

مبین واقع گشت اگر عساكر مازندران كه در ركاب همایون اند
در بایست باشند مضایقه نیست باید كه بلا تكلف و حجاب چون بیگانگی
مرتفع است بهر چه صلاح دولت در آن باشد بدان نوع سلوك فرمایند

فصل یازدهم

در ذكر تفویض نمودن رانكورا بحضرت سید اعظم سید
مهدی کیا تور قبره

چون مملكت رانكو بحوزه تصرف در آمد واز امیره لو پاشا خلاف
عهد بظهور پیوست و بر مضمون آیه كلام ربانی جل ذكره كه
الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله
به ان یوصل و یفسدون فی الارض اوانك لهم اللعنة
الی آخره سزاوار لمن و طرد و مقت گشت واز آن دیار روی
پنهان كرد حضرت امام هدی بنا بر صلۀ رحم رعایت اخوت و مرحمت
فرمود مملكت رانكو را به برادر ارشد خود سید مهدی کیا
مسلم فرمود منكوحۀ امیره لو پاشا را وکیل امیره مذکور كه تابه
كاوس بود بشهادت شهود عدول نیت طلاق كرد و چون ایام عدۀ آن
مخدره منقضی گشت جهة سید مهدی کیا عقد شرعی كردند والدۀ
حضرت مغفرت پناهی كارگیا امیر سید محمد طاب الله مرقدۀ عورۀ
عفیة مذكوره است

فصل دوازدهم

در تسخیر ملك لاهجان و وقایع حالات كه در آن وقت سمت
صدور یافت

چون مملكت رانكو بعون الله و حسن توفیقه مسخر فرمان شد باتفاق

اصحاب واعیان و فقها و مفتیان شرع شریف موافقان آن دولت
 دین حنیف از تنکابن و رانکو ظفر بر یمین و سعادت بر یسار با تکبیر
 و تهلیل و ترویج امور دین متوجه تسخیر ممالک لاهجان گشتند چون
 فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند لشکر لاهجان و توابع را
 جمع کرده بسرداری و سپهسالاری محمد بن جلال الدین اسپهسالار
 بمداخله و محاربه بیرون آمدند اما تاب اقامت نداشتند و باندک محاربه
 منہزم گشتند و بخرارود رفتند و محمد بن جلال الدین باز ترد امیره
 انوز کوهدمی باستدعا و التماس مدد و لشکر قیام نمود چون عرض
 حاجات را معروض داشت امیره انوز گفت که حالیا صبر اولی است
 تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود و لشکر ما را
 هم مرسوم داده مهیا گردانیم و بتائی و تدبیر در تمشیت این امر عظیم
 اقدام نماییم و انوز در یرق لشکر خود سعی نمود و جهت مشورت این
 حال برشت و فومن ترد حکام تجاسبی و اسحق قصاد روانه کرد و حضرت
 هدایت شعاری بلاهجان نزول اقبال فرمودند و فقها و صلحا و داعیان
 شرع شریف و مفتیان دین حنیف مجموع مقدم شریف آن حضرت
 را مقنن شمردند و بیعت کردند و امام و مقتدای خود دانستند و مجموع
 بر آن قایل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زید بن
 علی علیه السلام که خصایل خمسہ است درو موجود است **ذالک**
فضل الله یوقیہ من یشاء مگر فقیہ یحیی بن محمد صالحی که
 طرف نقیض گرفته بگذاشت و برشت رفته امیره محمد تجاسبی را
 دید و توصل باذیال دولت او نمود و آنجا ساکن گشت مقدم او را
 امیره رشتی معزز داشت و در کنار سیارود بموضعی که اکنون

بفکی کول اشتہار دارد جای داد غرض کہ مجموع اہل ادیان
رو بیش گیلان بامامت سپید آید اعتراف نموده اورا مقترض الطاعہ
ونافذ الحکم اہل اسلام دانستند والحمد علی آلفی نعمایہ

فصل سیزدهم

در لشکر کشیدن امیرہ انوز بمدد فرزندان امیرہ جهان

بمشورت امیران تہجاسپی واسحقی

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناہی بلاہجان بگذشت امیرہ انوز
باستصواب امیرہ فومن ورشت لشکر جمع کردہ از آب بگذشت
وبگو کہ آمد وباتفاق فرزندان امیرہ جهان وامراء ناصرود کہ موافق
بودند بجفل نزل نمود ولشکر را بگوراب چفل بصف باز داشت
وفرزندان امیرہ جهان با سپہسالار ومتابعان خود بوادی رودخانہ چفل
فرود آمدند چون سه روز از آن بگذشت حضرت سپید آید با اولاد
واخوان ونوکران وتائبان کار دیدہ زحمت کشیدہ خود مشورت کرد
کہ صلاح چیست اول بر امیرہ انوز بتازیم ویا خود بر ناصرود شبیخون
بریم اکثر گفتند کہ انوز بیگانه است گستاخانہ بدین ولایت در آمد
اول بر او باید تاخت وکار اورا باید ساخت وخاطر از او پرداخت
امامت پناہی فرمودند کہ ناصرود بر گشتہ بختند ووارث ملک اول
بجواب ایشان مشغول می گردیم مجموع گفتند کہ رای راہ آن
حضرت است بر ضمیر منیر چون چنین روشن گشتہ باشد خاطر فیاض
یقین کہ جام جهان نعامت ہرچہ در او منطبق گشت همان تواند
بود حضرت سیادت قبایی فرمود کہ

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنک

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
 بیش توقف جایز نیست و فی التأخیر آفات از جمله مقتضیات چنین
 محلهاست و قول صادق است که من کثر فکره فی الدواقب
 لم یشجع و من یتوکل علی الله فهو حسبه از مقررات است
 لشکر کوه شکوه گردون وقار را چنان مهیا باید ساخت که
 علی الصباح بتائیدات الهی دمار از طایفه ناصرود و متابان ایشان
 بر آریم بر موجب فرموده سپهسالاران عظام عساکر منصوره را چنان
 مهیا ساختند که تا خبردار شدن خصم مجموع آمده بودند و حشر
 و مایه دار معین و مقرر گشته بود یت

لشکری بحر موج نیل شکوه ثابت و پایدار همچون کوه
 حضرت امامت پناه دست مبارک بدعا بر داشته از حضرت واهب المطایا
 استدعاء فتح و نصرت نمود و ثابان و صالحان مجلس همایون همه آمین
 گفتند و از روح مطهر مزکی معلا انبیا و اولیا علیهم السلام استمداد
 همت نمودند و بهنگام آواز خروس پای سعادت را در رکاب دولت
 استوار ساختند و توکل بعون عنایت الهی عز اسمه کرده متوجه دفع
 جمعی ناصرود گشتند چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم
 چهره نما گشت بر آن برگشته بختان تاختند و بیک زمان روی زمین
 را از ایشان برداختند و جمعی ناصرود را با محمد جلال الدین
 سپهسالار که مهمات فرزندان امیره جهان باستظهار او متمشی می گشت
 بقتل آوردند اما فرزندان امیره جهان بگریختند و جان نازنین را از
 آن گرداب بلا بساحل سلامت رسانیدند یت

هر که را بخت یاوری نکند کوشش و جهد رهبری نکند

و باز بخارود رفتند و سایر مردم که آنجا بودند یسکی جان بدر
نبرد چنانچه آب رود خانه چغل از خون کشتگان گلگون گشت بیت

چو او مرکب بر انگیزد چو او خون عدو ریزد

ز هفت اقلیم بر خیزد نداء من علیها فان

اذا اراد الله شیئا ان يقول له کن فیکون بیت

هان که علی رغم بوم باز همایون ظفر

از طرف چتر شاه بال زد و بر گشاد

چون چنین فتح دست داد از بقیه السیف يك نفر با نیم جانی که

داشت خود را بلشگرگاه امیره الوز انداخت و احوال باز گفت که

از تقدیر حکیم علیم این چنین قصه دست داد چون بسمع انوز رسید

فرار اختیار کرده خواست که خود را و نوکران را هر چه زود تر

از آن آتش سوزان بر آب نجات رسانیده خلاص یابد چون بحکم

عاشا الله کان با تقدیر ایزدی تدبیری لبود مردم لاهجان در عقب

تاختند و هر که را یافتند سر از تن می انداختند و بنار نبرد آزمای

خصم سوز تر و خشک را میسوختند و سرهای بریده را با سوزن تیر

بر هم میدوختند و قضا بزبان حال میگفت که بیت

نوکران بگه رزم چو خیاطانند

گر چه خیاط لند ای ملک کشور گیر

بگزر نیزه قد خصم تو می پیمانید

تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

چون انوز بر گشته روز بلب سفیدرود رسید قریب یکمزار مرد

از عساکر پیپس بقتل آمده بودند واسبی داشت که آنرا سفید باز

می گفتند و با باد صرصر برابری میکرد با اعتماد آنک او را از آن
ورطه بگذراند بر آن اسب سوار شده بود آنرا بزخم گیر از پای
در آوردند و انوز پیاده بعد هزار حيله خود را بکشتی در انداخت
و از آب بگذشت و جهان روشن بر او تاریک گشت و با دیده گریان
این بیت میخواند که

خلق از ظلمات آب حیوان طلبند

من میطلبم ز آب حیوان ظلمات

و خود را بکوهدم رسانید و لشکر ظفر پیکر منصور و مظفر از کنار
آب معاوده نمودند و حضرت سیادت قبایی بتخت لاهجان نزول اجلال
فرمود واللّٰه یؤید بنصره من یشأ

کسی را که یاری دهد روزگار چه پیل قوی و چه گاو ترار
چو دولت گشاید زبازو کمند سر شیر گردون در آید به بند
مصر چو آید بموئی توانی کشید حضرت توفیق آثاری
مملکت گو که و کیم را با دو دهی که آن طرف آب واقع گشت
و باشین و کماچال موسومند برادر ارشد خود سید حسن کیا داد
و جهت ضبط آن دیار او را بدانجا فرستاد و ولایت پاشیجا را برادر
زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا شهید مرحوم که در
جنگ قلعه کرمان سر شربت شهادت چشانیده بودند بخشید و عظمت
و جلال شوکت و اقبال روز بروز درجه علیا و مرتبه قصوی می یافت
و احباء دولت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن میخواندند

فصل چهاردهم

در ذکر تسخیر ولایت لشتن شاه

چون مدت يك سال از این بگذشت مردم لشتن‌شاه که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق بامیره مسعود بن امیره نو پاشا بن سالوک اسمعیل‌ود داشت نزد حضرت اعلیٰ فرستادند که امیره مسعود ظالم است و از ظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته می پذیرد و امیره مذکور بر مذهب اهل سنت و جماعت است و ما مردم شیعه زیدیه ایم و مخالفت مذهب در میان است و پدرش را همچنان که بسادات معلوم دارند از شومی ظلم و فسق و طغیان و عصیان که آنچه میکردند نه موافق ادیان و ملل بود و نه مناسب مذهب اهل سنت و شیعت از قضای زبانی در سنه ثمان و ستین و سبعمائه^{۷۶۸} هشتبر او صورت انهدام یافت و بر او افتاد و بقاء او را بیاد فنا داد و در زیر خاک تیره بماند و نداء کل من علیها فان بگوش هوش او رسید و فرزند او از آن متنبه نمی شود و نمی داند که از شومی فسق و عصیان چندین هزار خانواده قدیم فرو افتاده است اکنون چون عنایت الهی و توفیق حضرت سبحانی جلّت قدرته بر سر این ضلّاء و فقا سايه گستر شد و دولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت و عرصه ممالك رو پیش گیلان از نور هدایت و آفتاب عدالت خانواده طیبین و طاهرین منور گشت حیف باشد که این جماعت در غمام ضلام فسقه و فجره سر گردان و پریشان حال باشیم مأمول که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نرموده عنان عزیمت بدین صوب معطوف دارند تا ما بندگان کمر عبودیت و رقیّت بر میان جان بسته سر و جان فدای آن حضرت گردانیم حضرت امامت پناهی ملتس ایشان را قبول فرموده با لشکر ظفر پیکریت سپاهی دلاور که روز ستیز ره مرگ جویند نه راه گریز

محتوجه تسخیر لشتشاه گشتند و امیره مسمود مردی بود ظالم و فاسق
 رویا امیران تجاسبی که حاکم رشت بودند بنوعی که لایق باشد هم
 سلوك نمیکرد از این سبب او را معینی و معاونی نماند و اهالی ملك
 کوچسغان هم از او بتلك بودند و اسباب نكبت از هر نوع فراهم
 آمده بود و چراغ دولت آل هاشم بروغن تائیدات هر لحظه افروخته تر
 می گشت اذا اراد الله شيئا هيا اسبا به مسبب الاسباب از کارخانه
 قوتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء هر زمان قشوی
 بر دیباة دولت حضرت هدایت مایی می زد و لباس خذلان جهت یجمعی
 بر گشته طالع میدوخت چون مردم لشتشاه بر موجب وعده خود
 از راه ساحل بحر متوجه کوچسغان گشتند و حضرت امامت پناهی از
 راه [کیسم] روی سعادت بتسخیر آن ولایت آوردند امیره مسمود تاب
 اقامت نداشت فرار اختیار کرد و بگریخت و رو بساحل بحر نهاد تا
 خود را بناحیه خمام برساند مردم لشتشاه سر راه گرفته بودند بهم
 در آویختند و محاربه عظیم میان [او و] مبارزان لشتشاه که هر يك
 در روز مضاف با شیرزیان لاف شجاعت میزدند و با بیربیاں در میدان
 مبارزت سخن از جلادت و صلابت می گفتند واقع شد و دمار از نهاد
 او بر آوردند یت

بنیزه شدند حافظ ملك رستم بخنجر شدند و ارث ملك حیدر
 و مملکت کوچسغان مسخر فرمان امامت پناهی گشت و بسید ناصر کیا
 که قبل از این ذکر شجاعت او رفت و داماد حضرت سیادت قبابی
 بود دادند و او مردی بود شجاع و دلاور و در روز دعا با رستم دستان
 لاف پهلوانی میزد یت

ز چکچاک، گرز و زلفشاف تیر بر آوردی از جان دشمن نفیر
 و چون والی کوجسغان گشت بناصر کیا کوجسغانی مشهور شد
 و لشکر نصرت پیکر بصوب الکاه خمام که از ولایت رعت است
 متوجه گشتند و آن ولایت بی ضرب تیر و شمشیر در وهله اول مسخر
 فرمان شد و سردار و سپهسالار خمام بگریخت و برشت رفت و امیره
 فلك الدين رشتی را از آن حال و آفت گردانید و حضرت امامت پناهی
 حکومت و ایالت آن ناحیه را بفرخ زاد بن جلال الدین محمد که
 از جملة مهاجر و انصار آن حضرت بود داد و عساکر منصوره را با
 سرداران عظام و سپهسالاران گرام را بصوب ننگ روان فرمودند
 و سپهسالاران نیز بگریختند و برشت رفتند و ضبط آن الکا را بمعهده
 کاکو اردشیر تنکابنی باز گذاشت و حضرت امامت پناه با فتح و نصرت
 بکوجسغان معاوده فرمود و این کوجسغان ولایت معمور پر نعمت و شهری
 بنزاهت و طراوت مشهور و معروف است و از آن سبب او را کوچه
 اصفهان میگویند که یعنی کوچک اصفهان که بلفظ مردم بیه پس کوچک
 را کوچه میگویند چنانچه اگر کسی را کوچک محمد یا علی کوچک
 نام باشد ایشان را باصطلاح کوچه علی و کوچه محمد و مثل هذا
 گویند و اکنون از کثرت استعمال کوجسغان می نامند

فصل پانزدهم

در ذکر فرستادن امامت قیابی نزد امیره فلك الدين رشتی

بجهت مصالحه و جواب امیره در آن باب

چون نزول اجلال بکوجسغان واقع شد بنزد امیره فلك الدين تجاسبی
 کس فرستادند که اگر با ما بصلحی فیها طریقه معاوده باید که مرغی

شود. و اگر سر عربده و خلافت داری بر جا باش که اینک بخدمت
 میرسیم چون امیر مشار الیه حکایت بشنید فرمود که تنک و خمام ولایت
 رشت است و تعلق بما دارد میباید سپردن تا صلح بشود. والا صلح
 ممکن نیست چون قاصد معاوده نمود و یک ماه از آن بگذشت امیره
 ملك الدين لشکر جمع کرد و بطرف خمام متوجه شد حضرت امامت
 قباب نیز با عاقر ظفر پیکر متوجه رفع آنها گشت و در خمام جنگ
 واقع گشت جمع کثیری بقتل آمدند و بیسه سالوک که از جمله پهلوانان
 تخت رشت بود بنفسه بر سادات حمله کرد و رسید اشجع سید حسن
 کیا که والی گو که بود رسید و شمشیری بخود او رسانید سیادت
 مابی نیز نیزه بر او زد سید مهدی کیا بمدد برادر رسید و هم نیزه
 بر او زد و در عقب ایشان امامت دستگاهی یگران توفیق را بر انگیزته
 هم بضرب سنان آن پهلوان را باز داشت چون اطراف او را بنوک
 نیزه محکم کرده بودند چنانک از جای نتوانست جنبید سید هادی
 کیا تنکابی در رسید و شمشیر آبدار سر از تن جدا کرد و بخاک
 تیره انداخت امیره ملك الدين چون چنان منہزم شد و برشت باز رفت
 و زمانه بزبان حال آیه نصر من الله وفتح قریب بگوش هوش
 ساکنان ملاء اعلی میرسانید و چون در آن زمان امیره فومنی و امیره
 کوهدمی با او متفق نبودند کاری او را از دست بر نمی آمد و منکوب
 و مخدول گشت و حضرات سادات با فتح و ظفر بلاهجان مبارک معاوده
 کردند و سید ناصر کیا کوجسفانی همیشه ولایت رشت را تالان
 می کرد و تاراج می نمود چون امیره ملك الدين دید که حریف
 این بازی لیست باغذار تمام قاصد را بلاهجان فرستاد که اگر صلاح

دانند آنچه در تصرف امیره مسمود کوچسفانی اسمیلود می بود و تعلق
بتخت کوچفان داشته است اکنون تعلق بنواب شما داشته باشد و با
همدیگر صلح نمایم و هر يك بجای خود با هم ورع کدورت و نزاع
بتقدیم رسانیم حضرت امامت پناهی را این سخن در محل قبول افتاد
و بر موجب مذکور صلح کردند

فصل شانزدهم

در تسخیر کوهدم

چون با امیره فلك الدين رشتی صلح کردند بدفع انوز کوهدمی اقدام
نمودند و امیره انوز چون دانست که متوجه او می شوند او نیز یرق
لشکر خود کرد و بمقابله و مدافعه اقدام نمود و حضرت نصرت پیکر
سالوک مرداوای را با فوجی از عساکر ظفر قرین از يك طرف
بفرستاد و خود بطرفی دیگر توجه نمود و محاربه عظیم صادر گشت
و واقعا مردم کوهدم آنچه وظایف جلالت و شجاعت بود در آن محاربه
تقصیر نکردند و سه شبانه روز داد مردی میدادند اما چون سعادت
قرین نشد اقامت ننموده منهزم گشتند و فرار نمودند و چراغ آل رسول
در مشکات قبول ایزدی افروخته گشت و انوز برگشته روز بگریخت
و بمنجیل و خرزویل رفت و حضرت فتح ایابی بگوراب کوهدم نزول
اقبال فرمودند و در عقب انوز لشکر فرستادند چون [انوز] دید که
خصم در عقب است و مدافعه ممکن نیست از آنجا ترد والی و داروغه
طارم قباد نام بقلعه شمع ایران رفت و قباد مذکور التجا نمود حضرت
امامت پناه کوچفان را بسید ناصر کیا بجاره پسی که همشیره
امامت پناهی در حباله زوجیه او بود داد و جمعی از لشکر منصوره را

جهت محافظت کوهدم به خدمت سید مشار الیه باز داشت و با برادران
 واصحاب واعیان بمقر سلطنت معاوده فرمود چون از آن يك سال
 بگذشت انوز در طارم بهتلك آمد و بنا بر خواطر امامت پناهی داروغه
 طارم رعایت او نمی کرد و از دار السلطنت تبریز هم او را عنایتی
 نمی فرمودند از اضطرار تمام بلا مشورت واجازت لاکه لاهجان آمد
 و صبح را بدیوان حاضر شد و گفت من بنده فرمان بردارم و آنچه از
 تقدیر الهی بود بمن رسید چون کوهدم در تصرف شما است و مرا
 بطارم بودن میسر نمی شد التجا بدین آستانه مکرمت و مروت عماری
 آوردم تا بنوعی که صلاح دانند فکر کار من بکنند و در لاهجان مرا
 لب نالی تعیین فرمایند تا همین جا بوده وظایف خدمتکاری بجا آرم
 ملتسم او را از آنجا که کمال عاطفت و مروت آل هاشم است مبذول
 فرموده در لاهجان جای مناسب تعیین فرمودند و ضیافت کما بلیق بتقدیم
 رسانید و در شهر لاهجان جناب سیادت و حکومت شماری سید حسن کیا
 حمامی ساخته بود هنوز روزی بدان حمام رفت چون حمامی اعلام
 سیادت مابی گرهانید که هنوز به حمام شما تشریف فرموده است از
 غایت احترام چنانچه داب اولاد طیبین و طاهریں است برسم شربت بها
 ده من ابریشم ارسال داشتند و عذر خواستند چون انوز از حمام بیرون
 رفت چهار من ابریشم به حمامی داد دو من بدلاک بخشید و دو من
 بر تراش هبه نمود و دو من بابکش که از جهت حمام لاهجان
 آب از چاه میکشید عطیه فرمود بخانه رفت و بسیار التفات بر آن
 اکرام نکرد چون این سخن را سیادت مابی سید حسن کیا رسانیدند
 بوقت فرصت بسمع اشرف امامت پناهی معروض داشتند که انوز هنوز

در مقام تکبر و تحیر است و خود فروشی در سر دارد اظهار علو همت بخود کرده است و ابریشمی که برسم شربت بها داده بودم التفات بر آن نکرد و بجمامی و اصحابش قسمت کرد او را از اینجا باید راند تا باز فتنه نکند و موجب ندامت نگردد حضرت ولایت قبایی بنا بر صلاح دید برادر خود او را عذر خواستند که بیش از این بودن شما اینجا صلاح نیست انوز بر حسب ضرورت باز بطرف طارم رفت و نزد قباد اقامت نمود چون شش ماه از آن بگذشت قباد فکر کرد که اگر او را بقتل آرم نسبت با ملازمان حضرت نصرت شعاری خدمتی پسندیده کرده باشم و یقین که در ایزاء آن التفاتی نسبت بحال من خواهد رفت او را بفرمود گرفتن و بقتل آورد و سرش را بلاهیجان فرستاد و عرض اخلاص نمود عدالت شعاری التفات بر آن نکرد و در غضب شد و فرمود تا سر انوز را بحرمت تمام دفن کردند و فرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود زیرا که شخصی را بنا واجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست و بدالچه کرده است عند الله ماخوذ است و عند الناس اعتقاد نسبت با او در غایت بدی و شخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده روانه ساختند

فصل هفدهم

در فرستادن لشکر بصوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران چون قصه امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت حضرت امامت پناهی بسید علی کیا کوهدمی اشارت کردند که برق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران و سرداران را با فوجی از عساکر ظفر

نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده میشود بر موجب اشارت چون
امثال نمودند لشکر لاهجان را با سیهبدان و اخوان یکوهدم فرستادند
سید علی کیا کوهدهی باتفاق ایشان متوجه طارم گشت و قلعه را
محاصره کردند چون در قلعه علوفه نبود باندک مدت مسخر کردند و قباد
امان طلبیده بیرون آمد و او را رخصت دادند تا هر جا که خواهد
برود جهت کوتوالی قلعه و ریاست آن ملک تاج الدین محمد
برفجانی را تعیین فرمودند و هفت سال طارم بتصرف نوکران امامت
آثاری بود و مال و لشکر بامر و اشارت بمصرف خرج میرفت واللّٰه

اعلم بحقیقت الحال والمهدة علی الراوی

فصل هیجدهم

در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیا ملک بالموت
و صورت آن حال

در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان و اصحاب مشورت کردند
که کیا ملک هزاراسبی را پدر وجد مردم متدین و متشرع می بود
و او تجاوز نمود مایل بسق و فجور است و فرزندان و برادر خود را
بقتل آورده است و حرکات قبیحه بانواع از او بظهور پیوسته است
و نیز او را با امراء ناصرود نسبت خویشی در میان است روزی باشد
که بودن او در شکور موجب ندامت و پشیمانی گردد صلاح چنان
می نماید که او را بر موجب شریعت غرا نصیحتی رود تا ببینیم
که در چه مقام است و چه در سر دارد مجموع فرمودند که رای
رای آن حضرت است هر چه بر ضمیر منیر منطبق گردد همچنان
خواهد بود و ما بندگانیم و سر و جان فدای آن حضرت است اما آنچه

بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم چنان بخاطر
 بندگان در می آید که اول بر موجبی که فرمودند بطلب او بفرستند
 و اشارت کنند که ما مردم اهل صلاح می باشیم و بر ما فرض است
 که آنچه توانیم بمواعظ و نصایح اهل زمانه را از تیه ضلالت بصحرای
 هدایت رسانیم و آنچه حق باشد پوشیده نگردانیم. اگر شما تشریف
 فرمائید ما در سرحد کوه و گیلان با هم ملاقات کنیم و آنچه حق
 تعالی بر بندگان فرض کرده است بخدمت برسانیم و فیما بین معاهده
 رود عند الله و عند الناس مستحسن خواهد بود اگر قبول کردند
 و ملاقات را قبول داشتند فهو المطلوب همچنان بعد از صحبت
 و اداء مواعظ و نصایح صورت معاهده موکد گرداند والا که سخنان
 بیرون از صواب گوید آن زمان فکر بصواب اندیشیده آید حضرت
 امامت پناه بر موجب که اصحاب و احباب صلاح دیدند از تائبان یکی را
 بفرستادند و آنچه موجب دولت دارین او بود بدو رسانیدند کیا ملک را
 چون روزگار بر گشته بود جوابی که فرمود لایق نبود و حکایت
 تند پیغام کرد و سخن از شوکت و عظمت خود گفت چون قاصد
 معاوده نمود و آنچه شنیده بود تقریر نمود حضرت امامت پناهی فرمودند
 که کیا ملک را آخر ایام دولت است بسبب آن آنچه میگوید و میکند
 به بر وجه صواب و نهج سداد است و در آن ایام از نبیرها واقوام
 علا الدین ملحد در دیلمان شخصی خداوند محمد نام [بود] که مردم
 دیلمان و رودبار و پادز و کوشیجان و بعضی از نواحی شکور که قبل
 از این ذکر الحاد ایشان رفته است اعتقادی بخداوند محمد مذکور
 داشتند امامت قبایی بطایب همان شخص فرستاد و پیغام داد که در توبه

«وانابة بحضرت الله تعالى گشاده است طریق آن است که از اعتقاد فاسد
 جد و آباء خود بیرون آمده دست ارادت بدامن انابة در زده از
 افعال غیر مستحسنه اجتناب نمائی و تحقیق بدانی که خلاف هریت غرا
 و طریقت زهرا سلوک کردن موجب نکبت و خذلان دنیا و آخرت است
 و از شومی سوء اعتقاد و فسق فجور چندین هزار خانهای قدیم بر
 افتاده است و برکت زهد و تقوی و اعتقاد باختر و ایمان و ایمان بحشر
 و نثر موجب سعادت دارین بوده است و خواهد بود و دیلمستان را
 مردم شما چند سال حکومت کرده اند اما بسبب الفراط فسق و بشومی
 الحاد و اعتقاد بد دیدند آنچه دیدند اگر از آن طریق که نزد ارباب
 دین و اصحاب یقین مطمون است بازائی و بلباس ایمان و ایقان محلی
 و مزین کردی و نصیحت مشفقانه ما را قبول نمائی هفتت و مرحمت
 در شان تو نموده ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص گردانیده
 می آید خداوند محمد سخن امامت پناه را ظاهرا قبول نمود و جواب
 عرسداد که من بنده و فرمان بردارم و سعادت من در آن است که دست
 ارادت بدامن سعادت شما زنم و اقبال وار پناه بسایه مرحمت و عدل
 گستری شما آرم و از عذاب آخرت ایمن گردم و سعادت دنیا فایز
 شوم و بر خواست و بلا ثانی بلاهجان آمد و باستان بوسی مشرف شد
 امامت پناهی فرمودند که کیا ملک را چون بخت یاوری نمیکند با
 وجود آنک جد و آباء او مردم متدین و متشرع و بدیات و صیات
 معروف و مشهور بودند لصایح و مواعظ ما را قبول نمیکند و خداوند
 محمد با وجود اعتقاد فاسد آباء خود نصیحت و مواعظ مشفقانه ما را
 قبول نموده است اگر باعتقاد صادق و راستم و مطابق واقع باشد

و آنچه میگوید از صمیم القواد باعد یقین که بفوز و نجات آخرت
 مستعد خواهد گشت و در دنیا آنچه مطلوب است حاصل است و اگر
 از جمله یقولون بالسننهم ما لیس فی قلوبهم باشد تحقیق
 سزا و جزاء خود در دین و دنیا خواهد دید اکنون صلاح آن است که
 او را حد شرعی زده توبه و انابه فرموده آید اصحاب و اعیان چون
 این سخن بشنیدند تصدیق کردند و علما و فقها و قضات را طلب نموده
 خداوند محمد را حد زدند و توبه دادند و از آن اعتقاد فاسد منع
 نمودند و بطریق حسن او مسلمان منشور مسلمانی و تائیدی برای او نوشتند
 و چون بزلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه
 خورد و بحکم نحن نوحکم بالظاهر و الله اعلم بالسرائر و الظمائر
 بظاهر شرع در دایره اهل ایمان و اسلام در آمد او را باسب و سلاح
 و خلعت فاخر ممتاز ساختند و مقدم لشکر گردانیدند و ترّد کیا ملک
 پیغام کردند که با وجود ایمان و اسلام پدران شما چون نصیحت ما
 را قبول نمیکنی آماده باش که آنچه از امر معروف و نهی منکر
 بر ما واجب و لازم شد بتقدیم خواهد رسید و ترّد حضرت سید مهدی
 کیا فرستادند که اکنون وقت کار است بتسخیر شکور و دفع کیا
 ملک باید اقدام نمود سید مشار الیه امتثال فرمان نموده با لشکر عظیم
 متوجه شکور شد چون کیا ملک را معلوم شد که بدفع او لشکر
 گیلان نهضت نموده اند او نیز لشکر دیلمستان را جمع کرده بمقابله
 و مدافعه بیرون آمد و بسی جیران لشکر گاه کرد و حرب را آماده
 گشت چون دو لشکر بهم رسیدند و بمقابله همدیگر فرود آمدند روز
 دیگر مضاف دادند و حرب عظیم شد و بسیاری از گیل و دیلم بقتل آمدند

کیا ملك منہزم گشت و فرار نموده متوجه تخت خود کہ قرۃ چاکان بود شد و لشکر منصور تا لوسن تاختنند و کیا مشار الیہ هیچ جا نتوانست بازگشت اما بلوسن توقف نمود و اندک محاربه کرده بانہزام تمام از جیکہ بزم گذشت و بالموت رفت صورت این فتح را حضرت سیادت قباۃی بلاہجان مبارک نامہ نوشت کہ اعلام ملازمان امامت قباۃی میرود کہ ارباب بہی و طغیان و اصحاب فساد و عصیان چون در مقابلہ عساکر نصرت قرین در آمدند و با یہلوانان رزم زن پیل افکن بیکار در آویختند بیک لحظہ همچو پشہ ضعیف کہ تاب اقامت نرد صرصر فنا ندارد متلاشی گشتند و ظلام قمام آن جماعت بی عاقبت بہبوب عنایت الہی از پیش افتاب سعادت انتماہ آن حضرت بر خواست و خورشید سلطنت و مہدلت آن فرخندہ مال از اوج کامرانی و ذروہ شادکامی طالع و لامع شد و بسط ممالک دہلم از کدورت معاندت اعدا مغلوبہ منکوبہ خالی ماند الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن اکنون اشارت چیست و ریاست و حکومت شکور بکدام کس مفوض خواهد بود تا بر آن موجب قیام رود چون قاصد خجستہ پی صورت این فتح را بمسامع علیہ امامت قباۃی رسالید بمنشیان بلاغت اثار فصاحت شعار امر فرمودند کہ احوال این فتح را با سایر فتوحات کہ در آن چند مدت واقع شدہ بود باطراف و جوانب دار المرز بتخصیص نزد سادات مازندران نوشتند و مژدہ این فتح را باحباء دولت رسانیدند و از راویان اخبار چنان معلوم شد کہ تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بودہ اند و چون این فتح دست داد از آن جملہ ہر کہ را ارادت و توطن نبود ہمین جا باز داشتند و آن کو ارادت و وطن مالوف می نمودند

رخصت انصاف فرموده بانواع عنايات مفتخر ساخته روانه گردانیدند. و صورت توقف بعضی و روانه شدن جمعی را اعلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی برد مضجمه نوشتند از آنجا جواب رسید که بین المملکتین فرقی نیست چون بارادت خود آنجا را قبول کردند و بودن آن جماعت موجب تصدیع نیست اگر عیال و اطفال را هم نقل کنند جای آن است. و مردم مازندران را که بارادت خدمت و ملازمت را کمر اقیاد بستند در ولایت رانکو و لاهجان تا کنار سفیدرود همه را جای دادند و بنایت موفور ملحوظ ساختند و آنها نیز عیال خود را نقل مکان کرده روزگار می گذرانیدند و الحالۀ هذه بسیاری از اولاد آنها همین جا می باشند.

فصل نوزدهم

در تفویض فرمودن حکومت شکور بحضرت سید مهدی.

کیا و صورت حالاتی که در مابین واقع گشت

چون بر مضمون مکتوب سید مذکور واقف یافتند فرمودند که هر چند با خداوند محمد قرار رفته است که مملکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود اما آن معنی بشرطی بود که او بر توبه و انابة خود راسخ و جازم باشد و از جمله یقولون بالاستتھم ما لیس فی قلوبھم نباشد و چون ایام توبه و انابة او قریب الھد است و بتحقیق معلوم نشد که بر آن خواهند بود یا [خواهند] خلاف عھد و قرار خود نمود چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیا ملک است و بالکل از آن دیار مخرج لگشته است وظیفه آنک ضبط ولایت شکور فیمن اھتمام آن برادر انجام پذیر گردد تا ببینم کہ احوال خداوند

محمد چیست و چون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن
 برادر است اگر بصدق نیت و خلوص طوبت توبه کرده باشد یقین
 که بجهت اینمعنی از آن عدول نخواهد نمود و اگر آنچه گفته است
 قربانی باشد نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهد گشت خداوند محمد را
 تسلی بدهند که چون رودبارین مسخر فرمان شود بر همان قرار
 که کردیم اقدام خواهد رفت چون قاصد مبارک نفس مکتوب امامت
 پناهی را رسانید بر مضمون وقوف یافتند و صورت حال را باصحاب
 و اعیان باز نمودند مجموع بتهنیت آن رطب اللسان و عذب البیان
 گشتند و تئارها کردند و خداوند محمد را بوعدهای مذکور میخواستند
 مستمال گردانند چون خیانت طبعش باخلاق حمیده مبدل نگشته بود
 و آنچه بظاهر می گفت باطنا بخلاف آن در خاطر دامت شبی از
 شبها بگذاشت و بگریخت و بالموت نزد کیا ملک رفت و صورت این
 حال و تسخیر ملک شکور فوت اول در سنه ^{۷۷۶} ست و سبعین و سبعمائه
 بود چون محمد ملحد بالموت نزد کیا ملک هزاراسبی رفت کیا
 مشار الیه با او عهد کرد که اگر باز شکور بتحت تصرف او در
 آید الموت را بتو مسلم دارم و ملاحده الموت و لمسر چون محمد
 ملحد را آنجا دیدند باعتقاد فاسدی که با او داشتند بدو جمع شدند
 باتفاق کیا ملک متوجه شکور گشتند چون سید مهدی کیا از آن
 حال واقف گشت لشکر گیلان را طلب نمود چون بعضی رسیده
 و بعضی نرسیده بودند که کیا ملک با جمعی ملحد و موحد از ترم گذشت
 سید مهدی کیا در آفتاب رود لوسن محاربه را آماده گشت و صف
 بیاراست و قلب و جناح لشکر را ضبط فرمودند که کیا ملک رسید

و محاربه واقع شد و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود بتقدیم رسانیدند اما بحکم لا مرد لقضائه بسیاری از گیل بقتل آمده بودند و درجه شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان بعضی برخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند و بعضی بدست ملاحده اسیر گشتند و سید شجاعت آثاری چون شیر زیان در آن میان هر لحظه مردانگی مینمود و سرهای ملاحده را از تن جدا کرده بخاک تیره می انداخت و بدرک اسفل میرسانید اما لایده نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته بدار السلطنه تبریز فرستادند و در آن زمان سلطان وقت در عراق و آذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اویس بود و نامه بنزد امراء آن عتبه علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی المذهب با این شخص اتفاق کرده دفع امراء ناصروند که چند سال گیلان بتخت فرمان ایشان بود و از جمله بندگان آن آستانه بوده اند و کردند و اکنون هوس تسخیر دیلمستان و عراق دارند از آن جمله یکی این است که گرفته بخدمت فرستاده شد تا از احوال با خبر باشند چون مکتوب کیا ملک را مطالعه کردند امر شد که آن شخص محبوس باشد تا بقور آن رسیده یرغو پرسیده شود و آنچه حق باشد بر آن موجب حکم رود و کیا ملک بتخت شکور بنشست و خواند محمد ملحد را بر موجب وعده بالموت فرستاد و ضرورتاً آن ملک را با قلعه بدو مسلم داشت چون خبر این واقع هایل به حضرت امامت پناهی رسید فرمودند که چون بتیون الله پادشاه بقور حال برسد یقین که برادر سید مهدی کیا را خلاص خواهد فرمود چون بسمادت تشریف بیاورد آن زمان بانتقام آن

کوشیده می آید حالیا صبر اولی است که واللّٰه مع الصابرين
 ز کار بسته میندیش و نا امید مباش
 که زیر سایه جود است هر چه موجود است
 وسالوك مرداويج را با سپهسالاری رانكو نام زد کردند و جهت محافظت
 آن ولایت فرستادند و اهالی آن ملك را تسلی دادند
 فصل بیستم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن بگیلان
 چون از حبس سید مشار الیه يك سال و شش ماه بگذشت و در این
 مدت حضرت امامت پناه هر گز و هیچ نوبت بجهت استخلاص سید
 مشار الیه بتبریز نفرستاد و میفرمود که البته سلطان اویس چون معلوم
 کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود و احتیاج بمنّت بردن امراء
 ترك نخواهد بود و در آن زمان سید تاج الدین آملی که از سادات
 هارونی حسنی اند و از متوطنان شهر تیمجان بود بسر روم و شام
 و آن نواحی رفته بودند چون معاوده نمودند بتبریز رسید از قید
 و حبس سید معلوم کرد تحفه و هدایا برداشته بدرگاه اعلی حاضر
 گشت و سر دیوان زانو زده تحفه بگذرانید و عرض داشت که شما
 پادشاه اسلام میبایستد روا باشد که سید بوگناهی را کیا ملك شکوری
 باتفاق ملاحدۀ الموت گرفته اینجا فرستاده باشد و يك سال و شش ماه
 محبوس شود و بغور قصه نرسند معلوم نیست که روز حشر با جد
 بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت چون سلطان اویس
 این سخن را بشنید اشارت فرمود که بما چنین نگفته اند آنچه معلوم
 شد آن است که کیا ملك شخصی رافضی را بجهت اقواء مردم که

می کرد گرفته فرستاده است که داعیه خروج دارد و کسی نگفته که او سید است و ملاحظه الموت او را گرفته اند چون چنین باشد خلاص کنند و عذر بخواهند و خلعت ببوشالند و روانه سازند چون امر بخلاص سید شد امراء سید تاج الدین گفتند که هر چند حضرت اعلیٰ بخلاص سید امر فرمودند اما بی آنکه شما خدمتی و پیش کشی کنید مناسب نیست سید تاج الدین آنچه باخود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت و دیگر هر چه بود بخزانة عامره فرستاد و گفت سر و مال ما فدای آن حضرت است و سید مهدی کیاره از حبس بیرون آورد و سوار کرده و در خدمت بوده متوجه لاهجان شد و نزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینک در خدمت و ملازمت سید مهدی کیا بوده بخدمت میرسیم حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان و شادان شد چون نزدیک شد که بپناه لاهجان در آیند بسعادت با اخوان و اعیان سوار شده استقبال نمودند و سید تاج الدین مرحوم را بانواع عنایات محترم ساختند و خطا ترخانی دادند و آنچه سید تاج الدین مرحوم بدیوان تبریز خرج کرده بود بخواجهای لاهجان مشورت کردند که ادای آن بچه نوع میسر است مجموع گفتند که ما را سر و مال فدای شما است زحمتی که سید کشیده است و آنچه خرج کرده ادای آن بر ذمت ما است و در زور از لاهجان و تیمجان نسق ابریشم کرده بسید تاج الدین رسانیدند و فرزندان سید مشار الیه بسبب خدمت پسندیده که از جد ایشان در وجود آمده بود الی یومنا هذمه همچنان معزز و مکرم اند جزای حسن عمل بر ذمت ارباب دول که باشد یقین که نتیجه خوب

میده ان الله لا يضيع اجر المحسنين

فصل بیست یکم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی بنفس مبارك جهته
تسخیر شکور و حالاتی که در آن زمان واقع گشت
چون سید مهدی کیا بمقر سلطنت خود برانکو تشریف می بردند
اشارت هد که در یرق لشکر باش که الشا الله متوجه دفع کیا ملک
می گردیم چون يك سال از آن بر آمد واسباب لشکر مهیا گردید
بسعادت سوار عده واصحاب واعیان واولاد و اخوان در رکاب همایون
بوده متوجه شکور گشتند کیا ملک موافقان خود را جمع کرده
از لوسن نتوانست بیرون آمد همانجا محاربه را آماده گشت چون
لشکر نصرت آئین بدیشان رسیدند اندک محاربه واقع گشت و کیا
ملك بگریخت وبالموت رفت و چون خداوند مجید ملحد او را التفات
نکرد از آنجا برستمدار رفت و از آنجا خود را باردوی همایون صاحب
قران اعظم امیره تیمور نور قبره بسلطانیه رسانید ولشکر اسلام شمار
در عقب او تا الموت رفتند چون او بیرون رفته بود ومحمد ملحد
بقلمه متحصن بود بمحاصره آن اقدام نمودند و نزد محمد ملحد فرستادند
که قلمه را بسیار ترا امان داده شود و از خون تو در گذریم قبول
نکرد وهمچنان در قلمه بوده بمحاربه مشغول میگشت اما ولایت الموت را
در تحت تصرف خود در آوردند و داروغه ووکلا تعیین نمودند
وجمعی را بمحاصره قلمه باز داشته باز گشتند وسید اشجع سید هادی
کیا را جهت محاصره قلمه لمسر تعیین فرمودند وخود بلوسن تشریف
بردند وشکور را بسید مهدی کیا همچنان بدستور اول مسلم داشتند

وسپهسالاری آن ملک را بخواجه احمد نامی مفوض فرمودند و خود
فتوح بر یمن و سمود بر یسار متوجه لاهجان شدند و چون ضبط ممالک
گنیل و دیلم بمهده دولت قاهره ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات
وساعات در فکر آن بودند که هر جا ماندی و مراضی اهل اسلام
باهد بدفع آن قیام نمایند و بترویج دین شریف و مذهب مستقیم مشغول
گردند و مردم را از ظلمت ضلالت بنور هدایت سرافراز سازند منظومه
چه نسبت کسی را بطل اله لعاند باحوال کس خال شاه
کسی را که در عهده شد عالمی تن آسائی او تزیید دمی
چون محمد ملحد در آن سر سنگ با دل تنگ بسر می برد و مجال
آن نداشت که سر از غرقة قلعه بدر کند که مردان شیر شکار
در کمین بودند و بنوک ناولک جگر دوز هر جا ملحدی را در نظر
می آوردند بدرك اسفل می رسانیدند و علوفه قلعه هم آخر گشته بود
بالضرورة امان خواستند امان دادند شب از قلعه بیرون آمد و با نیم
جانی که داشت خود را بکن و سولقان رسانید و از آنجا متوجه اردوی
صاحب قرانی گشت چون فتح قلعه الموت شد و تحقیق کردند که ملحد
مذکور نیز یاردوی اعلی رات نامه نوشتند و تحفه تعیین نمودند قاصدی
را بیایه سریر اعلی فرستادند مضمون مکتوب آنک ما جمعی سیدیم
که حضرت تعالی شاله بجهت ترویج دین محمد علیه السلام و دفع ظلمه
و اسقه و مخالفان دین حنیف ما را بفضل و تائید خود مفتخر گردانیده
است و حلیه زهد و تقوی محلی و مزین ساخته و تاج کرامت انما
یرید الله لینهذب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
بر فرق بندگان خود نهاده و ذالک فضل الله یوتیه من یشاء

ما نیز آنچه مقدور بوده بترویج دین محمدی علیه التحیته والسلام
 کوشیده و می کوشیم و هر کجا ملحدی و فاسقی و ظالمی در دیار گیل
 و دیلم یافتیم برو تاختیم و بمون عنایت الهی بحکم الاسلام یصلوا و لا
 یصلی دمار از ایشان بر آوردیم و اگر بنصایح و مواعظ ما از اعمال
 قبیحه غیر مستحسنة عدول می کردند ایشان را در لوای مرحمت
 و عاطفت محمدی علیه السلام در آورده بلباس زهد و تقوی ملبس
 می ساختیم و جهت مسلمین و مسلمات در اولات صلوات و صلوات بدعا
 مشغولیم اکنون کیا ملک نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جاده
 شریعت غراء مصطفوی منحرف گشته بود و جد آباء ایشان مردم
 متدین و متشرع بودند از آئین ایشان هم بر گشته اتفاق با جمعی ملحد
 ناپاک اصلی که استیصال ایشان در عهد دولت چنگیزیه شده بود انواع
 فساد در ممالک دیلم بظهور میرسانید فلماذا رجاء ثواب الله
 و طلبا لمرضااته بدفع او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق
 در او اثر نمی کرد فلماذا از این دیار مخرج گشت و باستانه علیا
 ملتجی شد و خداوند محمد ملحد نیز بشرف عتبه بوسی مشرف است
 مامول از مکارم اسلام آئین آن حضرت آنک ان جماعت مفسد ملحد
 را که مرتکب فسق و فساد اند و بتحریم ما احل الله و بتحلیل ما
 حرم الله قایل هر چند کیا ملک از ظایفه ملحد نیست اما بصحبت
 و موالفت قوم ملاحده بحکم من تشبه بقوم فهو منهم سعادت
 اسلام را بشقاوت العاد مبدل ساخته است ایشان را بجای لایق که صلاح
 دانند باز دارند و تنبیه و توبیخ فرمایند تا از آنچه میکردند نادم و پشیمان
 گردند و ایمان و اسلام را شعار خود سازند تا عند الله ماجور

شوند چون نامه حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی مطالعه کردند و مضمون آن را بشمع اعلی رسانیدند امر شد که خداوند محمد ملحد را بسلطانیه جای بدهند و بتایبان آن دیار سفارش نمایند تا از آنجا بیرون نرود و واقف احوال باشند تا اگر باغواء اسلام اقدام نمایند بیاساق رسانند و اولاد آن جماعت اکنون نیز اینجا اند و کیا ملک مرحوم را بساوه جای دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحد مناسب نیست چه جد و آباء شما مردم متدین بودند و بحقیقت که آنچه واقع گشت بسبب شامت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده است اکنون وظیفه آنک در ساوه ساکن گردید و آنجا بعبادت حق مشغول شوید که دیلمستان را چون سادات بتصرف خود در آورده اند و دیلم بر ایشان راضی و خوشنود اند ما هم بر ایشان مسلم داشتیم و با تقدیر الهی بجز رضا تدبیری دیگر نیست کیا ملک نیز بساوه ملک بخرد و همانجا ساکن گشت و سید هادی کیا چون بیست روز محاصره قلعه لمسر کرد کوتوال قلعه را معلوم شد که دولت کیایان هزاراسبی منقضی گشته است قلعه را بسپارد حضرت سید متمدی را بکوتوالی قلعه باز داشت و ضبط و نسق قلعه و ولایت لمسر کرده با فتح و نصرت بلاهجان تشریف دادند سید هدایت ماب امامت قباب مقدم شریف برادر موافق خود را باعزاز و احترام مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف اخوت و مروت بود تقدیم رسانید و چند روزی ضیافت کرده بصوب تنکان روانه ساخت

فصل بیست و دوم

در ذکر تسخیر دیلمان و دفع کیایان کوشیج
در آن زمان در دیلمان از کیایان کوشیج کیا سیف الدین نامی حاکم

بود و کیا مشار الیه را مسکن و موطن قریه مرجکولی بود نزد کیا
 مشار الیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم و واجب است که امر معروف و نهی
 منکر فرمایند کرد و از آنچه منہیات و منکرات شرعیہ است مجتنب
 و محترز کردند و ما تحت خود را اجتناب و احتراز از نامشروع
 بفرمایند کرد و پدران شما دعوی ایمان و اسلام میکردند و اہالی
 دیلمان گویند لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ اند اما از شومی
 اغواء ملاحظہ اسماعیلیہ از طریق مستقیم برگشته پیرو دیو رجیم
 شدہ اند این چنین نہ نیک می نماید و عاقبت آن در دین و دنیا
 موجب ندامت و ہیامت است وظیفہ آنک از طریقہ الحاد برگشته آنچه
 مقتضای شریعت غراست شمار و دثار خود سازند و بحلیہ ایمان
 و اسلام محلی و مزین شولد تا ما را بر شما طریقہ محبت و مودت
 مرعی گردد والا چون تولی و تبری از اصول دین است با این عمل
 و اعتقاد تبری با شما و اہل ملک شما بر ما واجب است و می باشد
 و بنیان محبت و اساس مودت بصرصر عداوت و بغضا و بران خواهد
 شد تا دالستہ باشید چون قاصد مبارک نفس نامہ ہمایون را بکیا سیف
 الدین رسانید التفات نکرد و جواب کہ بوی دولت از آن آید نداد
 و گفت پدران ما دین محمد علیہ السلام داشتند و معتقد وہی روی
 سادات اسمعیل بن جعفر بودند و کسی را حد آن نبود کہ بر ما این
 حکم کند شما دانید بامذهب خود و ما بر مذهب خودیم و تعریفی کہ
 خیمما بین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود و مثل هذا سخنانی
 نامعقول و نامشروع و چون سخنان بی عاقبت او بسمع امامت پناہی
 رسید لشکر کوه و گیلان را مہتابا ساختم متوجہ دفع کیا سیف الدین

گشتند چون سیف الدین مذکور از آن حال با خبر گشت او نیز لشکر دیلمان را جمع کرده بمقابله و معارضه قیام نمود و در موضعی که مشهور است بدیلمان استقبال نمود چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه عظیم واقع شد و لشکر نصرت آثار اسلام شعار بتقویت دین حنیف و بحکم فہرموہم باذن اللہ جماعت الحاد ائین را منہزم ساختند و در عقب تا سرحد رودبار با منصوری تاختند و سیف الدین بہ با منصوری رفت و اقامت کرد و حضرت سید کامگار بدیلمان تزلزل اجلال و حلول اقبال فرمود و آن ولایت از مقدم شریف آن رشک روضہ چنان گشت و بترویج امر معروف و نہی منکر اشارت فرمودند برفع و دفع طریق الحاد و افساد کہ چند سال اہالی آن دیار بر آن می بودند امر کردند جہت محافظت و ایالت دیلمان امیر علی رذینی را با چند نفر از عساکر نصرت قرین در عقب کیا سیف الدین فرستادند امیر علی چون بقریہ کلیشم رسید زمانی توقف کرد و تفحص نمود کہ کیا مذکور کجا اقامت دارد نمودند کہ بقریہ وہ می باشد چون نماز شام بگذارد سوار شد و ابلاغ کرد و صبح را بموضعی کہ سیف الدین تکیہ کردہ بود رسید و کیا مذکور را چون بخت برگشتہ بود مصرع چو باشد ہنر بخت نبود چہ سود

باہمہ دعوی شجاعت کہ می کرد بی پاس و خاص و احتیاط سر راہا با وجود چنان خصم کہ در عقب بود بفراغت بال خفتہ بود فی الحال اورا بقتل آوردند و سر از تن جدا کردند و بحضرت اعلی امامت پناہی فرستادند از آن سبب با امیر علی عنایت مالا کلام فرمودند و ہمچنان کہ ذکر رفت ایالت دیلمان را بتصرف او باز گذاشتند

و با فتح و ظفر بلاهجان معاوده فرمودند و چون فصل خزان در رسید
 امیر علی از دیلمان بقریه ناوه بجهت ضبط حاصلات رودبار رفت
 جمعی از کوشیج و اتباعشان که از آن گرداب فتن و بلا خود را
 بساحل سلامت انداخته بقزوبین بودند و از آن جمله دباج بهادر نامی
 که دم از مهتری آن قوم میزد با جمعی شیخون آورد و امیر علی
 بر مصداق اذا جاء القضاء عمی البصر غافل نشسته بود بدو رسیدند
 و امیر علی آنچه شرط مردی بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد و بقتل
 آمد چون آنچنان حال دست داد جمعی از مخادیل هر چند آنچنان
 بمراد رسیده بود اما نتوانستند اقامت نمود فرار نموده باز بقزوبین
 رفتند چون این خبر بسمع امامت قبایی رسانیدند سید حسن کیا
 مالفجانی را با چند نفر مردم گیل که در محاربات آزموده بودند
 که در روز دشا با شیر ژیان و ببر بیان همعنانی می کردند
 و باعتقاد درست در جان سپاری تقصیر نمی نمودند همراه گردانیده
 بدیلان فرستادند چون شش ماه از آن بگذشت اشکر جمع کرده
 جهت دفع کیا مسعود کیا و جهان شاه کوشیج که حاکم ناحیه
 خرگام بودند فرستادند چون مشار الیهما زهره اقامت نداشتند آن
 ولایت را بگذاشتند و بگریختند و آن ولایت نیز مسخر فرمان شد جهت
 خرگام پره نشین تعیین کرده عود نمودند

فصل بیست و سوم

در ذکر تسخیر قزوبین و سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد
 چون از تسخیر دیلمان دو سال بگذشت بقیه النیف کوشیج با جمعی
 ملاحظه بولایت قزوبین ملتجی بوده همیشه بدزدی و نهب و غارت

باطراف دیلمان تطاول می نمودند و حضرت صاحب قران کامگار امین تیمور بسرحد قباچاق و طرف شمال با جماعتی مغول و ازبك در جدال و قتال بود و در عراق باز ملوك طوائف بودند و هر که را شوکت و مکنتی بود بولایتی دخل می کردند و قزوین را حاکمی و سرداری که اعتباری داشته باشد نبود فلینذا همت عالی باعث بر آن شد که لشکر ظفر بیکر بدان ولایت تاخت کنند و جمعی کوشیج را که آنجا بافساد و اغواء مردم دیلمان مشغول اند و بی ادبها از ایشان بظهور میرسند بنیاد بر اندازند باصحاب و اعیان در آن باب مشورت کردند خواجه احمد که سپهسالار شکور و رودبار بود گفت بغایت صلاح است و اگر امر شود با جمعی که در تابین من می باشد تسخیر قزوین میسر است رخصت دادند که خواجه مشار الیه بقزوین رود و آن ولایت را بتحت تصرف آورد و کوشیج را با جمعی ملاحده از آنجا براند بحکم امر امامت پناهی خواجه مذکور بالشر دیلمستان و رودبار بقزوین رفت و بی ضرب تیر و شمشیر آن ولایت را بتصرف در آورد و کوشیج چون از آن حال با خبر گشتند بگریختند و سلطانیه نزد ملاحده که آنجا بامر صاحب قرانی باز داشته بودند رفتند و آنجا ماندند خواجه احمد با اشارت و صلاح دید امامت پناهی از بنی اعمام خود خواجه علی نامی را بداروغگی قزوین باز داشت و خود معاوده نمود و بشکور آمد مدت هفت سال والله اعلم بحقیقت الحال قزوین بتصرف عمال با اقبال سیادت قبایی بود

فصل یست و چهارم

در ذکر وفات امیره فلك الدین رشتی و ذکر حالاتی

که در آن ایام واقع گشت

چون امیره ملك الدين تجاسپی را وعده حق در رسیدن و فرزندش امیره محمد بجای پدر بنشست با ضرورتی برضا جوئی و فرمان برداری حضرت امامت قبایی قیام می نمودند اما سید ناصر کیا که کوچسپانی را با او کدورت بود همیشه در ولایت رشت خرابی میفرمود کردن و امیره محمد شکایت او بحضرت سید هدایت پناهی میرسانید و سید نیز با ناصر کیا که کوچسپانی گفت و شنید میفرمود و نصیحت می کرد که آنچه می کنی صلاح نیست فایده نکرد سید ناصر کیا عذرهای می گفت که امیره محمد از جمله یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم می باشد و آنچه در مقام اطاعت قیام می نماید از اضطراب است الغرض که قصه بجاء رسید که سید ناصر کیا لشکر خود را جمع کرده متوجه رشت گشت و با امیره محمد بلج گوراب مصاف داد و از طرفین جمعی مجروح و مقتول گشتند سید ناصر کیا صورت حال را معروض داشت و معلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که او را چیزها در خاطر است و آنچه می کند باضطراب است نه باختیار اگر اندک مدد باشد دفع او و تسخیر رشت آسان است و امیره دباچ قومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت حضرت اعلی تزد امیره محمد بفرستاد که آنچه ظاهرا با ما در مقام محبتی غالبا از صمیم فواد نیست و آثار آن در این وقت ظاهر شد بنا بر آن ما را با تو هیچ صداقت نماند و محبت که بود بعداوت مبدل گشت زیرا که ناصر کیا ما را خویش است و سخن آن بود که شمارا در ملك اسمیلود دخی نباشد و آنچه از شما بظهور میرسد بخلاف آن است امیره محمد نیز جواب

شاهی نداد بنا بر آن جمعی از لشکر نصرت آئین را بمید ناصر
 کیا فرستاد سید ناصر کیا با لشکر کوچسغان و عساکر لاهجان متوجه
 دفع امیره محمد تجاسبی رشتی گشت و امیره محمد نیز با لشکر رشت
 بوادی سیاه رود بیرون آمد و میماین ایشان محاربه عظیم واقع
 گشت و سپهسالار کوچسغان بو سعید نامی آنچه داد بردی بود در آن
 مصاف بداد و از طرفین آتش قتال بملك اعلى اشتعال میزد و سرها
 از تن جدا شده بخاك تیره می افتاد ^{یت}

بکردند رزمی که هرگز بخواب ندیده است رستم نه افراسیاب
 و سپهسالار بو سعید درجه شهادت یافت و تیری بر زانوی سید ناصر
 کیا و کوچسغانی رسید و بسیاری از مردم بیه پیش بقتل آمدند و سید
 ناصر کیا بانهزام تمام بکوچسغان معاوده کرد و همان زخم تیر وفات
 یافت انا لله و انا الیه راجعون چون این خبر بسمع اشرف اعلى
 سیادت قبابی رسید برسم تئزیه نرگان لاهجان را با یکی از فرزندان
 خود بکوچسغان بفرستاد و فرزندان سید ناصر کیا سید علی کیا نام را تئزیه
 پدر بفرمود گفتن و در اثناء آن تئزیه حکومت پدر هم بگفتند و آن ملك
 را بدو مسلم داشتند و وقوع این حادثه در سنه خمس و ثمانین و سیمعمانه ^{۷۸۵۰}
 بود چون يك سال کما بیش بر آن بگذشت امیره محمد بدرگاه سیادت
 مانی بالتماس تمام یکی را بفرستاد که من همیشه بنده فرمان بردار
 آن استانه بودم و سید ناصر کیا آنچه بحضرت میرسانید خلاف واقع
 می بود و آنچه واقع می گشت مرا در آن احتیاری نبود اکنون توقع
 آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده خاطر مبارک را با این
 دولتخواه صاف سازند و اجازت فرمایند تا بلا توقف بخدمت برسم و عذر

گستاخیه را بمواجهه بخوام حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد پشیمانید خوش باشد لیائید تا همدیگر را به بینیم و طرفین رفع کدورت کرده آید امیره محمد بلاتانی بلاهجان آمد و بعض ملاقات سیادت پناهی مشرف گشت و عذر بسیار بخواست حضرت سید نیز او را نوازش نمودند و بانواع تسلی دادند و بتحف و هدایا سرافراز ساخته رخصت انصراف فرمودند

فصل بیست و پنجم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که بکیا جو شهرت دارد و حفر جو جهت مزارع گوکه و کیسم و لاهجان و صورت خالاتی که در آن زمان واقع شد

چون مردم ولایت گوکه و کیسم و بعضی از لاهجان جهت زراعت برنج از قلت آب در زحمت می بودند مردم کاردان را بفرستادند تا ملاحظه نمایند که هیچ ممکن هست که آب سفیدرود را بردارند و جهت مزارع مذکوره جاری سازند در سنه سبع و ثمانین و سبعمائیه ۷۸۷ عمل و کارکنان و مبصران و معتمدان که جهت تحقیق آن حال رفته بودند چنان رسانیدند که بر موضعی میتوان طاقی بستن و بالای آن جوی آب جاری ساختن و جهت جریان آن حفر جوی کردن اما کاری است عظیم و خرجی بسیار در خور است چون صورت حال را معلوم فرمودند اشارت کردند از ولایت تنکابن و شکور مردم را خبر دهند تا گیل و دیلم مجموع جهت کار خیر جمع شوند و نیت عمل بر بکنند و بدان مهم ساعی و مجدد گردند تا هر خرجی که باید از دیوان بیت المال رجاء للثواب و طلباً لمرضات الله

کرده‌اید چون این امر بسمع اهالی ملک رسید بلا توقف و تانی و بلا
اجبار و اکراه جمع شدند و امامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد
و اخوان بر سر کار رفت و بنیاد طاق کردند و استادان بنا را بر آن
داشتند و مردم با اعتقاد تمام با بیل و گرباس بحفر جوی مشغول شدند
و بعدت دو سال آن طاق و آن جو با تمام رسید و آب جاری شد
الحمد لله علی جزیل نعمایه و آن طاق تا ایام حکومت موفرت پناهی
سید ناصر کیا نور قبره ابن سید غفران شعاری کارگیا امیر سید محمد
برد مضجعه بر حال خود بود و بعد از آن خلل بر آن طاق راه یافت
و فرو افتاد و موفرت پناهی مشار الیه بالانرا از آن حفر جوی عظیمی
فرمودند و متصل بدان جو اول ساختند و الحال هذ همچنان آب جاری
و ساری است و مردم ممالک مذکوره از آن انتفاع می یابند و این حکایت
در محل خود مذکور خواهد شد الفرض که چون حضرت امامت
پناهی در آن کار مشغول بود امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت
مرتکب کار خیر است اگر اجازت باشد بیائیم ووظایف خدمات
بتقدیم رسانیم و دیده را بنور امامت آن حضرت منور سازیم رخصت
دادند و فرمودند که چون فیما بین مبانی و محبت موکد است تشریف
فرمودن شما هر آینه موجب ازدیاد مخالفت و ووداد خواهد بود
و اولیای دولت طرفین شادان و فرحان و اعداء در عین لکبت و خذلان
سرگردان خواهند گشت چون امیره محمد برق ملاقات کرد سید
علی کیا و کوچفانی فکر کرد که بکوچسغان برسد او را محبوس
گردانند و بقصاص پدر خود که در محاربه تیر مجهولی بزو رسیده
بود بقتل آرد این سخن را شخصی که در میان بود بامیره محمد

رسالید امیره محمد از راه کوجسغان برگشت و بکوهدم رفت و بحضرت سیادت قبایی رسید اورا اغزاز نموده بلاهجان در آوردند و ضیافت کما بلیق فرمودند کرد و بانواع احترام معزز ساختند امیره محمد خواجه سرای که در حرم سرا محرم بود نزد والدۀ سید رضی کیا پیغام داد که بمحل فرصت چرا بحضرت امامت پناهی نمی زسانی که شمارا فرزندان قابل می باشند اگر کوجسغان را بیککی که صلاح دانند رجوع رود اولی مینماید از آنکه اجنبی بتصرف در آورده باشد و در بند رنجالیدن دوستان این دولت مجد و ساعی بود و بمخالفت احبای دولت قیام نماید چون این سخن را بوالدۀ معصومۀ سید رضی کیای مرحوم رسانیدند در محل قبول افتاد و در محل تنگ بسمع امامت پناهی معروض داشت ایشان را هم معقول نمود نزد سید علی کیای کوجسغانی فرستادند که اسب پدر خود را اینجا بفرست که میخواهم که بامیره محمد پیش کش کنم چه امیره مذکور را در فوت پدرت گناهی نیست و در محاربه تیر شخصی مجهول بدو رسیده است و درجه شهادت یافته و اکنون امیره محمد در مقام اخلاص و فرمان برداریست و صلاح تو در آن است که با او صلح بکنی و از کدورت و عداوت بیرون آئی و هرگاه که اسب پدر را بدو پیش کش رود البته که موجب اطمینان او خواهد بود و صلاح دولت تو در این می بینم سید علی کیارا این سخن نا ملایم افتاد و جواب بی ادبانه پیغام کرد چون دانستند که قبول نمیکنند اشارت کردند که ما را غرض آن بود که چون کوجسغان بتصرف شماست فیما بین شما و امیره محمد رفع کدورت گردد تا در کوجسغان بودن شما موجب تفرقه ما نباشد چون

نمی شنوی بیا تا ترا جای دیگر الکا تعیین رود که با وجود اینچنین عداوت و خصومت شمارا در کوچسغان بودن صلاح نیست سید علی کیا بلا توقف بلاهجان آمد و گفت که میان من و امیره محمد صالح ممکن نیست و چون ارادت و اشارت آن حضرت چنین است که من آنجا لباشم این است که بخدمت آدمم به هر چه صلاح است اشارت فرمایند که بجان جنان قیام میروم و پدران مارا موطن و مسکن تنگن بود اگر همانجا بودن صلاح باشد که هم مضایقه نیست چون دانستند که بودن او در کوچسغان موجب ازدیاد فتن است و صلح ممکن نیست او را در لاهجان چند عددی قری نیک تعیین نموده دادند و مستمال ساختند و جهت موطن به بازی کیا و گوراب جای دادند و کوچسغان را بفرزند خود سید یحیی کیا بخشیدند چون شش ماه از آن بگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات بظهور آمد که مناسب دولت نبود و مردم کوچسغان باتفاق بدیوان آمده شکوه بسیار کردند فلذا او را عزل کرده بفرزند دیگر سید قاسم کیا نام کوچسغان را بخشیدند و سپهسالاری آن دیار ملک بن فرعون دادند که از قبیله ناصرود بود و با امیره محمد رشتی بطریق مصادقت سلوک میفرمودند اما امیره محمدرا ظاهر با باطن موافق نبود

فصل بیست و ششم

در ذکر تصرف کردن قزوین را امنای صاحب قران کامگار
امیر تیمور و صورت حالاتی که در آن ایام واقع شد

۷۸۸

در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحب قرانی مذکور از تسخیر ولایت شمال
فارغ الهال گشته بعزم یورش سه ساله متوجه عراق گشت چون امرای

نامدار از ری بگذشتند نزد خواجه علی که داروغه قزوین بود.
فرستادند که قزوین را می باید سپرد و تناول که رفته است از آن پشیمان
باید شد و عذر آنرا پیشکشی های لایق و خدمات بسیار باید تقدیم
رسانید تا ما بوقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم.
شاید که جهت ارواح مقدسه انبیا و اولیا علیهم السلام اولاد سید المرسلین را
بر آن معذور داشته مواخذه نفرمایند و اگر در سپردن تقصیر و تهاون
رود یقین که محل بازخواست خواهد بود چون این سخن را خواجه
علی داروغه عجلاله بسمع سیادت قبای رسانید فی الفور تحف و هدایای
لایق جمع کرده و ممتد سخن دانی را بدرگاه صاحب قرانی فرستادند
و معروض داشتند که چون در عراق و آذربایجان آثار فتنه و آشوب
بظهور رسیده بود و در هر گوشه تاراج و تالان میکردند و در هر ناحیه
فتنه و آشوب ظاهر می شد و ما را چون بقزوین قرب جوار حاصلست
مردم آن ولایت توقع محافظت نمودند تا از شر اهل بغی و فساد محفوظ
گردند فلذا قدم در بساط اخلاص و دولت خواهی نهاده بمحافظت آن
بقعه مبارکه اقدام رفت و حاصلات آن ولایت بالضروره بخرج لشکر
رفت و بعضی را هم بمایحتاج دیگر صرف نموده آمد اکنون چون
رایات نصرت آیین بدین دیار رسید و ظلمت ظلمه را بنور عدالت منور
ساخت هر که را صلاح دانند بفرستند و قزوین را تصرف نمایند که
کارکنان ما را بیرون آورده شد و خواجه علی را بیرون آوردند چون
صورت حال را قاصد مبارک نفس بسمع مبارک امرای دولت قاهره
صاحب قرانی رسانید عذر در محل قبول افتاد و جهت قزوین داروغه
فرستادند و اشارت شد که طارم و قلعه را نیز باید سپرد و جهت قلعه کوتوالی

تعیین کرده ارسال داشتند چون سخن بسمع سیادت قباب رسید نزد
 تاج‌الدین محمد بفرستادند که طارم را نیز بامانای صاحبقرالی بپارد
 و بیرون آید بر موجب اشارت امثال نموده قلعه و ولایت را سپرده محمد
 مذکور بلاهجان آمد چون روزگار بسنه تسم و ثمانین و سبعمائه رسید
 امیره محمد رشتی را حبث طبیعت دامن گیز شده نزد امیره دباج و فومنی
 بفرستاد که قزوین و طارم از دست سادات رفته است و با وجود احتیلائی
 مغول در عراق ایشان را قوه و شوکت که بود نیست و بسیار ضعیف
 حال شده اند اکنون موسم کار است اگر صلاح دانند و مدد فرمایند
 باندک توجه کوهدم و کوچمیان را از ایشان میتوان باز ستاندن امیره
 دباج نیز دعوه امیره محمد را قبول کرد و لشکر گسکر و هفت و فومنی را
 جمع کرد و امیره محمد نیز عساکر رشت را مهابا ساخت و عهد
 و میساقی که کرده بود خلاف آن بظهور رسانید و از جمله ینقصهون
 عهد الله من بعد میثاقه الی آخر آیه شد چون این خبر بمسامع علیه
 صاحب قرانی امامت پناهی رسید امامت قبابی از فرزندان خود سید
 امیر کیا و قاسم کیا که والی کوچمیان بود با جمع عساکر بمدد سید
 علی کیای کوهدمی فرستادند و امر شد که از گو که سید حسن کیا
 فرزند خود سید حیدر کیارا با تمامی عساکر گو که بمدد بفرستند
 همچنان بتقدیم رسانیدند و از برادر زادهای سیادت مابی امامت شغاری
 دو سه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شغاری شدند و باتفاق بکوهدم
 رفتند و بمعارضه خصم اقدام نمودند چون لشکر بیهیسی بکوهدم

* صورت کتابی که امیر تیمور بسید علی کیا نوشته بود و جواب آن در کتاب مجالس المؤمنین
 تألیف قاضی نور الله تستری درج است انظر نسخه چاپ تبریز ص ۳۹۵ (رایتی)

رسیدند محاربه قایم شد و شجاعان نبرد آزما در میدان شجاعت سرهای
 خصم بد سكال را بچوگان بطالت همچو گوی پرن میگرداند اما از
 تقدیر قادر لم یزل هزیمت بر عساکر رویش گیلان افتاد و سادات بانیزام
 تمام بقلمه کوهدم ملتجی شدند و بعضی از لشکر نیز بموافقت بقلمه
 در آمدند و جمعی بیرون رفتند فوجی مقید و محبوس گشتند و برخی
 مقتول و مجروح شدند

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

امیره دباچ فومنی و امیره محمد رشتی و امیره محمد شفتی که لشکر کش
 بیه پس او بود و امیره ساسان گسگری بیای قلمه فرود آمدند
 و بمحاصره مشغول گشتند چون مدتی از آن بگذشت و علوفه قلمه منقضی
 گشت و سید اید سید علی کیارا بجمع کردن لشکر تا بکنجکای ایشان
 برسد خیلی مکث واقع شد بالضرورت سادات که در قلمه بودند یکی را
 بیرون فرستادند که اگر عهد و میثاق میکنید که ما را از شما زحمتی نرسد قلمه را
 گذاشته بیرون میرویم امیره دباچ عهد کرد که قطعا شما را تعرضی
 نخواهیم رسانید مقصود آن است که کوهدم را بگذارید و بامیره سلار
 کوهدمی انوزود که ملک میرائی ایشان است باز گذارید و با ملک رویش
 قانع شوید چون بر موجب مذکور عهد کردند در قلمه باز کرده بیرون
 آمدند امیره محمد رشتی وفا بر عهد امیره دباچ نکرد و در عقب سادات
 تاخت سادات و مردم رویش گیلان چون چنان دیدند باز گشتند و آنچه
 موجب شجاعت بود بتقدیم می رسانیدند و سادات بنفسه بدستور آبای گرام
 خود در آن نبرد با بیر بیان و شیر زبان دعوای زبردستی نمودند اما

فایده نبود و قضا بزبان حال میگفت که

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که بیش تیر بالا جان سپر تواند کرد
چون با تقدیر تدبیری نبود مجموع سادات دستگیر گشتند و سپهسالار
گو که رهی زاد نام آنچه غایت مردانگی بود در آن محاربه بتقدیم
رسانید و با اولاد سام نریمان لاف شجاعت و مردانگی میزد و جمعی
از اعادی بدکردار را بدرک اسفل می رسانید و بدستور بهادران گیلان
متعدد ضرب شمشیر بر خود خود با صاحب خود بنمود و اسواری کرده
خواست تا بیرون آید چون بشنید که سید حیدر کیا مقید شد
بازگشت و جمعی از اسواران گو که اتفاق کرده خود را بمعرکه
خضم رسانیدند و داد مردی میدادند و هر که چنان می دید می گفت بیت
رزمی که تو کرده کنون رستم زال زالی شود از بهیند آن را در جواب
ورهی زاد با موافقان شرت شهادت نوش کردند و خصما با نصرت
و فرصت با لشکرگاه خود معاوده نمودند و سید حیدر کیای گو که
و علی کیای ناصر کیای بجارسی که والی کوهدم بود و بازی کیای
محمد کیا را امیره دباچ بفومن بفرستاد و سایر سادات را با اکابر
و اشراف امیره محمد برشت برد و محبوس گردانید چون خبر این واقع
بسمع امامت پناهی رسید نایره غضب التهاب نمود و بجمع شدن لشکر
گیل و دیلم امر فرمودند که چون بعضی لشکر جمع شدند و لشکر
تنکان و دیلم نرسیده بودند امر فرمودند که تا رسیدن آنها تأنی
بر نمی تابد سوار شده متوجه دفع اعادی گشتند چون به کوچسافان
رسیدند امیره محمد رشت را بگذاشت و بفومن رفت و سادات که محبوس
بودند با خود همراه برد چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بالا

توقف بجانب رشت نهضت فرمودند و وقوع این حال رمضان سنه^{۷۹۱} احدى و تسعين و سبعمائه بود چون رایات امامت آیات برشت نزول اجلال فرمود بمسجد پاس کی^{*} فرود آمدند و غلامه صلوات و تکبیر بعرض میرسانیدند و بترویج شریعت غراء مصطفوی امر فرمودند و آمران معروف و ناهیان منکر را بدان ولایت و شهر برگماشتند
فصل بیست و هفتم

در تاخت نمودن امیران بیه پس بر لشکر اسلام شماری
و بدرجه شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران
و اصحاب و احباب برد مضجمهم

حضرت امامت قیامی دوسه نفر از منافقان بیه پیش گیلان را که از ایشان
مضمون آیت کریمه یقولین بالسنهیم ما لیس فی قلوبهم تفرس
می نمودند و از نزد خود رانده بود از آن جمله یکی سالوک مرداوچ
بود که چون حضرت سید مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته
برانکو آمده بود او را از اختیار رانکو معزول ساخته بودند بنا بر آن
از او رجش خاطر ملحوظ می شد و طریق خلاف ظاهر میگشت
لهذا او را عذر خواسته بودند و فرمودند که با وجود خدمتهای سابقه
آنچه اکنون از تو مشاهده می رود بغیر از آن که از این ولایت بیرون روی
چیزی دیگر مناسب حال نیست صلاح آنک روزی چند بطریق گشت بطرفی
از اطراف رفتن را اختیار نمائی تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد
در حق تو فکر و صواب کرده آید و او را با وجوہات او بکشتی

* باید پاس کی پاس کیا باشد و محله پاس کیای رشت در تاریخ گیلان تألیف ملا عبد الفتاح فومنی ذکر است
(راستینو)

نشاندہ رخصت دادند تا ہر کجا کہ باید برود و دیگری مسمود سالوک
وآن دیگر کولہ بہادر لاسرود بود مرداویج بحالب مازندران رفت
چون کجا معلوم کردند کہ او از جملہ زندگان است التقات نکردند
چون چنان دید بغزم سفر بطرف عراق بیرون رفت و سلطانیہ را مسکن
ساخت و آن دو نفر دیگر بپہ پی رفتند بفومن نوگری را اختیار نمودند
چون امیرہ دباچ را معلوم شد کہ سالوک مرداویج بسلطانیہ است بتعجیل
تمام بطلب او بفرستاد و فومن آورد و بنظر عنایت منظور گردانید
و با او مشورت کرد کہ میان ما وسادات قصہ بدینجا انجامیدہ است
و این است کہ برشت آمدہ و امیرہ محمد رشتی را اخراج کردند
تدبیر این کار چہ باشد گفت دفع ایشان آن است زیرا کہ چون وقت
نماز میشود اگر بر یک پہلوی ایشان ہر یکی را دہ چوبہ تیر میزنند
ممکن نیست کہ نماز را قضا کنند دوہست نفر پیادہ جلد و دوہست نفر
سوار کہ ہمہ از جملہ شجاعان این دیار باشند بمن دہید تا روز
چون بظہر رسد بر ایشان بقازم و شما ہم با سایر لشکر در عقب
من بیائید کہ یقین آنچه مطلوب است حاصل میشود بر حسب صلاح
دید دوہست سوار مکمل و دوہست پیادہ بدو دادند و سایر لشکرا مہیا
ساختند و او را روانہ پسیخان کہ سرحد رشت و فومن است گردانیدند
و خود در عقب او روان گشتند چون این خبر بسمع مبارک سیادت
مابی رسید کہ مقدمہ لشکر بہ پسیخان در آمد اعارت فرمود
کہ صلاح چیست وجہ باید کرد کہ هنوز لشکر تنکابن و دیلمستان
نرسیدہ اند ارکان دولت و اخوان با شوکت صلاح چنان ہالستند
کہ رشت را آتش زدہ و سوختہ بہ تنک زوند و در آنجا اقامت نمایند

چند آنک عساکر مذکورہ نیز برسند در این سخن بوده خبر رسید
 که لشکر شکور بلج گوراب رسیده اند و سید هادی کیا با لشکر
 تنکابن بکوچگان ترول اجلال فرموده اند و این است که میرسند فرمود
 که استظهار ما زباده شد و رشت از آن ما شده است ویرانی آن چه احتیاج
 است چون لشکر برسد متوجه دفع اعادی میگردیم و بفومن میرویم منظمه
 گردن چرا نیم جفای زمانه را همت چرا کنیم پیر کار مختصر
 دریا و کوه را بشکافیم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
 یا با مراد بر سر گردون نیم پا یا مرد وار بر سر همت نیم سر
 غرض که بر مصداق اذا جاء القضاء عمی البصر چون تقدیر نوعی
 دیگر بود هر چه کردند غلط می نمود

سود نداشت کوششم

بخت نبود یاورم

هرزه بود دعای من

چون نبود اجابتی

در گفتگو و مشورت بودند گفتند که فیجی از امیره دباج رسید فرمودند
 که درآزید چون فیج در آمد و سلام امیره دباج رسانید و گفت
 امیره میگوید که هر چند بقول شما ما فاسقیم و کافریم اما بر گوینده
 لا اله الا الله تیغ حرام است خاصه در ماه صیام که شهر حرام
 است و در او قتال جایز نداشته اند اگر صلاح باشد رشت را گذاشته
 بخانه خود روید تا چون عید کرده اید اگر صلح باشد و اگر جنگ
 آن زمان به بینیم که چه می باید کرد و همچنان بتقدیم رسد چون
 رسالت را استماع نمودند جواب دادند که دباج را بگو که آنچه در
 کوه دم کرده اند انتقام آن بر ما لازم است و در ماه رمضان سادات را
 مجبوس داشتن و لقمه حرام دادن هم جایز نیست

چو دید کردی مشو ایمن ز آفات که عادت نهی طبیعت را مکافات
والله عز ویز ذوالا انتقام واین است که متوجه فومئیم وبعون الله آنچه
با سادات در کوهدم کرده اید سزای آن خواهند دید چون وقت
نماز میشد بمسجد رفتند ووضو ساختند بنماز مشغول گشتند واضحاب نیز
مجموع بادای ضلوة قیام نمودند ورعایتی که در ضلوة خوف در کتب
فقیهه مسطور است چون آنچنان خوف نداشتند نکردند مسرع

چو برگشت زنجیرها بگسلد

چون عقد نماز بستند از حشر خبر رسید که اینک خصم رسیده است
فی الحال جبه سیدرا بمسجد در آوردند وچون سید بعجاله نمازرا
آخر کرده جبه پیوشید وسوار شد ومحاربه قایم شده بود ونیران قتال
وجدال بفلک تاسع اشتعال میزد ومحاربه بمایه دار رسیده بود وسواران
جهد آئین در حرب وضرب مشغول بودند وحضرت رضوان شعاری
سید مهدی کیارا شربت شهادت چشاییده بودند سید حسن کیا بحضرت
امامت پناهی گفت که بیش از این اقامت بر نمی تابد فرمود که سید
مهدی کیا کجاست گفتند که بدرجۀ شهادت رسانیده اند وآن است که
در آنجا افتاده است فرمود که مرا بی او زندگانی نمی باید ویدستور
جد بزرگوار خود حسین ابن علی علیهم السلام اسبرا پاشنه زد وبر
مخاذیل حمله کرد واولاد واخوان باتفاق بر اعدا تاختند وبشیاری را
بینداختند وجمعی کثیری از بغات وعصات را بدرک اسفل رسانیدند اما
چون اجمادی غالب بودند فایده نکرد وبقصد صدق عند ملیک
مقتدر جای یافتند واز دست ساقی کوثر شراب ظهور نوش کردند
انا لله وانا الیه راجعون وسید حسن کیا با جمعی از سادات مثل



سید ابراهیم کیا رسید شکر الله کیا ابنای سید علی کیا امامت پناه رسید
 علی کیا بن ناصر کیا کوجسفا می همه همین شربت چشیدند
 و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری بذریعہ شہدای کربلا رسیدند
 رضوان الله علیہم اجمعین

ببازار دهقان در آمد شکست نگرهان بگن در باغ بست
 تپی ماند باغ از رخ دلکشان نه آواز بلبل نه از گل نشان
 فلو كانت الدنيا بقاء لساكن لكان رسول الله فيها محمدا
 وما احمد يبقى من الموت سالماً فان المنا ياقد اصابت محمدا
 لله الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند نام
 نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند در ازای آن لعن و طرد
 و مقت تا اقراض عالم نصیبه اشرار نابکار گشت و مضمون الا لعنة الله
 على القوم الظالمين صفت خذلان آنها آمد

ظالم برفت وقاعدۀ ظلم از او بماند

عادل برفت و نام نیکو یادگار کرد

واز نتایج آن خلاصه نوع انسان و اولاد و اخوانش بجای هر یکی
 دهی دیگر بطناً بعد بطن در مسند خلافت و سلطنت و جهان داری
 و اسلام بناهی بر مملکت جیل و دیلم مستقل و متمکن گردانید و امید بعون
 عنایت ایزدی آنک تا اقراض عالم این دولت پاینده و مستدام باشد
 بشو شادان که دشمن رفت کین چرخ بجای يك صد دیگر بیارد
 و ذالک علی الله بهزین و قشوش وجود امتادی نابکار و اولاد شرارت
 آثارش را که ابره محمد رشتی و اخلاقی بودند در مدت هشتاد سال
 کما ینش با قبح وجوه از صفحہ ایام ولیالی بر تراشید و مملکت او را

بیت تصرف اولاد اکرام امیره دباچ فومنی اسحقی که همیشه سبت
با خانواده طیبین و طاهرین صدق نیت و حسن عقیدتی داشت در آورد
و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل بیست و هشتم

در ذکر رسیدن عساکر شکور بعد از محاربه و قتال
در آوردگاه و محاربه کردن و بانهزام رفتن و معاوده نمودن
سید هادی کیا از کوچسغان و صورت حالاتی چند که
در آن ایام واقع گشت

در اثنای محاربه عساکر شکور رسیدند و با اعدای نابکار به پیکار مشغول
گشتند و جمع کثیری را از آن اشقیاء بدرک اسفل رسانیدند اما چون
سادات درجه شهادت یافته بودند فایده نکرد و منہزم گشتند و بسیاری
هم درجه شهادت یافتند و خواجه احمد سپہسالار شکور را هم بعد از آنک
آنچه وظایف مردانگی بود بتقدیم رسانید شهید کردند و بعضی از متجنده
بانہزام بدیهای رشت و آن نواحی افتادند و بخانهای مردم آنجا التجا بردند بیت
کرا بگذرد آب دریا ز فرق بمار اندر آویزد از بیم غرق
هر کرا مردم رشت می یافتند و بدر خانه خود می دیدند بقتل می آوردند
و آن حرکت را گوئیا نجات اخروی خود میدانستند چون خبر این واقعه
بحضرت سیادت مایی سید هادی کیا نور قبره رسید دانست که بجز فرار
تدبیری نیست از کوچسغان عود نمود و بلاهجان تشریف فرمود و برادر
زادهارا آنجا که بودند با عیال سید خمن کیای گو که بعجاله جمع
کرده برانکو آورد و فرزندان سید مهدی کیارا نیز برق فرمود و عزم
صوب تنکابن نمود بعضی از منافقان رانکو چون خبر شهادت یافتن سادات

بشنیدند خانه و سرای محبان سادات را مثل خانه خواجه احمد سیهالار
 مرحوم و سید جلال و فقیه علی کرفتانی را تالان و تاراج کردند و سید
 پاشا کیای بجارپی علیه ما یستحق سرای حضرت سید شهید سید
 مهدی کیارا تیر باران کرد و آنچه در دلی داشتند بطور رسانیدند
 و امیر دباچ فومنی با استدعای امیر محمد رشتی کوله بهادر ناصرود را
 که داماد امیر محمد رشتی بود و همشیره اش در حبالة تزوجیه بهادر
 مذکور بود بلاهجان فرستاد و حکومت آن را نامزد او کرد و گو که را
 بفرعون بن ایملک نامی [که] هم از قبيلة ناصرود بود داد و کیسم را با امیر
 مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید و امیر جلال الدین نامی را هم
 که ناصرود بود پاشیجا فرستاد و ریاست رانکورا بسالوک مرداویج مفوض
 فرمود و هر یکی را بمحالة تمام بمقام ایالت ایشان با جمعی از لشکر
 بیدیس بفرستاد سید هادی کیارا چون مجال توقف بلاهجان و رانکو
 نماند بالضروره با عیال و اطفال و برادران متوجه صوب تنکابن گشت
 مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکردار را که توملج نام داشت و از
 جمله خویشان او بود در عقب سادات روان ساخت آن بدبخت از
 رودخانه پلورود گذشته باطفال سید مهدی کیا رسید مردم ناحیه سیارستاق
 شکور چون چنان دیدند بزخم تیر و شمشیر آن بی دولت را مجروح و منهزم
 ساخته اولاد سید منفور را از شر آن شریر خلاص دادند و بدرقه کرده
 روانه تنکابن گردانیدند جزاك الله خيرا في الدنيا والاخرة
 و توملج ملعون با نکت تمام خود را بمرداویج رسانید و آنچه دید و چشید
 بگفت و فکر آن نعمت نکرد که گفته اند

شر

حق نان و نمک تبه کردن بشکند سفله را سر و گردن

حق بان وملك خلق دين است همه سوگند بخورند آن سايه است
وامر ای پادشاه جمع گشته سلاح چنان دیدند که بصوب تنکابن بتازند
وسید هادی کیله چون به تنکابن بدن تنکا که بعد از خرابی آتش آبادان
ساخه بودند معصن شد جمعی مخادیل چون به تنکابن رسیدند آتش
در خانه انداخته بسوختند و بغارت و تالان مشغول گشتند چون حضرت
سید هادی کیا چنان دید اعتماد بکرم ذوالجلال کرده و مضمون این
آیت بکم من فیئة قليلة ثلثت فیئة کثیرة را نصب العین ساخته
از قلعه بیرون آمد و بدفع آن جماعت همچو شیر ژبان حمله کرد
وسپاری از آن برگشته روزگار را بدرک اسفل رسانید وبقیة السیف
منهزم گشته روی نکل و وبال بصوب رانکو آوردند چون جمشید
دمهتر سر راه ایشان را بناحیه سختسر گرفته بود بصد هزار حیل خود را
بدامن کوه انداخته از راه بی راه رانکو رسیدند وسید هادی کیا بمقر
سلطنت خود معاوده فرمود در [آن] اثنا کوتوال قلعه لمسر بهادر علی
نامی که از مهاجر و انصاری دولت قاهره سادات بود یکی را نزد سید
هادی کیا بتمجیل بفرستاد که کیا ملک هزاراسی چون از این واقعه
هایله با خبر گشت از ساوه بصوب رودبار و شکور توجه نموده است از
سادات هر که را صلاح دانند بدغن تمام بفرستند تا قلعه لمسر و الموت را
باحتظار ایشان محافظت رود چون این خبر بسمع سید رسید فرزند
سید مرحوم سید مهدی کیا بنید علی نام را جهت محافظت قلعه لمسر تعیین
نمودند و فرزند خود سید امیر کیا را بجهت محافظت و محارست قلعه الموت
سلاح دانستند و سادات را بتمجیل تمام روانه رودبار گردانیدند چون
سادات بقلع تشریف نهادند کیا ملک نیز رسید و دیالیه بدو اتفاق

نموده و بمحاصره اقدام نمودند چون از آن شهرها ماه بگذشت بوضع قلاع متبذر شد امان خواستند کیا مشار الفیه ایشان را امان دادند قلعه را سپردند و بیرون آمدند کیا بر وعده خود وفا کردند و سادات را رخصت انصراف بصبوب تنکابن فرمود مردم گیل که در آن قلعه بودند مجموع را سلامت بگذرانید و قلعه لشکر و الموت را بخت تصرف در آورد و مرداویج برانکو و کوله بهادر بلاهجان و سایر ناصروود هر یکی بمقر ایالت خود قرار گرفتند و امرای کوشیج هر جا بودند آمدند و امیره دیلمانی که ذکر او رفته است بحکومت بنسبت و سادات که پدران ایشان درجه شهادت یافته بودند در تنکابن جمع گشته بخدمت عم خود سید هادی کیا مشغول بودند و جمعی که در محاربه کوهدم مقید گشته بودند در رشت و فومن در بند بودند همچنانک نوشته شد محبوس بودند و استعانت از حضرت احدیت جلت قدرته درخواست می نمودند

فصل بیست و نهم

در ذکر پشیمان شدن امیره دباچ فومنی از آنچه کرده بود و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن

سادات مقید را و به تنکابن فرستادن

چون مدتی از آن بگذشت اکابر و اشراف فومن بامیره دباچ رسانیدند که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی نماید زیرا که جهت خاطر امیره محمد رشتی خون چندین سادات و رشاقه ریخته شد و لاهجان را داماد امیره محمد دارد و اکنون رشت و توابع رویش گیلان یکی شده است و برای شما بجز بد نامی چیز دیگر نمانده است البته فکر شافی در این باب باید اندیشید چون امیره دباچ را همیشه با خانواده طبیق

وطاهر بن روی خدمت وصحنی بود و [از] آنچه بمسلاج امیره محمد رشتی واقع گشته بود ندامت میکرد رای اصحاب واعیان دولت صواب نمود معقول دانستند فی الحال فرمود تا نامه بنویشتند و ترد امیره محمد بفرستاد مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است و بحضور شما احتیاج است باید که چون نامه برسد بلا توقف تشریف ارزانی فرمائی و جمعی از خواص را اشارت کرد که چون امیره محمد را استقبال رود و فرود آرید بحسب او مبادرت نمائید چون نامه بامیره محمد رسید بلا تأنی با خواص چند سوار شده متوجه فومن گشت چون خبر آمدن امیره محمد بامیره دباچ رسانیدند سوار شده استقبال نمود و باعزاز تمام بوئاق لایق فرود آورد و طعام شراب فرستاد و متعاقب بمتعینان امر فرمودند که آنچه گفته شد بدان قیام نمایند همچنان در آمدند و امیره محمد را با نوکران محبوس ساختند چون خبر حبس امیره محمد بوالده او رسیده بخوف آن که نبادا فرزند او را بقصاص سادات مقتوله ساداتی که در رشت مقیدند بسیارند جزع و فزع بسیار بنیاد کرد فقیه یحیی بن محمد صالحی که ذکر او رفته است ترد مادر امیره محمد رفت و جهت تسلی او گفت که اولیای دم شهادت رشت اینها اند که اینجا محبوسند اگر بقتل ایشان اشارت کنند از آن مظنه که می رود خلاص خواهی یافت آن ناقص العقل بسخن صالحی لقب فاجری صفت ساداتی که در رشت بواقعه کوهدم گرفته مقید بودند فرمود تا بر فور بقتل آوردند چون خبر قتل سادات بامیره دباچ رسید بغایت متألم گشت و فرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهور یافت بغایت کربه و شنیع بود و فی الحال فرزند سید حسن کیای

گو که سید حیدر کیا وسید علی کیای بجا رپی وبازی کیای محمد
کیارا که در محاربه کوهدم مقید کرده بفومن داشتند خلاصی دادند
وخلعت فاخر پوشانیدند وخرجی وافر داده بکشتی نشانده وکاغذی
باعتذار آن حرکت نوشته روانه تنکابن گردانیدند ودر مکتوب ذکر
کردند که آنچه در رشت واقع شد از شوی امیره محمد بود از
آن سبب اورا در معرض خطاب وعتاب در آورده مجبوس است باید
که بضبط رویش گیلان اقدام نمایند که آن مملکت باولاد شهدای
رشت وآن حضرت تعلق دارد وچون بلاهجان تشریف فرمایند اعلام
گردانند تا شهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده بخدمت فرستاده
شود تا آنجا دفن کنند ویکرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند

باب سیم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی
شدن رویش گیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت

فصل اول

در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند به تنکابن

و نهضت نمودن سید هادی کیا بصوب رانکو

چون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره دباچ را رسانیدند حضرت
شجاعت و سیادت دستگاهی لشکر تنکابن را جمع ساخته متوجه رانکو
گشتند چون خبر توجه رایات فتح آیات بسالوک مرداویج رسید بجز
آنک بمداقمه قیام نماید چاره ندید فی الحال توملج را که ذکر رفت
با جمعی از معتقدان خود بسیاکه رود فرستاد و بموضعی ککه مشهور
است بسپاهی تل دشت قریب بقریه خواجان ککه مزارع برنجار آن
قریه بغایت عمیق و دشوار العبور اسب و اسواران است و بالای برنجار
تا پائین کوه جنگل عظیم بود که از تشابک اشجار بادرا در آن میان
گذر متعذر و آنچه ممکن العبور است در آن مقام ساحل بحر بیش
نبود همان ساحل را از شاخ درخت وتیف و تمش پرچین محکم کردند
و چند گز در آب دریا ستونهای محکم زده بمیخهای آهنین بر هم
بستند و مثل حصن حصین ساختند و کمان داران را در پس آن پرچین
باز داشتند و توملج با چند نفر اسواران آنجا در پس پرده و پرچین
باز استاندند و محاربه را آماده شدند چون عساکر نصرت شعار بدان مقام
رسیدند توملج بتیر افکنان آواز داد و بتیر انداختن تحریض و ترغیب
می نمود فلذا آن جنود بی وجود زمانی بضرب تیر لشکر ظفر

بیکرا باز داشتند و جمعی را بزخم تیر مجروح ساختند اما چون توفیق
رفیق نبود فایده نکرد ^{یت}

سکالاش گردن بد خواه دولت بصورت گر چه پیمپایچ باشد
باجزای شرر ماند کز آتش رود بالا ولیکن هیچ باشد
چون حضرت سیادت مابی چنان دید هی بر فرزندان دولتمندان خود
زد که بدین مقدار باز ماندن نه آئین شجاعت و بطالت است سید محمد
کیا که در روز هیجا با شیر ژیان و ببر بیان لاف شجاعت میزد
یک ران توفیق را بر انگیخت و بادپای جهان پیمارا در آب دریا راند و از
تیر و شمشیر خصما بر گشته بختان حذر نکرد از آن پرچین بگذشت
و سواران چند که اسبهای نیک داشتند هم باتفاق آن شجاع زمان از آن
مقام عبور کردند و با غلغلۀ تکبیر و صلوات بر خصم تاختند چون اعادی
نکبت شعار خذلان آثار چنان دیدند منبرم گشته فرار نمودند بتخصیص
تولجک بد فعل همچو شغال که از شیر ژیان گرنزد بگریخت حضرت
سید محمد کیا بنفسه بدو رسید و بانگ برو بر زد که هی بی حیا این همه
دعوی بی معنی تو این است اگر مردی زمانی باز ایست تا پنجه مردان
به بینی تو ملج تجاehl کرده رو باز نکرد و می گریخت ^{یت}

جوش دریا درید زهره کوه گوش ماهی نشنود که کر است
حضرت شجاعت آثار بدو رسید و بضرب شمشیر آبدار او را بدرک اسفل
رسانید و در عقب عساکر ظفر نگار همچو زنبور نیش دار با تیر و شمشیر
و پیش دار رسیدند و برگشته بختان نیز باز گشته تیر می انداختند اما ^{یت}
گرچه در این فن یکیست او و دیگر کس بنام
آن مگس سک بود این مگس انگین

عساکر نصرت بیکر هر که را می یافتند سر از تن می انداختند و ایام بصد

هزار دعا میخواند بیت

بارۀ بخت ترا باد ز جوزای رکاب

مرکب خصم ترا باد نگوینار زرین

چون فتح چنین از حضرت رب العالمین واقع شد حضرت سیادت قبایی تا کنار گزارود راندند چون شب در آمده بود همانجا فرود آمدند و عساکری که زخمی بودند مجموع را شربت داده پیکانها را بیرون فرمودند آورد و زخمها را بمراحم اشفاق علاج فرمودند و خصما که اسیر و دستگیر گشته بودند مجموع را فراخور هر یکی بند و ادب فرمودند چون طلوع صبح کاهرانی از مطالع شادکامی چهره نما گشت و هبوب سعادت از مهب عنایت الهی بوزید و شمع رخشان بر لنگن بحر بی پایان تابان شد سوار شدند و عازم صوب رانکو گشتند و چون خبر قتل توملیج و فتح آن مقام و سرحد بمرداویج رسیده بود سراسیمه از رانکو بدر رفته بقریۀ لکامجان باز استاد چون خبر توجه سیادت قبایی بشنید از راه قریۀ نرکه که پائین کوه است از راه بی راه بیالانگاه رفت و بصد حیلۀ خود را بکیا ملک شکوری هزاراسبی رسانید و آن دو برگشته بخت چون قرین همدیگر گشتند آثار نکبت و خذلان از طرفین سمت تضاعف می پذیرفت تا قصۀ هر دو چنانکه ذکر خواهد رفت در عین خذلان انجام یافت و سید هادی کیا با فرزندان و برادر زادگان سعادت بر زمین و اقبال بر یسار برانکو تزلزل اجلال فرمود و بضبط و نسق آن ولایت و ترویج امر و معروف و نهی منکر اشتغال نمود چون این خبر بکوله بهادر ناصرود بلاهیجان رسید تاب

اقامت نداشت بگریخت و پسا گیلان رفت سید هدایت شعاری از رانکو بجانب لاهجان عازم شد و بی ضرب تیغ و تیر لاهجان مسخر فرمان گشت و اهالی آن ملک شادی کنان میگفتند بیت

در وصل رسیدیم دعا کارگر آمد المنه لله که خورشید بر آمد
 واز منافقان هر که بود بگریختند و بیهوش رفتند و تمامی بیهوش گیلان بتصرف سید هادی کیا در آمد و ترد امیره دباچ فومنی فرستادند و بنیاد دوستی و صداقت کردند و رسل و رسایل از طرفین روان کردند و قرار رفت که شهادی رشت را بلاهجان آرند و همچنان که عهد کرده بودند امیره دباچ علما و صلحای آن دیار را بفرستاد تا سادات را نبش نموده بمردم لاهجان سپارند و از لاهجان علما و فقها و صلحا و حفاظ و خواجگان معتبر مجموع لباس سوگواری در بر کرده با انواع صدقات و موهبات روان گشتند و سادات را از رشت نقل کرده با تکبیر و صلوات و ختم قرآن و فقرا و مساکین را صدقات و هبات ببت ارواح مطهره سادات گرام تقسیم نمایان بلاهجان در آوردند و سید هادی کیا با فرزندان و سایر بزرگان پای برهنه باستقبال اقدام نمود و بسر بازار لاهجان بقرب و جوار سید مفرت پناه سید خور کیا دفن فرمودند* و مردم لاهجان را از فقها و صلحا و شهریان و لشکریان آتش تعزیت دادند و هفت روز بختم قرآن و خواندن وعظ و تقسیم درهم و دینار جهت دفع ظالم شهدا مشغول گشتند و بر بالای آن مزار بنیاد عمارت عالی کردند و جهت مستحقان و مترددان و فقرا و مساکین اوقاف تعیین نمودند و مدت استیلای مخالفان در بیهوشی

* بقعه سید خور کیا حالیه مشهور است به چهار پادشاه (راینو)

پنج ماه بود بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد کرد اما بحکم
 الانسان حريص على ما منع چون حرص بر طبع نوع انسان
 مجبول است و برادرزاده‌ها را در سن شباب دید طمع در ملك موروثی
 ایشان کرد و لاهجان را خود قبول نمود و فرزندان سید امامت پناهی
 سید علی کیا تورا قبره را در آن ملك دخل نداد و رانکو که ملك
 فرزندان سید مهدی کیا بود هم بدیشان رجوع نمود بحل دوی
 قتل تو ملیح بفرزند خود سید محمد کیا بخشید اما گو که را بفرزند
 سید حسن کیا سید حیدر کیا داد و کیسم را بسید ناصر کیا بن حسین
 کیا رجوع کرد و فرزندان سید علی کیا و سید مهدی کیا را بلاهجان
 وظیفه تعیین نمودند و پاشیجا را بسید محمد کیا بن بازی کیا عهده
 نمود و لاشتنشاه در آن زمان داخل حکومت پاشیجا می بود و تخت آن
 ملك گوراب پاشیجا بوده است و گو که را بفرزند خود ابراهیم کیا رجوع
 کرد چون تقسیم ولایت بیه پیش بر موجب که مسطور شد کردند
 فرزند خود سید یحیی کیا را بتنگان فرستاد و ملك موروثی خود را بدو
 مسلم داشت و روزگار بیهجت و سرور و غبطت و حضور بر او می گذشت

فصل دوم

در ذکر مدد طلبیدن امیره دباچ فومنی بجهت تسخیر گسکر

و وقوع حادثه که در آن زمان سمت سنوح یافت

چون امیره ساسان گسکری در قید و حبس امیره محمد رشتی واقف
 بود سخنان گستاخانه نزد امیره دباچ پیغام میکرد که آنچه کردی
 مناسب نیست باید که امیره محمد را خلاص گردانی و اگر نه فیما بین
 طریقه اطاعت مرعی نخواهد ماند و امیره دباچ بسخن او التفات نمیکرد

و او نیز مخالفت را شعار خود ساخته بود چون فیما بین سید هادی کیا و امیره دباچ مصالحه مرعی شد ترد سید پیغام کرد که ساسان گسگری با من مخالفت کرده است و باستخلاص امیره محمد ساعی است ارادت بر آن است که بگسگر رفته او باز داشته شود اگر تیمنا از عساکر بیه پیش چند نفری را ارسال دارند موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد گشت سید هادی کیا بر موجب ارادت او سید محمد کیارا که والی پاشیجا بود با پانصد نفر مرد کار بمدد امیره دباچ روانه گردانید چون ایشان بفومن رسیدند امیره دباچ سوار شد و عازم گسگر گشت امیره ساسان چون بمقابله درآمدن نتوانست گوراب گسگر را بگذاشت و بدامن کوههای گسگر ملتجی گشت امیره دباچ بگوراب گسگر درآمده فرود آمد چون خسرو فلک چهارم باقی مغرب رسید و گرد خرگاه افق خیمه شام بطناب مستطاب محکم گردانید ساسان گسگری شیخون را آماده گشته بر ایشان تاخت و بر لشکر بیه پیش زد سید محمد کیارا باجمعی بدرجه شهادت رسانید و لشکر بیه پیش سراسیمه گشته نتوانستند بدفع آن جماعت مشغول گردند فلذا متفرق گشتند امیره دباچ ثبات قدم نمود و آنچه وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد از اسب فرود آوردند و محبوس کردند و امیره ساسان شفقتی که لشکر سالار امیره دباچ بود و در محاربات و مجادلات همیشه کارهای نیک میکرد در آن محاربه بقتل آمد و بسیاری از اعیان فومن مقتول و محبوس گشتند و امیره دباچ را بند بر نهاده بموکلان امین خود سپاردند و بصوب فومن تاختند اموال و خزاین فومن را بتاراج دادند و تالان کردند و امیره محمد رشتی را خلاص دادند و برشت فرستادند و بعد از يك ماه

سیصد من ابریشم و صد خروار قماش سکندرانی از امیره دباج ستانده
خلاص داد و بفوہن فرستاد و فیما بین امیره فلك الدين رشتی همچنان
عداوت و کدورت بود تا از قضای ربانی امیره دباج را وعده حق
در رسید و با کسان نعیم همچنان گشت و امیره را دو پسر بود یکی
سلطان محمد نام و دیگری امیره علاء الدين و ایشان هر دو از يك مادر
بودند و سلطان محمد داماد امیره فلك الدين رشتی بوده است در حین
حیوت امیره دباج تولم را بدو داده بود بعد از وفات امیره دباج
امیره فلك الدين طلب داماد خود نمود که تورا مدد داده تخت
فوہن را مسخر تو خواهم کرد سلطان محمد از خبث طبیعت امیره
فلك الدين بی خبر بوده و اعتماد بخوبشی و پدر فرزندی نموده متوجه
رشت گشت علی الفور اورا مقید گردانیدند و ترید برادر او امیره
علاء الدين فرستاد تا اورا بی درنگ و مجال بقتل آرد و دختر خود را
که در حباله زوجیه سلطان محمد بود جهت امیره علاء الدين عقد کرد
و بعضی از ملک فوہن را از علاء الدين بستاند بتصرف خود در آورد
و از سلطان محمد فرزندی بسن صغر مانده بود امیره رستم می گفتند
اورا تعهد و رعایت میکرد چون خبر واقعه گسکر بسمع اشرف سید
هادی کیا رسید بسبب قتل سید محمد کیای پاشیجائی و اصحاب بیه بیش
متألم گشت اما چون بجز صبر چاره دیگر نبود رضا بقضای سبحانی
داده انا لله و انا اليه راجعون بر خواند و پاشیجارا بفرزند ارشد
سعادت مند سید شهید سید علی کیا تور قبره سید رضی کیا که گل
نوباوه بستان سرای سیادت و عدالت بود داد و چون با فرزند سید
علی کیا مرحوم این قدر عنایت کرد بالضرورة بر عنایت فرزند سید

مهدی کیای مرحوم اقدام نموده فرزند سعاد شاعر دولتیار
 خصم شکار اورا که سید محمد کیا نام داشت اما امیر سید محمد
 میخواندند بکیسم فرستاد و آن الکرا بدو مسلم فرمود و سید حسین
 کیای بن ناصر کیارا که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته بالاھجان
 آورد وظایف پسندیده تعیین نمود و امیرہ فاک الدین رشتی را فرزندی
 بود امیرہ محمد نام با پدر مخالفت بنیاد کرد و بقوم ترد امیرہ
 علاء الدین رفت امیرہ فاک الدین چون چنان دید تدبیر دیگر
 نداشت و دانست که امیرہ علاء الدین بتعصب او تقویت فرزند او
 خواهد کرد تا مالک قوم را که بتصرف او بود باز ستاند بالضرورة
 رشت را بگذاشت و متوجه بیت الحرام گشت در این مابین تا معاودہ
 نمودن امیرہ فاک الدین از قضای ربانی لاھجان بتصرف سید رضی
 کیا بن سید شہید سید علی کیا در آمدہ بود و آن حکایت در محل
 مسطور خواهد گشت آن شاء اللہ تعالی وحده العزیز چون امیرہ
 فاک الدین زیارت کعبہ مبارکہ را دریافته معاودہ نمودہ بالاھجان در آمد
 و با حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد و بزبان بر بیان عذر گستاخیها
 کہ از او در وجود آمدہ بود میخواست کہ توقع آن دارم کہ از
 اصف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتادہ باشد و توبہ و انابه
 من کہ بدرگاہ بیچون و چگون تعالی شانہ رفته است از صمیم فؤاد
 دانستہ باشد کوجبان را قبول فرمایند و خاطر مبارک را از این پیر
 حاجی شدہ توبہ کردہ صاف گردانند کہ صفای خاطر سادات را اثر
 عظیم است چون حضرت رضوی شعاری تضرع اورا استماع نمود
 فرمود کہ خاطر را با شا خوش کردم و بر شما بخشیدم کہ هر کہ از

خلوص عقیدت توبه کند یقین که حضرت حق تعالی مقبول است
 بنده ضعیف را چه حد آن است که قبول نکند و برادرزاده سید
 سلطان حسین را با او همراه کرده بکوچسغان فرستادند چون امیره
 فلك الدين بکوچسغان رسید فرزندش امیره محمد تاب اقامت رشت
 نداشت فرار نموده بفومن رفت و مردم رشت امیره فلك الدين را استقبال
 نموده برشت بردند و بمقر سلطنت او قرار دادند چون امیره
 علاء الدين قومنی چنان دید لشکر جمع کرده بمدد امیره محمد متوجه
 رشت گشت چون امیره فلك الدين دید که فایده نمی کند رشت را
 بگذاشت و بکوهدم رفت و در آن زمان حاکم کوهدم از نبیره انوز
 کوهدمی که موجب قتل او را نوشته آمد هم انوز نامی بود انوز
 او را احترام و اعزاز تمام نموده خدمات لایقه بتقدیم رسانید و سلطان
 حسین نیز کوچسغان را بگذاشت به پاشیجا قتل کرد و امیره علاء الدين
 چون برشت آمد و امیره محمدر را برشت آورد متوجه کوهدم گشت و نزد
 انوز بفرستاد که امیره فلك الدين را میباید سپردن والا خاک کوهدم را
 بدریا خواهم انداخت انوز کوهدمی چون دانست که اقامت نمی تواند
 کرد امیره فلك الدين را بگرفت و بسپرد امیره علاء الدين فلك الدين را
 بفرزند او داد تا برفور بحاق بر کشید و پدر پیر خود را بقتل آورد
 و بمقری که حضرت تعالی شانه جای او کرده بود واصل گردانید
 و امیره علاء الدين بفومن معاوده فرمود و امیره محمد که قاتل پدر
 بود بتخت رشت متمکن گشت و الخیر فیما صنع الله

فصل سیم

در ذکر مخالفت نمودن برادرزادهای سید هادی کیا با او

واخراج نمودن او از لاهجان

چون واقعه رشت در رمضان سنه^{۷۸۱} احدى وثمانين و سبعمائه* بود واستيلای
 کوله بهادر باستمداد امرای بیه‌پس در بیه‌پیش گیلان تا صفر سنه^{۷۸۲}
 اثنی وثمانين و سبعمائه که پنج ماه و چند روز بوده است که در ماه
 مذکور بتاریخ مسطور سید هادی کیا خروج کرد چنانک ذکر رفت
 وبلاهبجان آمده ورویش گیلان مسخر فرمان او گشت چون سال^{۷۹۷}
 بسنه سبع و تسعين و سبعمائه فرزند سید امامت و هدایت شعاوی زینی سید^{۷۹۷}
 حسین کیا نام که از همه اولاد ایشان بن بزرگتر بود و بدیانت
 وامامت و علم وزهد وتقوی معروف ومشهور ترد بنو اعمام خود واخوان
 بسر بفرستاد که عم بزرگوار ما اگر چه آنچه وظایف ناموس بود
 بجای آورده است واعادی مخذوله را بضرب دست از این ملک
 بدر کرده اما آنچه شرط عطوفت ومروّت بود نسبت با ما بجای نیاورد
 زیرا که ملک پدری موروثی خود را متصرف است ورا نکو که از آن
 سید مهدی کیا بود بفرزندان خود داده است ومارا از حصه موروثی
 ما محروم ساخت اگر صلاح باشد بادب تمام ترد ایشان پیغام رود
 تا چه اشارت میفرمایند سید شجاعت پناه سید محمد بن سید مهدی کیا
 که در کیسم بود با او در این مشورت موافقت نمود وباسید حیدر
 کیا که ارشد اولاد سید حسن کیای گو که بود مشورت کردند که
 هر چند در حق شما مرحمت وعاطفت فرموده گو که را بشما مسلم
 داشته اند اما کیسم را اخراج نموده اند اگر صلاح دانند پیغامی رود
 شاید که عنایت و مرحمت نموده ملک موروثی مارا بما باز گذارد سید

حیدر کیا اول فرمود که سید هادی کیا مارا عم است و مخالفت با خدمتش مناسب نیست و بدان رضا نیستم اما چون امیره سید محمد الحاح نمود و بولایت کسیم طمع کرد و ده روپیش سلمان رود را که قری مملکت رانکو است حاصلات رودخانه سلمان رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود پیش کش خواهد بود او نیز صلاح دانست و باتفاق ترد سید هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی و بی ادبی است اما توقع از غایت عطوفت شما آن است که عنایت فرموده ملک موروثی مارا بدین فرزندان خود مسلم فرمائید و بندگان را نا امید نگردانید تا آنچه وظایف خدمات و عבודیات بتقدیم رسانیده آید چون این سخن بسمع اشرف سید هادی کیا رسید غضب فرمود و اشارت کرد که ملک عقیم است و من این ولایت را بضرب تیر و شمشیر از مردم بیه پس و ناصرود ستانده ام و از آن خود میدانم و شما هر یکی را نیز فراخور نصیبی داده ام بیش از این توقع نمودن مناسب نمی نماید باید که از این خیال بگذرند چون فرستاده باز آمد و جواب را شنیدند ملول گشتند و سید حسین کیا به خنیه ترد امرای بیه پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند و ملک موروثی ما بیمن همت امیره دجاج بتصرف عم ما در آمد شرط عطوفت و مرخمت آن بود که در حق ما شفقت و عنایت نموده آنچه بتصرف ایالت و حکومت پدران ما بود بما می داد و خود بملک موروثی خود قانع می گشت چون آن چنان نکرد توقع آنک شما عنایت نموده مدد فرمائید تا ملک موروثی خود را تصرف نمایم و آنچه شرط محبت و صداقت باشد با شما بتقدیم رسانیم و از گذشته یاد نکنیم و چون سالوک مرداو بیج که از رانکو

فرار نموده نزد کیا ملک شکوری رفته بود از آنجا قتل کرده بیه پس
 رفته نزد امیره علاء الدین فومنی اقامت داشت بنا بر توقع سید حسین
 کیا او را لشکر داد بمدد سید حسین کیا روانه ساختند و سید حیدر
 کیای گو که هم لشکر خود را جمع کرده موافقت نمود چون سید
 هادی کیا از این حال با خبر شد لاهجان را بگذاشت و برانکو رفت
 و لشکر رانکو و تنکابن را جمع کرده بمدافعه مشغول گشت سید
 حسین کیا بطلب برادر خود سید رضی کیا که والی پاشیجا بود
 بفرستاد چون او نیز بلاهجان آمد بیک جا با لشکر بیه پس متوجه
 رانکو گشتند سید هادی کیا بملاط آمده لشکرگاه کرده بود چون
 بکوتک ملاط دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم گشت و شکست بر سید
 حسین کیا افتاد و بانهم تمام باز گشتند و بگریختند اسواران در عقب
 ایشان می تاختند و اسواری میکردند و هر که را می یافتند از اسب انداخته
 دستگیر میکردند و بعضی را بقتل آوردند فرزند سید هادی کیا سید
 ابراهیم کیا نام با مسعود محمد نام اسواری در قریه دزد بن بسالوک
 مرداوچ رسیدند و از اسب انداخته بقتل آوردند و بدان موضع که
 آن بدبخت کشته شد اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او
 توده سنگ ریخته اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها بر آمده است
 بعضی مردم از عابرن سبیل که نمی دانند که آن چه موضع است
 بتصور آنکه زیارت بزرگیت فاتحه میخوانند و وصله کهنه بر شاخهای
 آن درخت می بندند و آنها که میدانند که در شیب آن توده سنگ
 چیست و کیست که آنجا قرین مالک دوزخ است لعنت میکنند و میگذرند
 که گفته اند بیت

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر است
 وعظیم تر از آن محاربه در آن ایام در گیلان واقع نشد و مردم
 بیهوش را تا کوچسافان هر کجا که می یافتند بلا توقف و تفکر می کشتند
 و هیچ رحم و محابا نمی کردند سید حسین کیا بناحیه لیل لاهجان رفت
 و کارگیا میر سید محمد به بجارپس ملتجی گشت و سید حیدر کیا
 بگو که رفت و هر یکی در آن موضع و محل بمخالفت سید هادی کیا
 قیام می نمودند اما سید هادی کیا را چون چنان فتح دست داد بلاهجان
 آمده توقف نکرد و کوچسافان رفت و مردم بیهوش نتوانستند بجواب
 مشغول گشتن و کوچسافان را برادرزاده خود سید ناصر کیا بن سید
 حسین کیا که در وهله اول در قلعه کرزمان سر بقتل آورده بودند
 و آن قصه در محل مسطور گشت داد و نسق آن را بقدر امکان بکوشید
 و خود عازم لاهجان گشت مردم لاهجان بمحبت اولاد سید امامت شعاری
 زینی تور قهره در قریه که موسوم است بچاله پستان اندک محاربه نمودند
 چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام میکرد با
 فرزند خود سید محمد کیا متوجه رانکو گشت و قریه ملاط ساکن شد
 امیره سید محمد باهتکو در آمد که آن جبل مشرف است بر ملاط و همه
 شب میفرمود تا پیادها بر نوکران سید هادی کیا تیر می انداختند و بانگ
 میکردند که برخیز و بدر رو که ترا در رانکو نمی گذاریم و سید
 حسین کیا بلاهجان در آمد و بر تخت بنشست و خلایق و رستر سید محمد
 کیا جلال الدین نامی با تمامی خلایق رانکو بگذاشتند و باهتکو نزد
 کارگیا میر سید محمد رفتند و زمین خدمت را بلب ادب بوسه دادند و مردم
 رانکو بتمامه پراکنده گشتند و سید هادی کیا و فرزندان او را بگذاشتند

چون سید هادی کیا چنان دید دانست فایده نمی کند فرار نمود و از
 ملاط برانکو آمد و يك شب اقامت کرده سیاکه رود رفت و آنجا ساکن
 شد یکی از محبان و دولتخواهان قدیمی سید مرحوم سید مهدی کیا
 بهادر علی نام با معدودی چند در ولایت پلورودبار رفته از آنجا همه
 روزه بمخالفت سید هادی کیا کسی را میفرستاد و مردم سیاکه رود را
 دلالت می کرد و چون شب در می آمد تیر میفرمود بر نوکران سیادت
 مابی مشار الیه می انداختند سید را در سیاکه رود هم مجال اقامت نماند
 کوچ کرده به تنگابن رفت

فصل چهارم

در ذکر در آمدن کارگیا میر سید محمد برانکو و بمسند
 حکومت رانکو نشستن و هجوم سید هادی کیا برو و صورت
 حالاتی که در آن مابین واقع شد

چون سید هادی کیا و فرزند او سید محمد کیا از رانکو بیرون
 رفتند کارگیا امیر سید برانکو آمد و بمقر سلطنت موروثی خود قرار
 گرفت و چون سید هادی کیا از سیاکه رود بدر رفت بهادر علی
 سیاکه رود رفته بهمان سپاهی تل دشت که تو ملج سد بسته و برچین کرده
 وقامه ساخته بود باز همچنان استواری کرده چند نفر از متجندة
 رانکورا بدانجا باز داشت و امیره سید محمد ترد او بفرستاد و تسلی
 بسیار داد و وعده های نیک فرمود و او را بعنایت خود مستظهر ساخت
 و فرمود که ضبط سیاکه رود و ولایت گزارود و پلورودبار تعلق بکفایت
 تو دارد باید که در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده همیشه واقف
 حال سید هادی کیا تنگابنی باشی و سید هادی کیا در تنگابن لشکر

خود را جمع کرد و شبیخون را آماده گشت و بصوب رانکو بتاخت قضا را آن روز بهادر علی بدان سرحد حاضر نبود و چون بدان قلعه سپاهی تل دشت رسید مردمی که آنجا بودند اندک محاربه کرده فرار نمودند سید هادی کیا از آنجا بگذشت و سوی رانکو میراند چون این خبر بکارگیا میر سید محمد رسید رانکورا بگذاشت و بناحیه بجارپس بقریه نمکابجار تشریف فرمود و کارگیا هادی کیا برانکو درآمد و نزد کارگیا حسین کیا براهجان بفرستاد که لاهجان از آن شمس مبارک باد توقع که رسم مخالفت را مرتفع ساخته مزاحم نگردی تا رانکو از آن من باشد و فیما بین عهد و میثاق محکم گردد کارگیا حسین کیا جواب داد که شما مارا عم و بخدوید اما اولی آن است که ما هر یکی بملک موروثی خود قانع گردیم تا آثار دولت این دودمان بروی روزگار بماند سید هادی کیا را این سخن مسموع نیفتاد و همچنان به ضبط رانکو قیام می نمود بهادر علی چون چنان دید و از او آن قدر احتیاط فوت شده بود عذر مافات را با جمعی از موافقان گرداگرد رانکو فرو گرفت و در آن شب نزد کارگیا میر سید محمد بفرستاد که می باید که بلا توقف بصوب رانکو روان گردی که سید هادی کیا را بیش از این در رانکو نمی گذارم بود چون آفتاب سعادت کارگیا میر سید محمد از افق اقبال و کامرانی طالع گشت و روز شد میر سید محمد بجانب رانکو عازم گشت و بهادر علی دست شجاعت بر سید هادی کیا بگشاد و بضرب تیر روز روشن را بدو تیره گردانید فلهذا بجز فرار چاره نداشت رو بگریز نهاد و از رانکو بیرون رفت و بهادر علی در عقب میتاخت چون بشاهان گوراب رسید

بهادر علی و موافقتش بستید هادی کیا و فرزندش سید محمد کیا رسیدند چون دیدند که فایده نمی‌کند سید هادی کیا از اسب فرود آمد و بهمانجا بنشست و فرزند خود سید محمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند باز خواهند ایستاد و چون مرا بگیرند چیزی نخواهند گفت اما اگر ترا بدست آرند از بند خلاصی نخواهی یافت بهادر علی چون بستید هادی کیا رسید و او را دید که آنجا نشسته است چند نفر را به محافظت او باز داشت و در عقب کارگیا محمد کیا تا بسیاه‌رود دوانید چون بدو نرسید باز گشت

فصل پنجم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن بلاهجان

چون کارگیا میر سید محمد بشاهان گوراب رسید دید که سید هادی کیا نشسته است و جمعی بمحافظت مشغولند از اسب فرود آمد و سلام کرد و گفت هر چند بی‌ادبی است اما شما گفته‌اید که ملک عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن ما نیز جهت ضبط ملک موروثی خود آنچه مقدور بود کوشیدیم و میکوشیم اکنون سعادت سوار شوید تا برانکو رویم و سوار ساخته برانکو آوردند و یک شب در خدمت بوده صباح را بلاهجان روان ساختند چون سید حسین کیارا معلوم کردند که سید هادی کیارا بی‌آرند سوار شده استقبال نمود و وظایف احترام بتقدیم رسانید و روزی چند باز داشته سوگند دادند و عهد فرمودند که باز طمع ملک برادرزادها نکنند و بملک موروثی خود قانع باشد و اسب و خلعت بخشیده رخصت انصراف فرمودند چون برانکو تشریف فرمود کارگیا امیر سید محمد نیز آنچه وظایف

احترام بود بتقدیم رسانیده روانه تنکابن گردانید و بعد از آن کارگیا حسین کیا بلاهجان و کارگیا میر سید برانکو متمکن گشتند و روز بروز آثار دولت و کامرانی و سلطنت و شادکامی صورت تضاعف می پذیرفت بتخصیص سعادت دو جهانی حضرت سیادت و خلافت پناهی کارگیا میر سید محمد بذروه اقبال و درجه اجلال چهره نما می گشت و بترویج اوامر شرعیه اشتغال می نمود و اهل ملک از سر اخلاص و اعتقاد می گفتند

می گفتند

تواصلنی بفضلک بی سعاده و تهجرتنی فهجرتک بئس عاده
و فرزندان حضرت سید مهدی کیای مرحوم چهار نفر بودند یکی سید شجاعت شعاری سید علی و او را فرزندان هستند دوم حضرت خلافت و عدالت آثار کارگیا امیر سید محمد نور قبره که اولاد بزرگوار حضرتش در مسند سلطنت و خلافت در ممالک گیل و دیلم متمکن و مستقلند سوم سید سیادت قباب سید عبد الله کیا و از او اولاد ذکور نیستند چهارم سید مرحمت شعار سید عبد الرحمن و او مندرج النسب است چون حضرت کارگیا امیر سید محمد بملک موروثی خود قرار گرفت برادران را بانواع عنایات مخصوص گردانید و جهت هر یکی از ولایت رانکو ملکی و جائی تعیین فرمود و آنچه وظایف و مراحم و اتفاق بود یا ایشان بتقدیم می رسانید و برادران نیز در خدمت و ملازمت و رضاجوئی تقصیر نمی کردند فلذا چراغ دولت خانواده سید غفران شعاری سید امیر کیای ملاطی نور مرقدہ تا اقراض عالم بروغن عنایت الهی از مشکات فیها مصباح اولاد سید شهادت دستگاهی رضوان پناهی سید مهدی کیا تا اقراض عالم پاینده و تابنده است و ذالك فضل الله يؤتیه من يشاء

باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد نور
قبرهما و اخراج نمودن سید حسین کیارا از لاهجان

فصل اول

در ذکر خروج سید رضی کیا نور الله ضریحه و وقوع
حالاتی که در آن زمان سمت سدور یافت و چگونگی
حکومت امیر سید محمد رضوان الله علیه

چون سال هجری سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بود و سید رضی کیارا که ^{۷۸۹}
والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حاکم لاهجان بود
گفتگو و تراعی در میان آمد و سببش آن بود که حضرت کارگیا امیر
سید محمد مردی بود بانواع فضایل و کمالات آراسته که اگر در صفت
اخلاق حمیده اش شروع رود کاغذها سیاه و قلمها تباه خواهد گشت
و شمه از آن در قید کتابت نخواهد آمد در شجاعت و بردانگی این
بیت وصف حال اوست که

بمضاف سرکشان در چو تو تیغ زن نخیزد

یسریر خسروان بر چو تو تاج ور نیاید

و در بذل و سخا و مروت و عطا با زیردستان خود و با اکابر و اشراف
عصر بی نظیر بود و در رعایت و حمایت عباد الله و طوایف حمله سلاح
طریقه عدالت را باقصی الغایه مرعی داشتی و هر یکی را فراخور
منصب آن کس وظایف می رسانیدی آنچه خاقانی شاعر در مدح شاه
شیروان گفت ^{نظم}

عدل او زهره ستم بشکافت بذل او ناله کرم بشکافت

ظلم را چون هدف جگر بدرید بخل را چون صدف شکم بشکافت
 ذره از وصف آن حضرت است خوان اکرامش بر وضع و شریف
 گشاده و سفره انعامش بر در خواص و عوام نهاده هر جا فقیر و مستحقی
 بود از انعام عامش با نصیب بوده بموافقت جمهور خلائق دست ارادت
 بدعا بر داشته این دعا میگفتی که بیت

در جمال تو چشم بد مرساد نرسد در تو چشم خود مرساد
 بر رکاب فلک جنیت تو آفتی گر فلک رسد مرساد
 وسپید حسین کیا مردی بود متورع و متدین اما رسوم و عادات ملک داری
 و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی و درجه طالعش موافق
 سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش با طبع اهل صلاح موافقت نمی کرد
 هر چند اهل صلاح و علمای دین او را بمذهب زیدیه فتوی امامت داده
 بودند اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود و برادرش سید رضی
 کیا مردی بود بجمع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات
 هر فن در ایام خود نظیر نداشت و طبع و قادتش دفاتر فصیحای زمان را
 باب بلاغت شسته خاطر فیاض لوح ذکاء و فطانت را بنقوش فضل و هنر
 آراسته در باب عدل و داد و جهان داری و محب نوازی و عفو گذاری
 استحقاق آن داشت که شاهان عصر و خسروان دهر از او مستفید گردند
 جهت احبای دولت و اعیان مملکت دست کرم او بفرمال عنایت مشک
 و عنبر می ریخت و اعدای با نکت را قهرش شربت زقوم در حلقوم فرو
 میریخت

نظم

حکم عزرائیل و برهان مسیح در کف تیغش عیان بودی بهم
 و در مقام شجاعت و دلاوری همچو جدش در معارك از بیر بیان سبق

مردی و غبار تهور و جانت را از ضمیر هزجبان و متهور باب زلال شجاعت
پاك می گردانیدی بیت

برق تیغش دیده بان در ملك دین

ابر جودش میزبان در شرق و غرب

و با فصیح عبادات در همه اوقات مضمون ابیات امام هدی علی مرتضی
علیه السلام را بر خلا . و ملاء خوانده . بر آن مداومت می نمود که شعر
طعامی حلال لمن قد اكل و اوداری مناخ لمن قد نزل
اقدم ما عندنا حاضر و ان لمن یسكن غیر خبز و خل
فاما الکریم فیرضی به و اما اللئیم فذاك الویل
و از منشآت طبع لطیف اوست شعر

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم

شادمانم که بسودای غمت دل دادم

غرق آمم چه بود گر برنی بر نارم

خاك راهم چه بود گر ندهی بر بادم

تا شدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان

می کشد آن لب شیرین تو چون فرهادم

پای مردیم کن اکنون که شد از دست دلم

دست من گیر نگارا که ز پا افتادم

چند بیداد کنی بر من بی دل آخر

چه شود گر بدهی ایشه خوبان دادم

تا که از هندوی زلف تو پریشان باشم

ترك چشمم بجفا چند کند بیدادم

تا گرفتار غم عشق تو ام همچو رضا
از غم سود زیان دو جهان آزادم
و هم از اشعار عربیه فصیحۀ اوست که در حق مولانای معظم مولانا
حسن کرد تور قبره فرموده است

فقلت لمولى الكرد لما رایة

جنیت ثمار الفضل من دوحه الهوى

فاعرض عنی ثم قال تبسما وذاك فضل الله یوتیه من یشاء
و سبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانا را بکودکی
لاهی فضل نام نظر محبتی بود روزی حضرت سید را بوثاق مولوی
اتفاق عبور افتاد و مولانا از آن شافل از فرط محبت از آن کودک
قبله در خواه می نمود حضرت رضوی شعار را بر آن وقوف بحاصل
آمد در بدیه این ایات را امشا فرمود غرض که اوصاف حضرت امیر
سید محمدا از دیده نوشته شد نه از شنیده

شنیده کی بود هر گز جو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبایی رضوی شعاری را از مردم که
صاحب وقوف بودند شنیده آمد و چون مردم لاهجان اطوار سید حسین
کیارا ملاحظه می کردند طاقت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات
آثاری نداشتند و در همه اوقات بخدمت ایشان می فرستادند و بر غبت تمام
طلب می نمودند و می گفتند که لاهجان تخت رویش گیلان است
و مردم این ولایت در همه ابواب از سایر مردم بلاد گیلان بجمیع وجوه
ممتاز بوده اند اکنون مردم را که چنان غریق بحار انعام و اکرام امیر
سید محمد بودن و مردم پاشیجا که نسبت بلاهجان قریه ایست چنان

درناز و نعيم و ما از آن سعادت محبوب و محروم بيش از اين تحمل
 نمى توان کرد بهر حال اميدواريم که در تحت ظلال رافت خود اين
 فراق ديدگانرا جاى ذهى ملتئم ايشان را [قبول نموده] سید رضی
 کيا عزم لاهجان کرد و از آب سفيد رود بگذشت و مردم لاهجان
 بخدمت او رغبتى که داشتند اظهار کردند سید حسين کيا لاهجان را
 بگذشت و برانکو ترد کارگيا امير سید محمد رفت و صورت احوال را
 رسانيد و سید رضی کيا بلاهجان آمد اما بتخت نشست و موقوف
 اجازت و اشارت کارگيا امير سید محمد مى بود حضرت مير سید محمد
 مردم دانسته مصلح را بفرستاد و فيما بين ايشان مصالحه فرمود و سید رضی
 کيارا به پاشيجا فرستاد و سید حسين کيارا بلاهجان روانه گردانيد
 و طرفين را مواظ و نصايح ميگفت اما فايده نکرد و مردم لاهجان
 بحکومت سید حسين کيا راضى نمى شدند و سید رضی کيارا بر آن
 داشتند که از راه لنگرود برانکو رود و کارگيا مير سید محمد را
 بهيند و همشيره عفيفه خود را که در حباله زوجيه امير سید محمد بود
 بتشفيع ترد ايشان پيغام کند تا او را معذور داشته منع حکومت لاهجان
 نکند سید رضی کيا همچنان متوجه رانکو گشت کارگيا امير سید
 محمد در آن باب مشورت با اصحاب و اعيان خود فرمود تا هر يکى
 در باره سید رضی کيا صلاح چه مى بينند در آن زمان فقيهى در رانکو
 بود فقيه على کرفتانى نام که اکثر امور ملکى بر رأى او مقوض
 مى بود او گفت که صلاح چنان است که سید رضی کيارا مجبوس
 گردانيد ترد سید حسين کيا بفرستى تا ما بين شما و ظايف دوستى
 مرعى باشد اين معنى بر طبع مبارك کارگيا امير سید محمد مناسب

نمود و بخط مبارك ایشان نوشته یافتیم که فقیه علی کرفتانی از خبیث
طبیعت خود ورأی فاسد و طرف قبیض گرفتن در این مابین بقتل
آمد و حسب حال قتل فقیه مذکور را هم بخط اشرفش این بیت نوشته
دیدم که بیت

میان دو تن آتش افروختن نه عقل است و خود در میان سوختن
فلذا از آن گفته صلاح دید فقیه مشار الیه عدول نمودند و یکی را
ترد کارگیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت برضای خاطر
اهل ملك است و اهل ملك لاهجان سید رضی کیارا می خواهند و نصایح
که گفتیم و میگوئیم قبول نمی کنند اکنون صلاح چنان می نماید که
بارادت خود حکومت لاهجان را به برادر خود باز گذاری و سعادت
آخرت فایز گشته بعبادت حق مشغول باشی و آن قدر ملك و جایگاه
که خاطر مبارك خواهد از لاهجان قبول فرمائی تا فتنه قایم نشود و امور
ملکی خلل پذیر نگردد چون قاصد مبارك نفس این سخن صلاح نما را
بستید حسین کیا رسانید جواب که شافی باشد نداد و جوابهای درشت
نا صواب پیغام ~~کرد~~ و سخن از حرب و ضرب پیغام نمود و مقابله
و معارضه را آماده گشت و گفت که برادرم سید رضی کیارا گرفته دست
بسته می باید فرستاد والا هر چه واقع شود حق بطرف شما نخواهد
بود چون زندگان کارگیا میر سید محمد ابن سخن بشنید دانست که
سید حسین کیا در مقام عناد است برادرزاده بهادر علی نو پاشا محمدرضا
با جمعی از عساکر رانکو بهمراهی سید رضی کیا بصوب لاهجان روان
ساخت چون ایشان از ملاطبت گذشتند مردم لاهجان سید حسین کیارا
گذاشته بخدمت سید رضی کیا آمدند و بزمین بوس مشرف می گشتند

و او را بی ضرب تیر و شمشیر بلاهجان در آوردند و بمسند حکومت و سلطنت بنشانند سید حسین کیا فرار نموده بلبل لاهجان که از نواحی مشهوره آن بقعه مبارکه است رفت و بمردم آنجا التجا برد سید رضوی شعاری این معنی را اعلام کارگیا امیر سید محمد گردانید و پیغام کرد که سید حسین کیارا تا مادامی که مردم لیل خدمت کنند ضبط لاهجان بلك از آن رانكو نیز متعذر خواهد بود در آن فكری بصواب باید اندیشید کارگیا امیر سید محمد نزد مردم لیل پیغام کرد که سید حسین کیارا می باید سپردن یا خود اخراج نمودن لیلجان این سخن را قبول نمی کردند و همچنان سید حسین کیارا در لیل خدمت بجای می آوردند سید رضی کیا چون چنان دید نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نيك نیست امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود بالشكر رانكو از آن طرف وسید رضی کیا بالشكر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند اگر مردم لیل متنبه گشته سید حسین کیارا می سپارند یا بیرون می کنند فهو المطلوب والا بتخریب آن ولایت و دفع سید مذکور قیام رود بر موجب صلاح لشكر لاهجان و رانكورا جمع کرده متوجه لیل گشتند مردم لیل همچنان اصرار نموده سید حسین کیارا خدمت میکردند فلذا بلبل در رفتند و اجتماع آن جماعت را بافتراق مبتدل ساختند و سید حسین کیارا بانهمزام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سرور ایشان را بشب هموم و غموم مبتدل ساختند و لیل نکبت آن جماعت بنهار سعادت تا هفت سال مبتدل نگشت و مردم آنجا آنچه از زیر طارقة بلا و عناد جهیده بودند بکوهدم رفتند

و در این ایام بانگ خروسی از لیل بگوش هیچکس نمی رسید. بعد از انقضای مدت مذکور چون قراری پدید آمد در آبادانی آن ناحیه اشارت کردند و مردم آنجا را بدانچه کرده بودند عفو فرموده طلبیدند و رخصت تعمیر آن ملک دادند و بعد از آن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طلوع نمود و ظلمت لیل بضیاء شمس اقبال سید رضی کیا نهار گشت و آن مردم در اطاعت و فرمان برداری تقصیر نمی کردند و اکنون هم نمی کنند و مردم آن دیار چهار قبیله اند بز و سام و سرتیز و کرام و اصل ایشان عرب است **والله اعلم بحقیقه الحال**

فصل دوم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون سید حسین کیا از لیل بیرون رفت به تنهجان رفته بمدرسه فقیه [یحیی] نامی منزوی گشت و سید شجاعت آثار سید هادی کیارا از لاهجان که روانه تنکابن گردانیده بودند چون آنجا رسید توبه و انابت نموده منزوی گشت و حکومت تنکابن را همچنان که بفرزند خود سید یحیی کیا مسلم داشته بود تغییر نکرد و خود در لوای رحمت رحمانی جای یافته از وسواس شیطانی خلاص یافت غرض که چون آمدن سید حسین کیا بتنهجان و بمدرسه فقیه یحیی منزوی گشتن را بسمع سید یحیی کیا رسانیدند بفرستاد و او را از آنجا به تنکابن برد و متعبد ساخت و نزد سید رضی کیا بفرستاد که جهة من پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت را بفرستم حضرت سید رضی کیا بلا تأنی و تفکر ابریشم که توقع نموده بود بفرستاد و سید حسین کیارا ستانده بلاهجان آورد

و بند بر نهاد و مقتد گردانید و نزد سید یحیی کیای تنکابنی نامه بنوشت
 که آنچه کردی حد تو نیست باید که ابریشم را باز فرستی والا هر چه
 واقع شود گناه از جانب من نخواهد بود و برادر مرا بمن فروختن
 مناسب حال نبود و از این خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل نشود
 و کارگیا امیر سید محمد نیز بر همین منوال تنبیه نمود چون سید یحیی
 کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنو اعمام مناسب نبود فی الحال
 ابریشم را بار کرده فرستاد و عذر بسیار خواست اما خالی از خوف نبود
 حضرت سید رضوی شعاری تسلی او را [واجب دانسته] همشیره مخدرة
 خود را بعقد نکاح بدو داد و او را از آن کدورت بیرون آورد چون
 از حبس کارگیا حسین کیا سه سال یا پنج سال و اعلم عند الله
 بگذشت و در ملك قراری پدید آمد او را خلاص دادند و بانواع نصایح
 گفتند و پاشیجارا بدو مسلم داشتند چون شش ماه کما بیش از آن
 بگذشت سید حسین کیا توقع نمود که او را بلاهجان جای بدهند تا
 بعبادت حق تعالی مشغول گردم که در پاشیجا بودن نمی توانم بر موجب
 ارادت او در لاهجان موطن و مسکن که خواطر خواه بود تعیین کردند
 و در شهر و بازار و قری هر جا نصیبی افزاز نموده بدو دادند از آن
 جمله بکنار سفیدرود قرب بفرضة لنگرود قریه که موصوف و موسوم
 است براه پشته بدو بخشیدند و آن قریه را اراضی غامر بیش از عامر بود
 و سبب خراب بودن آن مقام قلت آب بود که جهت مزارع برنجار وفا
 نمیکرد سید حسین گیا سعی بسیار نمود و آبگیری وسطی وسیع در آن
 مقام احداث فرمود چنانکه تمامی خرابهای آن قریه بر آن آب آبادان
 و معمور گشت و الحال هذه عمران آن مواضع از آن برکه و آب گیر است

و پاشیجارا برادر دیگر کارگیا محمد کیا نام دادند لشتنشاہرا از آن حکومت افراز نموده بمزادہ خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا کہ در محاربه کرزمان سر بقتل آورده بودند بخشید و با جمعی بنو اعنام و اصحاب و اعیان ملک بطریق عاطفت سلوک میکرد و جمیع عمر خود بجمع مال قیام نمود برزقا جدید روزگار میگذرانید و رزق صباح را مسا و مسارا صباح پیدا میکرد و جمیع اهالی ملک از او خوشنود و راضی بودند و بنو اعمام نیز همچنین شاکر و داعی مگر سید حیدر کیا بن سید حسن کیای گو کہ بنیاد عربده و طغیان کرد چون دیدند کہ آنچه از او سمت وقوع می یابد مناسب دولت نیست اورا طلب داشتند سید حیدر کیا طوعاً او کرهآ چون بلاهجان آمد و بزمنی بوس مستعد گشت آنچه موجب نصایح مشفقانه بود با او بگفتند مطلقاً نصیحت مؤثر نشد و آنچه در جواب می گفت بوی مخالفت و عناد می آمد از آن سبب اورا محبوس ساختند و گو کہ را بہ برادرزادہ او مسلم داشتند و اورا همچنان محفوظ و محبوس بہ پاشجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند

فصل سوم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن باردوی
پادشاه صاحب قران امیر تیمور گرگان

چون بعد از درجه شہادت یافتن سادات در رشت استیلای امرای هزاراسبی بشکور و کوشیج بدیلیمان وضبط آن ممالک بدست ایشان واقع شده بود و سادات کہ باز برویش گیلان در آمدہ بودند و دفع تا ورود کرده هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند و امیرہ نام کوشیجی

بدیلان بحکومت منصوب بود و فیما بین دیالمه و سادات آثار مخالفت ظاهر و باهر می بود سید حیدر کیا از پاشیجا از حبس بگریخت بخارود که از قری دیلمستان است رفت و بامیره دیلمانی استظهار جست چون امیره دیلمان دانست که مقاومت و معاندت با سادات گیلان نمی تواند کرد اورا چنانک خاطر او بود رعایت نکرد سید حیدر کیا چون مایوس گشت متوجه اردوی اعلی امیر تیمور شد و مدت دو سال در خدمت امرای دیوان اعلی بوده ملازمت می کرد چون بر احوال واقف گشتند عنایت فرموده ایلچی بدو همراه کردند و سفارش او نموده ترد سید رضی کیا فرستادند چون ایلچی رسید و سید حیدر کیارا همراه آورد و اشارتی که در باره سفارش سید حیدر کیا رفته بود رسانید مراسم اعزاز و اکرام بتقدیم رسانیده فرمودند که هر چه امر جهان مطاعی است بدان قیام میرود و جواب مکتوبی که ایلچی آورده بود عرضه داشتی فرمودند نوشت و ایلچی را با هبات و عطیات روانه ساختند و گوهر را بسید حیدر کیا باز دادند و برادرزاده او را تسلی داده قریه شبن و کماچال را که قری معظمه آن ولایت است دادند و دختر عصمت پناه خود را در حباله زوجیه سید حیدر کیا در آوردند و فرمودند که اگر بخلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان و رضای ماست بتقدیم رسانی و از آنچه می کردی نادم گردی هر آینه ازدیاد عنایات را ملاحظه خواهی کرد سید حیدر کیا نیز بشناگوئی و دعاخوانی مشغول گشته می گفت که بیت

پیش تو هر تاج داری همچو تاج پشت خم بر آستان ملک باد

فصل چهارم

در ذکر تسخیر ممالك دیلمستان کرة دوم و وقایع حالات
آن زمان

چون قتل سادات که در رشت واقع شد گیلان را باز ناصروود مستولی شدند چنانک ذکر رفت و بعضی از دیالمه که از جمله یقولون بالستهم مالیس فی قلوبهم نسبت با سادات بودند نزد کیا ملک هزاراسپی فرستادند و مرده رسانیدند کیا ملک چون از انحال با خبر گشت از ساوه بدیلمستان در آمده بحکومت خود مشغول گشت و چون همچنان که قبل از این ذکر رفت بدست فرزندزاده نا خلف خود بقتل آمد کیا جلال الدین که نبیره او بود چون بقتل او اقدام نمود با دیالمه بد سیرتی آغاز کرد مردم از او نفرت کرده وصیت کیا ملک مرحوم را فرا خاطر می آوردند که گفته بودند که بعد از من تدبیر شما بجز آن نخواهد بود که دست ارادت بدامن عدالت سادات درزنید که این فرزندزاده من از آن جمله نیست که از او بشما فعی حاصل گردد همچنان دیالمه میل بسادات نمودند و نزد امیر سید محمد بالتماس می فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما بضرب شمشیر از کیابان هزاراسپی ستانده بود و مدتی ما بنده و فرمان بردار شما بودیم چون از تقدیر ربانی جل قدرته در رشت آنچهان حادثه واقع گشت بالضروره بعضی از ما بطلب کیا ملک رفتند و او را بدیلمستان در آوردند و تا زنده بود نسبت با دیالمه بطریق مرحمت سلوک می کرد اکنون فرزندزاده او جلال الدین عقلی و رشدی ندارد و دست ظلم و عدوان بما برگشوده است و در بند استیصال دیلم است و کیا ملک در حین وصیت فرموده بود

که فرزندزاده او چون قابل نیست باید که شما باستانه سادات روید اکنون لا ملجاء ولا منجاء الا الیک و بصد هزار زبان میگفت که الغیث الغیث بفرباد ما برس و ما را از دست جلال الدین ظالم بدکردار خلاص فرما چون التماس دیالمه را معلوم کردند صورت احوال اعلام حضرت سید رضی کیا تور قبره گردانید چون سید رضی شعاری التماس دیالمه را ورغبت آن جماعت را بجانب سادات و افعال شنیعه کیا جلال الدین را تحقیق کرد اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد و دیالمه را باید استعالت دادن و فرمودند که مصرع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضی کیا اجازت حاصل شد لشکر را نیکو راه مهیا گردانیده از رضوی شعاری نیز مدد طلب فرمودند ایشان نیز مدد فرستادند و چون سید محمد در عدل و داد و جهانگیری و محب نوازی و عدوسوزی بین الاقران نظیری نداشت بنفسه بغرجی دیالمه که اتفاق نموده بودند بجانب شکور توجه نمود و بعد از دوسه محاربه کیا جلال الدین منهزم گشته فرار نمود و از دیلمستان بیرون رفت و بولایت پساگیلان افتاد چون فتح چنان واقع شد فتح نامه ها باحباب و اخوان نوشتند و بتعجیل ترد خدام سید رضی کیا یکی را با فتح نامه بمرده فرستادند که بیت

جام فرعونى خبر ده تا کجاست کاتش موسى عیان بنمود صبح چون خبر فتح شکور بحضرت رضوی شعاری رسید فرمود تا طبل نشاط فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال از مطلع آمال برآمد و طایر اقبال که در این چند سال در قفس هجران متواری

بود از فیض فضل ربانی بال و پر بر گشاد و پرودت شب هجران بحرارت. روز وصال مبدل شد مبارك و میمون و فرخنده باد که ولایت دیلمستان ملك مکتسبی و موروثی آن حضرت است و ایلچی را جهت تنهیه آن فتح با اسب و باز و نثار روانه ساختند و بنو اعمام هر جا بودند مراسم تهانی بتقدیم رسانیدند و شکور و رودبار لمسر مسخر فرمان گشت اما چون در آن هرج و مرج هزاراسبیه و بی عقلی کیا جلال الدین خداوند محمد ملحد که قبل از این ذکر او رفته است باز بالموت عود کرده بود و ملاحده الموت قلعه را بدو سپرده بودند و در آن هنگام از ملوک گاوباره ملك کیومرث بن بیستون که ملك با وقار و خسروی عالی مقدار بود و ملوک را بنض و عداوت ملاحده چون جبائی است و موروثی میباشد به پای قلعه الموت تاخته بمحاصره آن اقدام نمودند و باندك مدت مستخلص گردانید و سرداری قابل را بکوتوالی آن قلعه تعیین فرمود و ولایت الموت را بتحت تصرف خود در آورد و بکسال و چند ماه اهالی قلعه و ولایت بفرمان عمال او کار می کردند و در آن مدت حضرت سید محمد چون بضبط شکور و لمسر مشغول می بود بتسخیر الموت نمی پرداخت و چون نسق شکور و لمسر کردند نهضت اقبال بصوب الموت فرمودند و ملك معظم را چون در آن سرحد خوار وری مهم ضروری پیش آمده بود بنفسه نتوانست بمقابله در آمدن اما از فرزندان خود ملك اویس که اکبر و اشجع اولاد او بود و ولایت کلارستان را بدو مسلم داشته بود با بعضی لشکر بمدد مردم الموت بفرستاد اما گفته اند که چون آفتاب بر آید ستاره نه نماید چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دو جهانی قرین و رفیق گشته بود ملك زاده نتوانست بمقابله

در آمدن سید یبای قلعه الموت رفته بمحاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و جان نازنین را بیرون برد حضرت سید جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود و جهت ولایت عامل کافی کاردان معین ساخت و فرزند ملک مذکور و نوکرانش باز گشته رفتند و نتوانستند حرکتی بظهور رسانند حضرت سید محمد صورت این فتح را بنزد سید رضوی شعاری نامه بفرمود نوشتن که

گر سواران خنک توسن در کمند می آورند
من کمند افکنده و شیر ژیان آورده ام

چون این خبر فتح بمسامع علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند و جواب نامه نوشتند و نصایح بسیار و مواعظ بيشمار در آنجا ثبت فرمودند و بعدل و داد و انصاف و مرحمت ره نمودن کردند و مضمون این ابیات را بحضرت سید شجاعت آثار تنبیه نمودند که

کوس شه خالی و بانگ غلغاش درد سر است
هر که قانع شد بخشک و تر شهبی بحر و بر است
چون کنند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان باب
کشتن آتش که اندر سنک آتش مضمهر است
هر خلل کاندلر عمل بینی ز نقصان دل است
رخنه کاندلر قصر یابی از قصور قیصر است

بیگناهی را ببحرم دیگری از روی چهل
 سر زنش کردن نه رسم مردم دانش ور است
 سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
 گلخنی را روسیه از دود یا خاکستر است
 کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم
 مثل خنجر خنجر اما بهر قطع خنجر است
 کنند بنیاد دولت را بود سیل عظیم
 رشحه کک عوانان گر چه بس مستحقر است
 لشکر انعام نا دیده به بانگی تفرقه است
 دفتری شیرازه نا کرده به بادی ابتر است

چون حضرت سید محمدرضا سعادتمند رهنمون بود هر چه از ناصحان
 مشفق استماع می نمود بجان و دل قبول می کرد و خود در طبع
 مبارکش قطعا بجز مراحم و اشفاق و عنایات و الطاف با رعیت و چندی
 چیزی دیگر نبود و عدل و داد شیوه مرضیه و شمه پسندیده او بود
 و زهد و تقوی که اجل سعادات و اعظم مرادات دو جهانی است و حضرت
 تعالی شانه بندگان را بدان مکلف ساخته است از او دقیقه فوت نمی شد
 و ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل پنجم

در ذکر احوال فساد امیره کوشیج و قتل عام شکوریان
 چون امیره کوشیج بعد از فترات رشت بدیلمان حاکم گشته بود و از
 احوال امرای هزاراسپی با خبر گشته همگی دواعی او بر آن مایل
 شد که بتسخیر ولایت شکور اقدام نماید فلذا سرا و جبراً باغوا

مردم شکور میکوشید و ایشان را وعده‌های نیک داده بافساد و اغوا
 رهنمونی می‌کرد تا بعضی از دیالمه طریق عناد و فساد را شمار خود
 ساخته بره زنی و دزدی قیام می‌نمودند و در هر گوشه تالان و غارت
 می‌کردند و از جمله یسعون فی الارض فساداً می‌گشتند و با مردم
 بطریق عناد قیام می‌نمودند و سید رضی کیا و سید محمد هر چند بنصایح
 و مواعظ اقدام می‌نمودند و صلوات و هبات میدادند فایده نکرد و بر مقتضی
 طبع لئیم خود بشر و فساد بیشتر می‌کوشیدند و از آئین و سعی فی
 خرابیها بر نمی‌گشتند بنا بر آن بعد از مشورت بسیار و تدبیر بیشمار
 صلاح چنان دانستند که از امرای هزاراسپی کیا هزاراسپ نامی را
 بحکومت شکور نصب فرمایند تا شاید که آن جماعت نابکار از آن
 عمل اشرار باز آیند نیامدند و همچنان بدان افعال بد اصرار می‌نمودند
 و جهت تسکین و مواد فتنه و تسلی خاطر امیره کوشیج با او وصلت
 کردند تا شاید که از افساد و اغوای مردم باز آید فایده نکرد و اگر
 بظاهر در مقام اقیاد و اطاعت بودند اما باطنا بر اضلال اصرار می‌نمودند
 چون دیدند که تدبیر نیست با خود گفتند که

سفله را منظور نتوان ساختن کو خوب روست

میخ را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات بتحقیق دانستند که فایده نمی‌کند و تدبیری

نیست فکر دفع ایشان کردند و بر فحوی این بیت که

فکن صارماً کالوقت فالوقت فی عسی

وایاک علی فهی اقبح علی

که صاحب کمال می‌فرماید که باش همچو وقت تیز رو و بر تمشیت

مهمات بر تو بادا که تعلل کنی که آن زشت‌ترین عمل^{۸۱۲} است چون
 تعلل در آن مهم موجب نقصان ملک و ملت بود در سنه ثلث عشر^{۸۱۳}
 وثمانائه مشورت کردند و چنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل
 و دیلم باز دهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر
 کوچسپان عزم مصمم است چون گیل و دیلم جمع شوند اگر میسر
 شود بتدبیری که ممکن باشد بقتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شر
 فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند عجب از کمال فراست و کیاست
 و غایت ضبط و نسق سید رضی کیا آنک در آن مشورت مخالفی را اطلاع
 حاصل نشد و فردی نا محرمی بر آن شعور و وقوف نیافت چون آرای
 صایبه بر آن قرار گرفت نزد اسپهسالاران و سرداران لشکر اشارت
 کردند که تمامی عساکر گیل و دیلم را خبر باز دهند و بمجالت تمام متوجه
 شوند که ان شاء الله عزم بر آن جزم است که بصوب بیه‌پس بجهت
 تسخیر کوچسپان عنان عزیمت مصروف گردد و این مهم را اهم دانسته
 چنان می‌پایا باشند که فلان روز مجموع بکنار سفیدرود حاضر گردند که
 در قریه گو که لشکرگاه خواهیم کرد چون این خبر با سپهسالاران گیل
 و دیلم رسانیدند ایشان بنفسه در آن باب سعی نمودند و مجموع عساکر را
 باسب و سلاح مکمل ساختند و گیل بر غبت خود بلا اکراه و اجبار قدم
 در دایره اطاعت نهاده باندک روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت
 نداشتند اما از سر اضطرار روان شدند و بلشکرگاه بموضع که ذکر
 رفت حاضر گشتند سادات نصرت آیات پای سعادت را در رکاب اقبال
 در آوردند و بلشکرگاه تزلزل اقبال نمودند و امر شد که لشکر گیل
 و دیلم را سرداران و سپهسالاران صف صف عرض کنند بر موجب

اشارت گیل جدا ودیلم جدا صف بیاراستند وهر يك بمحل خود باز
استادند امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند وهر صف
که سی نفراند پانزده گیل و پانزده دیلم باید که باشند چنانک
در هنگام صف آرائی در پهلوی هر گیلی دیلمی استاده باشد همچنان
اطاعت کردند وامیره دیلمانی نیز با لشکر خود آمده حاضر بود
لشکر اورا نیز با لشکر گو که بر همان موجب مخلوط گردانیدند و تا
آن زمان هیچ آفریده را شعور و وقوف بر آن نبود که قصه چیست
همان شب که فردا صف آرائی بود سرداران و سپهسالاران گیل گفتند
که ارادت چیست و باید که سر و بوان صفوف گیل این معنی را بفهماند
که فردا ان شاء الله تعالی چون تقارن جنک فرو کویند باید که هر
دیلمی که در پهلوی گیلی باز داشته ایم بهمان سپاهیان گیل بگویند
که تا بلاد رنگ و محابا بتیغ بیدریغ بدار البوار رسانند و تقصیر نکنند
که از هر که اندک تقصیر واقع شود البته بیاساق خواهد رسید چون
صف سر و بوان با سپاهیان این سخن بگفتند خود گیل را دل از دیلم
بر خون بود بدان مضمون گشتند و آیه **سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا** بر خواندند و از
این سخن معلوم ادکیا و مفهوم علما و اهل کیاست خواهد بود که
شرارت دیلم تا بچه غایت بوده است که دو سه هزار نفر گیل از این
معنی در همان شب آن حکایت واقف گشتند و با دو سه هزار دیلم که
در وثاق بودند مطلقا هیچ فردی از افراد با دیلم نگفت که گیل را
با هیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید
چون فردا روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت
و ظلمت شب بنور روز مبتدل شد امر شد که تمام گیل و دیلم بصف

باز ایستند تا پشت و دیم کرده متوجه کوچستان گردیم چون بر حسب
 اشارت اسواران و تیر افکنان گیل و دیلم از صفار و کبار بصف باز
 ایستادند و همچنانک قرار رفته بود تقارن جنگ فرو کوفتند بیک زمان
 پهلوانان گیل دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر
 دیلمی را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ و زبون بقتل آوردند
 و در ساعت فلکی دو سه هزار دیلم را بدار البوار رسانیدند چنانکه آب
 سفیدرود از خون کشتگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته
 طعمه ماهیان دریا ساختند و ممالک دیلم را از آنها برداشتند

جهان عاریتی خانه ایست بر ره سیل

چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد

و امیره دیلمان و جماعت کوشیجان با دو سه نفر از نبیره خداوند
 علاء الدین ملحد که در میان مردم دیلمان بودند هم همان شربت نوش
 کردند و با ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند و دوستان دولت قاهره
 سادات دست اجابت بدعا بر داشته این دعا می خواندند که

تا هر سحر ز کوکبه شاه اختران پیدا شود لطافت این قصر زر نگار
 بادا ستاره جیش جهانگیر ذات تو از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

فقطعه دابر القوم الذین ظلمو و الحمد لله رب العالمین و در
 دیلمستان مفسدی نماند مگر کیا جلال الدین هزاراسپی که در ولایت
 کوهدم سرگردان می گردید و چند نفری که در آن میان نبوده باشند
 و آنها نیز چون چنان دیدند گریخته برستمدار رفتند و آنجا به نکبت
 و کربت بسر می بردند و مردم خرگام بحال خود بودند و دیالمه کرجیان
 و گلیجان همچنان متابعت امیر هندو شا که حاکم و والی ایشان بود

می کردند و در این میان نبودند و ضبط و نسق آن ولایت را در محل نوشته می شود **ان شاء الله** و بعد از این فتح شکور و رودبار لمر و الموت بی تفرقه همچنان تعلق بحضرت امیر سید محمد داشت و غیری را در آن مدخل نبود و دیلمان را سید حیدر کیا مسلم فرمودند و عطیه نمودند

فصل ششم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او

از کبار دیالمه جمعی که مشهورند بکامیاروند و آنها قبیله بزرگند و از آن جمله یکی بود مهدی کیا نام و او مرد شجاع و پهلوان عصر خود بود اما مفتن و ذوجهتین و متقلب المزاج بوده است چون کیا جلال الدین هزاراسبی بسفک دمای دیالمه مایل گشت و جمعی را بکشت اول کسی که او را بگذاشت و بگیلان آمد و امیر سید محمدا بزمین بوس رسید او یود و حضرت سید کامگار جانب او را بسیار رعایت کردند و اعزاز و احترام مالا کلام بتقدیم رسانیدند و سپهسالاری و سرداری را انکورا بدو رجوع فرمودند و مدتی خدمتی پسندیده می کرد اما از سبب خبث طبیعت خود ایمن نبود و بحکم **الخابین و خایف** همیشه در وهم بوده احتراز از تهلکه میکرد و در وقتی که قتل دیالمه واقع شد در آن میان غالباً حاضر نبوده است و نمیدانم کجا بود غرض که چون از احوال دیلم با خبر گشت بگریخت و بولایت کوهدم ترد کیا جلال الدین هزاراسبی رعت و بقیه السیف که در آن حوالی سرگردان میگرددند مجموع را دلالت کرد و اکثر را جمع ساخت و عذر گستاخی ترد کیا جلال الدین می خواست که آنچه در اوایل کرده ام بد بود و از شما ترسیده بودم اکنون چون دیلم را قتل کردند

در شکور دهجه وبقیته السیف دیام هستند و کرجی و گلیج بحال خود اند
 بیا تا بشکور رویم که آنچه مطلوب است حاصل است بیت
 اگر چه از ولو شمیئا نی شاید گذر کردن
 ولی جهدی بیاید کرد بحکم جاهلوا فینا

چون مردم شکور از سادات آنچه دیدند دانستند که مفارقت از سعادت
 آن حضرت موجب نکبت ایشان بود یقین که دیلم و دهجه مجموع
 بطوع و رغبت خود دست ارادت بدامن دوات شما در زده سر و جان فدا
 خواهند کرد و بدین نوع بابی چند برو فرو خواند کیا جلال الدین
 نیز فرصت را غنیمت دانسته با او همراه شد چون از قری ~~کو~~ وهدم
 بقریه سروان رسیدند با جلال الدین غدر کرد و [او را] بقتل آورد و باب
 سفیدرود انداخت و از آنجا بدیلان آمد و با مردم شکور و دیلمان
 که باو همراه بودند گفت که این جلال الدین دیوانه بود و سفک
 دماء دیالمه کرد و آنچه سادات کردند مجموع از قصور عقل او بود
 اکنون نیز اگر زنده می ماند باز کار دیالمه خراب تر می شد اکنون
 با من بیعت کنید تا آسیب مردم گیلان را از دیلمستان دور گردانیم
 و بابتقام آنچه گیل با دیلم کردند پکوشیم بعضی از دیالمه چون دانستند
 که آنچه در سر دارد جهت او میسر نمی شود قبول نکردند و التجا بسادات
 نمودند و التماس عفو زلات و خطیات خود و کسان خود می کردند
 و ملحوظ نظر عنایت می گشتند و بعضی را که خذلان و نکبت دامن گیر
 شده بود با او اتفاق کردند و باطراف دیلمستان بدزدی و ره زنی مشغول
 گشتند و در شکور قریه موسوم ابیت بلسو بدانجا رفت و از آنجا
 شبیخون بر نایب حضرت کار گیا میر سید محمد و مردم گیل که بلوسن

بودند بزدند و جمعی را بقتل آوردند و بعضی را مقتد ساخت و در آن ایام فقیهی در ناحیه جیره ولایت بقریه پته می بود حامد نام و مرد متورع و فقیه بود و بمذهب امام هدی ناصر کبیر عام بوده است. و در گیلان بناحیه سیاکه رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است توطن داشت و آنجا بمدرسی اشتغال می نمود و مردم دیلم اعتقادی بدو داشتند. شبی از جیره ولایت بمدرسه آن فقیه رفت و فقیه را **غنا او لطفا** از آن جا بیرون آورد و بشکور برد و اظهار خروج کرد و آن فقیه را مقتدای خود ساخت و بوسیله آن فقیه دیالمه را فریب می داد و جمعی بر او بیعت کردند و از کیایان هزاراسپی دو نفر برادر بودند یکی را کیا محمد نام و دیگری را هزاراسپ و در قنرات سابقه آنها بولایت ارنگی و سیران رود بودند طاب آنها بفرستادند بیاورد و بحکومت شکور آنها را تطمیع نمود و در ناحیه سمام جمع شدند چون از آن حال سئید محمد را با خبر گردانیدند جمعی از شجاعان گیل را با چند نفر دیلم که در خدمت بودند بسر وقت ایشان بفرستاد و بموضعی که مشهور است بکاشکو بدیشان هجوم نمودند و حربی عظیم واقع گشت و آن دو نفر هزاراسپی با بسیاری از برگشته بختان بقتل آمدند و مهدی کیا بر مصداق **فیهزموهم باذن الله** منہزم گشت و تنها جان بدر برد یقین که چون آفتاب دولت عنایت الہی پرتو سعادت نامتناهی خود را بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد و پایہ مرتبہ او را بذروہ اعلی رساند هر که در ظل رافت آن کس سرافراز گردد دولتی یابد سرمندی و سعادت جوید ابدی و آنکس که از آن سعادت استبعات نماید در تپہ ضلالت سرگردان گشته هرگز بوی هدایت نشنود و نور

سعادۃ نبیند چنانک شاعر گوید شعر
 تیغ و سپر ز مطلع فجر آورد بیرون
 تیر و کمان چرخ بدو گردد اسپری
 آتش در آب تیغ سحر که نهان کند
 کالبرقی فی سحاب و جرا فی الاختری
 شمشیر تابناک ملک را دهد فروغ
 کا الضیعی فی الضلانه وجه الغضری
 ان کالتجا بحضرت با رفعت تو کرد
 ایمن شد از عواقب دوران داوری

فصل هفتم

در ذکر محاربه درین پشته و چگونگی حالاتی که بعد
 از آن واقع گشت

چون مهدی کیای کامیارود از آن گردآب بلا جان نازنین را بساحل
 سلامت رسانید مدتی در لاره بزم وقزوین می گشت و هر جا دزدی
 و بد سیرتی بود طلب می نمود و جمع می کرد و واقعا چند نفری از
 هر طایفه نزد او گرد شدند و در آن حین سپهسالاری شکور را
 به بهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند و بلوسن با جمعی از
 عساکر گیلان باز داشته مهدی کیا با جمعی مخاذیل و دو نفر برادر
 برو هجوم نمود چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند
 بهادر علی از آن حال با خبر گشت و بمداغه ایشان استقبال نمود بموضعی
 که مشهور است بدرین پشته حرب عظیم واقع شد و هر دو نفر برادر
 مهدی کیارا بقتل آوردند و بسیاری از مفسدان و شربران که همراه

مهدی کیا بودند بدرک اسفل واصل شدند و مهدی کیا بضد هزار
 حيله باز از آن ورطه هلاك خود را خلاص داد و بیرون رفت و واقعا
 مردم گیل در آن محاربه آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود تقصیر
 نکردند مهدی کیا بجانب کرجیان و گلیجان رفته و در ولایت شکور همچو
 سگی دیوانه می گردید و هر که را می یافت می کشت و هر چه را می دید
 می برد و مامان و ملجاء خود ولایت کرجیان و گلیجان را ساخته
 بود چون مدتی بر آن بگذشت و دید که فایده نمی کند و مردم کرجیان
 نیز از او بتنگ آمدند از آنجا بصوب طارم رفت و بشیخ حاجی طارمی
 که در آن زمان حاکم طارم او بود ملتجی گشت شیخ حاجی او را در آن
 قلعه جای داد و مراسم اعزاز بتقدیم رسانید چون دید که از او آثار
 نکبت ظاهر است و طبعش مجبول بشرارت و فساد میباشد تا روزی در
 مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود و یکی
 از مخصوصان خود اسمعیل نامی گفت این مردك از جمله یفسدون
 فی الارض فساد است و صحبت از این نوع بد بختان شیامت تمام دارد
 باید که چون از مجلس بر خیزد و بجهت آب تاختن بیرون آید و طرف
 شاه رود قلعه را برچی است که مردم قلعه قضای حاجت بدانجا میروند چون
 او بدانجا رود او را دست زده پرتاب کنند و در میان آب باتش دوزخ
 باز رسانند و با اصحاب جهیم همعنان گردانند بر آن موجب که ذکر
 رفت او را از آنجا انداخته ممالك دیارستان را از شر او پاک گردانیدند
 و شیخ حاجی بوسیله آن حرکت توصل باذیال دولت آثار سادات نمود
 و چون ضبط ممالك دیارستان و دفع موافقان مهدی کیا نمودند از جمله
 لوازمات امور بود و در هر گوشه از آنها بودند و مجموع را بدست

آوردن تعذر داشت و قتیبه حامد که احوال او را نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود و او را حضرت امیر سید محمد بگرفت و بلاعجان ترد حضرت رضوی شعاری بفرستاد چون ضرر خاص جهت نفع عام حائز داشتند او را در وادی سیمه رود بقتل آوردند و در کوب و بوزیا پیچیده نفط ریختند و بسوختند تا سایر موافقان مهدی کیارا تنبیه باشد و چون از آن پیرداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسماعیلیه با بعضی از بقیة السیف امرای کرشیخ در ولایت دهلان بموضعی که مشهور است بکشه جمع گشته اغوای مردم می کنند و فسق و فجور مشغول گشته داعیه تسخیر دیلمستان در سر دارند فایده دفع آن جماعت متمرده واجب نمود رای صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را بر اندازند و ساتین عیش و عشرت ایشان که از زیاده سیاه جحیم سیراب ساخته اند با تیش تیغ جهاد آئین ویران گردانند و ساکنان آن مقام را در قید فعلیه ثم الجحیم صلوٰه در آرند

شعر
گاه کین با هم بیرون آید بعون ذو المنن
خنجر ما از نیام و جان دشمن از بدن
هر که جوید فتح و نصرت گو بعدل و داد کوش
شاید از اهل دول بر زر نویسد این سخن

چون مشورت بدفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت در اوّل بهار که روزگار از برودت شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود و روح نامیه بشریت بتر اعظم در اشجار و انهار بنشو و نمو در آمده و آن بد بختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده در موضع کشه از غایت فسق عیششان تفه گشته در فکر عصیان و طغیان خالی از خیال

اسلام و ایمان روزگار میگذرانیدند و سید هدایت شعار توفیق آثار
بمشورت حضرت سید رضی کیا جمعی از عساکر گیلان را که در
معاربات آزموده بودند و دانسته که در هنگام دغا با رستم دستان دعوی
شجاعت و لاف جلالت می زنند انتخاب نموده با بعضی از عساکر شکور
که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند بررداری و سپهسالاری محمد بن
نو پاشا و لشکر رودبار را هم از جانب لمر با سپهسالار ایشان کیا نو
پاشا امر شد که ایغار نمایند و در چاک رود جمع گشته بر آن بد مذهبان
بتازند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و خود با جمعی از خلایران و خاضان در عقب ایشان بساعت سعید
روان گشت و باندک زمان بچاک رود رسیدند و بلا درنگ و محابا
سپهسالار عظام را با لشکر مذکور روان کردند و خود در عقب هم
روان شدند و هیچ جا در هیچ منزل و مقام مکث نکردند و کیشملک
امیر علی نامی غجرجی لشکر ظفر پیکر بود بهنگام صبح اول بکشه
رسیدند و بسر راهی که دانستند که ممر فرار نمودن آن جماعت است
جمعی را آنجا فرستاده باز داشتند و جهان عربض را همچو گلوی نای
وسینه چنگ بدیشان تلنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه
مست و بی خبر هر یکی با کودکی و عورتی بفسق و عصیان خسیده
بی خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ را بجاروب فنا پاک کرده در فکر آذک
چون روز شود باز بعیش و عشرت و بماناهی و معاصی مشغول گردند
که ناگاه صدای کوس دولت و طبل سعادت لشکر منصور بگوش
ایشان رسید تا برخاستن و دست بر تیر و کمان بردند مجموع بتیغ
بی ذریغ بی جان گشته بودند با ساکنان دوزخ مقارن شده چنانک فردی

از آن ملاعین بیرون نتوانستند رفت مگر کودکان غیر مکلف و عورت چند که زنده ماندند چون از عون عنایت الهی و فیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد فی الحال نامه فتح باطراف گیلان و دیلمستان بتخصیص بنزد حضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت و بمالك دیلمستان بالکل مسخر فرمان شد مگر از امیران کرجیان امیر هندو شاه نامی با جمعی از مردم کرجی و گلیج و بقیه السیف شکور در کرجیان بسر میبردند و طریق اطاعت را قیام می نمودند همگی همت بر آن مصروف شد که بدفع آن جماعت هم قیام رود چون از آن جماعت ملاحظه دیلمان که در کشه جمع بودند خاطر مستمال گشت و از آن جا با فتح و نصرت برانکو تشریف فرمودند بحضرت رضوی پناهی معلوم کردند و معروض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور و دیلمستان جمع است اگر صلاح باشد بفکر دفع امیره کرجیانی قیام نموده آید چون مشورت را بسمع اشرف رسانیدند بغایت صلاح دانستند و ترغیب و تحریص نمودند فلذا رای صایب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دل بند خود سید ناصر کیارا که گل نوباوه بستان سرای سعادت و اقبال بود و هنوز در سن مزاحق با سعادت دارین موافق با جمعی از دولت خواهان خود بسررداری محمد نو پاشا روانه سازند و چون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندو شاه کرجیانی رفته بودند و آنجا بزرگ شده جمیع طرق و مواضع آن ولایت را صاحب وقوف گشته از در عجز و التماس معاوده نموده اینجا در ملازمت و خدمت بسر میبردند اشارت شد که دلیل لشکر ظفر بهر کسی گردند و اینجا برسانند از آن جماعه کیا همایون شاه نامی

ز ناحیه امیره هندو شا بزرگ شده بود و بر جمیع طرق و سبیل آن ولایت و حرم سرای ایشان را دانسته در پیش استاد واز رانکو با جمعی منتخب و حضرت مخدوم زاده جهانیان چنان برانند که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشار الیه را محاصره کرده بودند چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد بدو تاختند و تیری بر او زدند واز پای در آوردند و کیا همایون شاه سر امیر را از تن جدا کرد و خان و مان اورا بتالان و تاراج دادند و چون مردم کرجیان واقف شدند حرکت المذبحین کردند اما بجائی نرسید سالم و غانم با فتح و نصرت باز گشتند و مردم کرجیان چون دیدند که امیر را کشته اند واز ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند

شمر یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که در باست من کیستم
گرو هست حقا که من نیستم
و مجموع کمر اطاعت بر میان جان بستند و عذر گستاخیهای خود که قبل از آن از ایمان سمت صدور می یافت می خواستند حضرت شاهزاده جمعی را که بقدم او در افتاده بودند تسلی دادند و عنایت را وعده کردند چون برانکو تشریف فرمودند حضرت سید کامگار دیده فرزند دل بند سعادت یار را نبوسیدند و عساکر نصرت آئین را تحسین نموده مراسم عنایت بتقدیم رسانیدند و غنائیم که از آنجا آورده بودند بدیشان قسمت نمودند و کیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما بخاطر مبارك خطور می کرد که با وجود حق نمك کسی که [با] ولی نعمت چنین کند بر او چون اعتماد توان کرد و بعد از مدت چند آن بی دولت از سبب ندانستن حق نمك ولی نعمت

بوال و نکال دنیا و آخرت گرفتار شد و اینجا نیز بگذر و خیانت مشهور
و معروف گشت و بقتل آمد و فرزندش هم با پدر شربت نکبت
چشید بیت

زود بگیرد نمک دیده آن کس که او

نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست

و بعد از آن بصلاح دید و اجازت ستید رضی کیا کرجیان و گلیجان را
بفرزند ستید هادی کیا ستید امیر کیا دادند و با برادر او همسایه ساختند
و در آضعف عنایت کوشیدند و ستید نامدار چنان عنایت را ملاحظه فرمود
این شعر در بقای دولت او میخواند که

تا هر سحر ز کوه کعبه شاه اختران

پیدا شود لطافت این قصر زر نگار

بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو

از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

چون خاطر از جاب مردم دیام و دیارستان بکای آسوده گشت بتعمیر
ولایت رانکو و شکور اقدام نمودند چون عمارات امیران ناصروند همچو
ایام دوات ایشان بی ثبات و بنیاد بود و از چوب و گِل ساخته بودند
مجموع صورت اندام پذیرفته بود و در شکور خود از ساخته
هزاراسی چیزی نبود و آنچه بود در آن انقلاب مذمدم گشته و وزیران
شده بود فرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند و در رانکو طرح
قصری بغایت خوبی فرمود انداختن و از آجر و صاروج بساختند و بعد
از آن خانها و جایها که محل فرود آوردن ایاجیان و مهمانان باشد
هم از آجر و صاروج تمام کردند و طولهای اسنان و استران بعضی

از سنگ و گل و بعضی را از خشت با تمام رسانیدند و غماً مجموع را
 بسفالوی سرخ پیوشانیدند و بر گوراب بالا بنیاد مسجدی عالی کردند
 و ستونها و چوبهای آن را از ناحیه سیجیران چوب صنوبر بفروود آوردند
 که آن چوبها در روزگار دراز میماند و بسنگ خارا برابری می کند
 و موضع و مسکن خلایران و گوراب سفای را کوکو قبل از آن طرف
 مشرق باحل و وادی و لیسارود بود و موضعی که اکنون گوراب
 و خلایران مقام است برنجار و مزارع مردم می بود آنجا را خشک فرمودند
 ساختن و درختها بر گردا گرد آن میدان فرمودند نشان دادن جهت خلایران
 صومعهائی مرغوب بگردا گرد آن میدان بفروود تا تمام کردند
 و خلایران را آنجا نقل نمود و وادی و لیسارود که گوراب بود بفروود
 تا برنجار ساختند و الحال هذبه بر آن قرار است و بازار تیمجان سابقه
 در همین موضع که اکنون است هم بوده است اما دکان خرابی چند
 که مناسب دولت قاهره ایشان نبوده بود بفروود تا آن بازار را بر سر
 گوراب نو که احداث فرموده بودند نقل کنند و از دو طرف بر سر
 آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن باندک مدت تمام ساختند و بقال
 و برآز تیمجان را امر شد که رخت خود را بدانجا برند و آن مقام از
 یمن عالی عاطفت آن حضرت چون روضه خلد برین گشت و احداث
 آن بازار و گوراب بخط مبارک سیادت قبایی نوشته دیدم که عشرين
 ذی حجه سنه ^{۸۲۰} عشرين و ثمانمائيه بوده است و وقتی که تمام شده بود ۸۲۰
 مؤلف حقیر را بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل
 کرده بودند بسیار تضرع و زاری می نمودند که مسکن و موطن پدران
 ما در تیمجان است و از آنجا تا اینجا تردد نمودن بر ایشان صعوبت تمام

دارد وملك موروثی و خانهای قدیمی خود را باز گذاشتن و بدینجا نقل نمودن هم متعذر ملتمس ایشان را بعد از دو سال قبول کردند و مبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند بستاندند و باز شهر و بازار را بدان مقام اصلی نقل فرمودند و آن جماعت بدان راضی و خوشنود گشتند و در آن مابین والدۀ فرزندان عظام ایشان دعوت حق را لبیک اجابت فرمود و از آن سبب بسیار ملالت بخاطر مبارك راه یافت و نعل مبارکش را بقریۀ ملاط نقل کرده دفن کردند و جهة آن مرحومۀ مغفوره مشهد عالی فرمودند تمام کردن و خود نیز اکنون همانجا مدفونند و بعد از آن عمارات ملاط را باهتمام تمام بنیاد نهادند و قصری در غایت لطافت و مسجد جامع در غایت ثراحت تمام ساختند و خانهای چند جهت متردّدان و ابنای سبیل مجموع را از سنگ و گل تمام کردند و طولیهای اسبان و استران با تمام فرمودند رسانید و غمای مجموع را باز بسفالوی سرخ بیوشانیدند و گرداگرد مشهد مبارك دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند و غمای آن را بسفالو از آب باران محفوظ ساختند و درون مشهد را درختهای نارنج و ترنج و لیمو و آبی و آلو بنشانند و آن موضع را رشك جنت نعیم و خلد برین گردانیدند و حفاظ را وظایف تعیین نموده تا شب و روز بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند و اکنون نیز هستند و خاقاهی ساختند و امر کردند که صبح و شام را بفقرا و مساکین و **ابناء السبیل** آتش بدهند و بر در مسجد حفر چاه آب فرمودند و کور آبی بغایت خوبی فرمودند ساختن و مدرسه طرف غربی آن کور آب و مسجد تمام کردند و مرتبه دیگر شیب از آن کور آب دیگر ساختند و چاه آبی بر سر راه فرمودند

کندن تا در تابستان که آب رودخانه گرم میشود ابنای سیل وموطنان آن مقام از آن آب بنوشند وبر سر آن کور آب دکانهای چند فرمودند ساخت ومردم صنعت کار از هر نوع آنجا بنشانند وباغی وسیعی بنیاد کردند واز هر نوع میوهای خوب وانگورهای لطیف بفرمودند نشانند وجهت آب خور وبرنجار ومزارع سکان آن مقام برکه عظیم ساختند چنانک مزرعه آن قریه وسایر قری که در حوالی آن قریه اند از آن متمتع وبرخوردار گشتند وچون آن عمارات باتمام پیوست واهالی آن ملک بدعای دولت ابد پیوندش مشغول گشتند جهت مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانه پلامرود حفر کردند یکی قریب بدان کوه وبر دره که در آن مابین مانع گذر آب بود سدی محکمی بفرمودند بستند وجری آن آب را بمزارع مردم آن دیار رسانیدند وشیب آن جو جوی دیگر برداشته آب را برودخانه گوارود رسانیدند وبر آن رودخانه سدی بسته از آنجا بگذرانیدند وبرودخانه ولیسارود آوردند وتقسیم آب نموده بوجه کفاف آب را بقری که در سواحل بحر واقع است رسانیدند ومردم آن دیار ومزارعان آن مقام را از آن با بهره ونصیب ساختند واهالی مملکت رانکو یمن عاطفت آن حضرت وعدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود آسوده ودر فیه الحال می گفتند که بیت

می گرفت آرام ضیغم پیش از آن وبود عدل

شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

وبعد از آن در تعمیر فرضه هوسم که اکنون مشهور است برودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران گشته بود کسی چنانکه

شرط است بمعارت آن قیام ننمود چون آفتاب دولت سیادت قبایی
 پرتو سعادت و اقبال بر اهالی آن ملک انداخت اکثر اهالی آن ملک را
 خط ترخانی دادند و از تکالیف دیوانی محفوظ و مصون گردانیده بجز
 آنک خرج دستوری مقرری میدادند و با هیچ کس غیری را کاری نبود
 و آن نیز آنچه سابقا می ستانند از ده تنگه هشت تنگه فرمود تا بستانند
 چون آوازه عدل و رافت او باطراف عالم منتشر گشت از جوانب مردم
 رجوع بر آن دیار امن آباد نهادند بتخصیص از فرضای مازندران
 کشتی بانان بسیار بدانجا آمده کشتیهای بزرگ بنیاد کرده باتمام رسانیدند
 و خرهای متعدد در آن آب روان ساختند و بسایه دولتش روزگار
 بفرح و سرور می گذرانیدند و بعد از آن موضعی را قرب بکنار
 گوارود انتخاب کرده مسجد جامع احداث فرمودند و بدر مسجد میدان
 بزرگ ساختند و بطرف شرقی آن میدان بازار و دکان بنیاد کردند
 و بدر مسجد حمام بنیاد کرده تمام ساختند و بعد از آن طرف جنوبی
 آن میدان حرم سرای را احداث نموده قصری مرغوبی در انجام
 کردن و طوبه اسبان و موضع و مسکن مترددان و صفة اهل دیوان را
 بمعی تمام باتمام رسانیدند و رودخانه که از آب فلام رود به نیم فرسخی
 شهر جاری بود بفرمود بچند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی
 کنند که آب آن به پهلوی آن حرم سرا بطرف جنوبی جاری شد
 و آن نهرا را شیرارود میگویند و اکنون نیز همچنان جاری است
 و برودخانه گوارود منظم گشته بدریا می رسد و از آن جری دو نوع
 فایده تصور کرده بودند یکی آنک مردم شهر رودسرا از آن آب
 منفعتی باشد دوم آنک چون باب گوارود ملحق گردد جهت کشتی بانان

کشتیهای بزرگرا آسانتر باشد که عبور بدریا نمایند و این دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است واسطیخی عظیم در پایان قریه کله دره بنیاد کرده باندک مدت تمام فرمودند که مرغابیان بسیار از آنجا صید می کردند و ما یحتاج مردم شهر از نی و علف که حصیر می بافند و سر خانهارا بدان می پوشانند حاصل می شد و چون از عمارات گیلان پیرداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند و در ناحیه شهوک بموضعی که مشهور است بسمام استاد اجل استاد پیر علی بنارا بر کار داشته قلعه مرغوبی از خشت بخته بفرمودند ساخت و طوبیهای اسبان و دیوان خانها ابتدا کرده بآنها رسانیدند و آنچه از ضروریات بود از هر نوع عمارت جهة ملازمان و نوکران و سپهسالاران گیل و دیلم تمام فرمودند کرد و آن مقام را تخت بیلاق خود گردانیدند و چون آن عمارت باتمام پیوست در شکور در ناحیه جیرکشایه بقریه لوسن هم عمارت چند بفرمودند ساخت و آنچه جهة توطن ضروری بود مجموعرا باندک مدت انجام فرمودند و چون از آن مهم پیرداختند جهة منزل و مسکن عابری السبیل در سر راه شکور در ناحیه سی جیران بموضعی که موسوم است بزباز عمارت خوب فرمودند کرد و در آن مقام باغ و بیساتین خوب را طرح انداختند و میوههای گیلانی از هر نوع در آنجا بفرمودند نشاند و انگورهای رودبار را تا آورده بنشانند و سیبهای خوب را بسپهای جنگل آنجا وصل فرمودند و چون از آن فارغ گشتند مملکت شکورا با رودبار لمسر نامزد فرزند دلبند سعادت یار دولت آثار خود سید ناصر کیا کردند و بسعادت دو جهانی فایز گشته روزگار گذرانیدند و حضرت سید ناصر کیارا در لمسر جای دادند که

قشلاق آنجا فرمایند و بیلاق بلوسن باشد و گاهی بارادت برانیکو یاسم
بیلاق اگر تشریف ارزانی دارند منع نباشد و ولادت حضرت با رفعت
سلطنت پناه سلطان محمد خلد سلطانه در تاریخ خمس و عشرين و ثمانمائه
در قلعه لمسر واقع شد
ز ماهی یکی شاهی آمد پدید که افلاك انجم چو او شه ندید*

۸۲۵

* در کتاب مظالم السعدین تألیف عبد الرزاق بن اسحاق السمرقندی شرح ذیل راجع بسید رشتی

کیا مسطور است

د سئ ست و ثمانمائه ذکر آمدن ملوک و امرا از کیلانات و مقرر گردانیدن اموال آن ولایات .

چون ملوک خیال و دیالمه و شهریاران کیلانات تا غایت بدرگاه اعلی نیامده بودند و بفرستادن
هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف حزم نکرد و قراولان مثل دریا قوجین و بارل
و محمد برادر علی سلطان تواحی و یارزید و ولدائی و ببالول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود
کیلان بچنگل در آمده قشلاق کنند و امیر زاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش
امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوقا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر
اتساب ساخته فرمود که بصوب کیلان مزیمت نمایند و شاهزاده در غزل بغاج توقف نموده «سکا»
کیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلغی خطیر برسم پیشکش و خراج فرستادند و شاهزاده
صورت حال مرغه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بکیلان
روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف و القلم مجید الحق والدین
امیر سید رضا کیا که از ولات ولایت دیالمه و کیلانات و شرف ملو نسب و سمو حسب و فضایل علمی
و ملکات ملکی بزرگه اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از مظلمای ملوک آن
مملکت بود پیشکشهای لایق مرتب داشته بهایه سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک قاصدی یا اموال
بسیار ارسال نمودند و مجموعه بزبان انکسار اعتذار نموده مرغه داشتند که ما بندگان در مقام

فصل هشتم

در ذکر وفات سید رضی کیا تور قبره و حالاتی که در
آن ایام واقع شد

چون از تقدیر ربانی سال هجری سنه تسع و عشرين و ثمانمائه رسید ^{۸۲۹}
روز دوشنبه غره جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم که آفتاب
جهان افروز شب سیزدهم بیرج شرف خود که اول نقطه اعتدال

خدمتکاری واج‌گذاری‌ام حضرت صاحبقران همرا تشریفات سرافراز گردانید جناب امیر سید

رضاکیارا بموجب انما يعرف ذالفضل من الناس ذوه ع بزرگان شناسند قدر بزرگان

خواست که ترتیب بنوعی نماید که اهالی آن دیار ممانون او باشند از جمله کره‌ها که در باب

جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال کیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من

باشند و هفت هزار اسپ و سه هزار گاو مقرر شده بود آن حضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضوی

بشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیه ملوک کیلانات بود ثلثی معاف باشد و فرمان

همایون صادر شد که محصلان مبلغی از جعم مال کیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته

تعرض نرسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را از من سفر و بیضا نگاه میداشت

و فحواى كلمه معجز نماى بلاغت آراى امير المومنين على عليه السلام كه يا صافرا وبيضا غرى غيرى

بر لوح ضمير دانش پذیر مینگاشت و یکی از وزرا در حضور امرا دعوی کرد من چنان سازم

که نامل در مماثل آن حضرت طلا بساید و دلیرانه فیضه فلوری پیش آورده گفت بنده‌گان درگاه

پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که فلوری‌های فرنگ است یا هندی و اتفاق نموده‌اند که رای آفتاب

انور پادشاه معیار تمام غیر است آن حضرت را چون بمقدار تیره قلم در دست سخا و فیضه کرم

بود فلوری‌ها را بوسیله آن چوب زیر و بالا فرمود و با آنچه خواطر قراء یافت اشارت نمود مرتضی

اعظم را با سایر ملوک کیلان اجازت فرمود (رأینو)

ربیعی است تحویل [سید رضی کیلا

دعوت حق را لبیک گفت

تمه این فصل و تمامی فصلی که در این فصل یازدهم از نسخه اصل افتاده است لکن

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میر ظهیر الدین مؤلف همین کتاب شرحی نگاشته است

حکمی از وقایع همین سنوات و این شرح بدین مضمون است

۸۲۹

۸۲۹ «چون غره جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم سنه تسع و عشرين

و ثمانمائۀ حضرت سید اعلم قدوة الملوك والاسلاطين سید رضی کیا نور

قبره را وعده حق در رسید و طایر روح پاک او پرواز کرده بر برج

ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بنشست و برادر او سید زاهد اورع

۸۳۰ سید حسین کیارا بر تخت لاهجان بحکومت منصوب گردانیدند و در سنه

ثلثین و ثمانمائۀ ملك کیو درت برستمدار بنیاد مخالفت با سادات گیلان

کرده برحد تنگین هر لحظه انواع تطاول می نمود و سرحد کوه

در ولایت الموت و آن نواحی هم انواع دست درازی می فرمود کردن

چون تابستان در آمد حضرت سید محمد به بیلاق سمام تشریف فرموده

بسپهسالار لمر و الموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستمدار

آنچه دست دهد در نهب و غارت تقصیر نکنند و نزد ملك کیو مرث

رسل و رسایل می فرستادند که آنچه از شما بظهور می رسد موجب

مخالفت است اگر از این جا نیز چیزی که ملایم نباشد بظهور پیوندند

بادی فتنه شما خواهد بود الغرض که نصایح مؤثر نشد و هر لحظه

صورت خلافت بظهور می رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود چون

۸۳۱ سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائۀ رسید و تابستان در آمد بندگان حضرت

امیر سید محمد نور قبره سپهسالار کیا محمد بن نو پاشا را با لشکر

رودبار و دیلمستان و بعضی از گیلان بطرف پشت کوه بتاخت و تاراج
فرستاد و تالقان را تاراج کرده و نهب و غارت نموده بسیار مال و هواشی
آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران بتاختند و بنیاد خصوصت ظاهر
گشت چون تابستان باخر رسید و هنوز مردم کوه نشین بکوه بودند
و بعضی نقل کرده بگیلان رفته بودند سید داود کیای تنکابنی هنوز
در کوه بود که ملک کیومرث ایلغار نموده بتنکابن آمد و در عمارت
خاصه سید داود کیا آتش زد و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه
وظایف مردی بود بتقدیم رسانیده بسیاری را بقتل رسانیدند و در آن میان
دو نفر سید زاده‌ها از بنو اعمام سید داود کیارا بقتل آوردند و باز
گشتند مردم تنکابن و سادات کرجیان که بگیلان بودند در عقب تاخته
بسیاری از مردم رستم‌دار را بقتل آوردند و ملک کیومرث و فرزندان
بجر ثقیل از آن گرداب فتنی که انگیزخته بودند جان بیرون بردند
و قضا بزبان حال می‌گفت

یت

این گرد و غباری که برانگیزته باران دو صد ساله فرو نشاند
الغرض که چون قصه بر وجه مذکور واقع شد در سنه^{۸۳۲} اثنی و ثلاثین
و ثمانمائیه بندگان امیر سید محمد از آنجا که کمال همت جهان‌گیری
و عدوسوزی و محب‌نوازی بود لشکر گیل و دیلم را جمع کرده از
امرای پسا گیلان مدد طلبیدند و نزد سید مرتضی بساری فرستادند که
ملک کیومرث در مقام عداوت و مخالفت است و دو سید را بدرجه
شهادت رسانیده در ملک خود باستقلال نشسته است اکنون اگر کرم
فرموده در باره دفع او مدد فرمایند و اتفاق کنند تا او را جواب داده
آید دور از مرقت و وثوق هاشمی نخواهد بود سید مرتضی نیز قبول

نموده جواب داد که خود خراهم سوار شده از طرف مازندران
 برستمدار در می آیم شما نیز از آن طرف گیلان تشریف فرمائید
 که کار او بسازیم و همچنین ترد امیر الیاس خواجه مولانا بدر الدین
 منجم را بقم فرستادند که زیاده روی ملک کیومرث شمارا معلوم است
 و اینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است رسید
 مرتضی با لشکر ساری و ما از جانب گیلان متوجه دفع اوئیم اگر
 سعادت پای مبارک در رکاب دولت آورده هم بدفع او قیام نمایند
 مهم او با حسن وجوه میسر است و ملک ری و آن نواحی از ضرر او
 و لشکریانش ایمن و آسوده خواهند گشت الیاس خواجه بر این معنی
 ممنون منت گشته و لشکر قم و آن نواحی را یراق کرده بمدد بفرستاد
 و امیر سید محمد سوار شده متوجه او گشت
 امیر سید محمد با بنو اعمام خود مشورت فرمود که صلاح
 چیست جواب دادند بهتر آن است که عازم رستمدار از راه ساحل [
 بحر شوند بر موجب صلاح دید بنو اعمام همچنان بتقدیم رسانیدند
 و چون بکنار نمکاوه رود که سر حد رستمدار است رسیدند معلوم
 کردند که ملک کیومرث بناحیه خیره رود بموضع که مشهور است
 بچلک شارقامت دارد و آن موضع از دامن کوه تا لب دریا بغایت
 تردید است و از تشابک اشجار شمشاد که مردم گیل آن را کیش
 میخوانند صرصر عادرا بدان موضع عبور متعذر است چون تحقیق
 کردند که مقام ملک کیومرث کجاست و بعضی از ملوک که از بی عنایتی
 ملک کیومرث بگیلان آمده توطن داشتند طرق آن مقام را صاحب
 وقوف بودند در پیش استاده لشکر ظفر پیکرا بدانجا بردند چون

مقدمه لشکر گیلان بشکر رستم‌دار رسید حرب عظیم دست داد و از طرفین کمانداران تیر باران کردند و چون در آن جنگل راهی باریک بود چنانکه ذکر رفت که پیاده بصد تدبیر تواند رفت پیادهای گیل و دیلم همچو ضرغامی که بطالب نخجیر در میان بیشه بی محابا رود رفتند و در بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده تیرها همچو یاران ابر نیسانی بر خصم بیاریدند و سواران جنگی همچو شیر ژبان یگان یگان بر خصم حمله بردند چون ملک مذکور دید که محل اقامت نیست و مردان میدان شجاعت بدو می‌رسند و مجال بیرون رفتن نخواهد بود فرمود تا بارها و خروارها که همراه او بود همچنان در جوالها بسته در میان آن راه تنگ و باریک بینداختند تا سواران خصم را منع عجله در پی او رفتن کند و نیز چون آن بار و خروار را ببینند بجهت غارت و تالان باز ایستند و درنگ کنند تا او را مجال بیرون رفتن پدید آید و خود روانه کعبه‌جور گشت عساکر منصوره چون خبر انباز او بشنیدند هر که را ذره غیرت و شجاعت بود بر آن بارها التفات نکرده سعی می‌کردند که خصمی را بدست آرند و بسیاری از آن جماعت را بگرفتند و بعضی را بکشتند و بملک کیومرث رسیدند و از فرزندان او ملک کاوس باز گشت و بتیر اندازی مشغول شد چندانکه پدرش بیرون رفت اما جنیه ملک را باز ستانند و تیرهای محکم بر او زدند و بصد هزار حيله ملک کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خود را بساحل سلامت رسانیدند و یک نفر برادرزاده او ملک نوذر نام را دستگیر کردند و بقتل آوردند و سر را برداشته نزد سید محمد بردند حضرت سید چون دالست که سر برادرزاده ملک است فرمود که

چرا زنده نزد من نیاوردید تا صلاح آن اینجا اندیشیده شود گفتند که چون مرّوت و عاطفت و حلم و رحم شما معلوم بود دانستیم که چون زنده بخدمت برسائیم عنایت فرموده نخواهند قتل کرد و چون خون سادات در میان بود خواستیم که بموضع هر یکی سادات دو نفر ملک را بکشیم این خود هنوز یکی بود چون حضرت سید این سخن از نوکران خود بشنید اعتقاد آن جماعت را که در حق سادات راسخ کرده بودند تحقیق کردند که بر جاست و خللی بر آن نیافته است بعد از آن طبل نشاط فرو گرفتند و فتوح سوی یمن و سعاد سوی یسار از آن پیشه و جنگل معاوده کرده بساحل بحر آمده فرود آمدند و هر که در آن محاربه آنچه وظیفه شجاعت بود بظهور آورده بود بانواع عنایت فرمودند و زخمیان را شربت دادند و پیکانها که مانده بود بشرمودند بیرون آوردند و غنایم که در آن مقام بدست آوردند بغیر یک سر اسب که جنبه ملک بود واسبی نامدار بوده است و بوره کی می گفتند خود قبول فرمود و دیگر چیزها را بساکن نصرت آئین بخش کردند و فتح نامها بگیلان و مازندران نوشتند و حضرت سید مرتضی خود با لشکر گران برستمدار در آمده بموضع زنگی کلانه نزول اقبال فرموده بود و نزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح را اعلام کردند و چون تحقیق کردند که سید مرتضی بولایت ناطله رستاق تشریف دارند عازم ملاقات گشتند

فصل دوازدهم

در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری
چون سید مرتضی از آن فتح با خبر گشت بفرمود تا قارهای نشاط

مرو کوفتن و قصد مبارك نفس را كه مرده آن فتح رسانیده بود
 بخشها کردند و جواب نامه بنوشت و تعظیم و تحسین بسیار فرمود و اشارت
 کرد که هر چند ملك رستمدار متجاوز الحد بود و تأدیب او از جمله
 واجبات و لوازمات امور ملكی بوده است اما همگی مقصود و مطالب از
 این حرکت آن است که بشرف ملاقات مشرف گردیم اگر سعادت
 بناتل رستاق تشریف میفرمایند و ضبط این ناحیه میکنند حاکم اند و اگر
 از آنجا ارادت معاوده دارند اشارت فرمایند تا همانجا بخدمت مشرف
 گشته آید چون حضرت سید محمد نامه را بخواندند جواب نامه نوشتند
 که با وجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال و حلول اجلال دارند
 جهت ضبط آن سرحد چه احتیاج بغیر است و یقین که هر چه صلاح
 دولت آن حضرت است هم چنان بتقدیم خواهند رسانید اما چون شرف
 ملاقات که اهم مطالب و آمال است موجود و مطلوب است این است که
 بخدمت رسیده می آید و پای سعادت را برکاب دولت درآورده متوجه
 ملاقات گشتند چون سید مرتضی از آن نهضت با خبر گشت لشکر
 خود را بدستور مازندران قلب و جناح بیاراستند و بدان صحرا باستعداد
 تمام و آرایش مالا کلام که واقعا در این مدت کسی یاد ندارد که
 لشکر از آن بیشتر و استعدادی از آن تمامتر از مازندران جمع شده
 باشد و حضرت سید محمد نیز لشکر گیل و دیلم را پشت و دیم و حشر
 مایه دار راست کرده و جبه و جوشن پوشیده هر چند صفی را سرداری
 و سپهسالاری با طوق و علم

شمر

یکی لشکر کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد
 روان ملاقات گشتند چون در صحرای زنگی کلاته بهم نزدیک رسیدند

از جانبین لشکر بجای خود باز استازند و سادات از هر دو طرف
با مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند بیت

فتوح سوی یمن و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان

چون دو سید کاگار عالی مقدار بهم رسیدند دو ماهی بودند که یکی
از مشرق و دیگری از مغرب مقارن گشتند و از جانبین میگفتند بیت

که حفظ الهی نگهبان تست

همه ملك ايران و توران تست

بزن گوی دولت که میدان تراست

خدای جهان را چنین است خواست

و خدم وحشم از هر طرف طبقهای زر و سیم بر کف نهاده نثارها
میکردند و زمانه بزبان حال میگفت بیت

هم البجر من ای النواحي آتیته

فلم یجته المهر وف والوجود ساحل

چون بسعادت ملاقات همدیگر شاه گیلان و مازندران مستعد گشتند
سید مرتضی ارادت نمود که محاربه مردم گیل را که در روز هیجا
با خصما بتقدیم میرسانند تفرج نماید حضرت سید محمد با سپهسالاران
عظام اشارت کرد که تیر افکنان و اسواران و سپاهیان را از دو طرف
باز دارند و بهر یکی چوب دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل
و دیلم است محاربه ایشان را وضبط و نسق لشکر را هنگام قتال وجدال
بسید مرتضی باز نمایند سپهسالاران عظام همچنان لشکر را پشت و دیم
کرده و حشر و مایه دار آراسته از دو طرف باز داشتند و هر يك با چوب

دستی با هم در آویختند و سپاهیان از اسب فرود آمده بهمان چوب
 که در دست گرفته بودند دست و پای اسپان را از جانب خصم میزدند
 و طبل و بوق محاربه را در خروش آوردند و بهادران در جوش و خروش
 آمدند و سید مرتضی و اکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند
 و انصاف دادند که همچنان که در گیلان نشان راههای تنگ و باریک
 میدهند بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد
 و از طرفین بعد از ملاحظه و تفرج باز گشته هر یک بیورت خود
 فرود آمدند و فرزند سید مرتضی سید محمد نام فرزندان امیر سید
 محمد سید ناصر کیارا و سید احمد را بضيافت بوئاق خود طلب داشتند
 و ضیافت لایق بتقدیم پیوست و اسب و باز متعدد و اتمه و اقمشه مناسب
 پیش کش کرده روان گردانیدند و بعد از آن سید احمد فرزند سید
 مرتضی را بمهمانی خواندند و وظایف ضیافت کما وجب بتقدیم رسانیدند
 و اسبهای تازی و بازهای شکاری و سگهای توله و تازی و اقمشه اوفر
 و اتمه بی مر پیش کش کردند و روان ساختند و بعد از آن سید
 مرتضی و امیر سید محمد از طرفین جهة همدیگر شربت و سفره که
 لایق آن چنان سلاطین نامدار باشد ارسال داشتند و با همدیگر عهد محبت
 و صداقت کرده باز گشتند و جهة ضبط رستم دار چنان مقرر شد که
 ناحیه نائل رستاق و کجه رستاق را بملك نوذر نامی از نبیره زادهای طوس
 ملك ماضی بدهند و این ملك نوذر دخترزاده ملك کیومرث بود که
 مادرش را بملك جهانگیر نامی داده بودند و بعد از ولادت این پسر
 پدر را بقتل آورده و بعد از آن همان دختر را بفرزند سید مرتضی
 بمقد و نکاح در آورده و این نوذر با مادر خود بخانه سید محمد

بن سید مرتضی بزرگ شده بود و رتبه فرزندی ایشان داشت دادند و ناحیه کلارستان و چالوس را تا کچه رستاق به نبیره زاده ملک جلال الدین اسکندر ماضی ملک حسین که از خوف ملک کیومرث با برادر خود ملک ایرج به تنگابن آمده توطن داشت مسلم فرمودند و جمعی از عساکر گیل و مازندران را بخدمت ملوک مذکور باز داشتند بر موجب که ذکر رفت چون فیصل رسانیدند سید مرتضی بابل رفت و چند روز آنجا توقف نمود و بعد از آن آهسته و خرامان خرامان بعیش و کامرانی و نشاط و شادی بیت

آهسته تر از خاک و شتابندتر از باد

ره جوی تر از آب و سرافرازتر از باد

بساری رفتند و امیر سید محمد نیز چون از نمکاو رود بگذشت بعضی لشکر را رخصت انصراف فرمود و با لشکر رانکو و شکور چون هزبری که از شکار گوزنان سیر شده سوی کنام خود خرامد در غایت شوکت و جلال و عظمت و اقبال بیت

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب و زمانه پیش عنان

بسوی سلطنت خود نهضت اقبال فرمود اما چون در آن سال ابر تیره حال قطرات غبرات بر احوال مردم رستمدار از دیده نم دیده می بارید و هیچ روز و هیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود و آخر موسم خریف و اول زمستان بود و از کثرت امطار جداول صغیره هر یکی رودخانه عظیم گشته بساحل دریا ممر و عبور لشکر از آن بصعوبت واقع گشته و پایان کوه از گل ولای چنان راهها صعب شده که

مطلقا چارپارا عبور ممکن نبود فلذا بسیاری اسبان سوازی و باری تلف شدند و پیاده‌ها نیز بعضی فوت گشتند اما این معنی بجز چشم زخمی نبود و چون بکامرانی برانکو تشریف فرمودند جهت فرزند سید حسین کیا باسم عذرخواهی اسبهای لایق و باز و توله و تازی روانه ساختند و سایر بنو اعمام را بانواع الثفات محظوظ و مخصوص گردانیدند و جهة سردار بیه‌پس دقوزات و انعامات بسیار بفرستادند و ترد امیره علاء الدین قومنی باعذار تمام نامه بنوشتند و بر عساکر گیل و دیلم مرسوم و مواجب بیفزودند و جهت هر یکی **علی قدر مراتبهم** جاه و مراتب ازدیاد نمودند و ملک کیومرث چون از آن محاربه بکجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست متوجه پایه سریر اعلی مرات گشت و چون آنجا بر زمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخیها و بی ادبیهای خود را که از او سمت ظهور یافته بود می‌خواست و بعد از آن التماس ملک خود نمود و آنجا در ملازمت روز چند می‌گذرانید

فصل سیزدهم

در ذکر فرستادن لشکر جهة تسخیر قلاع کوهستان رستم‌دار چون جهان از برودت فصل شتا سر از گریبان عنا بیرون آورد و پیر اعظم باؤل نقطه اعتدال ربیعی رسید در محرم اثنی و ثلثین و ثمانماه ۴۲۲ لشکر کوه و گیلان را مهیا ساخته همراه سپهسالار نامدار محمد بن نوپاشا بصوب پشت کوه رستم‌دار روانه ساختند که در قلاع آنجا کوتوالان و نوکران ملک کیومرث مرحوم بودند تا بتسخیر و تخریب آن قلعهها قیام نمایند بر موجب اشارت چون بطالان رفتند اول قلعه فالین طالقان را فتح نمودند و ضبط آن را بسردار کافی کامل رجوع نموده پیاپی قلعه

لورا رفتند و آن قلعه را باندك زمان مفتوح ساختند و سرداری و کوتوالی را به داداك نامی از دیالمه مفوض نموده از آنجا روی دولت بسوی قلعه امامه آوردند و آن را هم مسخر ساختند و از آنجا بمحاصره قلعه شمران شتافتند و در آن قلعه کیا رستم سیل که سپهسالار تمامی ممالك رستم دار بود اقامت داشت و کوتوال قلعه کیا اسکندر نامی بود و نوكران نيك در آنجا جمع بودند بنا بر آن بعد از محاصره بسیار وزحمت بيشمار فصیل قلعه را فتح نمودند اما قلعه بالائین بتصرف آنها می بود چون چند روز نیز بر آن بگذشت کیا رستم سیل ترد کیا محمد بن نویاشای اسپهسالار بفرستاد و امان طلبید و طلب عهد و میثاق نمود که ایشان را راه بدهند تا سلامت بیرون روند همچنان قبول نمودند که عهد بکنند و چون کیا رستم سیل و کیا اسکندر کوتوال بدر دروازه قلعه بالائین بیرون آمدند و بسر همان دروازه بنشستند و کیا محمد سپهسالار دو سه نفر از بزرگان را طلب نمودند ایشان با هم گفتند الحرب خدعه از جمله مقررات است چون هنوز فیما بین عهد نرفته است و ایشان از قلعه بیرون آمده اند چون بدیشان برسیم هر یکی یکی را اگر توانیم می گیریم و اگر می توانیم بشمشیر می زنیم و بدین مشورت رفتند چون ترديك همدیگر رسیدند یکی از دیالمه که کیا کالجار نام داشت در جست و کیا اسکندر را بگرفت و دیگری کیا رستم سیل را خواست گرفتن که مردم قلعه چون چنان دیدند سنگ جهت ایشان می انداختند که از قضای ربانی آن سنگ بر سر کیا رستم بر آمد و او را از پای در آورد و اصحاب قلعه هجوم کردند و کیا رستم را همچنان مجروح کشیده بقلعه بردند اما اسکندر کوتوال را گرفته

بیرون بردند و بضرب دست در قلعه را بگشودند و مسخر گردانیدند و کیا محمد بن تاج الدین را بسرداری آن قلعه باز داشتند و آنچه در قلعه بود از نقد و جنس تاراج نمودند و غانم و سالم و ضبط آن ولایت کرده باز گشتند و بطلقان آمدند و از احوال ساکنان قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق کردند که بعضی از متعلقان ملك کیومرث مرحوم با حرم او که والده ملك زاده مظفر بود با فرزند خود و مال و مواشی بسیار بیای قلعه نور اقامت دارند کیا محمد بن نو پاشای اسپهسالار جمعی از سوار و پیاده گیل و دیلم را که هر يك در میدان مردان گوی شجاعت از صحرای جلادت ربوده بودند انتخاب کرده بیای قلعه نور ایلغار نمودند و نماز شام را سوار شده چنان برانندند که چون بیت

باغ فلک روضه انوار گشت ادهم شب مالک دینار گشت
آتش خون در دل خارا گرفت باد صبا دامن صحرا گرفت
بیای قلعه نور رسیدند و هنوز اهالی آنجا سر از خواب غفلت بر نیاورده بودند که به پیرامون قلعه نور محاصره کردند و عیال و اطفال ملك کیومرث را با فرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند و تمامی اموال را بتاراج بردند و تمامی مواشی را از گاو و گوسفند و اسب و استر ضبط نموده برانندند و بطلقان رسانیدند و در راه چون شب در آمد بموضعی که معروف است بسیابیشه فرود آمدند و اسبان را جو داده سوار شدند و بطلقان بمعسكر همایون پیوستند

شعر

بروزی که نیک اختر یار بود نمودار دولت بدیوار بود
چو عید همایون بفصل بهار گزیده ترین روزی از روزگار
خبر فتوحی که واقع شد معروض ملازمان حضرت سید محمد

گردانیدند اشارت فرمودند که اهل عیال ملک کیومرث را بقلعه لمر روانه سازند و غنایم را بعساکر قسمت نمایند و بخشی از آن جبه دیوان قبول فرموده معاوده کنند بر موجب اشارت عود نموده بزمین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند و ثنا و دعا را ورد زبان و حرز جان ساخته می گفتند که

شعر

زهی یافته دولت و دین ز تو ضیائی که گردون ز اختر نیافت
چه ماح که در مدح تو در نسفت چه سایل که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس ماند و بس که از کان جود تو گوهر نیافت
یکی آنکه مادر هنوزش نژاد دگر آنک عهده ترا در نیافت
و چنانچه رسم و آئین خسرویت سپیداران و سرداران لشکرا بهیات
اوفی و خطیات اوفر مخصوص و محظوظ ساختند و عساکر شجاعت
آثار را فراخور هر یکی در مراسم و مواجب بیفزودند و جمله را مستمال
ساخته روانه گردانیدند تا هر یکی بموطن و مسکن خود بروند و چون
ملک کیومرث بدیوان اعلی پادشاه جهان مطاع التماس عفو و جرایم
خود کرد اورا ببخشیدند و رقم اغماض بر جرایم جرایم او مجری
داشته حکم بنوشتند که الکای اورا حضرت سیادت قبایی بدو باز
گذارد بشرطی که از جادۀ اطاعت بیرون نباشد و چون در آن زمان
از جانب سید حسین کیا انواع ناملایم را مشاهده میکردند که **الشاء الله**
آن حکایت در محل ذکر خواهد رفت صورتی دیگر بیایه سریر اعلی
معروض نداشتند و ملک را بملک باز گذاشتند مگر طالقان و قلعه فالیس را
که ملک کیومرث مرحوم بعد از خواهی خون ساداتی که در تنکابن
از او واقع گشته بود بعمال سیادت مابی باز گذاشت

فصل چهاردهم

در ذکر مخالفت سید حسین کیا نور قبره با امیر
سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود مردی
بفایت بی‌خرد و دانش بود و با مخدّره عصمت پناه که در حباله
زوجیه او بود حسن معاشرت و مصادقت بتقدیم نمی‌رسانید و بانواع
بد مزاجی بظهور می‌رساند و سخنهای که لایق دولت او نبود می‌گفت
و بافعالی که موجب نکبت بود قیام می‌نمود و هر که بدان وقوف بحصول
می‌پیوست و دوست آن خانواده عظمی بودند او را نصیحت می‌کردند
و می‌گفتند که آنچه می‌کنی نه لایق شماس و مناسب حال حضرت سیادت
قبایی سخن ناصحان را نمی‌شنید و عناد می‌نمود و از غایت بخل و اساک
او آن مخدّره عفت پناه در عین فلاکت و زحمت روزگار می‌گذرانید
و مدتی افشای آن نمی‌کرد تا که اصحاب و قوف بسمع اشرف حضرت میر
سید محمد رسانیدند که احوال چنین و چنین است چون بر آن واقف گشتند
نزد سید یحیی بنصایح و مواعظ بفرستادند و مناسب دولت او سخنان چند پیغام
کردند فایده نبود و روز بروز در اطفای نایره فتنه می‌کوشیدند و سید
محمد چون بسمع سید حسین کیا آن سخن را معروض داشت جواب
که لایق دولت بود ازو هم نشنید غضب فرمود جمعی از محرمان
و مخصوصان خود را با اسب و الاغ بفرستادند و آن مخدّره عصمت شعاره را
از خانه سید یحیی برانکو قتل فرمودند چون چند روزی بر آمد سید
حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی می‌کرد واقعا مناسب
حال نبود اکنون از آن تادم است باید که کرم کرده منکوحه او را بدو

باز دهند تا تسلی او بشود ~~که~~ عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد ~~نکند~~ حضرت سید فرمود که چون اقوال و افعال زشت سید یحیی از حد گذشته بود. و نصیحت قبول نمی کرد غیرت و تنگ و ناموس فیما بین جمهور خلایق از ادنی واعالی شیوع تمام دارد و سبب این وصات ازدیاد توّد بود چون بخلاف آن ملاحظه می رود اولی آن است که بر موجب شرع آن وصال را بفراق مبتدل سازند و اگر از آنچه کرده است پشیمان است بفرستند تا بیاید و چون مرا نسبت با او طریقه پدر فرزندی در میان است اینجا بحضور گفت و شنید کرده آنچه اراده او باشد بتقدیم رسانیده آید چون سید حسین کیا آن سخن را بشنید سید یحیی را روانه گردانید تا برود عذر گستاخیهای خود بخواهد چون سید یحیی برانکو آمد او را اعزاز و اکرام مالا کلام فرموده بوثاق خاصه فرود آوردند و بانواع احترام و اعزاز فرمودند شربت های خوش گوار و طعامها و حلواهای پر رنگ و نگار بفرستادند و سخنان پدرانۀ مشفقانۀ مهربانانۀ پیغام فرمودند چون دولت موافق نبود عقل موافقت نمی نمود چنانک گفته اند .

خرد نزدیک دولت کس فرستاد که می خواهم که با من یار باشی جوابش داد دولت گفت هر جا که من باشم تو خود ناچار باشی چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد و جوابها که مناسب نبود می گفت و هیچ فکر آن نمی کرد که آنجا بچه کار رفته ام و چون نصیحت قبول نمی کردم چرا آمدم چون حضرت سید چنان دید بسبب آنکه شاید که متنبه شود و از آنچه می گوید عدول نماید بفرمود تا سید یحیی را در همان وثاق که بود مقید ساختند واسب و صلاح باز ستاندند و نوکران

که همراه او بودند مخموع را برانکو باز داشتند چون صورت حال بر موجب که ذکر رفت انجام یافت نزد سید حسین کیا بفرستادند که چون شما مرد مسن و اعقل و اکملید باید که از این سبب خاطر مبارك بر جا باشد که سید یحیی مرا نیز فرزند است میخواهم که او را ادب نمایم تا از آنچه میگوید و می کند باز آید که آنچه از او بظهور می رسد لایق دولت نیست چون سید حسین کیا آن سخن را استماع نمود غضب کرد و خبر لشکر لاهجان بفرمود کردن و جواب داد که آنچه کردی حد تو نیست باید که در روز فرزند مرا با عیال باز فرستی والا هر چه بینی از خود خواهی دید و بفومن نزد امیره علاء الدین یکی را با نامه بجهت مدد طلبیدن بدوانید و فتنه را قایم ساخت چون سید محمد سخن سید حسین کیارا بشنید و دانست که سید را هنوز غرض نوبت اول که از حکومت لاهجان او را باز داشته و محبوس ساخته و سید رضی کیای مرحوم را بمسند خلافت و سلطنت نشانده بودند چنانکه قبل از این ذکر رفت در دل است و آنچه او و فرزند او می کنند بسبب آن است بفرمود تا لشکر رانکو و دیلمستان را که در تحت حکم او بودند جمع ساختند و سید داود کیای تنکبنی و سید امیر کیای کرجیانی را طلب نمود و بسرحد مملکت لاهجان بقره ملاط ترول اجلال فرمود و سید حسین کیا سپهالار لاهجان مرداویج فریدون نام را با لشکر لاهجان بموضعی که معروف است باکته کنار و نزدیک بسرحد رانکو می باشد بفرستاد بمقابلۀ لشکر فرود آورد و لشکر فومن که با سیا محمد بهادر نامی که از سپهسالاران فومن بود و بمدد او آمده بود بمایه دار لشکر خود فرود آورد و بعضی از لشکر بیه پس را با یکی از سرداران

آنجائی طاس حسین نام با کیا جلال مازندرانی که از تخمۀ جلال
 ازرق بود و در هنگام خروج سادات مازندران و دفع کیایان جلال
 که ایشان بقیة السیف بودند فرار نموده بگیلان اقامت داشتند
 و در فرضۀ لنگرود بکشتی بانی مشغول بودند از آن سبب او را مو خداوند
 جلال می گفتند چون حضرت سید رضوان شماری سید رضی کیا از
 اصالت او با خبر گشت او را تربیت فرموده بنوکری باز داشت و مرسوم
 و مواجب مناسب تعیین نموده پره نشینی لنگرود و آن نواحی را بدو داده
 بود و در حین حکومت سید حسین کیا نیز همچنان بصنعت خود
 اشتغال داشت غرض که لشکر قوم را همراه او گردانیده از آن طرف
 بسر حد رانکو بموضعی که مشهور است به توتکه بن باز داشت و هر
 روز تجدید و وعد و وعید می فرستاد و چندانی حضرت سید محمد سخن
 بر فرق و مصاحبت آمیز می گفت او در مقام غضب و قهر بوده هر چه
 می گفت موجب ایقاف فتنه می بود و بزرگان لاهیجان که با این خانواده
 سادات حسن اعتقاد داشتند در چند می گفتند که دفع این فتنه
 اولی است قبول نمی کرد و بقول بعضی از منافقان که صاحب او بودند
 و فراخور مزاج او خوش آمد می گفتند ساوک می نمود مگر نشنیده
 بود که گفته اند

بر در عالم شود هم جنس جو

در بن دریا رود هر جان طلب

سید محمد بحکم الصلاح خیرا هر چه امکان داشت در مقام اصلاح
 نمودن کار سعی می نمود و پدر مرحوم و ثواب حقیر سید نصیر الدین را
 بفرستاد که برو سید حسین کیارا نصیحت مشفقانه بکن و توقع صلح

نما تا شاید که متنبه شود و از آنچه کرده است و می کند باز آید چون سید نصیر الدین برات و از رفتن سید سید حسین کیا رسانیدند استقبال نمود و اعزاز و احترام واجبی فرمود و بجای لایق فرود آورد و صباح را صف بفرمود آراستند و لشکر بیه پس و بزرگان لاهجان را بمقامی مناسب باز داشت و سید را طلب نمود و بعد از ملاقات بی آنک پرسش نماید که مهم چیست فرمود که سید معلوم است که بسبب صلح آمده چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده اید باز روید که پس فردا با سید محمد یک سر پنجه میزنم تا از تقدیر ربانی چه نوع بظهور رسد سید نصیر الدین گفت این چنین نیک نیست و سخن مشفقان و دولت خواهان را در جمیع ابواب قبول باید کرد غضب شوم است و طمع مدهوم و شیامت آن اثرها دارد و من با برادر زاده خود مخالفت کردم و از آن سبب از بلك خود افتاده مصدع اوقات شما گشته ام بنادا که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده اید و مقدمه که آغاز رفت انجام آن ندامت باشد سخن می باید شنید که بجهت پنج روز که در این دنیای غدار اقامت است حیف می نماید که حرکتی از شما و از سید محمد بظهور رسد که مسلمانان این ولایت در زحمت افتند و سفك دماء و اخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و عمن الله و عمن الناس مناسب نبود فرمودند که همان سخن است که گفتیم و صالح ممکن نیست شما زحمت کشیده اید فزائید و تشریف ببرید و سید محمدا بگو مابین ما دیدار بقیامت افتاد و صلح امکان ندارد هر چه هست فلان روز پیدا خواهد شد ان شاء الله چون سید نصیر الدین دانست که فایده نمی کند

بر خواست و روان گشت و باندك مدت بملاط بخدمت سید محمد رسید و آنچه از سید حسین کیا شنیده و دیده بود بلا زیاده و نقصان بگفت حضرت سید فرمود که شمارا و جمهور خلایق را چون تحقیق شد که آنچه ممکن است در باره صلح می کوشیم و فایده نمی کند خوش باشد آنچه متعذر است سمت ظهور خواهد یافت و بر همان موجب سلوک خواهد رفت که الحمد لله یلدر و الله یقدر از جمله مقررات است اما لشکر مرا و ایشان را شما دیده و ملاحظه کرده اید قلت و کثرتش را یقین که معلوم کرده باشید سید لصیر الدین گفت لشکر سید حسین کیا دو مقدار لشکر شماست اما از جبین آنها آثار نکبت ظاهر است و از لشکر شما نور دولت تابان و آنها ترسیده اند و اینها چون شیر زیان و ببر بیان پر دل و شادمان اند یقین که بر مصداق کم من فیمة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله غلبه و استیلا از این جانب خواهد بود و هو اعلم

فصل پانزدهم

در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و صورت
حالاتی که در آن زمان واقع شد

در صفر ثلث و ثلثین و ثمانمائه چون صلح ممکن نبود روزی که سید حسین کیا وعده محاربه کرده بود سید محمد علی الصباح بگاہ پای دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده متوجه خصم گشت و سیصد نفر پیاده شکوری را که هر یک شیر معرکه جدال و قتال بودند با کیا ایران ملک کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملک امیر علی

دیلمی که هر یکی در صف هیجا دعوی مردی ولاف شجاعت می زدند
 همراه کرده از قریه کوه دمک ملاط بالا فرستادند تا از آنجا برای
 بی راه در میان جنگل و بیشه اهتکوه پنهان بروند و هر یکی با صد
 نفر کماندار چابک دست یکی بهنگام طلوع صبح صادق بگوراب دزدین
 و دیگری بقریه دوشل و دیگری بکنار سطل اکتی بمقام که گیشه سنگ
 میخوانند از پشت اکتی ووه بزیر آیند و بر خصم تیر باران کنند
 چون آنها برفتند و حضرت سید صباح را همچنانکه نوشته شد سوار گشته
 از شارع مستقیم بعون عنایت ملک قدیم بر خصم تاخت بیت
 همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زد بشمشیر و گرز و رکیب
 و آنها که برای جنگل رفته بودند از قفا رسیده سواران انداختند
 و بکمانداری مشغول گشتند لشکر خصم هنوز سر از جامه خواب نکبت
 بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی بقتل آمدند
 و منہزم گشته باز گشتند چون این خبر بسید حسین کیا رسید او
 بحمام بود بیرون آمد و چون سوار شد محاربه بگوراب لاهجان رسیده
 بود و شجاعان میدان هیجا از طرفین در ضرب و حرب بودند سید حسین
 کیارا چون مجال اقامت نشد فرار نموده با بعضی از مردم بپس که
 بقیه السیف بودند از آب سفیدرود بگذشت و سواران جنگی در عقب
 تا کنار رود آب برانند و چون او را نیافتند باز گشتند و حضرت سید
 محمد فتوح سوی یمن و سمود بر یسار شادمان و دوات یار بگوراب
 لاهجان ترول اقبال و حلول اجلال فرمودند
 بهنگام نر می و درگاه تندی سبکتر ز کشتی گران تر ز لنگر
 بکبر بلند و بر رفتار شاهین بقدر صنوبر بزور غضنفر

باب اندرون همچو لؤلؤ بیضا باتش درون همچو یاقوت احمر
 عرصه ملک لاهجان را بنور عدل ورافت خود منور ساخت و موافقان را
 توازش نموده مخالفان را باتش قهر پزمرده گردانیده بیت
 بدرگاه لطف و بزرگیش بر نهاده بزرگان بزرگی ز سر
 آرباب و اهالی آن ملک طوعاً او کرهاً بزمین بوس واصل گشته
 می گفتند بیت

فکر جزایات ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت
 از همه الوان در همه احیان بر همه ابدان فرض مؤبد
 و جمعی که در فرضه لنگرود مقابل عساکر نصرت مائر اقامت داشتند
 چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر ظفر
 پیکر در عقب بتاختند و طاس حسن بیهیسی را با جمعی بیهیسیان دستگیر
 کرده بدیوان لاهجان حاضر ساختند و سردار می گفت نظم مثنی
 هاتقی داد بمن تهنیت از موکب میمون که رکاب فلک قدر
 بفیروزی اقبال رسیده است

تا بیمن قدم محترم خویش چو بستان ارم سازدش این محنت
 و این دار عنارا
 شاه رستم هنر عصر خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش
 که در روز قیامت

به جلالات و کمالات و سعادات بیابد بدو گیتی ز خدا مملکت
 فضل و عطارا

و کارگیا حسین کیا بکوچسغان رفت و ترد امیره علاء الدین صورت به
 حال و سؤ مال خود را عرضه داشت نمود و باستغاث تمام مدد طلبید

میره علاء الدین التماس اورا جهة صلاح دولت خود قبول نمود و سپهسالار سیا هند بهادر را که نوبت اول بهمراهی و مدد سید حسین کیا فرستاده بودند خبر دادند که باز در یرق لشکر بکوشد و برادر بهادر حاجی محمدر را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر بمدد سید حسین کیا قیام نماید و امیره انوز کوهدمی را هم فرمود که یرق خود و لشکر خود کرده معد و آماده باشد تا چون لشکر فومس ورشت مهتا کردند بمدد سید حسین کیا روان شوند و سید امیر کیا بن حیدر کیای گوکه خود همراه سید حسین کیا بود چون جهت یرق و نسق لشکر چهار ماه کما بیش بر آمد و کار گیا میر سید محمد بضبط و نسق لاهجان می کوشید و فرزند بزرگتر خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره سید رضی کیای مرحوم بود بتخت لاهجان باسلطنت بنشاند و بعضی از اکابر رانکورا در خدمت او باز داشته بلاهجان جای داد و مردم لاهجان را بانواع عنایات مفتخر ساخت و خود بتخت رانکو معاوده فرمود

فصل شانزدهم

در ذکر آمدن سید حسین کیا با لشکر بیهپس بلاهجان

و صورت چند که در آن زمان واقع شد

چون یرق لشکر بیهپس با تمام پیوست و سید حسین کیا خداوند محمد نامی را از ملاحدۀ اسمعیلیه که در کوهندم بود طلب نمود و بحکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از کیایان کوشیج برگشته بخت را که در ولایت بیهپس سر گشته می گشتند طلب نمود و هر کجا منکوبی مخدولی بودند فراهم آورده عازم لاهجان گشتند و قدر چهار هزار نفر مرد را بهمراه حاجی محمد سپهسالار و امیره سالار کوهدمی با سید

امیر کیای گوکه بدیلیمان فرستادند و سید حسین کیا با بهادر سپهسالار با دو سه هزار مرد کاری بیه پس بکنار آب سفیدرود آمدند چون مردم لاهجان از آن حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف آغاز نهادند و بیکبار غوغا نمودند و سید ناصر کیا بی اختیار از لاهجان با مخصوصان خود بقریه ملاط آمد و سید حسین کیا را بلاهجان در آوردند و امیر کیای گوکه با سیا محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهدمی بولایت دیلمان بقریه کنده سر در آمده لشکرگاه کردند

باب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ

بهین که لؤلؤ روشن باب تیره چه ماند

چون امیر سید محمد از آن واقف گشت بلا توقف بملاط نزول اقبال فرمود و بطلب لشکر کوه گیلان قدغن نمود و سید داود کیای تنکابنی و سید امیر کیای کرجیانی و سید حسین کیای تنه جانی را طلب کرد و باز لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و بمقابل همدیگر فرود آمدند و بعد از مشورت بسیار صلاح چنان دیدند که فرزند کارگیا امیر سید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رودبار لمر و الموت و طالقان بمقابل امیر کیای گوکه و سیا محمد حاجی محمد و امیره انوز کوهدمی بدیلیمان بفرستند و ترد میر حسین طارمی نامه بنوشتند و او را وعدهای نیک دادند و از او مدد طلب داشتند و در آن وقت حضرت خاقانی سعید شهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود اسکندر میرزا نفور نموده بولایت طارم بیاغ شمس نزول اقبال داشت ترد ایشان هم نامه بنوشتند که

بیت

ما دولت وصل تو نداریم ولیکن

المنة لله ^{که} تو همسایه مائی

و جهت حضرت ایشان جامه خاصه دوخته ارسال داشتند و توقع نمودند که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید امید که بندگان از فرسایه همایولش نصیبی یابیم و محظوظ شویم توقع که میر حسین طارمی را امر فرمایند که این بندگان را مدد نماید و اگر از خاصگیان آن حضرت نفری چند عنایت فرمایند یقین که بترك آن کاهی خواهد بود و آنچه مطلوب است از عالم غیب چهره نما خواهد شد چون قاصد بزمین بوس مشرف شد و نامه را رسانید و جامه را بگذرانید و از جانب سید محمد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه مرحوم فرمودند ^{که} این جامه دولت است که از عالم غیب بما رسیده است و ببوشید و سر تعظیم فرود آورد که گفته اند بیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست

و فرمود که خوش باشد میر حسین طارمی با لشکر روانه خدمت گردد و صد نفر از خاصگیان خود را همراه گردانیدند و بانواع استمالات داده روانه ساخت و چون آثار عنایت از آن صاحب دولت ظهور یافت دانستند که خورشید توفیق از مطلع آمال طلوع اقبال نمود و سعادت دو جهانی از افق کامرانی چهره بگشود و اتفاق حسنه که در آن مابین واقع شد یکی آن بود که سید حسین کیا نزد سید امیر کیای گوکه بفرستاد که چون مهم طرفین یکیت اگر سعادت خرگام را بکیایان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را بخداوند محمد مسلم

دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد ان شاء الله چون جواب خصم داده آید رودبار لمسر بعوض آن شمارا باشد و اگر شکور را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود و بیچاره سید حسین کیا ندانست که از جاده جد و آبای خود برگشتن تیمن و تبرک نخواهد داشت و مصاحبت بد اعتقاد مخالیق چند بجز نکبت ثمره بار نخواهد داد و جماعتی که از جد و آبای خود همیشه آثار بغض و عداوت را از صمیم قوادر نسبت با غیری ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کنند یقین که آن محبت ریا خواهد بود و غافل از مردم مرائی توقع محبت و مودت نکند که گفته اند

شعر

از ریا بیشه مجو حاجت که جودش عارضیست
میوه کی آرد درخت خشک کز باران تراست
لب نیالایند اذل همت از خروان خسان
در خور دندان انجم گرده ماه خور است

چون سید حسین کیا آن حکایت را بامیر کیا رسانید امیر کیا جواب داد که ملک موروثی خود را از دست دادن نه کار خردمندان است اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند اطاعت رود و ترد کارگیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده و فرمان بردارم و بدوستی آن حضرت جمعی از مردم بیهوش را که دشمن قدیم آن خانواده اند بدام بلا آوردم و این است که متوجه گو که برسم باید که شما از آن طرف بنسید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز بکشتی میسر نیست و من کشتیها را خواهم شکافتی و سر راه ایشان را گرفتن چنانک یک تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا ترد من

چنین و چنین فرستاده است و دانسته‌ام که سید حسین کیارا طالع موافقت نمی‌کند و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ماجدان او را از راه سلامت منحرف ساخته در تبه ضلالت سرگردان خواهد ساخت چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند نزد او بسیار بسیار باستمالت پیغام دادند و وعده‌ای نیک فرمودند که البته باید که کشتی را که در گذرها بسته‌اند بفرمایند تا کم سازند و مترصد باشید که چون خصم بعون الله منہزم کردند مجموع را دستگیر کرده بگوراب لاهجان رسانند و روز تعیین نموده قاصدی را روانه ساختند چون سخنان دل‌پذیر را سید امیر کیا استماع نمود شبی که فردا روز موعود بود امیر انوز کوه‌دهی و سیاه‌اند حاجی محمد را گذاشته بصوب گو که نهضت اقبال نمود و کارگیا سید احمد با لشکر که همراه داشت و با امیر حسین طارمی بر آن جماعت برگشته بختان زد و تمامی مردم بیهوش را با سیا محمد در قید آوردند و انوز برگشته روز چون آن حوالی را بومدان بود با تنی چند بدر رفت و کارگیا امیر سید محمد نیز همان روز موعود یکران توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و باندک ضرب و حرب که واقع گشت سید حسین کیا منہزم شد و سیا محمد بهادر با لشکر بیهوش در آمد و آنچه موجب شجاعت بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد و او نیز منہزم گشت و در عقب سید حسین کیا بر رفت چون بکنار سفیدرود رسیدند سید امیر کیا کشتی‌ها را شکافته و ویران ساخته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین کیارا مقتید گردانید و سیا محمد بهادر را دستگیر کرده با مجموع مردم بیهوش که در دام بلا افتاده بودند گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبایی

نصرت شعاری گردانید چون خبر قید واسار سید حسین کیا و جماعتی
 بیه‌پسیان را رسانیدند کارگیا امیر سید محمد بگوراب لاهجان با فتح
 و نصرت شرف اجلال فرموده بودند بعد از آن که مژده قید سید
 حسین کیا رسانید قاصدی از جانب کارگیا سید احمد از دیلمان رسید
 که فتح چنین واقع شد و جمعی از خصما که در مقام کنده‌سر
 اقامت داشتند دستگیر گشتند و بعون الله بجز امیره انوز کوه‌دهی
 کسی بیرون نرفت چون از اطراف مژده اقبال و شادکامی رسانیدند
 طبل نشاط را غلغله بفلک اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون
 بکنار سیمه‌رود تشریف دادند محبوبان و مقتیدان را جوق جوق و فوج
 فوج دست و گردن بسته می‌آوردند بگوراب نو شرف اقبال و ورود
 اجلال فرمود سید حسین کیارا با فرزندان و نوکران موافق پای
 شقاوت را برکاب بسته در آوردند و سیا هند بهادر اسپهسالار و سایر
 سرداران بیه‌پس را هم بطناب قهر مقهور کرده بخدمتش عرضه کردند
 و یگان یگان را بفرمودند تا بند بر نهاده بلاهجان باز دارند تا فردا از
 تقدیر ربانی چه نوع بظهور می‌رسد و سید حسین کیارا هم بدانجا
 فرستاده بنوکران رانکو سپردند و چون نسق اساری فرمودند بکام دل
 باز گشته بهشت بر لاهجان فرود آمدند و شاعران در اوصاف و مداحان
 در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند و گفتند شعر

شاهی که بنهگام و غا در صف هیجا

ظلمت برد آید بسان از شب یلدا

تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث

چون زلف بتان دست گشادست بیغما

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ پر آب از مطلع جدال وافق قتال تابنده گشت حضرت سیادت قبایی سوار گشته در میدان سعادت سمند دولت را جولان دادند و امر شد که مجموع مقتیدان بیه پس را بکنار سیمه رود برند و بتیغ بی دریغ بگذرانند و با هیچ کس محابا نکنند و نمونه یوم یفر المرم من اخیه را بر اهالی لاهجان بنمایند بر حسب اشارت سپهسالاران عظام و سرداران گرام جماعت مقتیدان را فرمودند تا بکنار سیمه رود بتیغ بی دریغ بی جان کنند در ساعت جمعی کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت لحد کعب حیوان و انسان گشت و در آن وادی از کشته پشته کردند و سید حسین کیارا سوار ساخته بدانجا بردند و در آن راه بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی خردی خود کرده است به بیند که نتیجه آن چیست چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی و دلها اگر بجای بردی کعب گشتی و مردم بعد از نظاره بسیار می گفتند که بیت

ما خود زده ایم سنگ بر جام دیگر چه ز نیم جام بر سنگ
و باز گشتند و بکار خود می رفتند و سید حسین کیارا برانکو فرستادند و آنجا محبوس ساختند و کارگیا سید احمد درخواه خون سیا محمد حاجی محمد نمود بدو بخشیدند اما برادرش را شربت فنا چشانیدند و لاهجان را نامزد برادرزاده سید حسین کیا سلطان حسین نام کردند و او را به تخت سلطنت نشاندند و تاج کردند و حضرت کارگیا امیر سید محمد با فرزندان و اعیان دولت بصوب رانکو عنان عزیمت تابید و چون برانکو رسیدند سید حسین کیارا با معدودی از معتمدان و فرزند او

سید یحیی بقلعه لمر فرستادند و سپهسالار آن ولایت بهادر علی که ذکر شجاعت و مردانگی و حسن اعتقاد او رفته است سپردند چون دو سه ماهی از آن بگذشت بخط اشرف حضرت سیادت قبایی نوشته دیدم که بمشورت بهادر علی اورا بقلعه الموت فرستادم

فصل هفدهم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدمی

چون از امیره انوز کوهدمی را صورت موافقت با سید حسین کیا ظاهر بود بر تسخیر ولایت کوهدم رغبت فرمودند و کار گیا امیر کیای گوکه را امر کردند بمدد لشکر لاهجان بولایت کوهدم تاخت نمایند و مهمما امکن بتسخیر آن ملک و دفع انوز سعی و اجتهاد بتقدیم رسانند چه قوه و شوکت حکام بیه پس را فتوری و قصوری از آن قتل و قتال که بکنار سیمه رود که ذکر رفت واقع گشته بود و ایشان را قوت و مکنّت آن نبود که بمدد انوز توانند اشتغال نمود و انوز نیز دانست که اورا تاب اقامت نیست و عورتی در حباله زوجیه او بود از دختران کوله بهادر ناصرود که ذکر رفته است و از آن عورت دو فرزند داشت یکی را بهادین سالار نام و دیگری را سپید نام بود چون فرزندان دانستند که کار ایشان خراب است و پدر از عهده ضبط آن نمی تواند بیرون آمد فلذا مادر را برداشتند و بطارم نزد میر حسین طارمی رفتند و بتوسط او برانکو نزد امیر سید محمد آمدند حضرت سیادت قبایی ایشان را ایلمچی همراه کرده نزد سید امیر کیای گوکه فرستاد و سفارش ایشان بواجبی نمود و بر تخریب و تسخیر کوهدم اشارت کرد و فرمود که بحکم ولا قز و ازره و زر

آخری ایشان را در آنچه پدرانشان کرده است گناهی نیست باید که
 مهما ممکن سعی نموده نوعی بتقدیم رسانند که کوهدم را بدیشان
 داده آید و پدر ایشان از آن ملك بیرون رود کارگیا امیر کیا نیز
 آنچه ممکن بود تقصیر نکرد و بفتوی علمای عصر مادر امیره
 سالار و سپهدرا بوجه شریعت غرا در عقد و نکاح خود در آورد و امیره
 بهادین سالار و سپهدرا در گو که مرسوم و مواجب تعیین نموده بانواع
 رعایت و حمایت می کرد چون امیره انوز زن و فرزندان را نیافت دانست
 که ملك از دست می رود بلا توقف و تأنی برانکو آمد و بزمین بوس
 حضرت سیادت قبایی مشرف گشت و تمهید معذرت می نمود و توقع عفو
 و اغماض می کرد و ملتزمش اورا مبذول داشته بانواع عنایات پادشاهانه
 مخصوص گردانیدند و کوهدم را بدو مسلم داشتند اما فرزندان همچنان
 در گو که بودند

فصل مجدد هم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چند

۸۲۴

که در تاریخ ثلث و ثلثین و ثمانماه واقع گشت

حضرت امیر سید محمدرضا فرزندان که بحد بلوغ رسیده بودند پنج
 نفر اند از همه بزرگتر سید رکابزن کیا بود و مادر آن سید از
 کدخدا زادهای بیه پس بود که اینجا آورده قتل مذهب فرموده در
 حبالة زوجته خود در آورده بودند و از همشیره عنت پناه کارگیا
 رضی کیای مرحوم چهار نفر فرزند ذکور بودند و دو دختر بزرگتر از
 اولاد ذکور کارگیا ناصرگیا بود و از او کهنتر کارگیا سید احمد و از او
 کهنتر کارگیا حسام الدین و از او کهنتر کارگیا ابراهیم کیا رضوان الله

عليهم اجمعين اما کارگیا ناصرکیا گوهری بود از معدن سلطنت
و کامکاری بسواحل تاج بخشی و شهریاری نزول فرموده و دری بود
از بحار سعادت و کامرانی به صحرای عدالت و رعیت پروری حلول نموده
از جبهه سعادت آثارش نور اقبال تابان و از جبین دولت شعارش شعاع
شیموس اجلال بر بسط ارض رخشان

شاهان ز آستانه قدرش بیافتند فر کلاه داری و آئین سروری
حضرت سید محمد ولایت شکور و لمسررا نامزد سلطنت او کرده
بود چنانکه ذکر رفت و فرضه رودسررا با ناحیه پلور و دبار بکارگیا
سید احمد عنایت فرموده و جانب ایشانرا چنانکه وظیفه پدری
و فرزند است رعایت می نمود اما خاطر مبارکش بر آن مایل بود
بحکم الولد الرشید یقتدی بوالده الحمید در جمیع امور
متابعت امر و اشارت ایشان کنند و همچنان که سعادت دنیا مخصوص
بودند در لوای عفت و صلاح در آمده بدولت عقبی هم محظوظ
و بهره مند گردند لهذا همیشه بنصایح مشفقانه عاطفانه ایشانرا
مخاطب می ساخت و از مناهای و ملامی اجتناب می فرمود چون ایام
شباب شعبه از مقام استغنا و مستی است در آن باب اطاعت نمی کردند
و بله و ولع و عیش و عشرت مشغول می گشتند و گه گاهی
سکران بوده نزد پدر می آمدند از آن سبب خاطر مبارکرا غباری
نسبت با ایشان پدید آمد و شیاطین الانسی که ملازم آن درگاه بودند
چون دیدند که حضرت سید محمدررا ملال از فرزندان سبب ارتکاب
منهیات واقع است در خلا و ملا آنچه دانستند و توانستند در آن دیار
بدان می کوشیدند و در مجالس و محافل سیادت پناهی را از آن سبب

در غضب و قهر می افزودند چون فرزندان را غرور جوانی و سلطنت در سر بود و از پدر آثار بی عنایتی را مشاهده می کردند و بدبختان که در صحبت ایشان می بودند جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه از پدر در می یافتند بر آن چیز می افزودند تا کار بجای رسید که الکای که جهت هر کس نامزد کرده بودند باز گرفتند و آثار عداوت و کدورت از جانبین ظاهر گشت و در حین حیوت سبب رضی کیا که خال فرزندان ایشان بود پدر را گذاشته بلاهجان رفتند و شکوه پدر باعلی مراتب رسانیدند و بخط مبارک حضرت سید محمد نوشته خوانده ام که چون سید رضی کیا با من بی موجب ملول گشته بود و نتوانست اظهار آن ملال کرد اغوای فرزندان می کرد و ایشان از آن جهه بنیاد مخالفت کرده بودند **والعلم عند الله** بعد از آن چون موسم بیلاق بود و هوای گیلان گرم گشته و ایشان همه ساله بخلاف خال خود به بیلاق سمام می رفتند و اول سرطان شد و بکوه رفتند و سخی پدر نمی شنیدند و حضرت سید ناصر کیارا تب طاری گشت و مرض واقع شد از آن سبب او را در محافه نهاده بسمام نزد پدر آوردند و برادرش کارگیا سید احمد در جمیع وجوه خرد موافق و ملازم او بود چون از آن مرض صحت حاصل شد و موسم قشلاق گشت و بگیلان آمدند سید رضی کیا بجوار حق پیوست آن کدورت روز بروز در تراید می بود و بعضی از شکوریان بد فعل بر موجب طبع لئیم خود بتخصیص دیالمة و لم علیهم ما یمتحنون که ملازم ایشان بودند و آن که نبودند ترغیب و تحریص در مخالفت فرزندان با پدر می نمودند که آنچه پدر با شما می گوید صواب نیست و جوانان را هنگام شباب از عیش و عشرت

باز داشتن مناسب حال نه چه از جوانان جوانی عجیب و غریب نمی باشد
 و از پیران پیری شمر

شیخان عجیبان هما ابرد من یخ

شیخ یتیمی و صبیبی یتشیخ

و چون در اکثر طبع متابعت هوای نفسانی مذکور و مجبول است که
 الانسان حر یص علی ما منع فکر کردند که پدر را باز گذارند
 و بلبل و بچار پس روند و اظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان
 آمده پدر را نصیحت کنند تا ایشان را بدیشان باز گذارد و منع عیش
 و عشرت نکنند و با مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند
 و بخلا جهت هر یکی تنگه سرخ و قماش های نفیس می فرستادند و آنها
 نیز قبول کرده ایشان را بر مخالفت پدر رغبت می نمودند و روزی
 موعود کردند که آنها که با سید ناصر کیا و سید احمد موافقت کرده اند
 بگوراب رانکو حاضر گردند تا ایشان باتفاق جماعت شکوریان بیرون
 روند و بنواحی مذکوره اقامت نمایند روز موعود چون حاضر شدند
 سپهسالار محمد بن نو پاشا بر آن واقف شد و صباح بگاه بخلاف دیگر
 روز بدیوان حاضر شد و اعلام حضرت سید کرد که فرزندان تو
 فکر چنین کرده اند و این است که بیرون می روند و او باش و اراذل
 دیالمه بگوراب آمده انتظار بیرون آمدن ایشان دارند و همان شب
 جهة جلال بن سیا مرد لیلی که سپهسالار ناحیه سماس بود چند عدد
 تنگه سرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده ایم و بسیار مردم
 با ما در بیعت اند باید که تو نیز بیعت بکنی جلال آنچه را بستاند و گفت
 که من بنده و کمینه شما اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمیکنم

و آنچه شما فکر کرده‌اید مناسب حال نیست و نمی‌باید کرد و علی الصبح او نیز بدیوان حاضر شد و سخن را معروض داشت حضرت سید محمد چون از سپهسالاران خود سخنان را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من اند و نصیحت پدرانه بر من واجب است که بدیشان بکنم و کردم و چون نمی‌شنوند دیگر هر چه بکنم مردم بر من عیب خواهند کرد صلاح چنان می‌نماید که سپهسالار محمد با بعضی آنچه و تثار برود و ایشان را تثار کرده تهنیت سلطنت که جهت هر یکی نامزد کرده بودیم بکند و بگوید که پدر می‌گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانه پدرانه بشما بگویم گفتم و آنچه بر من لازم بود شرعا بنقدیم رسانیدم چون نمی‌شنوید و اکنون بنیاد مخالفت نموده‌اید خیر هر چه ارادت شماست همچنان کنید که حکومت که بشما داده بودم باز رجوع بشما کردم و چون فرزند سید حسین کیا سید محمد نام در لشتن‌شاه یاغیست شما با لشکر رانکو بلاهجان می‌باید رفتن و باتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است بدفع او مشغول گشتن سپهسالار محمد گفت که بنده فرمانم بروم و بگویم اما فایده نخواهد کرد و مرا خواهند بقتل آورد فرمودند که خوف مکن که فرزندان ما حرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد محمد سپهسالار برخاست و برقت و ایشان برق بیرون رفتن کرده بودند و برادران همین بود که می‌خواستند بر اسب سوار شوند گفتند که محمد سپهسالار آمده است و سخن پدر دارد گفتند که بیای خود بدام آمده‌است در آید و چند نفر را تعیین کردند که چون بیاید و سلام بگوید باید که به تیغ بی‌دریغ هلاک کنید و محابا نکنید چون سپهسالار محمد رفت و هنوز سلام ناکرده

بود که بشمشیر آبدار هلاک کردند و خود سوار شده بغزم آنک بلیل
 و بجاره پس روند بیرون آمدند چون خبر قتل اسپهسالار محمد بدیالمة
 بد کردار رسید ایشان تحمل نکردند که سید ناصر کیا و سید احمد
 بعد از این چه نوع صلاح میدانند بر فور در سرای سید محمد تاختند
 و سیامرد جلال که بر در دروازه نشسته بود بقتل آوردند و سید محمد
 در خانه کرده بر در نشستند چون کارگیا ناصر کیا و کارگیا سید
 احمد بیرون آمدند خود آنها که کار کرده بودند سر اسب ایشان را
 بگرفتند و گفتند کجا میروید این است که سیامرد جلال را نیز کشته ایم
 و پدر شمارا در خانه کرده محبوس است اکنون بیرون رفتن چه معنی
 دارد چون چنان دیدند باز گشتند و فرود آمدند هر چند مناسب طبع
 ایشان نبود اما بحکم و فوق تدبیرنا لله تقدیر و نص صریح نیز
 دلالت میکند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن
 نباشد چون فایده نبود بفرمودند تا پدر را از آن خانه بیرون آوردند
 و بخانه دیگر برده بند بر نهادند و بمحافظت اقدام نمودند و بر تخت
 سلطنت بنشستند و ترد بنو اعمام نوشتند که بی اختیار ما از تقدیر ربانی
 چنین واقع شد اکنون صلاح چیست بعضی گفتند که آنچه شد حق
 بجانب شماست و هر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند و ایشان
 هم سخن هر یکی کردند و دیالمة را که در آن امر قیام نمودند ظاهرا
 برای صلاح ملکی بر مرسوم هر یکی اضافه نمودند و بانواع عنایات
 مخصوص گردانیدند و سپهسالاری رانکورا بیکی از سادات بجاره پس
 سید رضی نام دادند و سپهسالاری شکور را بکیا کالجار نامی از دیالمة
 جیره ولایت بخشیدند و سپهسالاری ناحیه سامرا بکیا خور کیا نامی

از دیالمة ناحیة ولم عطیه فرمودند و دیالمة بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند بحکم ولا یحیی مکر السیئی الا باهله روزی چند در دنیا نتیجه آن بدیشان خواهد رسید و در آخرت مصاحب ان الذین یکفرون با الله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذالک سیلا اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذاباً مهیناً خواهند شد نعوذ با الله من عذاب الله و چون فصل تابستان در رسید و هوا گرم شد و ایشان را عادت بود که به ییلاق سمام می رفتند فکر کردند که پدر را با خود بردن و سمام نگاه داشتن و باز بگیلان آوردن میسر نخواهد شد و ممکن که در بردن و آوردن در راه فتنه قائم شود و قلاع لمر و الموت را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند و در تحت تسخیر و فرمان ایشان بود نزد پدر فرستادند که چون هوای گیلان گرم است و موسم ییلاق است و شمساراً سمام بردن و آوردن تعذر دارد صلاح ملکی چنان است که بسعادت روزی چند تا قراری در ملک پیدا شدن تشریف شریف بقلعة الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است و نقل و تحویل احتیاج نه و نیز سید حسین کیا که مرد پیر و صالح است آنجا است و شما بودن او را آنجا صلاح دانسته بودید و مصاحبت فیما بین شما هم مناسب تواند بود و مثل هذا چون سید محمد دانست که تدبیر نیست فرمودند که اختیار نزد شماست هر چه صلاح شما در آن است همچنان کنید چون مشورت بر آن قرار یافت برق معیشت ایشان را همانجا فرمودند تا بکنند و جهت خدمت ایشان پرستاری را همراه گردانیدند و امیر سید احمد

یا بعضی دیالمة موافق خود سوار شد و پدر را سوار ساختند و بالموت
 بردند و جهت محافظت و حراست ایشان چند نفری را که صلاح دانستند
 تعیین نمودند و کارگیا سید احمد باز گشت و بسمام تشریف فرمود
 و حضرت ناصر کیا نیز به بیلاق تشریف فرمودند و چون فیما بین سید
 محمد و سید حسین کیا بطریق طعن این بیت میخواند که

همچنان در فکر آن یتیم که گشت پیل بانی بر لب دریای نیل

زیر پایت گر ندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سید محمد بکنایه و صریح از سید حسین کیا مشاهده
 طعنه کرد فرمود که هیچ جای طعنه نیست زیرا که ملک من همچنان
 در تصرف فرزندان من است و هر چه پدر را می باشد یقین که از آن
 فرزندان خواهد بود اما حال تو بر همان منوال است که بود و بلك
 بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر
 هر گز خلاص شوی و سید محمدا در الموت دختری و پسری
 از آن پرستار در وجود آمد سید هادی کیا نام نهادند و چون
 بعد از آن هر لحظه از هر جای فتنه و تشویشی پیدا می شد که ذکر
 هر یکی در محل خواهد رفت خلاص دادن ایشان و بگیلان آوردن
 میسر نشد تا روز جمعه سیم جمادی الاول موافق نوزدهم اردی بهشت
 ماه قدیم سنه سبع ثلثین و ثمانمائه دعوت حق را لبیک جواب گفت و از
 تفرقه دنیای دنی فراغت بحاصل آمد و بر متعدد صدق جای یافت انا لله
 وانا اليه راجعون و از آنجا بملاط آورده در مشهدی که جهت والده
 اولاد خود ساخته بود دفن کردند

نظم

دل از گیتی و فاجوئی ندارد که گیتی از وفا بوئی ندارد

نشانید شاهی را کرم پیله که پیش او چشم ابروئی ندارد
ای باد اگر بجانب آن روزه بگذری
بلغ تحیتی و سلامی و دعوتی

باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا واخوه کارگیا سید
احمد نور قبرهما

فصل اول

در ذکر تقسیم ملك فيما بين اخوان عظام ومهتری
وتاج بخشی کارگیا ناصر کیا

واقعا حضرت کارگیا ناصر کیا نور مرقدہ سیدی بود بانواع خصایل
حمیدہ و اوصاف پسندیدہ کہ شاہان نامدار و سلاطین کامکار را موجب
مفاخرت و مباحات بودہ باشد محلّی و مزین در رسم و آئین خسروی
و بذل عطا و داد گستری و بضبط ممالک و جهان داری گوی سعادت را
از میدان دولت بچوکان توفیق الہی ربودہ و در ریاض سخا ریاحین
عدالت و عاطفت را از میاء مرآت و فتوت مخضر رویان ساختہ
یت

جهان دانش و ابر سخا و کان کرم

سپهر جود و عطا بحر فضل و کوه وقار

زیرستان و نوکران از خوان انعامش با نصیب و محترم همسایگان
و خویشان از عطوفت و مرحمتش شادان و خرم
آن مهتری کہ کردہ همه بہتران دھر
در پیش کہتران وی اقرار کہتری

اما زمانہ غدار خال سیاہی جہت چشم زخم مردم مکار بر پیراہن
سفید آن دولتیار نبی اختیار کشیدہ بود حرکتی چنان یا پدر مرحوم
از مصاحبت اشار از او در وجود آمد

زینہار از قرین بد ز نهار وقنا ربنا عذاب النار

تمامی عمرش در حسرت و ندامت آن بود و چون آن حرکت شنید را
 فرا یاد خاطر آوردی آه جگر سوز از میان جان بر کشیدی
 و قطرات حسرات از دیده مبارک می ریختی و مؤلف حقیر آنچه
 نوشته است خود مشاهده کرده از دیده نوشته است نه از شنیده اما
 چون تیر از کمان جسته را نمی توان در پی دوید و به تکاپوی ندامت
 بر گرد آن نتوان رسید از آن سوز و آه فایده نبود و برادرش امیر
 سید احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود و خدمات پسندیده
 می رسانید و او نیز او را با انواع احترام و اعزاز محترم و معزز
 داشتی و هر حکمی که می کردی و هر امری که می فرمودی بی مشورت
 و صلاح دید او نبود و ملک پدری را از کوه و گیلان و رودبارت
 و طالقان بسوی قسمت فرمود و نصفی را از آن خود قبول نمود
 و نصفی را بدو داد و قلعه الموت و ولایت آن را برادر بزرگتر خود
 کارگیا رکابزن کیا بخشید و برادر دیگر کارگیا حسام الدین را فرمود
 از حصص خود نصیبی دادند و آن برادر دیگر کارگیا ابراهیم کیارا
 فرمود تا کارگیا سید احمد از بخش خود با نصیب ساخت و فرضه
 رودسر را تخت کارگیا سید احمد گردانید و طرف شرقی و لیسارود را
 تا حد تنهجان بدو مسلم داشت و طرف غربی آن رودخانه را تا ملاط
 خود قبول نمود و از دیلمستان ناحیه توبلا و پادز و کوشیجان و شهولک را
 بدو داد و تخت بیلاق سماس را بدو منقوض فرمود و سایر نواحی
 دیلمستان را خود قبول نمود و لوسن را تخت بیلاق خود ساخت و قلعه
 لیسرا با توابع و طالقان را با قلعه فالینس موهبه او نمود و با همدیگر
 طریق مؤاخات را با علی مراتب مرعی داشتند و از حضرتش پنج نفر فرزند

ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفعت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت در قلعه لمر بود بطالع زمان میزان زحل آنجا راجع و قمر در بیت عاشر که سرطان است مستقیم بدولت قویم وسایر کواکب بنظر مودت با هم ناظر فرزندی دیگر از او کهتر هم از آن مادر عصمت پناه یحیی نام که مادر مخدّره معصومه ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیای تنکابنی بود و بعد از واقعه کارگیا امیر سید محمد دختر عم خود کارگیا سید علی مرحوم را خواسته بودند از آن خوانوئه معظمه هم دو نفر فرزند در وجود آمد یکی را شرف الدوله نام کردند و او در بند و حبس امیره محمد رشتی وفات یافت و قصه او در محل نوشته میشود ان شاء الله و یکی را کارگیا میر سید نام نهادند و فرزندی دیگر کارگیا بازی کیا نام از عورت دیگر که از دختر کدخدازاده بود در وجود آمد و کارگیا امیر سید امیر احمد را دختر کارگیا امیر کیا بن هادی کیای تنکابنی در حباله زوجیه بود از آن مخدّره عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد یکی سلطان بو سعید نام نهادند و دیگری را کارگیا رضی کیا نام بود و حکایت هر یکی در محل نوشته می شود و از سید مذکور سید حسام الدین خلفی نامند و او مندرج النسب بود و در محرم اثنی و خمسين و ثمانمائه وفات یافت و از سید ابراهیم کیا دختری در وجود آمد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه برحمت حق واصل گشت و از سید ربابزن کیا که از برادران بسال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکور در وجود آمدند و از همه بزرگتر سید احمد و از او کوچکتر امیر کیا و الحالّه هذه در عالم حیوات اند و در الموت می باشند و از هر دو کوچکتر سید قاسم کیا

او در سنه سبع و سبعین و ثمانمائنه در تیمجان وفات یافت و ازو کوچتر سید علی کیا بود و او در الموت بجوار رحمت رب العالمین پیوست و از همه کوچتر سید یحیی جان است که اکنون در هنگام تألیف این کتاب در الموت بسلطنت پدر خود مشغول است و الله یؤید بنصره من یشاء

فصل دوم

در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین سمت صدور

یافت

چون کارگیا میر سید محمد محبوس شد و از آن هشت ماه بگذشت در سنه^{۸۲۲} اربع و ثلثین و ثمانمائنه بطالب کارگیا داود کیای تنکابی و کارگیا^{۸۲۲} امیر کیای کرجیانی که برادران همدیگر بودند بفرستادند که صحبت مطلوب است و بیعت لازم کارگیا امیر کیا بلا توقف تشریف فرموده و سخن هائی که ملایم طبع ایشان بود گفت و بیعت کرد و برفت و کارگیا داود کیا بعد التئنا و آتی آمد و بعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد نگفت و آنرا نصیحت انگاشت هر چند حمل بر مخالفت کردند اما عنایت فرموده رخصت انصراف فرمودند و در آن وقت که برادر او سید یحیی کیا توره قبره وفات می کرد چنان که ذکر رفت فرزندی داشت سید محمد کیا نام بغایت خورد و در سن صغر در حین وصیت گفته بود که فرزندم بغایت کوچک است تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد اما اگر خوشنودی من خواهد باید که چون سید محمد کیا بزرگ شود و عاقل و قابل باشد حکومت تنکابن را بدو باز گذارد و در این وقت سید محمد کیا بن هادی بن شباب رسیده بود و سید داود کیا جهت او باسادات مازندران

وصلت کرده بسیار محترم داشتی و واقعا جوانی شد بغایت جمال و کمال بصورت و سیرت آراسته و اهالی تنکابن از وصیت پدر با خبر بودند و میلان خاطر بجانب او داشتند و با او سخن در میان آوردند و با کارگیا محمد کیا بیعت کردند چون کارگیا داود کیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمد کیا که برادرزاده و هم مادرش در حباله زوجه او بود بیعت کردند بعرض همایون رسانید که چنین امری واقع گشت اشارت چیست چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت و او را نیز وقتی که طلب داشته بودند انواع ناملایمات را قولا و فعلا از او ملاحظه و مشاهده رفته بود فرصت را غنیمت دانستند

نگاه دار زبان را که تا سرت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست

حضرت اعلی سید غیاث الدین نامی را که نبیره سید تاج الدین حسینی هارونی بود و در خدمت اشتغال داشت نزد سید داود کیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد بدان که تنکابن خانه پدر کارگیا محمد کیاست و در حین وصیت نیز پدر او چنین گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود و قابل ولایت باشد شما بطوع و رغبت خود ملک موروثی او را بدو باز گذارید اکنون این است که مرد رسیده است و مردم تنکابن بدو بیعت کرده اند و وظیفه آنک شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید تا آنچه صلاح باشد گفت و شنید رفته بفیصل رسد چون سید غیاث الدین رسالت را ادا نمود کارگیا داود کیا طوعاً او کرهاً همراه سید غیاث الدین بزمین بوس حضرت اعلی مشرف گشت او را احترام نموده بجای لایق باز داشتند و گفتند که اکنون اهالی تنکابن بحکم

وصیت سید یحیی کیا تور قبره سلوک کرده با فرزند او بیعت نموده اند چیزی دیگر مناسب نیست مگر آن که شما همین جا تشریف داشته باشید تا به بینیم که از تقدیر ربانی چه نوع بظهور می رسد و مخصوصی را با اسب و باز و خلعت بفرستادند و سید محمد کیارا بسلطنت موروثی او نصب فرمودند و عیال و اطفال داود کیارا که دختر سید رضی کیا و مادر سید محمد کیای مذکور بود برانکو آوردند و نزد سید داود کیا باز داشتند و محافظت می فرمودند تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود و بعد از مدتی بلاهجان بردند و ده و مرسوم تعیین فرمودند و او نیز در خدمت و ملازمت تقصیر نمی کرد چنانکه در محل ذکر آن خواهد رفت و چون مدتی بر آن بگذشت از شر خانه کل نفس ذائقت الموت جرعة بمذاق او رسید انا لله وانا الیه راجعون

نکته

عمر کاهد تن گدازد دور چرخ
اینت چرخ تن گداز و عمر کاه
جزو از من کم شود جزوی ز دهر
روز از من کم شود روزی ز شاه
از گدای چون من و میری چو تو
عمر یکسان می شتابد سال و ماه

در آن اثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظه مخالفت نمودند با کارگیا امیر کیای گوکه مشورت کرده بعضی عساکر را بسررداری کیا شاه میر ولعی که از مخصوصان کارگیا میر سید احمد بود همراه ساخته و با لشکر گوکه و دیلمان بکوهدم بایلغار تمام روان گردانیدند صبح گاهی

که بکوهدم رسیدند انوز از آن حال واقف گشته بود و گورابر بگذاشته و بدامن کوههای کوهدم رفته و آنجا را مقر اقامت خود گردانیده بود چون کیا شاه میر انوز را نیافت تالان و تاراج نمود و معاوده کرد انوز در عقب براند و بسیاری از مردم گوکه را بقتل آورد و دستگیر کرد و کیا شاه میر بهزیمت تمام بیرون آمد چون از این واقعه يك دو ماه کما بیش بر آمد انوز بمرگ خود وفات یافت چون از آن واقعه خبردار گشتند فرمودند که کارگیا امیر کیای گوکه فرزندان او بهادین سالار را بکوهدم فرستاد و حکومت آن ولایت را بدو مقوض گردانید

فصل سوم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتشاه و حکومت سید محمد بن سید حسین کیا آن طرف آب سفیدرود در وقتی که سید حسین کیا در محاربه لاهجان منهزم گشته بود او را بکنار آب سفیدرود می گرفتند یکنفر فرزند او سید محمد نام اسب خود را در آب سفیدرود انداخته و توکل بحضرت رب العالمین نموده بشنا اسب از آب بگذشت و او را بگزرانید و به لشتشاه بقریه پرچا بیخانه نزد اکابر آنجائی مسعود سالوک دباچ نام اقامت نمود و آن دباچ مقدم او را اعزاز و احترام نموده طریق عبودیت و رقیقت را نسبت با او رعایت می کرد و با مردم لشتشاه گفت و گو می کردند تا بعضی مردم آنجا بدو بیعت نمودند و در آن زمانی که سید حسین کیارا گرفته بودند و فرزند او از آب بگذاشته بود کارگیا امیر سید محمد طاب مرقده ولایت لشتشاه را بکارگیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد

و ولایت بکنند چه او مرد دانسته و کار دیده بود و در طبع مردم لشتنشاہ شرارت و فتنه انگیزی مجبول و مرکوز تا باہتمام او شاید کہ آن جماعت ایقاع فتنہ نکنند و پاشیجارا همچنان کہ قبل از این ذکر رفت بتصرف ایالت کارگیا سید علی بن سید احمد کیا کہ برادرزادہ سید رضی کیا مرحوم بود باز گذاشته بودند او نیز با سید محمد کہ در قربہ پر جا بود بخفیہ بیعت کرد کہ سید داود کیا را از لشتنشاہ بیرون کنند و سید محمدر را بایالت آن ولایت منصوب سازند و با تمامی مردم لشتنشاہ بیعت بستانند سید داود کیا چون از آن حال با خبر گشت بالضرورت نزد حضرت امیر سید محمد فرستادند کہ چنین حال دست داد و تدبیر آن از دست من بر نمی آید فلہذا کارگیا امیر سید محمد بہادر علی را کہ مرد شجاع و بسی وقایع را پس پشت خود انداختہ و در محاربات مردیہا نمودہ بود بتعجیل نزد سید داود کیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنہ میسر باشد فہی الامطلوب والا سید داود کیا را بسلامت بیرون آورد و بلاہجان برساند چون بہادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفته بود و مردم لشتنشاہ بر موجب شرارت طبع خود یکجہت شدہ بیکجا جمع شدند و نزد سید داود کیا بفرستادند کہ برخیز و بدر رو کہ ما ترا نمی خواہیم و مخدوم زادہ خود سید محمدر را آورده ایم و تعجیل بدر رو تا آسیبی بشما نرسد چون سید داود کیا دید کہ فایدہ نمی کند باتفاق بہادر علی از لشتنشاہ بیرون آمد چون بموضعی رسیدند کہ شپین و کما چال می خوانند و آن دو دہ علیحدہ ملکیت واضحتر اوقات تعلق بحکام گو کہ داشتی آن جماعت نیز با مردم لشتنشاہ و سید محمد بن سید حسین کیا اتفاق نمودہ با سید

داود بی حرمتیها نمودند و بهادر علی را گرفته و دست بسته بحزیت تمام به بیه پس نزد امیره علاء الدین فرستادند و سید داود کیارا به بی عزتی تمام روانه ساختند و سید محمد و سید علی پاشیجا باتفاق یکدیگر با کارگیا امیر سید محمد و سلطان حسین که حاکم لاهجان بود مخالفت میورزیدند و مردم لاهجان با وجود افعال نا پسندیده سلطان حسین که چگونگی آنرا بتفصیل نوشتن لطفی ندارد از او راضی و خوشنود نبودند بنا بر آن حضرت امیر سید محمد سپهسالار رانکو بن محمد نوپاشای مرحوم را با بعضی از عساکر رانکو بلاهجان بفرستادند و نزد سلطان حسین اشارت کردند که از افعال غیر مرضیه عدول واجب است که از آنچه میکنی ندامت خواهد بود و شب و روز در فکر نق ملک و امور سلطنت خود باید قیام نمود و با محمد بن نوپاشای اسپهسالار باید که از آب سفیدرود گذشته بدفع متمردان مشغول گشتن او نیز ظاهرا اطاعت نمود و محمد نوپاشا دو سه نوبت بالشکر رانکو و لاهجان از آب بگذشت و حربها با اعادی کرد اما بجای نرسید تا عاقبت با سید علی پاشیجا سخنان عنایت آمیز در میان آوردند و او را تسلی داده صلح کردند و در ربه اطاعت در آوردند و او نیز بعدر گستاخیهای خود اقدام می نمود و با سید محمد بن حسین کیا که در لشتنشاه بتقلب حاکم گشته بود اظهار خصومت و مخالفت کرد و با او مشورت کردند که چون از مردم شپین و کماچال آچنان حرکت واقع شد و ایشان در مقام اعتذار نیستند اگر صلاح باشد برایشان بتازیم و گوشمالی بواجب بدهیم او نیز قبول کرد و سپهسالار سماسیامرد جلال لیلی را با بعضی لشکر فرستادند و او نیز لشکر پاشیجارا همراه او ساخت

و بشپین و کماچال تاختند و آتش خزلان بعمران آن دیار در انداختند و تمامی آن دو ده را بسوختند و با خاک هموار گردانیدند و آثار آنرا محو گردانیدند و نهیب و غارت نموده باز گشتند در این اثنا چون قید و حبس کارگیا میر سید محمد هم چنانک ذکر رفت واقع شد سید علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد و با سید محمد لشتنشاه صلح آغاز نهاد و با سلطان حسین لاهجانی در مقام عذاب در آمد و آن طرف آب را بتمامت یاغی ساخت بنا بر آن حضرت اعلی ناصری لشکر بمدد سلطان حسین بفرستاد و اشاره کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد و بدفع سید علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید حسب الاشارة سلطان حسین با تمامی عساکر لاهجان باتفاق لشکر رانکو از آب بگذشت و مردم پاشیجا و لشتنشاه با حکام خود در موضع پلته استان بمقابله در آمدند و محاربه عظیم واقع گشت و بسیاری از مردم لشتنشاه که فتنه انگیز بودند بقید اسار آمدند و بعضی کشته گشتند و مردم پاشیجا نیز همچنین بعضی محبوس و بعضی مقتول شدند و سید علی بانضمام تمام بیرون رفت و سید علی بن سید ناصر کیای بن سید حسین کیای بن سید امیر کیای ملاطی را بحکومت پاشیجا نصب فرمودند و سید علی بن احمد کیا به لشتنشاه نزد سید محمد رفت و آنجا بوده جوای فرصت می بود اما چون تمامی مردم لشتنشاه که در آن ولایت صاحب قول بودند مقتید شده بودند کاری از دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی آمد و از تقدیر ربانی بعد از یکسال کمابیش سید علی بن ناصر کیارا وعده حق در رسید و از این سرای غرور بدار سرور جلب کرد چون خبر وفات او را بسید علی بن احمد کیا رسانیدند بر فور سوار شده به پاشیجا

در آمد و آن ولایت را مسخر فرمان خود ساخت و باز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهجان بیرون رفت و چون سلطان حسین را مزاج بر قرار نبود و با مردم اوباش و اراذل مصاحبت می کرد و بشرب خمر و فسق و فجور اشتغال می نمود و نصیحت مشفقانه را قبول نمی کرد و امیره محمد رشتی از جانب مادر خویش او بود و حضرت اعلی ناصری او را از آن افعال غیر مرضیه منع می نمود جماعت اشرار که مصاحب او بودند او را بدان داشتند که چون امیره محمد رشتی خویش شملت و حاکم پاشیجا و لشتن شاه مخالفتی که می کنند بسبب آن است که بحکومت و سلطنت سید ناصر کیا راضی نیستند و امیره محمد نیز چنین صلاح میداند که با سید ناصر کیا شمارا موافقت نباشد و چون در اوایل که حکومت لاهجان را کارگیا امیر سید محمد بسططان حسین میداد فرضه لنگر و در خود تصرف نموده بود و همچنان در تصرف عمال رانکو بوده است مفتان و شربران آن را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگر و در را هم بتصرف دارند و بتو نمی گذارند و مثل هذا خبرهایی که در ضمن آن نکبات دنیا و آخرت مندرج بود تعلیم می نمودند آن بیچاره سخن آن جماعت اشرار را قبول نموده از راه صواب برگشت و فکر مخالفت نمود و او را و کری بود کیشبر احمد نام چون از آن خیال و فکر ناصواب او واقف گشت منع کرد و آنچه در ضمیر شما راه یافته است صواب نیست ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه چون اسیاب نکبت جمع گشته بود قبول نمی کرد احمد مذکور فکر او را بحضرت اعلی ناصری رسانید بجهت تسلی او از مخصوصان یکی را بفرستاد و فرمودند که حضور شما

مطلوب است که بعضی مشورت کلی در میان می باشد وهم ارادت است که لنگرود را که امیر سید محمد تصرف نموده بشما باز داده آید وعهد مجدد واقع شود سلطان حسین بتوقع آنک لنگرود را خواهم باز ستاند بلا توقف برانکو آمد اورا اعزاز نموده بجای لایق فرود آوردند و ضیافت کردند وفردا علی الصباح اورا مقید ساخته بلا توقف بکشتی نشانده بمازندران فرستادند ونزد سید مرتضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین را احوال بر طبق شریعت غرا نبود ومردم لاهجان بحکومت او راضی نمی شدند فلذا اورا بدان صوب عالی فرستاده شد مطلوب از کمال محبت و صداقت که فیما بین مرعیست آنک بعمل اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار نموده بطرف بیه پس نرود چون اورا بمازندران بردند مقدم اورا معزز داشته بفرضه چیکه رود جای دادند وبانعام اوفی واکرام اوفر مخصوص ومحفوظ ساختند وجواب نامه نوشتند که هر چه در باره رعایت او اشارت است بتقدیم میرسانیم اما آنک جهت تردد اورا منع کلی رود تعذری دارد و چون اورا بکشتی نشانده بمازندران فرستادند از سادات بجاره پس سید احمد کیا نامی را با جمعی از عساکر رانکو بلاهجان روان ساختند ومردم لاهجان از سلطان حسین خوشنود وراضی نبودند واز عمل او متنفّر گشته بودند ممنون شدند

گفتن ای جان جهانم چه شود گر قدمی رنجه کنی

تا نفسی خوش به نشینیم وبهم نوش کنیم آب صفارا

شعر

درازست دست فلک بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی

چو نیکی کنی نیکی آید بدت بدی را بدی باشد اندر خورت
 چون سلطان حسین [جهت] آنچه در لاهجان کرده بود مردم از او بسیار
 نفرت داشتند دست دعا بر داشتند و باخلاص پاك گفتند که چون شر
 سلطان را از این بیچارگان دفع گردید توقع آنك سایه عاطفت
 و بنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد فرمودند که بعضی امور کلیه
 می باشد که تا انجام آن آمدن این جانب بلاهجان تعذر دارد چون
 آن مهم انجام یابد هر آینه بلا توقف بدان صوب عالی رجوع می رود
 و در ترویج امر معروف و نهی منکر اشارت کردند و بنیاد عدل
 و داد گستری نهادند و اهالی آن مملکت را بدان معنی حضوری و سروری
 پیدا آمد

چنان شد بدالش که ایمن نیاز بخشید همی کبك در پر باز
 شود در یکی روز ده بار بیش پیرسیدن گرگ بیمار میش
 و سبب توقف برانکو و رفتن بلاهجان آن بود که از سید محمد
 لشتن شاهی هر لحظه نوعی بظهور می آمد که موجب فتنه و طغیان
 و عصیان بود نزد او تسلی نامه ارسال داشتند و فرمودند که پاشیجارا
 بشما بخشیده می آید چنانك آن طرف آب بالکل تعلق بشما داشته
 باشد اما بشرطی که آنچه وظایف فرمان برداری و رضا جوئی است از
 جانب شما مرعی گردد و جهت مدد و معاونت سید علی که در پاشیجا
 بود بعضی از خلابران لاهجان را بملازمت او فرستاده بودند تا از
 مخالفت سید محمد او را معاونت نمایند سید محمد بی آنك یکی بجهت
 تفویض پاشیجا نزد او رود از غایت حرص بمجرد همان تسلی نامه
 جمعی از اکابر لشتن شاه را که از محاربه پلته استان باقی مانده بودند

و در ملازمت او بودند بر فور با چند نفری دیگر از متجنده لشتشاه پاشیجا بفرستاد که آن ملک را بمن بخشیده اند بر خیزید و بیرون روید خلایران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد و حکم همایون هم ندارید که پاشیجا بشما بسپاریم و آنکه بقول مجرد شما ما پاشیجارا بشما بسپاریم میسر نیست از این سبب مردم لشتشاه بنیاد نزاع کردند و فیما بین محاربه عظیم واقع شد و مردم لشتشاه از اکابر و اصغر بالکل دستگیر گشتند مگر دوسه تنی که آن نیز مجروح و مذبذول بگریختند و آنها را خلایران لاهجان دست و گردن بسته برانکو بردند و بحضرت اعلی رسانیدند این معنی را موجب اتفاق حسنه دانسته شکر حضرت تعالی شانه بتقدیم رسانیدند و خلایران را تحسین نمودند و بر ازدیاد مرسوم هر يك امر کردند و کبرای لشتشاه را بدستوری که کرة اول در پلته استان مقید کرده بودند به تنکابن و کرجیان فرستادند و بعضی را بقلعه الموت برده بند بر نهادند از این سبب طمطراق سید محمدرضا قصوری و فتوری پیدا آمد و مضطر گشت و التماس عفو زلات خود می نمود و کارگیا امیر کیای کرجیانی را وسیله ساخته هر لحظه در مقام عجز و انکسار بوده عذرهای می خواست ملتمس او را عفو فرموده او را بلاهجان آوردند و وعده خلاص پدر و برادر دادند که در الموت محبوس می بودند و بعد از آن او را برانکو بردند و بسر گوراب جای لایق تعیین کردند و محارسان و محافظان باز داشتند تا بی اجازت تردد نکنند و قریه راه پشته را که آبادان ساخته پدر او بود بدو باز دادند تا حاصل آن را ستانده بصرف معاش خود کند و همشیره بزرگ

حضرت اعلیٰ ناصری که در حبالهٔ زوجیه سید علی کیا بن امیر کیای
کرجیانی بود بعد از وفات آن سید برادر اوسید احمد داده بودند
همان سید احمد را بحکومت لشتنشاه فرستادند

فصل چهارم

در تشریف بردن حضرت اعلیٰ بلاهجان با برادر خود

کارگیا سید احمد نور قبرها

چون آن طرف آب را مدعی نماند و خاطر از آن آسوده گشت
حضرت اعلیٰ با کارگیا سید احمد بسماعت متوجه لاهجان گشتند
و بخت لاهجان ترول اجلال فرمودند و قضا بزبان حال می گفت
که بیت

دشمن آتش نهاد باد پیمارا بگو

خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

اکابر و اشراف و اعیان لاهجان سر در ربهٔ اطاعت آورده و کمر اقیاد
بر میان جان بستند و بعد از ادای فرایض خمه بر متابر و مساجد بدعای
دولت روز افزون قیام می نمودند و خطیا برؤس ملا می گفتند بیت

این که می بینم به بیدارست یا رب یا بخواب

خوشتن را در چنین راحت پس از چندین عذاب

و واقعا مردم لاهجان در حکومت سید حسین کیا و سلطان حسین بعد
از وفات سید رضی کیا زحمت بسیار و مشقت بی شمار کشیده بودند
و خرابیها دیده چون سایهٔ عدالت و مرحمت حضرت اعلیٰ ناصری بر
مفارق ادانی و افاسی آن ولایت گسترده شد و ملحوظ نظر عنایت
و اشفاق و مردم داری ایشان گشتند همچنان که روح نامیه را از تحویل

تیر اعظم حیوة تازه کرامت می شود ایشان را نیز قل آن سعادت مند
به برج سلطنت و کامرانی حیوة جدید بحاصل آمد و از آنچه از بعضی
مردم لاهجان از عناد و عصیان مشاهده و ملاحظه کرده بود قطعا
بروی هیچ آفریده نیاوردند و با همه در مقام عنایت و شفقت و عاطفت
بودند

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دان
که هست روضه فردوس جای نیکو کار
بخوان بلطف کسی را که از تو برگردد
بدر بر از سر دشمن بدوستی پندار

و حاصلات لاهجان را بغیر از مرسوم عساکر بدو قسمت راست منقسم
ساختم از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس الدین را ضبط آن
تعیین نمودند و از جانب برادر خود کارگیا سید احمد خواجه مکرم
خواجه حاجی محمد صراف را صلاح دانستند و آن مهم را بدو رجوع
نمودند تا بر وجه سؤیت آنچه از شهر و بازار حاصل می باشد جهة هر یکی
بمصرف خرج می کردند چون مدتی از این بگذشت فیما بین عمال از
طرفین گفت و شنیدی و تراعی در میان آمد نزد کارگیا میر سید احمد
پیغام دادند که چنان صلاح میدانم که لاهجان بتمامت از آن شما باشد
و رانکو و توابع کوه و گیلان از آن من بود تا تراعی عمال مرتفع گردد
و کارگیا امیر سید احمد سیدی را تربیت کرده نیابت خود را بدو رجوع
نموده بود و آن سید علی کیا نام داشت و از دیالمة و لم که باعث بر حبس
کارگیا میر سید محمد ایشان بودند چون بحسب قسمت که دیلمستان را
کرده بودند تعلق بدو داشتند و بدر خانه او معزز و مکرم و سپهسالار

وسردار گشته بودند چون آن صلاح دید را با ایشان مشورت کردند
مجموع باتفاق گفتند که حضرت اعلی را مراد از این آن است که
لاهیجان چون تعاقب فرزندان سید علی کیا دارد بشما بدهد و ملک پدری
موروئی را بالکل متصرف شود و ضبط آن ممکن که میسر نگردد
و بصاحبان ملک راجع شود و ملک پدری هم از دست رفته باشد و سید علی
کیای نایب این سخن را چنان بدلائیل و حجج ثابت گردانید که تغییر
آن از منقوله امتناع بود غرض که چون کارگیا میر سید احمد را
طالع موافق نبود ارکان دولت مجموع مفتن و شریر و حسود و بخیل
و بجمیع خصایل دمیمة موصوف بودند و چون سعادت قرین روزگار
حضرت اعلی بود ارکان دولت و اعیان مسلکتش مجموع مردم عاقل
و دانا و خوش خلق و بسخا و عطا معروف و مشهور و بانواع فضایل حمیده
و خصایل پسندیده آراسته بتخصیص وزیرزاده اعظم صاحب مکرم
نظام الدین وزیر امجد اسعد وزیر محمد آقور قبرهیا که در هنگام
شباب در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت و حضرت امیر سید محمد
انار الله برهانه را جهت آنک رایش موافق رای حضرت اعلی می بود
واز فرموده ایشان تجاوز نکردی سوی مزاج پیدا شده بود از
این سبب از گیلان بطریق طوف و هجرت بصوب شیراز رفته آنجا
اقامت داشت بعد از واقعه کارگیا میر سید و حبس و قید او
بطلبش فرستاده آوردند و تربیت مناسب کرده و پایه مراتب او را بمرتبه
اعلی رسانیده و نیابت خود را بخدتمش رجوع کرده بودند و واقعا
آن عزیز الوجود صد چندان را لایق بود که در مروت و فتوت
و رایهای صایب و فکرهای ثاقب در عصر خود نظیر نداشت و جمیع

افعال واقوالش مناسب دولت قاهره واحوال واوضاعش موافق سعادت

کامله حضرت اعلی می بود بیت

چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر

مشک بر مشک است و عنبر بر عنبر

کارگیا میر سید احمد هر چند ولی نعمت زاده مؤلف حقیق است و از احوالش چیزی که لایق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود و نیست اما چون واقعی بود نوشته شد غالباً معذور دارند و عیب نفرمایند چون خدام سید مذکور مرد بی پروا بود و سید علی کیا مرد حسود و بخیل و در غایت شقاوت هر چه از او صادر می شد موذی به نکت می گشت بیت

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست

که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

و دیالمة بد اعتقاد قرین و هم نشین و بد آموز بیت

اگر بر که پسر کنند از گلاب

چو سگ در وی افتد کند منجلاب

مقصود که امیر سید احمد چون از صلاح دید اعیان وارکان دولت خود عدول نمیکرد نزد حضرت اعلی جواب بفرستاد که من بملك موروئی خود قانعم اگر عنایت و عاطفت خواهید فرمود دیلمان را که قرب جوار بتخت سمam دارد و تصرف کارگیا امیر کیای گو که است و او را از آن که بدیلیمان باجاست پدر لشکر بسر مردم بیه پس و ملاحده اسمعیه بردم خالی از عداوت با من نیست آن ولایت را بمن به بخشید تا لاهجان مسلم از آن عمال با اقبال شما باشد چون این سخن

بشنیدند هر چند حضرت اعلیٰ میدانست که ضبط دیلمان بلا تعب میسر نخواهد شد اما بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است بتقدیم رسانیده می آید و بر آن اصرار نمودند که البته دیلمان را جهت آن حضرت ستانده میشود و کارگیا سید احمد نیز بدان راضی شد و حصه لاهجان را به مال حضرت اعلیٰ سپرد و حضرت سلطان محمد که گل نوباوه سعاد و غنچه چمن اقبال بود و ذکر ولادت همایونش که در لهر واقع شد رفته است در آن زمان بسن ده سال بود و از ایام صبی همیشه خاطر عاظر دریا مقاطرش فیاض ابجار عدل داد گستری و بنده نوازی و ذره پروری بود و بر خوان اکرام و افضال خود همچو حاتم طی صد هزار خوشه چین داشت چنانکه گفته اند بیت

گر بچشم کرم از عالم بالا نگرد

چرخ بیرون شود از ورطه سرگردانی

لاهیجان را رجوع به مال با اقبال او کردند و اکابر و اصاغر لاهیجان بتهنیت و نثار رغبه لارهبه اقدام نمودند و مراسم عبودیات و خدمات بتقدیم می رسانیدند

فصل پنجم

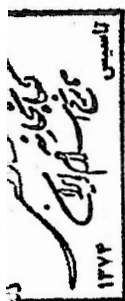
در ذکر تسخیر دیلمان و گو که و سلطنت دیلمان را رجوع

بکارگیا سید احمد نور قبری و صورت جالاتی که در

آن زمان واقع شد

چون با کارگیا امیر سید احمد قرار کرده بودند که دیلمان را بشما رجوع میرود کارگیای مذکور بر نشینان سمام را که قرب وجوار

بحدود دیلمان داشتند بفرمودند تا در آن تابستان بولایت دیلمان
تطاؤل نمایند و کارگیا امیر کیا چون بر آن تطاول سرحد
نشینان واقف گشت بالتماس بفرستاد که از مردم سمام حرکتی
مشاهده می‌رود که آن چنان توقع نیست جوابی شافی لمیدادند و مردم
هم بتواتر قصد و غرض و توقع کارگیا میر سید احمد را بدو رسانیده
بودند چون موسم قشلاق شد و بگیلان گو که رفت نزد زن پسر خود
بهادین سالار کوهدمی بفرستاد و عهد و میثاق کرد و خلاف در میان
آورده یاغی گشت و لشکر گو که و دیلمان را جمع کرده بکیم آمد
و بهادین سالار نیز با لشکر خود بمدد او قیام نمود و ترسید احمد لشتن‌شاه
بفرستادند که آنچه فرزندان کارگیا میر سید محمد در خاطر دارند
مارا طاق‌ت آن نخواهد بود و تحمل آن نه که ایشان می‌خواهند که بنی
اعمام خود را بتعامت بر اندازند و این است که طمع بملك موروئی
من کرده‌اند چون مهم مرا بر حسب ارادت خود انجام نمایند ترا
نیز در لشتن‌شاه نخواهند گذاشت صلاح چنان می‌بینم که با من موافقت
نمائی تا دست‌بردی بدیشان بنمائیم و ایشان را معلوم شود که آنچه در
دل دارند میسر نخواهد گشت سید احمد نیز باغواى او فریفته گشت
و بنیاد مخالفت آغاز کرد و نزد امیره علاء الدین قومنی بفرستاد که تا
امروز اگر بفرمان آن حضرت سلوك نمی‌کردم اکنون از آن ندامت
حاصل است و هر چه فرمان شما باشد اطاعت خواهم کرد و این است
که کارگیا امیر کیای گو که نیز موافق رای شماست امیره علاء الدین
چون سخن بشنید ممنون گشت و تسلی نامه نزد او بنوشت و بمخالفت
حضرت اعلی ناصری تحریص و ترغیب نمود و وعدهای نيك داد



که آن قدر مدد که باید بلا توقف فرستاده می شود و امیره علاء الدین را با سادات کدورت جبلی در دل بود و مترصد فرصت می گشت تا چون فرجه را ملاحظه کرد بر آن سعیا نمود

نظم

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار هم دست او را فگار
همی تا بدم بیند این آن بدست ز دل دشمنی شان نخواهد نشست
چون کارگیا امیر کیای گو که بکوهدم و لشتن شاه استظهار جست واز
فومن ورشت امیدوار گشت جرات نمود و در مقام جدال و قتال مبادرت
کرد و کارگیا امیر کیای بن هادی کیای کرجیانی نیز ترد فرزند خود
سید احمد بخفیه ترغیب و تحریص نمود و منع نکرد و فرزندان کارگیا
سید احمد چون دخترزاده او بودند و با کارگیا میر احمد حسن اخلاص
می نمود و فرستاد که گو که و دیلمان چه چیز است که لایق شما باشد
چون لاهجان را بالکل بحضرت اعلی باز گذاشته چرا رانکو بتمامت
از کوه و گیلان از آن شما نباشد اگر آنچه این بنده می گوید قبول
باشد چنان کنم که حضرت اعلی بمنّت تمام رانکور را بشما بدهد
چون همچنان که ذکر رفت ایس و جلیس کارگیا میر احمد مردم
شریر و مفتن و بی دولت بودن بر آن سخن ترغیب و تحریص نمودند
چنانک در محل قبول جای یافت و چندان که حضرت اعلی ترد کارگیا
میر احمد می فرستاد که این است که فتنه چنین قائم گشت و امیر کیای
گو که با بهاء دین سالار کوهده می بکسیم لشکر جمع کرده مقابله
می نمایند بمدد احتیاج است تقصیر نباید کرد و تعلل می نمودند و مدد
نمی فرستاد و نایب خود سید علی کیای مفتن را روانه گردانید و پیغام داد
که یرق لشکر چنانک باید نشده است و این است که در فکر اینم و مدد

خواهد رسید و سید علی کیا همانجا چندان در خدمت باشد که چون سپهسالار رودسر با لشکر برسد بخدمت برساند و باز آید و توقف سید علی کیارا سبب آن بود که با امیر کیای کرجیانی همیشه بخفیه در گفت گو باشد و هر چه اعلام کند باز نماید چون لشکر کارگیا میر احمد نمی رسید و انتظار از حد در گذشت و کارگیا امیر کیای گو که هر روز بیشتر می آمد و اظهار شوکت می کرد حضرت اعلی لشکر لاهجان را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که در آن زمان سپهسالار لاهجان او بود بمقابله امیر کیای گو که بفرستاد و خود بسعدت بلاهجان بنشست چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه عظیم واقع شد و کارگیا رکابزن کیا در آن محاربه آنچه وظایف شجاعت و سرداری بود بتقدیم رسانید

یت

گهی راست میزد گهی زد ز چپ شجاع عجم بهسوار عرب اما بسیاری از مردم لاهجان بقتل آمدند و مجروح گشتند و عواقب امور امیر کیای گو که منزوم شد و بصد حيله از آب سفیدرود بگذشت و خود را بساحل سلامت رسانید و باتفاق بهادین سالار کوهده می بکوچسغان رفت و سزای بی ادبی که کرده بود شمه از آن ملاحظه نمود

نکه

یکسری بگفتند کای شهریار عقابی گرفته است بازت شکار بگفتا بچوبش بکوبند پشت که با مهتر خود چرا شد درشت و فرزند امیر کیای کرجیانی سید ناصر کیا نام که در لاهجان ترد پدر بود از آب بگذشت و ترد برادر خود سید احمد به لشتن شاه رفت و باتفاق برادر خود بر سر سید علی کیای پاشیجائی تاختند و او را از

پاشیجا برانندند و ناصر کیا بحکومت پاشیجا بنشست سید احمد لشتشاهی باسظهار برادر مستظهر شد و باتفاق نزد سید امیر کیای گو که بفرستادند که باید من جمیع الوجوه ملول نگردی که این طرف آب بتصرف ما در آمد امیر کیا چون از آن حال واقف گشت نزد امیر علاء الدین فومنی بفرستاد و خبر آن فتح باز نمود و طبل نشاط فرمود زدن و سرور و غبطت نمودند و از تقدیر حکیم علیم با خبر نبودند و سید احمد و برادر او ناصر کیا بر لب آب آمده بنیاد مخالفت کردند و شبها مردم خود را بکشتی نشانده این طرف آب می فرستادند و می فرمودند که تیر بر مردم بلاهیجان بیندازید و بانگ می کردند و می گفتند که ما نوکر کارگیا سید احمد بن کارگیا میر سید مرحومیم و صلوات می فرستادند و چون حضرت اعلی دید که لشکر کارگیا سید احمد بمدد نمی آید و لشتشاه و پاشیجا یاغی شده اند و امیر کیای گو که به بیهوش رفته در فکر لشکر ستاندن است و امیر کیای کرجیانی در لاهجان بود و ظاهراً دم از موافقت میزد و بخفیه چنین فتنها قایم ساخت تدبیر دیگر ندانست امیر کیای مذکور را طلب نمودند و می الحال سوار گشتند و او را در پیش داشته برانکو آمدند و او را بفرمود تا محبوس ساخته بند بر نهادند

چو درویش بیخبر کم بوده بخت
که خود را دهد وعده تاج و تخت
نهد گنج و سازد سرای نشست
چو بیدار شد باد دارد بدست

غرض که امیر کیا و الا یحییق المکر السئی الا باهله در سر

و کارمکر و حیلۀ خود رفت و پسرانش را در لشتشاه و پاشیجا با وجود قید و حبس پدر روتقی نماند و اعتباری که مردم از ایشان می کردند بسیار کم گشت و در وقتی که فتح کیسم شد و خبر آن فتح بکارگیا سید احمد رسانیده بود خلابر ورستر خود را با چند نفر خلابر براه لنگرود فرستاده بودند که بمدد بروند و حضرت اعلی همان شب که از لاهجان با امیر ککیای کرجیانی بصوب رانکو تشریف می برد خلابر ورستر لاهجان سید احمد ککیای بجاره پسی را با خلابران لاهجان از دزبن باز گردانیده بودند که بلاهجان روند و باز ایستند تا دیگر چه اشارت می رود خلابر ورستر و کارگیا سید احمد از راه لنگرود بدزبن با سید احمد کیا ملحق شد و باتفاق بلاهجان رفتند و کسی را زهره آن نبود که از آب بگذرد و بلاهجان آید و صورت حالات که در آن سر حد واقع میشد دم بدم اعلام حضرت اعلی می گردانیدند و همان روز که حضرت اعلی برانکو تشریف داد و بکارگیا امیر سید احمد رسانید که ایشان بسعادت برانکو آمدند بر فور سوار شد و با دو سه نفر پیاده و سواره برانکو آمد و عذر تأخیر فرستادن لشکر می خواست حضرت اعلی بهیچ وجه اظهار ملال نکرد و عذری که می گفتند قبول می فرمود همچنان طریق اخوت و مودت را مرعی می داشت اما کارگیا میر سید احمد از آن عذرهای خود منخجل می بود و

اذا كان وجه العذر ليس بواضح

فان اطراح العذر خير من العذر

و با کارگیا امیر سید احمد مشورت کردند که ملک کرجیان و گگیان خالیست اگر صلاح باشد فرزند خود شاه یحیی را بساطنت آن مملکت

نامزد کرده آید همچنین صلاح دانستند و آن شاه و شاهزاده را بدان مملکت سلطنت فرستادند و چون امیره علاء الدین فومنی را معلوم کردند که حضرت اعلی لاهجان را بگذاشت و بیرون رفت ایشان را نشاط و سرور بپرزود و ترد امیر کیای گوکه بفرستاد که اکنون وقت کار است و این است که اینجا بمدد شما می رسد و خود نیز اگر احتیاج افتد یقین که خواهم آمد چون حضرت اعلی کارگیا سید احمد را از آن خجالت و انفعال بیرون آورد سوار شد و بصوب لاهجان نهضت اقبال فرمود و چون امیر کیای گوکه را اخراج نمودند دیلمان را بر موجب وعده بعمل کارگیا امیر سید احمد باز گذاشته بودند و گوکه را برادر امیر کیا سید حسن کیا نام که داماد کارگیا میر سید احمد بود داده

فصل پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاء الدین فومنی بمدد امیر

کیای گوکه و بنفسه بگوکه آمدن و صورت آن حال

چون حضرت اعلی بلاهجان تشریف فرمود چنان رسانیدند که امیره علاء الدین فومنی بجمع لشکر مشغول است و بنفسه بمدد امیر کیای گوکه قیام می نماید و بهادین سالار کوهدم بسرحد گوکه هر لحظه تطاول می نمود و امیر کیای گوکه و فرزندان امیر کیای کرجیانی از طرف لشتنشاه و پاشیجا بمخالفت تمام اقدام می نمودند فلذا کارگیا امیر سید احمد را با سپهسالار ایشان جلال بن توملیج و از لشکر لاهجان بعضی را بگوکه بفرستادند و بمحافظت آن مقسام بموافقت کارگیا حسن کیا قیام می نمودند کارگیا امیر کیای گوکه و سید احمد لشتنشاه و برادر او ناصر کیا نزد امیر علاء الدین فومنی هر لحظه بالتماس می فرستادند

ولشکر طلب می نمودند چون امیره علاء الدین یرق لشکر خود کرده بود بر فور سوار شد و برشت آمد و امیره محمد رشتی آنچه وظایف خدمت و رضا جوئی بود بجای آورد و در ملازمت و خدمت بوده بکوچسفهان آمدند و حضرت اعلی در این زمان چون هوا گرم بود و متعفن و ایشان را بکوه رفتن عادت شده بود وجهت حوادث معلومه آن سال بشکور تشریف بردن تعذر داشت در اهتکو بموضعی که خلوگا میخوانند و قلّه ایست از سایر قلل اهتکو ارفع آنجا عمارت فرموده تشریف داشتند و کارگیا سید احمد بسمام بود چون خبر نهضت امیره علاء الدین و امیره محمد رشتی را معلوم فرمودند تمامی لشکر لاهجان را بمدد کارگیا حسن کیای گوکه بالشکر رانکو بفرستادن اما چون موسم عجب بود دیالمه هر یکی بمقام خود به بیلاق رفته بودند چون امیره علاء الدین باتفاق امیره محمد بکوچسفهان آمد بلا توقف باتفاق امیر کیا بگوکه تاختند و حربی عظیم واقع شد و بسیاری از مردم بیه پیش بقتل آمدند و بعضی محبوس گشتند و سپهسالار کارگیا امیر سید احمد جلال الدین بن توملیج دستگیر گشت و خلا بر ورستر رانکورا بقتل آوردند و سید حسن کیارا از گوکه بیرون کردند و امیره علاء الدین بکیسم آمد و آنجا يك شب مقام کرد و اشکر بیه پس همان روز تا تجن گوکه آمدند و باز استادند چون این خبر بحضرت اعلی رسید بر فور از اهتکو که ذکر رفت و آن کوه از تقدیر عزیز حکیم خارج از کوهستان دیالمه و طوالش است و کوهی در میان گیلان واقع که بر اطراف آن کوه مزرعه برنجار گیل است و هیچ طرف از اطرافش متصل بکوه دیالمه نیست و صنعی است از صنع

مصنوعات خالق بیچون وچگونه سوار شد و بلاهجان آمد و خبر لشکر دیلمستان باز دادند چون ایشان تشریف فرمودند امیره علادین با لشکر خود از آب بگذشت و بکوچسغان رفت و اقامت نمود و از نواحی کوچسغان ناحیه را موسوم است برجایش و سرحد ولایت کیسم است از آن طرف آب بکارگیا امیر کیای گو که داد و خود معاوده نمود بموقف ایالت خود رفت و امیر کیارا وعده نیک داد که باز برق لشکر کرده آنچه از دست بر آید تقصیر نخواهد بود چون ایشان برفتند کارگیا حس کیای گو که را باز بگو که فرستادند و در تپیته و برق لشکر بودند که دانستند که بهمین مقدار فتنه قرار نخواهد یافت و چون مردم لشتن شاه و پاشیجا یاغی بودند بر سر پل سفیدرود از طرف آب حفر خندق عظیم فرمودند چنانکه آب سفیدرود گردد بگرد آن جاری و ساری بود بر بالای خندق از چوبهای محکم سدی ساختند و پرچین در غایت استواری بفرمودند کرد و دروازه بر آنجا نشاندند و بر آن خندق پل هم بفرمودند ساخت و قلعه از آن نوع راست کردند و کمانداران جلد و نوکران امین و اعتمادی را بدان قلعه باز داشتند

فصل ششم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علادین نوبت دوم و محاربه کنار آب

امیره علاءالدین در رمضان سنه اربعین و ثمانمائه ^{۸۳۰} لشکر عظیم جمع کرد و با تمامی حکام بیهس و گیل و طوالش آن دیار بصوب لاهجان نهضت نمود حضرت اعلی نیز از تنکابن و طالقان و شکور و گیلان

خبر لشکر کردند و در مقابل و مدافعه خصمای دولت قیام نمودند و بنو اعمام که موافق دوات قاهره ایشان بودند بلا تکلف بخدمت آمده دم از موافقت و جان سپاری میزدند و کارگیا امیر سید احمد نیز آنچه وظیفه محبت و اخوت بود ظاهراً قیام نمود و بکنار سفیدرود بر سر آن پل که بسته بودند تشریف فرمودند و عساکر منصوره را برسم و آئین خسروان گیلان پشت و دیم کرده حشر و مایه دارا آراسته ساخته از آب بگذرانیدند و سپهسالاران عظام و سرداران گرام را بر سر فرمودند که حشر لشکر را بسامان کوچسغان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود و اتف احوال لشکر نصرت شعار کردند و واقعا لشکر بدان شوکت و عظمت در آن مدت از رویش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحد کوچسغان متصل لشکر جراز کرار شیر فرار با اسب و صلاح آراسته مصرع همه جنگرا دست شسته بخون استاده بودند بیت

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند

سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره علاء الدین نیز با تمامی لشکر پساگیلان از گیل و طوالش و بومی و شریب که در آن دیار بودند جمع کرده با شوکت تمام و عظمت مالا کلام مقابل و معارض بودند روز چهارشنبه هشتم رمضان سنه اربعین و ثمانمائیه اعادی حرب را آماده گشته حشر ایشان بحشر ۸۴۰ لشکر ظفر پیکر رسیدند و آتش قتال و جدال بفلك اعلى مشتعل شد و کارگیا رکابزن کیا که اسپهسالار لاهجان بود با کارگیا داود کیا بن هادی کیا که ذکر عزل او از تنکابن رفته است که هر يك در

روز هيجا همچو شیر ژيان و ببر بيان بودند بادپای جهان نوردر
 بر انگيختند در میان کارزار در آمده بترغيب و تحريص عاكر در محاربه
 اشتغال نمودند وصف از حشر و مایه دارا آورده در مقابله خصم
 محاربه میفرمودند و واقعا نمونه يوم يقر المرء من اخيه در آن زمان
 پیدا شد و سرها از تن و تنها از سر جدا می گشت و بر خاک تیره
 می افتاد و تیر اندازان چابك دست بسوزن سهام جگرهای دریده را می دوختند
 و سرهای بریده را بسیخ رماح کباب می ساختند و از خون کشتگان
 آب رودخانه سفیدرود سرخ رو گشت و ماهیان دریا از رنگ دمای آن
 روی خود گلگونه می ساختند چون خصم فرصت یافته غالب گشتند
 و مبارزان میدان شجاعت محاربه کنان باز گشتند و زمام اختیار از دست
 نداده چون بدر قلعه رسیدند بعضی بقلعه رفتند و بعضی از غلبه لشکر
 که بر هم بر آمده بودند نتوانستند بقلعه رفتن چون خصم در عقب بلا
 محابا رسیده بود از کنار آب روان گشته خود را بساحل سلامت
 رسانیدند و بعضی بدر قلعه مردانگی نموده بقتل آمدند و بعضی مجروح
 گشته محبوس شدند و چون خصم در دروازه قلعه را خواستند که فرو
 گیرند کمانداران ناوك انداز بزخم تیر باز داشتند و بسیاری از اعدای
 نابکار را بخاك تیره انداختند

بيت

یکی گفت گیر و دگر گفت دار تو گفתי مگر هست روز شمار
 چون شب در آمد و خصم را بدر قلعه باز استادن مجال نبود بر گشتند
 و بموضعی که مناسب دانستند فرود آمدند و مردگان و کشتگان را دفن
 کردند و محبوسان و مقتیدان را نزد امیره علاء الدین بگذرانیدند و هر
 یکی از آنچه کرده بودند باز گفتند و کیای معظم کیا محمد بن

تاج الدین دیلمی که سپهسالار ناحیه شکور بود و در محاربات و غزوات کارهای نیک کرده بین الاقران ممتاز و سرافراز بود و در آن کارزار نیز آنچه داد مردی و سرداری بود بابلغ و جوه بتقدیم رسانیده بدست یکی از پهلوانان بیهیسه مقتید گشته بود چون آنرا بحضرت امیر علاء الدین بگذرانیدند او را باعزاز تمام بفومن فرستادند و آنجا بند فرمودند بر نهاد و سایر مقتیدان را برشت و قوه و تولم فرستاده هر یکی را بشخصی امین سپردند و چون سادات عظام و کبرای گیل و دیلم که خود را از آن گرد آب مهالك بسواحل فنای بقا رسانیده بودند و بر زمین بوس حضرت اعلی واصل شده کسانی را که از ایشان شجاعت و مردانگی بشبوت پیوسته تحسین فرموده بدستور گیلان روز بدهاد گفتند و بر مرسوم و مواجب ایشان بیفزودند و بزرگان را در مراتب جام و جلال علی قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جبات و کسالت را ورد خود ساخته از دولت شجاعت محروم گشته بودند فراخور هر یکی توییح و ثرین نمودند و شهدارا که در آن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند بر مصداق زملوهم بسکومهم و دمائهم بفرمودند تا دفن کردند رحمت الله علیهم و وصلهم الی روضة الجنان و آنجا عود کرده بلاهجان تشریف فرمودند و کسانی که زخمی شده بودند جراحان ماهر را که بر سر کرده بفرمودند تا هر که را پیکان مانده باشد بیرون آرند بمراحم اشفاق و عنایت آنرا برویانند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحاتهم شربت و مرحم بها دادند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند از اصراط و تفریط احتراز نمودند

راست بر قَدّ خسروان جهان کسوت عدل شد لباس حسن
و بعد از آن در تهیه لشکر بودند و آنچه در آن محاربه فوت شده
بود باندك مدت بعوض هر یکی خوبتر از آن یرق فرمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کیای کرجیانی را که
در لشتن‌شاه و پاشیجا یاغی بودند و چگونگی احوال ایشان
چون روزی چند از آن بگذشت جهت تسلی سادات که در لشتن‌شاه و پاشیجا
یاغی بودند مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان بچه نوع باید
کرد که از آنچه کرده‌اند ایمن شوند و پشیمان گردند رای صایبه بر آن
قرار گرفت که بطلب همشیره حضرت اعلی که در حباله زوجیه سید
احمد بود بفرستند و بانواع سخنان لاین بدو پیغام کنند و ایشان را
وعدهای نیک بدهند که چون شمارا از آنچه کرده‌اید پشیمان گردید
و بیایید تا با همدیگر عهد و بیعت بکنیم پدر شمارا از بند خلاص خواهم
داد و الکای که بتصرف شماست همچنان خواهد بود و از آنچه گذشت
فرا یاد خاطر نخواهیم آورد

قطعه

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی
ز بند من که سر حکمتست در مگذر
عنان زکوی خصومت بتاب با همه کس
طریق عهد و فایده وفاق سپر
سفیه را بتحمل زخود خجل گردان
دل فقیه بلطف و کرم بدست آور
غرور نفس بود عشوه جهان مشنو

حجاب روح بود لقمه حرام مخور

چون سخنان خوب و لطیف پیغام کردند یکی از مفتنان و نمامان بامیره
 علاء الدین رسانید که با سید احمد گفت و شنید کرده وعدهای نیک
 دادهاند و غالباً بدان سخن چرب و شیرین ایشان فریفته گشته او و برادر
 خواهند رفت و صلح کرد و در این مابین بطلب سلطان حسین مازندران
 فرستادند و او را از آنجا آوردند و در میان طوائش باز داشته بودند
 امیره علاء الدین بطلب سید احمد بفرستاد که باید که در روز با برادر
 خود تشریف فرمائی که سلطان حسین از مازندران آمده است و انتظار
 می کشد که شما تشریف فرمائید تا بهم ملاقات و عهد کرده بمدد
 این جانب بصوب رویش گیلان تشریف فرماید بر مصداق اذا
 جاء القضى عمى البصر سید احمد سخن مشفقانه حضرت اعلی را
 از زبان حرم خود قبول نکرد و او و برادر هر دو بصوب فومن متوجه
 گشتند چون برشت رسیدند امیره محمد رشتی ایشان را بگرفت و محبوس
 ساخت و نزد امیره علاء الدین بفرستاد که بر موجب اشارت سید احمد
 و برادر را محبوس ساختم. امیره علاء الدین چون از آن حالت با خبر
 گشت بتعجیل بطلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته
 بود بگیلان آورد و بانواع عنایات و اشفاق مخصوص گردانید و بپشتشاه
 فرستادند و پاشیجارا هم بدو رجوع کردند و مردم آن ولایت بر رغبت
 متابعت سلطان حسین نمودند و آن دو سید از خبث طبیعت خود که
 همه را همچو خود انگاشتند و اعتماد بر قول آن چنان صاحب دولت
 نکردند در قید بلا و محن مبتلا گشتند نکته

نخورد زهر عاقلی هر گز که مرا در خزینه تریاقت

چون سلطان حسین را لشتن‌شاه و پاشیجا مسخر فرمان گشت امیره علاء الدین لشکر گرد کرده بموضعی که مشهور است بخوی کورسر که فیما بین لشتن‌شاه و کوچسغان واسطه و سامان است آمد وبا سلطان حسین ملاقات کرده عهد و میثاق نموده وبا همدیگر بقره کور که لب آب سفید رود است نزول فرمودند از تقدیر الهی و مقتضای قضای سبحانی جلت قدرته همان شب باران عظیم بارید وسیل عظیم واقع گشت چنانک بسیار اسب و استر زینی و باری و مردم غرق گشته بمردند چون روز شد آنرا بشگون* بد دانستند و بسطان حسین گفتند که چون از تقدیر ربانی این چنین آب و باران واقع شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است هر یکی دریا شد و پلهارا ویران ساخت و راهارا از کثرت گل ولای عبور لشکر غیر ممکن است و تا عمارت کردن پلها و راهها و کم شدن آبها اینجا بودن صلاح نیست اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشک و آبها کم گردد پاهارا عمارت کنند و بسازند تا آن زمان معاوده نمائیم تا موجب شحات اعدا نگردد که گفته اند

سپه باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

بر صبوری کردن اعدا شحات مشکل است

و سوار گشته معاوده کردند و سلطان حسین بلشتن‌شاه رفت و کارگیا امیر کیای گو که باز بهمان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال ۸۳۳ سنه اربع و اربعین و ثمانمائه رسید باز عزم جزم کرده باشوکت تمام و عظمت مالا کلام متوجه گشت چون بکوچسغان رسید سلطان حسین

* بشگون لفظ کپلکی است بمعنی فال (داینو)

یا لشکر پاشیجا ولشتشاه بدیشان مامق شد و امیر کیای گوکه خود همراه بود و حضرت اعلی ناصری بییلاق اهتکو تشریف داشتند چون خبر نهضت امیره علاء الدین تحقیق شد علی الفور سوار گشتند و بلاهجان تشریف فرمودند و کارگیا میر احمد در سمام بود ترد او بفرستادند که قصه بدین منوال است و بلا توقف باید تشریف آوردن کارگیا میر سید احمد التفات نکرد و همانجا که بود حرکت ننمود و جواب نفرمود که موجب اطمینان حضرت اعلی باشد و کنار سفیدرود مخیم خیم دولت و اقبال حضرت اعلی گشت و عساکر گیل و دیلم هر جا بودند می آمدند و جمع می گشتند و امیره علاء الدین نیز بدان طرف آب بوادی رودخانه فرود آمد و قاصدی را با سخنان مصلحت آمیز ارسال داشت حضرت اعلی مخصوصی را با قاصد امیره علاء الدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند و بعد از گفتگوی بسیار امیره بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای گوکه بمن التجا نمود جهت خاطر من گوکه و کیسم را بدو مسلم دارند و دیلمان همچنان بتصرف عمال کارگیا امیر سید احمد باشد چون حضرت اعلی دانست که اگر قبول نمیکند قصه غلیظ میشود هر چند که کارگیا امیر سید احمد را چون اعلام کردند بدان رضا نداد اما حضرت اعلی قبول کردند و بر موجب ارادت امیره علاء الدین گوکه و کیسم را با امیر کیای گوکه باز دادند و از طرفین سوار شده از این طرف آب و آن طرف با همدیگر بر اسب ملاقات کردند و سر تعظیم فرود آوردند و امیره علاء الدین باز گشت و برفت و حضرت اعلی نیز لشکر را رخصت انصراف داد و بلاهجان

تشریف فرمود و اجبای دولت سعادت سمات مسرور و شادمان
گشته و اهل نفاق ماول و مخدول شدند چون امیره علاء الدین برشت
رسید مرض طاری گشت و روز بروز در ترقی بود تا چون بفون
تشریف برد بر مصداق کلی شیمی هالك الا وجهه بجوار حق پیوست
و از این دار غرور برای سرور نقل کردند شعر

زین جهان جانستان آزاد شد

شد جهان همچو شب یلدا سیاه

شد بخاک و آنچه بودش باد گشت

از سیه پوشیدن خلق و سپاه

و فرزند دل بندش امیره دیاج بهسند ایالت و سلطنت پدر خود متمکن
گشت سلطان حسین چون دید که امیره علاء الدین بجوار حق پیوست
و در ملک بیهوش خالی از تفرقه نیست از لشتن شاه بگریخت و باز بمازندران
رفت و حضرت اعلی لشتن شاه را بهمشیره زاده خود سید داود کیا بن
سید علی کیا بن سید امیر کیای کرجیانی داد و پاشیجارا بستید علی
بن سید احمد کیا مستم داشت و چون گوکه و کیسم را بستید امیر کیای
گوکه داده بودند برادر او سید حسن کیارا که گوکه بتصرف
ایالت او بود ناحیه خرگام و دیلمان دادند و تسلی او کردند و بسعادت
و کامرانی بتخت لاهجان متمکن گشتند و با ارکان دولت و اعیان مملکت
بطرق عاطفت و عنایت سلوک می فرمودند و بر موجب اخلاق حمیده جد
و آبای خود با برابری که بندگان خالق بیچون و چگونه اند بدل و داد
روزگار می گذرانید و شکر ایزدی را در آناء اللیل و اطراف النهار
ورد زبان و هیكل جان ساخت

فصل هشتم

در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سید احمد نور قبره

و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال

چون فصل خزان شد و کارگیا میر احمد از سمّام برودسر تشریف فرمود اورا فرزندی بود سلطان بوسعید نام از قضای ربانی روزی بنخجیر گراز رفته بود و همان روز بسیار خنک بوده برف و باران می بارید اورا عات قرس طاری گشت و هر روز عات مضاعف می گشت و اطبای ماهر و حکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند تدبیر نبود چون درجه عمر بقاطع رسیده بود خرمن عمرش بیاد فنا رفت و حضرت اعلی ناصری بنفسه تشریف فرمودند و آنچه مراسم تعزیت بود بالغ وجوه بتقدیم میرسانید و کارگیا امیر سید احمد بصد زبان می گفت بیت

بی تو میدانی که نتوان زیستن

ز آنک ممکن نیست بی جان زیستن

و مردم گیل و دیلم در میان خاک و خون غلطان و آب حسرت از دیده ریزان و دست بر سینه کوبان نمدهای سیه در گردن و خار و خاشاک در سر و تن می گردیدند بیت

عالمی در ماتم او همچو ماه کرده در گردن نمدهای سیاه

اما چون دانستند که با قضا و قدر جز رضا تدبیری نیست مصایب رسیدگان بامید **والله مع الصابرين** دست تحمل بفتراک صبر و توکل زده رضا بقضای الهی دادند و جهت اجر اخروی آن نو گذشته هبات و عطیات بمستحقان میرسانیدند و روح آن سیدزاده مغفور مبرور را

بفاتحه فایحه شاد می گردانیدند و چون در پهلوی مشهد مبارک سید پاگیزه گوهر حسین ناصر علیه الرحمه والفران دفن کرده بودند عمارت عالی بر انجا بساختند و حفاظرا وظایف مقرر کردند تا متصله لا منفصله باواز قرآن مجید روح آن نتیجه آل رسولرا شاد گردانند و حضرت اعلی در دلجوئی و تسلی خاطر برادر خود مساعی جمیله بتقدیم می رسانید و بانواع اورا مستمال می ساخت و جهت فرزند دلبنده خود که نور دیده اسلامیان و نور حقه دین و ایمان کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه است دختر معصومه مخدیره اورا بعقد و نکاح بخواست و با سور و سرور تمام وعیش و عشرت مالا کلام چنانک چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شادکامی دستگاهی ندید برانکو آورد و اعیان دولت و ارکان سعادت خود و کارگیا میر احمدرا از گیل و دیلم جامهای فاخر پوشانیدند و طعامهای گوناگون نوشانید و حضرت اعلی بمرتبه قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سید احمد می کرد و بهیچ باب از دنیاوی باوئی مضایقه نمی کرد و چندانک ارکان دولت او ایقاع فتنه می کردند او در اطفای آن لباس عاطفت و مرحمت می پوشید و از حصه حضرت اعلی در رانکو و شکور و رودبار عمال کارگیا میر سید احمد بصلاح دید سید علی کیای نایب مفتن تطاول می کردند و بنا واجب چیزی می ربودند امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند و فروگذار نمایند و همچنان بتقدیم میرسانیدند اما فایده نبود و هر لحظه نوعی انگیز می کردند که موجب ازدیاد فتن گردد و مطلقا واقف نبود که آن بد بختان آنچه می کنند غرض چه دارند و شرب عشیات و نوم غدواترا ورد خود ساخته بود

کسی را که در عهده شد عالمی تن آسائی اورا تزیید دمی
 غرض که بحکم اذا اراد الله شیئاً حیا اسبابه مواد فتن و آشوب
 هر لحظه سمت تضاعت می پذیرفت و احبای دولت آن خانواده عظمی
 از آن جهة ملول و بی حضور می شدند و اعدای نکبت آئین شادان
 و بر حضور می گشتند و سید علی کیای بی دولت طریق ضلالت
 و بدبختی را شعار خود ساخته فیما بین آن دو خسرو کامگار و آن دو
 شاهزاده نامدار و آن دو گوهر با مقدار عداوت می انگیخت و بنصیحت
 ارباب دول آگاه نگشت فلا جرم بوبال و نکال دین و دنیا مخصوص
 گشت .

زبان و دست نگهدار بد مگو و ممکن

بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی

بدکر خیر کرا ارچه باشد آن بدکار

که هست عاقبت قول بد پشیمانی

تو جهد کن ز طریق صواب در مگذر

اگر چه هست خطا از خواص انسانی

فصل نهم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر کیا

طاب مرقدهما

بعد از انواع مفتنی و شرارت که از دیالمة و لم و سید علی کیای
 بی دولت سمت ظهور یافته بود فکر آن کردند و بسمع کارگیا میر
 احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می توانیم که برانکو بتازیم
 و سید محمد بن حسین کیا که آنجا در بند است و وارث سلطنت لاهجان

اوست از آن قید و حبس بیرون آریم و نزد [حضرت] اعلیٰ بفرستیم که آنچه کرده نیک نیست و لاهجان از آن فرزندان سید علی کیاست اکنون صلاح آن که بحضهٔ موروثی خود از کوه و گیلان رانکو قناعت نمائی و ملک فرزندان سید علی کیارا بدیشان باز دهی و سید حسین کیارا از بند آزاد گردانی و منهم دیلمان را بکارگیا امیر کیای گو که باز میدهم تا طریق انصاف را مرعی داشته باشیم و هر کسی بملک موروثی خود قانع شده تا عند الله و عند الناس مستحسن گردد اگر بشنید و همچنان کرد فهو المطلوب هرگاه که لاهجان از آن او نباشد او را با شما بجز طریق موافقت و مصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد بر آمد و اگر قبول نکند و عربده کند چون سید محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود کارگیا میر احمد چون چنانک باید واقف احوال خود نمی بود گفت هر چه صلاح میدانید همچنان کنید که من بدان راضیم ایشان بخفیه بفرستادند و عساکر را که تعلق بدیوان کارگیا میر احمد داشت خبر کردند که روز بازار رودسر باید که مجموع جبه و جوشن خود را در زیر قبا و کلاه پشته پوشیده بدیوان حاضر گردند که مهم در پیش است روز سه شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند مجموع ببازار آمدند و در میان بازار زره و جبه پوشیده می گردیدند و مردم تیمجان و رانکو نیز که ببازار رفتند اکثر بر آن واقف شدند که آنها مکمل شده اینجا می گردند اما یکی از سپاهیان رانکو حاجی و لك رستم نام چون چنان دید از دوستان و آشنایان خود پیرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه بجبه و جوشن آراسته می گردند و در گوراب رانکو هیچ

خبر نیست چون گفته اند که السر اذا جاوز الاثنین شاع آنها دانسته بودند که ایشان را بسبب چه جمع کرده اند و در چه خیالند برستم مذکور گفتند که این است که برانکو می آئیم تا سید محمدرضا از بند بیرون آریم و اینجا بناریم چون رستم از آن حال واقف گشت بدوید و برانکو آمد و بکیا ناصرکیای توبلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشسته که عساکر رودسر بالکل جبه و جوشن پوشیده اند و من تحقیق کرده ام که بجبه خلاص سید محمد اینجا می آیند چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که برودسر بازار رفته بودند استفسار نمود که شما واقف گشته اید که عساکر رودسر جمع شده با اسب و سلاح بگوراب آمده اند یا نه چند نفری گواهی دادند که ما دیده ایم که ایشان مسلح شده در میان بازار می گشتند اما تحقیق نکرده ایم که سبب چیست چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت را استماع نمود بر فور خلابران رانکورا بفرمود تا مجموع جبه و جوشن ببوشند و سید محمدرضا سوار ساخته بدیشان بسپرد و گفت بقلعہ دزبن لاهجان برید و بکوتوال قلعہ بسپارید و نامه در آن باب بمجاله تمام بحضرت اعلی بنوشت که چون فصره بدینجا رسیده بود و شما بلاهجان تشریف داشتید و تا معلوم می کردند کار از دست میرفت بدین جرأت اقدام نموده آمد چون حضرت اعلی نامه را بخواند انگشت حیرت بدندان بگرفت و ملول گشت و دانست که مفتنان بی دولت را آنچه در دل بود کرده اند و کارگیا میر سید احمد را از راه صواب منحرف ساخته چون اصحاب رودسر الذین فی قلوبهم العذر و المکر معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند و در دل بود کیا ناصر کیا واقف

گشته است و سید محمدرای بیرون فرستاده و کار از دست رفته بکارگیا
 امیر سید احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است که ترد حضرت
 علی بنوسی که کیا ناصر کیا در بند ایقاع فتنه گشته اینچنین بهتان
 بر ما بسته است و ما از این حال با خبر نیستیم کارگیا امیر سید احمد
 بر موجب صلاح اصحاب اغراض هم الذین فی قلوبهم الامراض
 همچنان نامه بتشیخ تمام وشکایت مالا کلام بنوشت حضرت اعلی چون
 آن نامه را بخواند فی الحال برانکو تشریف فرمود و ترد کارگیا امیر
 سید احمد بنوشت که تفتیش وتفحص این سخن چون بر من واجب
 بود برانکو آمدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این حرکت بقول که
 کرده است وقصه چون بود کارگیا امیر سید احمد در غایت ملال
 جواب داد که آنچه در این مابین واقع می شود اکثر از نوکران
 وملازمان شماس بتخصیص از ناصر کیای توپلا و بهتان بنوکران من
 می بندد اگر تحقیق مسئله نکند یقین که موجب یأس خواهد بود
 حضرت اعلی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون است
 آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی و لك رستم
 با خبر گردانید و از مردم تیمجان که بی بازار رودسر رفته بودند بعد از
 آنک رستم خبر را بمن رسانیده بود استفسار کردم نمودند که آری
 ما دیده ایم که نوکران کارگیا امیر سید احمد با اسباب تمام جمع
 شده بودند اما ندانستیم که سبب چیست و چون رستم از بندگان با
 اخلاص این آستانه است بقول او سید محمدرای بقلعه فرستادم چون
 رستم را حاضر گردانیدند آنچه واقعی بود بگفت هر چند دانستند که
 آن قصه واقعی بود اما جهة خاطر کارگیا امیر سید احمد رستم بی چاره را

جفرمودند تا در میان بازار تیمجان بخلق بر کشیدند و سه روز همچنان
یگداشتند و آتش فتنه را بمیاه تداییر فرو نشاندند

فرشته کسی را که باشد دلیل بفردوس اعلیٰ برد محملش
چو شیطان بود راهبر مرد را بهر حال دوزخ بود منزلش
چون حضرت اعلیٰ من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود میکرد
واز فتنه و آشوب محترز بود سخنان محبت آمیز و مودت انگیز نزد
کارگیا امیر سید احمد پیغام داد که چون رستمک بدبخت دروغی
گفته بود واز دروغ آن بدبخت کیا ناصر کیا را ضرورت شد که
احتیاط بکند آن بی دولت را بسزا رسانیده آمد اکنون صلاح آنک
بلا حجاب تشریف فرمای تا دوستان شاد شوند و دشمنان کور گردند
و با هم صحبت داشته باتفاق برود سر رویم و چند روز آنجا بصحبت
وعیش و عشرت بگذرانیم تا مردم مفتن را زبان کوتاه گردد کارگیا
میر احمد سوار گشت و برانکو آمد و همچنان سه روز اینجا در رانکو
بعیش و حضور بگذرانیدند و باتفاق برود سر رفتند و آنجا نیز بکام
دوستان بنشاط و کامرانی سه شب بسر بردند و حضرت اعلیٰ برانکو عود
نمود و بلاهجان تشریف برد و بندگان کارگیا میر احمد را چون موسم
بیلاق بود بسمام تشریف ارزانی داشت واز طرفین در فکر آن بودند
که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود و اصحاب فتن از بدبختی
خود بکارگیا امیر سید احمد رسانیدند که کیا ناصر کیا دشمنی شمارا
در دل گرفته است و چون او برانکو است امسال از راه رانکو
برود سر رفتن تهلکه تمام است نباید که از ناصر کیا حرکتی بظهور
پیوندد که موجب دولت نباشد و میوه آن شاخ ندامت بود آن سید

ساده لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد وزمستان در سمام بودن یقین که متعذر است گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم و بسازیم چنانکه بکنار پلورود بیرون رویم از آنجا برودسر تشریف فرموده آید فرمودند که خوش باشد همچنان باید کرد الغرض بر قلّه کوهی راهی بساختند و آن سال از آن راه بگیلان تشریف بردند و آن طریق اکنون بر جاست و راه نو میخوانند چون بگیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلاق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است و در همه کوچها و محالها هر جا دو کس بهم می نشستند این می گفتند و دوستان در عین ملال و کلال بسر می بردند و دشمنان بعیش و عشرت شب را بروز می آوردند و مترصد فرصت می بودند چون زمستان باخر رسید و موسم ییلاق شد و برق کوه رفتن کردند و یکی پاشیجائی الاصل که حسن شاه دگمه بند نام داشت و مدّتی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانه ختّاطان دیوان کار میکرد سید علی کیای مفتی طلب نمود و او را نزد سید علی بن احمد کیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارگیا میر احمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هر چه خاطر شماست همچنان خواهند بتقدیم رسانید و چون شاه را روانه ساخت کارگیا امیر سید احمد فرزند خود سید رضی کیارا برودسر باز داشت و خود بهمان راه نو بسمام تشریف برد چون حسن شاه بلاهجان رفت مصاحبی داشت امیره الدین زینک نام با او این سررا در میان نهاد و باتفاق پاشیجا رفتند و آن سخن را بسید علی رسانیدند چون سید علی بشنید ایشان را بجای لایق فرود آورد چون از ناصیه سید علی امیره الدین زینک معلوم کرد که سخن ایشان در محل قبول نیست همان

شب بگریخت و بلاهجان آمد چون روز شد حسن شاه را بگرفتند
 و دست و گردن بسته بلاهجان فرستادند که از او استفسار نمایند که
 اینجا بچه کار آمده بود چون پرسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره
 فی الحال بگفت چون خبر قید حسن شاه را بسمام بکارگیا امیر سید
 احمد رسانیدند ملول گشت و نزد فرزند خود سید رضی کیا بفرستاد
 که بهمه حال بلاهجان برو بگو که مرا و پدر را از این حال آگاهی
 نیست و ما واقف نیستیم که این سخن را پیغام که داده است و اگر سید
 علی کیا گفته باشد یقین که پدر او را ادب خواهد داد چون سید
 رضی کیا بلاهجان تشریف فرمود حضرت اعلی بسیار احترام نموده
 اعزاز بواجبی نمود و چشم و روی او را بوسه داد و فرمود که من میدانم
 که پدر تو از این فتنها خبردار نیست و اینها از که واقع می گردد
 اما امید بعون عنایت الهی آنک آن کس که میان من و پدر تو خواهان
 فتنه است بیلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگر را
 نشاید کرد و حضرت تعالی شانه هم بکند و در آن بلا سرگردان
 گرداند که راه رفتن و آمدن و بودن بدان مفتن چون گلوی نای
 و سینه چنک تنگ گردد و بنکال و وبال دنیا و آخرت پیوندد و آن سید
 زاده را اسب و باز و خلعت داده روانه ساخت چون برود سر رسید يك
 شب توقف نموده بسمام نزد پدر رفت و ماجرای حال بگفت اما با وجود
 آنک در آن دو سال حرکات چند از ایشان در وجود آمده بود که
 از آن بحکم الخاین خایف وهم کرده بودند و ترسیده شم
 تا توانی و دسترس داری بر دل هیچ کس مجو آزار
 دوستی را هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار

نزد میر حسین بن شیخ حاجی طارمی که دختر او در حباله زوجیه
 کارگیا میر احمد بود و قرب جوار بدیلان داشت بمشورت بفرستاد
 که تو مرا رتبه پدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیمابین
 من و برادر در میان آمد تدبیر چه باشد آن ترك طماع بی دولت آن
 نکرد که طمع پلید و حرص بی دولت را بگذارد و نظر بنعمت سابقه
 خانواده عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده
 بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده و در بند اطفای نایره فتنه
 شود بلك بدان ترغیب و تحریص بمود و پیغام داد که حضرت اعلی
 یقین که در مقام انتقام است از او بر حذر باید بودن و من بالشکر
 خود سر و جان فدا می کنم و آنچه توانم بجان می کوشم بهمه حال باید
 فکر آن کار کردن چون کارگیا میر احمد ازو نیز این چنین
 مشورت ناصواب را استماع نمود خوف بر خوف افزوده در آن پاییز
 از راه نو بگیلان رفت و برودسر اقامت نمود و اظهار مخالفت کرد
 و آن مخالفت نزد خاص و عام شهرت تمام یافت حضرت اعلی همشیره
 عقیقه خود را که بسن از ایشان بزرگتر بود بانواع حکایات دل پذیر
 و نصایح مشفقانه نزد او بفرستاد و فرمود تو مرا رتبه مادری داری
 بهر نوع که صلاح میدانی که تسلی او میشود بگو تا من همچنان
 بکنم چون آن مخدیره معلی تشریف برد آن چنان که شرط و اعزاز
 بود بکردند و بخفا نگذاشتند اما بهر نوع که بود سخن های مشفقانه
 که در ضمن آن صلاح دولت بود گفت که این وسوس دیو رجیم را
 از خود دور می باید کرد و مردم دیو صفت که در این میانند بمجلس
 خود راه نمی باید داد و از مکر و حیلت دیالمة بدکردار بر حذر باید

بود که این جماعتی اند که همیشه با ولی نعمت خود کید و مکر کرده اند و کیا ملک که چندین سال حاکم ایشان بود بدان داشتند که برادر و فرزند خود را بقتل آورد و کیا جلال الدین باعث بر آن شدند که جد پیر خود را باقیح وجوه مقتول ساخت و شمارا باعث بدان گشتند که پدر پیرا محبوس ساخته بقلعه الموت فرستادند تا آنجا وفات یافت و این است که میان شما نیز این چنین بنیاد فتنه کرده اند اگر بر قول و فعل این جماعت اعتماد نمائی یقین که نادم شوی و ندامت سود نخواهد داشت الحذر تا در بلا نیفتی و من همشیره شمام و از شما بسن بزرگتر و مهترم و بتحقیق میدانم که عاقبت این فکر وخیم است ^{یت}

ز بد گهر همه فعل تو بد شود لیکن

بقول نیک تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این ضعیفه را می باید شنود و اعتراف بر خطای خود نموده باستانه برادر مهتر خود عذری [لازم است] بابع وجوه بمن پیغام دادن تا من بروم و رفع کدورت نمایم که گفته اند ^{شمر}

گر بتقصیر خدمتی گشتست

رای مخدوم بر تو آشفته

معترف شو بجرم و عذر بخواه

تا شود فتنه و بلا خفته

هر چند آن مخدومه معلی از کمال عقل و دانش نصیحت می کرد فایده نبود با چشم گریان و دل بریان باز گشت و بلاهجان آمد و آنچه واقعی بود بحضرت اعلی رسانید اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما در باره دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین که از آن جهت

یسعادت دو جهانی خواهید سرافراز شدن باز اگر در آن باب سعی
نمائید و بقول کارگیا میر احمد که اورا در آنچه می کند اختیاری
تست و نوکران شریب مفتن که هر يك بسزا و جزای خود خواهند
رسید اورا بر آن داشته اند اعتبار نکنی البته ثمره آن بجز دولت
دو جهانی چیزی دیگر نخواهد بود و بیاید دانست که دنیا بقای ندارد
و شهدش بزهر مرشته است و شادی بغم آمیخته سعید کسی است
جانب حق مرعی دارد و از طریق عدالت انحراف ننماید که
گفته اند بیت

جانب حق نگاه دار بصدق تا ترا از بلا نگهدارد

پا چو از معصیت کشیده کنی او بدست بلات نسپارد

غرض که هر چند آن خاتون معظمه مکرمه میخواست که فیما بین
اخوان دفع مخالفت نماید فایده نبود و از جانب کارگیا میر احمد هر
لحظه سخنی می رسانیدند که موجب خلاف بود و حضرت اعلی بنوکران
و اصحاب عمل و شغل خود امری کرد که قطعا در هیچ محل بهیچ
نوع با ملازمان و عاملان کارگیا میر احمد در مقام انتقام نباشند چون
اول حمل شد و هوا از برودة روی باعتدال آورد کارگیا میر احمد
فرزند خود کارگیا رضی کیارا برودسر با سپهسالار گیلان حسام الدین
بن مولانا حسن بگذاشت و خود بسمام تشریف برد و چون اندک هوا
گرم تر شد بفرستاد و ستید رضی کیارا از راه نو بسمام برد و بنیاد
مخالفت کرد و بعضی مردم تیمجان که بییلاق سمام میرفتند چون آن
بیچارها از آن واقف نبودند آن سال نیز بدستور سالهای دیگر برفتند
ستید علی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند

وهر که از متعلقان حضرت اعلیٰ را که برودسر و سایر الکای کارگیا
میر احمد می یافتند می گرفتند وهر چه داشتند می ستاندند و طرق های کوه
و گیلان مسدود شد و عجب تر آنکه در اکثر بلاد و قری کوه و گیلان
در يك خانه يك برادر تعلق بحضرت اعلیٰ داشت و برادر دیگر بکارگیا
میر احمد متعلق بود هر دو در يك خانه و ~~بیکجا~~ با هم مخالفت
می کردند و اگر دست می داد نهب و غارت همدیگر ~~کردن~~ تقصیر
نمی کردند و اگر میتوانستند گرفتن گرفته ترد اصحاب دیوان خود
می بردند حضرت اعلیٰ چون دید که فایده نمی کند و تدبیر نیست و مردم
ولایت خراب شده و می شوند و ظلمت و ظلم عرصه گیلان را که همیشه
بنور عدل سادات متور بود تاریك ساخت اشارت کرد سپهسالار رانکو
در خدمت و ملازمت حضرت اعلیٰ سلطانی که در آن وقت حضرت اعلیٰ
بلاهبان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سعادت آثار خود سلطان
محمدرضا در رانکو باز داشته بودند برودسر بتازند و بافتراق آن جماعت
شرارت آثار قیام نمایند و بکرجیان ترد حضرت شاه زاده جهان شاه
یحیی بفرستاد که از آن جانب برودسر نهضت اقبال فرماید

فصل دهم

در ذکر محاربه رودسر با حسام الدین سپهسالار و چگونگی
حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت و کارگیا میر احمد بطلب میر حسین طارمی
بفرستاد که اگر بمدد من خواهی قدم رنجه کردن این است که موسم
کار است که بیش از این تأنی بر نمی تابد و میر حسین طارمی چون
از جمله مذبذبین بود یکی را ترد حضرت اعلیٰ بفرستاد که کارگیا

میر احمد مرا بمخالفت میخواند اشارت چیست اگر بخدمت باید مشرف شد امر فرمایند که بخدمت برسم چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی دولت طمع است نه محبت التفات برو نکرد و آن سخن را وجود نهاد آن طامع چون آن چنان دید لشکر خود را جمع کرده عازم سامان شد و نزد جمهور معلوم شد که مابین حضرت اعلی و کارگیا میر احمد مخالفت تمام است چون حال بدین منوال سمت ظهور یافت لشکر رانکو جمع بودند و از کرجیان شاه یحیی نیز با لشکر خود روزی که وعده کرده بودند متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند شد و حضرت اعلی سلطانی سپهسالار شکور کیا محمد نام را امر کرد که با لشکر دیلم براهی که از آن راه مردم رودسر براه نو بسامان عبور داشتند متوجه رودسر شود و خود بسعاد و کامرانی با لشکر گیل و سپهسالاران گیلان از راه راست که برودسر میروند عازم گشت چون سپهسالار رودسر دید که اطراف او را فرو گرفته اند چندان نبات قدم نمود که متقلای لشکر منصور را دید و اندک محاربه واقع شد رو بجانب لشکر کرجیان نهاد و از ساحل بحر روان شد چون دو لشکر در کنار بحر بهم رسیدند و از عقب حضرت سلطانی با لشکر گیل و دیلم براند مردم کرجیان و گلیجان محاربه عظیم کردند و جمعی بقتل آمد و بعضی مجروح گشتند و حضرت شاه یحیی را از اسب فرود آوردند و بهادرك نام پیاده بی ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب اقامت نداشتند بگذاشتند و فرار نمودند و حسام الدین سپهسالار رودسر واقعا در آن محاربه مردیها نمود و شجاعت بنمود که با اندک از آن گردآب

بلا دست و پا زده خود را از راه تنه‌ی جان بکار گیا میر احمد رسانید
و صورت حال را معروض داشت و لشکر منصور که در عقب خصم
مقهور می‌رفتند اکثر را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته بدرگاه
اعلی آوردند و بهادرک بدبخت را که بی‌ادبی کرده بود در وادی
ولسارود سنگسار کردند و بی‌ساق رسانیدند چون حضرت اعلی واقف
آن محاربه گشت ملول شد و فرمود که هر چند تحمل می‌کردیم
که کار بدینجا نرسد از شومی سید علی کیا و دیالمة و لم که بزرای
خود خواهند رسید این چنین واقع شد و زرد دوست و دشمن صورت
حال انتشار یافت و از این سبب بسیار اظهار ملال کردند و در آن زمان
سید بزرگ مقدار سید مرتضی بن سید رضی الدین بن سید هدایت
شعار سید قوام الدین از حکومت آمل خارج گشته بگیلان آمده بود
اورا باغراز تمام بلنگرود جای داده بودند بفرستادند و اورا طلب
فرمودند که همیشه نیک و بد خانواده ما و شما در سلک واحد منتظم
می‌بود اکنون هم چنانکه بسمادت مطلعند چندانکه ممکن بود جد
و جهد رفت تا میان من و برادر سید احمد بدرستی و خشونت نالجامد
و دشمنان بر ما شماتت نکنند فایده نکرد و کار بدینجا انجامید
اکنون نیز ناامید نیستم و امیدوار بر آنم که اگر شما بقدم صدق
وصفا تشریف ببرید اورا نصیحت پدرانة مشفقانه فرمائید قبول کند
و از آنچه تا امروز میکرد نکند حضرت سید مرتضی گفت خوش
باشد و بسام تشریف ارزانی فرمود و چندانکه نصایح و مواعظ مشفقانه
مخلصانه می‌گفت فایده نکرد و قبول ننمودند و جوابهای نا مرضیه گفته
سید را محروم باز گردانید و یک نفر نوکر اورا باز داشت که با او مهمی

می باشد چون سید روانه شد و حسین طارمی بسام آمد سوار شد و عازم رانکو گشت و حضرت اعلی تزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده جمعی از عساکر بیه پس آمده بودند آنها را نیز کس همراه کرده بتزد حضرت سلطانی برانکو فرستادند و ایشان را برودسر فرستاده باز داشتند و لشکر گیل و دیلم که تعاقب حضرت اعلی داشتند با سپهسالاران عظام در خدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند و سپهسالار رانکو از سادات بجاره پس سید رضی نام بود او را با لشکر رانکو بجانب سمم بمقتلا فرستادند اما واقف نبودند که لشکر سمم و لمسر و طالقان باتفاق حسین طارمی از سمم بیرون آمده اند

فصل یازدهم

در ذکر محاربه کارگیا میر احمد در رانکو با حضرت سلطانی و تسخیر رانکو

در اواخر رجب سنه ۸۴۵^{۸۴۵} خمس و اربعین و ثمانمائنه چون از تقدیر حکیم علیهم بحکم ما شاء الله کان وما ام یشاء ام یکن کارگیا میر احمد از لباس سعادت عاری گشته بود و نصایح مشفقانه هیچ فرد را قبول نمی نمود و مردم که دم از محبت آن خانواده میزدند بنصایح و مواعظ تقصیر نکردند و چون نمی شنیدند مایوس گشتند و گفتند

مدار پند خود از هیچ کس دریغ بگو
اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کوهسار
چو قطره در دل خارا نمی کند تاثیر

کارگیا میر احمد با سید رضی که سپهسالار رانکو بود سخن در میان

نهاد و او را از جهت خود بیعت بستاند و از آن حال حضرت اعلی و حضرت سلطانی را خبر نبود چون کارگیا میر احمد از سمام بموضعی که سی خوانی میخوانند قریب بدامن کوه فرود آمد نوکر سید مرتضی را که آنجا باز داشته بودند از ایشان بی اجازت بگریخت و برانکو آمد و خبر رسانید که این است که کارگیا میر سید احمد رسیده است و امشب بنی خانی بود و غالباً اکنون در حرب و ضرب با لشکر شما باشد که من منقلای لشکر شما را خبر داده ام و ایشان هم با احتیاط استاده اند حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت فی الحال امر کرد که لشکر منصور معد و آماده گردند و هر يك بجای خود باز ایستند و لشکر بیه پس که در رودسر بود طلب نمایند تا بتعجیل بیایند و مترصد آن بوده اند که سید رضی که بمنقلا استاده بود چه خبر می رسد که ناگاه سوار رسید دست بریده و خون آلوده پرسیدند که حال چیست گفت این است که کارگیا میر احمد رسیده است و لشکر منقلای ما را برهم زده متفرق ساخته است و سید رضی بانضمام فرار نموده معلوم ندارم که بکجا رفت و آن بد بخت خود در بیعت بود چون دو لشکر بهم رسیدند فرار نمود و کاری که لایق دولت ولی نعم او باشد نکرد چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید و آتش قتال وجدال بفلک اعلی مشتعل شد حضرت سلطانی بمیدان شجاعت در آمده آنچه ممکن بود لشکر گیل و دیلم را بمحاربه ترغیب و تحریص می نمود اما فایده نمی کرد عنان هزیمت باز گردانیدند چون بگوراب سفلی تشریف فرمود عساکر بیه پس رسیدند ایشان را بر وی خصم باز داشتند و در آن گوراب حرب عظیم واقع شد جمعی از طرفین

گشته گشتند و بسیاری مجروح شدند اصحاب پسا گیلان را هم منہزم کردند و فرار بر قرار داده بیرون رفتند و حضرت سلطانی از راه چنیجان بلنگرود تشریف برد و از آنجا بلاهجان رفتند و بعضی از عساکر گیل و دیلم همین جا باز استاندند و بیرون نرفتند و بعضی که رفتند کفران نعمت کرده حضرت اعلی و حضرت سلطانی را بگذاشتند و برانکو باز آمدند و با کارگیا میر احمد بیعت کردند و کارگیا امیر احمد و حسین طارمی برانکو فرود آمدند و حسین طارمی مبالغه نمود که با وجود این چنین فتحی که دست داد صلاح آن است که بلا توقف بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تائی در چنین امر جایز نیست کارگیا امیر سید احمد را چون طالع موافق نبود نشنید و در رانکو توقف کرد و چون مردم رانکو و شکور اکثر گذاشته بودند و ترد کارگیا میر احمد رفته و سید رضی نیز با قراری که کرده بود وفا نموده ترد او رفت حضرت اعلی و هم کرد که نوکران قدیمی که دم از موافقت و یکجہتی می زدند مجموع طریق حرام نمکی را شعار ساخته بدان طرف رفتند

نظم

همه یار تو از بہر تراشند

بی لقمہ هوا خواه تو باشند

ز تو جویند در دولت مغوث

گر بزنند از بر تو روز محنت

اما چون سعادت با دو دولت قرین بود از آن حال هیچ تغییر نکرد و اظہار ملال نمود و فی الحال ترد امیرہ محمد رشتی صورت احوال را باز نمود نامہ بنوشت کہ محبت و صداقت جہۃ چنین روزی می باید اگر

آنچه در باره موالات و مصافات ایمانین مرعی بود اکنون نیز هست
 مأمول آنک مدد فرمایند تا بجواب خصم مشغول گشته آید چون امیره
 محمد نامه را بخواند فی الحال سپهسالار رشت سیا حاجی محمد را بالشکر
 بیه پس خبر کرد و بلا تأنی بمدد و معاونت ایشان روانه ساخت چون
 لشکر بیه پس از آب بگذشتند و لشکر لاهجان خود موافق و یکجهت
 بودند بطالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند چون این خبر
 بکارگیا میر احمد رسید فی الحال رانکورا بگذاشت و برودسر رفت
 و اعتماد بر آب رودخانه گوارود و شیرارود که رودسر در حیطه آن
 دو آب است نمود و در آن وقت سید حسین کیارا در لمر داشتند
 بفرستاد و او را و فرزند او سید یحیی را خلاص داده برودسر آورد
 و نزد ملک کیومرث بفرستاد و کاید قلعه پالیسن و طالقان را بدو سپرد
 و با کارگیا محمد کیای تنکبنی بنیاد دوستی کرد و طریق محبت را مرعی
 داشت و ولایت کرجیان و گایجان که تعاقب حضرت شاه یحیی داشت
 گفت بتو دادم و او نیز قبول کرد و بمازندران بطلب سلطسان حسین
 بفرستاد و طلب نمود و سلطان حسین از راه طارم بولایت لاهجان در آمد
 و از آنجا بلاهجان رفت و جمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میر
 احمد بودند او را تسلی می دادند که چون این چنین بزرگان با شما
 موافقت یقین که آنچه مطلوب است با سهل وجوه میسر است و مردم دانا
 و عاقل می گفتند

بیت

صحبت ابلهان جود یک تهیست

که درون خالی و بیرون سیهیست

فصل دوازدهم

در ذکر آمدن حضرت اعلی برانکو و مجاریه رودسر

وانهزام کارگیا میر احمد

چون حضرت اعلی تحقیق کرد که کارگیا میر احمد رانکورا بگذاشت و برودر رفت بلا تأنی و توقف برانکو تشریف فرمود و همان شب بهشتبر رانکو فرود آمد و منقلای لشکرا بکنار ولسارود آنجا که بر سر راه رودسر گذر آب است فرود آورد و سپهسالار بیه پسر را هم برانکو نزد خود باز داشت و ضیافت کما بلیق بتقدیم رسانید و صباح بسعدت سوار شد و بساره سران تیمجان بخانه مولانا جنید بن شعیب تزول اقبال نمود و منقلای لشکرا از آب ولسارود بگذرانید و بشاهان گوراب بساز داشت و طرق و سبیل را بحارسان و حافظان امین سپرد و کارگیا امیر سید احمد خود برودر استاده نتوانست که یکجوبه تیر بمساکر نصرت مائثر بقرماید انداخت سر پل را بمعدود چند

در حاشیه کتاب تفصل ذیل مندرج است « چون در تاریخ سنه ثلث وثمانمائه الکای طالقان را نواب امیر سید محمد از ملک کیومرث بضرب شمشیر ستانده بود در تاریخ سنه اربع واربعم وثمانمائه در تصرف حاکم گیلان بود باز فرزند امیر سید محمد کارگیا احمد با برادر خود که حاکم لاهجان بود نزاع شد او باز ملک کیومرث داده تا زمان حضرت در تصرف ملک بود باز جهان شاه پادشاه مرحوم بحضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در ست وستم وثمانمائه تا زمان حضرت بهمن میرزا مذکور در سنه اربع واربعم وثمانمائه الکا بحضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید بدولت » در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که « کارگیا ناصر که پسر امیر سید محمد پس از پدر سیلانت نشسته جهان شاه میرزا الکای طالقان نیز بدو داده (رابینو)

ستوار سپرده لشکر طارم برودسر جمع کرده باز استاده بود و بطلب کارگیا محمد کیای تنکابنی هر روز یکنوبت یکی را میفرستاد که زودتر باید آمد و او وعده میداد این است که می آیم و نمی آمد و چون خبر از رفتن سلطان حسین بـ لاهجان حضرت اعلی را آگاه کردند فی الحال جمعی را جهة دفع او بصوب لاهجان روان ساخت چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند و خبر بسلطان حسین رسید بگریخت و بکوه پایهای اهتکو رفت و حضرت اعلی یک دو نوبت بسر پل رودسر جمعی را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند و بعضی را از خصما مجروح و مقتول گردانیدند و از این طرف هم چند نفر زخمی شدند و یک نوبت جمعی را براه بالای رودسر از طرف باغ خاصه بفرستادند و آنجا نیز فی الجمله حربی واقع شد و یک نوبت دیگر بجهت مصالحه نزد امیر سید احمد فرستادند که هرچه خاطر آن برادر است همچنان بتقدیم رسانیده میشود که بلا تکلف آنچه در ضمیر دارند بگویند و از آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد در خاطر محو خواهم کرد باز نشنید و جوابهای که مناسب بود نداد و سخن را قبول نکرد

بیت

حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عتل و عافیت سوزد

۸۴۵

چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنه خمس و اربعین و ثمانمائۀ عساكر
 نصرت آئین را بدستور گیل و دیلم صف صف از حشر و مایه دار معد
 و آماده ساختند و جمعی را با کیا محمد سپهسالار شکور همراه کردند
 و اشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانه گوارودرا پیدا کنند
 تا یک طرف کیای مذکور از آب بگذرد و پشت گیر نماید و خود با

سایر لشکر و حضرت اعلیٰ سلطانی و سیا محمد سپهسالار بیهیپس از ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگذرند و بر خصم حمله نمایند هر چند آب عمیق بود و خصم کشتیهای متعدّد برهم بسته آب را از آن سدی ساخته بودند اما توکل بعون عنایت الهی کردند و ترصد آن می نمودند که کیا محمد سپهسالار از آب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند و اگر میسر شود از آب بگذرد چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که

من امروز کاری کنم در جهان

که بر نامداران سر آید زمان

و یکران توفیق را چون در آب راند سواران و تیر افکنان بموافقت باب در رفتند اگر چه خصمان که بدان طرف آب بودند تیر باران می کردند اما از آن ناندیشیدند و بتوفیق الله از آب بگذشتند و چون حضرت اعلیٰ را اعلام کردند که کیا محمد از آب بگذشت سعادت بر یمنین و اقبال بر یسار او نیز باب زلال دولت در رفت و لشکر باتفاق در آن آب ریختند چون خصم دو سه چوبه تیر بر ایشان انداخت کیای مذکور چون شیر ژبان و ببر بیان بر آن بر گشته بختان حمله کرد چون چنان دیدند فی الحال بگریختند و مجال آن نداشتند که بانگی بر زنند و تیری بیندازند و سواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهره آن نداشتند که بشمشیر و تیر يك حمله نمایند فی الحال روی بگریز نهادند و عساکر نصرت ماثر در عقب می تاختند و هر کرا می یافتند سر از تن می انداختند و تنهارا در آب دریا طعمه ماهیان می ساختند و نمونه یوم یفر المرء من اخیه در آن ساعت بر عالمیان هویدا

شد و کارگیا رضی کیا از پدر جدا گشته با جمعی از راه نو خود را بسمام رسانید و طارمیان بر گشته روزگار بسیاری بقتل آمدند و بعضی که می خواستند که از راه نو خود را بسمام رسانند مجموع را در راه بگرفتند و دست و گردن بسته بدیوان حاضر کردند چنانکه سه نفر را یهودی از یهودیان قریه چاکان از ناحیه جیرکشا به شکور بگرفت و اسب و سلاح ستانده بدرگاه اعلی آورد و جمعی با میر حسین طارمی و کارگیا میر احمد و سید حسین کیا از ساحل بحر چون بفرقه شیه روی کرجیان رسیدند کارگیا محمد کیای بتکابی با لشکر خود که بمدد ایشان می آمدند ملحق گشتند و از آنجا باتفاق کارگیا محمد کیا بتکابن رفتند و حضرت اعلی فی الحال نامه بکارگیا محمد کیای مذکور نوشته بود که چون آن جماعت بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند تا از آنچه کردی در گذشته آید و اگر کارگیا میر احمد را روانه می سازی هیچ حال حسین طارمی را مگذار که بیرون رود او خود همچنان نکرد و یک شب ایشان را ضیافت نمود و مجموع را از راه شیروی دو هزار بگذرانید و باموت رسانید چون کارگیا میر احمد باموت آمد فی الجمله نهب و غارت نموده بلمسر رفت و فرزند او رضی کیا نیز درسمام مکث نکرد و در لمسر بیدر خود ملحق گشت و سپهسالار لمسر از جانب کارگیا میر احمد محمد بن کیا حسین بود جمعی از متجنده لمسر که حاضر بودند بخدمت ایشان مشرف شدند و بطریق عبودیت را کمر اتقیاد در میان بستند حضرت اعلی چند نفر از عساکر گیل و دیلم را انتخاب نموده بمقابله و مدافعه ایشان بلمسر بفرستاد چون بلمسر رسیدند اندک محاربه واقع شد و کارگیا میر احمد منهدم گشته

بقزوين رفت و عيال خود را بطارم نزد مير حسين طارمی که زن پدرش بود بفرستاد و کارگيا حسن کيا که حاکم خرگام بود و دختر کارگيا مير احمد را در حباله زوجيه خود داشت هم عيال را بطارم بفرستاد و خود بقزوين رفت کارگيا مير احمد چون دید که کار از دست رفت و تدبير ديگر نداشت کارگيا حسن کيارا با سيد عبد الوهاب مازندرانی که فرزند زاده سيد رفيع مقدار سيد کمال الدين ساری بود و باستعاذه تمام بدار السلطنه هرات روان ساخت و حضرت اعلى ديلمان را بکارگيا امير کيای گو که باز داد و عذر بسيار بخواست که غرض از اخذ گو که تسلي کارگيا مير احمد بود تا کار بدینجا نرسد والا مرا در ملک موروثی بنو اعمام توقعی نيست او نیز بديلمان رفته و ضبط آن ولايت و ناحيه خرگام قيام نمود و حضرت اعلى سلطانی را بسمام بفرستادند و مردم آن ناحيه را تسلي فرمودند و ديالمه که از لاهجان فرار نموده بکارگيا مير احمد بيعت کرده بودند مجموع را عفو فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند بگریختند و بخدمت نيامدند چون [از] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنه ۸۴۶

[ست] و اربعين و ثمانمائيه سيد حسن کيا و سيد عبد الوهاب از پايه سربر اعلى هرات با حکم همایون معاوده فرمودند که بوسعيد ميرم بن الياس خواجه که داروغه سلطانيه بود و حاجی حسين کاورودی با لشکر خود بمدد کارگيا مير احمد قيام نمایند و تا آمدن سادات مذکوره از هرات کارگيا مير احمد بقم نزد ميرزا محمد بای سنفر رفت و او را هم دید و توقع عنايت کرد چون لشکر سلطانيه و کاورود جمع گشتند و باتفاق کارگيا مير احمد بطارم آمدند و مير حسين طارمی نیز با لشکر

خود در پیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقية السيف ملاحظه
یکی بود خداوند محمد نام او را طلب نمود که دیلمان را بتو دادم
ویر مصداق الفریق یتعاقب بکل حشیش بدو استظهار جست بیت
مثل زدند که گمراه را همی گفتند

اگر توئی بیچه نامی گفت من رهبر

- چون این لشکر ترك بدیلان در آمد کارگیا امیر کیا مقابله نتوانست
کرد بجنگهای آن ولایت رفت و فرمود تا دیالمه شب در گوراب
ایشان را تیر می انداختند و باگ می کردند چون ترکان را آنجا
مجال اقامت نبود بجانب سمّام توجه نمودند چون حضرت اعلی
سلطانی چون چنان دید در سمّام بودن صلاح ندانست از آنجا بولایت
شکوره بناحیه جیره ولایت بقره لیاها تشریف فرمودند و آنجا باز
استادند چون لشکر ترك بسمّام رسیدند در گیلان غوغا در افتاد
و مردم بجایهای استوار نقل کردند چون کارگیا میر احمد دید که
از علوفه ترك نمی تواند بدر آمد حاجی حسین کاوه رودی و سعید میرم را
عذر خواست و روانه ساخت و چند نفر از سرداران ترك را با چندی
نفر از عساکر ایشان همراه خود بلمسر برد و بضبط رودبار لمسر
وفعه قیام می نمود

فصل سیزدهم

در ذر فتح قلعه لمسر و صورت احوال که در آن زمان

واقع شد

چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میر احمد با بعضی
از مرای ترك تشریف برده بضبط آنجا قیام می نماید سپهسالاران گیل

ودیلم را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهجان
 بود همراه ساخت و بجهت دفع ایشان بفرستاد بیستم ربیع الاول موافق
 ۸۴۶ اول خمسۀ مسترقۀ قدیم سنۀ ست و اربعین و ثمانمائۀ در پای قلعه لمسر
 محاربه عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح و مقتول گشتند
 و کارگیا میر احمد منہزم گشت و با معدودی چند بیرون رفت و کیا
 شامیر و لمی که من اقله والی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا
 میر احمد او را از جملۀ دوستان خود می شمرد با برادران و بك نفر
 فرزند خود ناصر کیا نام باتفاق امرای ننگ و لشکر ایشان بدر قلعه
 باز ماندند و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند چنانکہ
 هیچ جا راه گریز نداشتند فلذا بکوتوال قلعه کیا محمد بن حسین که
 سپهسالار لمسر و صاحب اختیار آن ملک و قلعه بود التماس نمودند که
 ایشان را بقلعه راه دهد بر موجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز
 نداشتند در قلعه بگشودند و آن جماعت را بقلعه راه دادند چون کیا
 شامیر و جمعی که همراه بودند از ترك و دیلم بقلعه رفتند کیا محمد
 سپهسالار فکر کرد که این جماعت قصد او کنند و قلعه را بتصرف
 خود در آرند آن زمان رودبار و قلعه هم از دست کارگیا میر احمد
 و حضرت اعلی خواهد رفت و قصۀ دیلمستان هم مشکل خواهد بود
 چه کلید کوه گیلان قلعه لمسر است بنا بر آن بخیمه ترد کارگیا رکابزن
 کیا بفرستاد کہ من بنده و فرمان بردار آن آستانہام و قلعه را جهت
 کارگیا میر احمد ضبط می نمودم چون اکنون کیا شامیر از شقاوت
 امرای ترك بقلعه در آورد و قلعه از دست می رود بیائید کہ کلید قلعه را
 بشما می سپارم چون سخن معقول نمود از طرف راه علیا و سفلی عساکر

نصرت اتما در آمدند و محاربه بنیاد کردند فی الحال دربان قلعه را
 کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را
 قلعه در آورد چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند مضطر گشتند و تدبیر
 نداشتند مگر آنک مجموع ترکان سلاح سپردند و زبان اعتذار برگشادند
 و شاهمیر با فرزند خود بخانه ملتجی شد و برادرانش را همان زمان
 بقتل آوردند و فرزند او را نیز از آن خانه بیرون کشیدند و گردن
 زدند اما شاهمیر در خانه تاریک رفته و کارد کشیده پنهان بدر آن
 خانه باز استاد و هر که بطلب او خواستند که درون خانه روند غافل
 از آن که او در پس در استاده است او در می جست و بزخم کارد
 بیجان می کرد تا هفت نفر از دیالمه را بقتل آورد عاقبت او را هم
 بکشتند و سر او و فرزند و برادران را بر داشته با ترکان مقتید از قلعه
 بیرون آوردند و اسباب و تجمل ترکان را غارت کردند و طبل نشاط
 فرو کوفتند و سعادت بر یمین و نصرت بر یسار کارگیا رکابزن کیا
 با سایر سپهسالاران و سرداران از قلعه بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند
 و در آن حین حضرت اعلی بلاهجان تشریف داشتند حضرت سلطانی را
 ببیلاق نفطچاک فرستاده بودند و آنجا تشریف داشتند بنا بر آن جماعت
 مخدوله ترك و دیلم را دست و گردن بسته بنفطچاک فرستادند و سر نحس
 کیا شاهمیر و برادران و فرزندش را هم بفرستادند و از آنچه شاهمیر روز
 اجل کرده بود باز گفتند اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن
 و بی حیائی که من اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود
 شجاعت او هیچ نمود که گفته اند بیت

فلسفی مرد دین مپندارید خیزرا جفت سام یل منهید

مردی وشجاعت اقول رای صواب وحلال نمکی است که کفران نعمت
 وایقاع فتنه ورای ناصواب کار نامردان وحیزانست چون ولی نعمت
 ایشان کارگیا میر سید محمد بود با او آنچه ذکر رفته است کردند
 ودوم باره بکارگیا میر احمد بیچاره آنچه دست داد از بدآموزی
 تقصیر نکردند تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت وعاقبتش
 بدان انجامید که ذکر رفت وچون محبوسان ومقتیدانرا از نطفیچاک
 بگذرانیدند وبلاهبان روان گردیدند وحضرت اعلی بفرمود تا هرچه
 گیل ودیلم بودند بند بر نهادند وحفظ کردند وترکانرا بند برداشتند
 وبجای لایق فرود آوردند وبعد از چند روز ایشانرا همراه خود
 برانکو بردند وآنجا ضیافت کردند وسرداران وبزرگان ایشانرا که از
 آن جمله یکی امیر محمد دولش بود که سردار قلعه اندچین بوده است
 خلعت فاخر پوشانیده روان ساختند وبعد از آن آفتاب دولت از افق
 سعادت طالع گشت وهبوب اقبال از مهب جلال وزیدن گرفت دوستان
 دولت بصدد زبان دعا گفتند وچون خبر فتح لمسر بسمع کارگیا میر
 احمد رسید باخود گفت که بیت

درختی که پروردی آمد بهار

هم اکنون بدیدی برش در کنار

اگر بار خارست خود گشته

وگر برنیانست خورد رشته

واصحاب نکبت آئین که همراه او بودند مثل سلطان حسین که باز
 بطرف مازندران رفت وحسین کیا وفرزندش بصوب هرات رجوع
 نمودند وآنجا رفته وفات یافتند ودر كوچه خیابان مدفون شدند

ما تدری نفس ماذا تکسب غذا و ما تدری نفس بای ارض
 قموت و جمعی از نوکران او که دم از محبت می زدند او را بگذاشتند
 و پراکنده گشتند بعضی با تیغ و کفن باستانه حضرت اعلی آمده عذر
 خود می خواستند و بعضی بجای دیگر رفته متلاشی شدند و او با سید
 علی کیای بی دولت و حسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند نفری
 دیگر بدار السلطنه قم رفتند و بخدمت میرزا محمد باسنفر روزی ملازم
 شدند و چون آنجا نیز مهم انجام نشد مگر آنک چند نفر از ترکان را
 تعیین کردند که او را مدد نمایند و او با آن جماعت بطارم آمد و میر
 حسین طارمی نیز با او موافقت نموده باز بولایت لمسر در آمدند و بقریه
 از قری با منصورری که بحسن رود موسوم است فرود آمدند و بخانه
 کدخدای ترول نمودند و آن خانه را زیر و بالا خانه بود و او بخانه بالائین
 فرود آمد و اتراک و میر حسین طارمی را هم بجائی فرود آوردند و او را
 نوکری بود حاجی حسن نام خواست که اسب خود را بزیر آن خانه
 درون ببرد و باز دارد و ستونی در راه خانه مانع بود آن بی دولت
 ندانست که خانه را قیام بر آن ستون است چون آن ستون را ببرد
 بیکبار خانه فرود آمد و کارگیا میر احمد و فرزندش رضی کیا در
 شیب آن گل و سنگ بماندند چون نوکران چنان دیدند فریاد بر آوردند
 و بدان رسیده گل و سنگ را دور می ساختند از قضای ربانی کارگیا میر
 احمد را زنده یافتند و فرزندش را مرده برداشتند چون ترکان چنان
 دیدند سوار شده بگریختند و جان نازنین از آن ورطه بیرون بردند
 و میر حسین طارمی چندان باز استاد که کارگیا میر احمد فرزند را
 بر نعشی نهاده با اسپهسالار حسام الدین خود همراه گردانیده بگیلان

فرستاد وبعد از آن اورا با جامه سوگواری خاك بر سر فریاد وزاری
 كننان كه در آن زمان چشمها بایستی تا برو بگریستی ودلها اگر
 بودی كباب گشتی روزی از آن سخت تر ومصیبتی از آن عظیمتر را
 در آن روزگار کسی نشان نداد غرض كه چون تدبیر نبود همراه
 میر حسین طارمی بطارم رفت در لوای بر عنای او جای جست كه
 دخترش همچنانك ذكر رفت در حباله زوجیه او بود واز او فرزندی
 از آن عورت پیدا نشد وسایر فرزندان خود هر يك بسببی وعلتی
 با روضه رضوان همعان گشته بودند ومقصود از آن وصلت آن بود
 كه شاید كه فرزندی وخلفی از او پیدا گردد كه گفته اند

ان اردت الان نجات فانكح غریبا وعلی الاقربین لا تقوصل
 فاشف الئمار حسنا وطیبا ثمرو غصنه غریب موصل
 چون از تقدیر ربانی فرزندی نشد ومایوس گشت وبدر خانه حسین
 طارمی بودن عار داشت كه حسین طارمی همچو گدایان بدرخانه
 ایشان همیشه طلب در یوزه میکرد اما چند روز صبر نمود تا از
 تكفین وتجهیز ارزند دلبندش چه خبر میرسد چون فرزند دلبندش را
 برانكو بردند وهمشیره او كه در حباله زوجیه حضرت سلطانی بود
 از آن حال آگاه شد بنیاد عزا كرده وآبچه مراسم تعزیه بود باباغ
 وجوه بتقدیم رسانید وحضرت اعلی جامه سوگواری در بر كرده
 هفت روز پای برهنه بر سر خاك وخار وخاشاك می نشست وحفاظ
 ووعاظرا بختم قرآن وكفتن نصایح ومواعظ امر فرمود وآن مرحوم
 مغفور را در پهلوی برادر او سلطان بوسعید در رودسر دفن كردند
 وكارگیا میر احمد بحسام الدین سپهسالار يك قبضه كارد طلا غلاف

داده که آن را بفروشد و بتکفین و تجهیز بخرج کند آن کار در آن حضرت
اعلیٰ باز یکی داده با نصایح بسیار جهت کارگیا میر احمد باز فرستاد
وحسام الدین را مرسوم و مواجب عنایت نموده بلاهجان باز داشت اما
حسام الدین حق نمک را رعایت کرده چند روز از آن بر آمد
بگریخت و از راه بی راه خود را بساحل بحر رسانید و بناوی که ملاحان
جهت شست اندازی بدریا تردد می نمودند نشسته با یک نفر نوکری که
ملاحی میدانست برستمدار رفت و کپناک پوشیده بطارم تردد وای نعمت
خود رسید جزاك الله خيرا و صورت احوال را معروض داشت

فصل چهاردهم

در ذکر رفتن میر احمد بصوب رشت و التجا بامیره محمد
رشتی بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد
چون کارگیا میر احمد از زندگانی خود بتنگ آمده بود تدبیری
دیگر نداشت و هر روز مکرراً می گفت

که گر روزی کنی مرگم توانی

که مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا بامیره محمد رشتی
بریم خالی از دو وجه نخواهد بود یکی آنک رعایت خاطر مارا
واجب دانسته بمدد و معاونت چند و عسکر یاری نماید و ملک را بساز
ستاند و یا خود بقدم انصاف و مرقت فیما بین صلح بکند و ثانی را که
در طبیعت امیره محمد مرکوز بود از عذر و خیانت وی مرقتی چون
در مانده بود فکر نکرد چون اصحاب نیز بتنگ آمده بودند مجموع
گفتند که صلاح است بنا بر آن سوار شد و تا خبر شدن بگوراب

رشت تشریف فرمود امیر محمد در حمام بود جهت او خبر بردند که کارگیا میر احمد با معدودی چند برشت آمده است واینست که بگوراب فرود آمد بفرستاد واورا تهظیم نمود وبخلوت خاص فرود آورد ونوکرانش را بوثاق نوکران خود باز داشت وکارگیا حسن کیای گوکه وبرادر دیگر اورا همراه بود کارگیا هادی کیا نام که در الموت در وجود آمده بود ایشانرا نیز جدا ساخته بجای که صلاح دانست فرود آورد وهر چند از مضمون کلام جد خود علی المرتضی علیه السلام فرا یاد خاطر می آورد که فرموده است

لقاع ضرس وضناك حیس ورد امس ویوم نحس
ولدغ نار وحمل عار وبيع دار بربع فلس
وقود فرد ونسج برد ودبغ جلد بفیر شمس
وقتل عیم وطول غیم وشرب سم ونزع نفس
ایسر من وفقه بباب تلقاك حجابها بعیس

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانه شما ملجأ نماید گستاخی کرده تصدیع دادیم توقع عنایت است وچون امیره محمد رشتی بسبب فترات چند که بعد از وفات امیره علاء الدین پرمنی در فومن واقع گشته بود و او طمع وتوقع بحکومت فومن داشت واز حضرت اعلی توقع مدد ومعاونت می نمود فی الحال بفرستاد واسب وسلاح کارگیا میر احمد ونوکرانشرا بفرمود تا باز ستانند ومجموعه را بند بر نهادند وترد حضرت اعلی نامه بنوشت که چنین کرده ام اشارت چیست حضرت اعلی چون از آن حال با خبر شد هر چند ملول گشت اما بسیار عذر خواست وفرمود که کارگیا میر

احمد همانجا باشد تا ببینم که بعد از چند روز صلاح چیست اما برادر او و کارگیا حسن کیای گوکه و نوکران مفتن او را بدینجا ارسال دارند همچنان کردند چون محبوسان را بلاهجان آوردند بفرمود تا مجموع را بند برنهادند و بعد از دو روز برادر هادی کیا و کارگیا حسن کیارا خلاص دادند و کیا خور کیای ولمی و حسام الدین بن مولانا حسن را بفرمود تا در گوراب لاهجان بخلق بر کشیدند و بعد از آن چند روز سید علی کیای نایب مفتن را هم همان شربت چشانیدند و کارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبه بیست و هشتم رجب موافق بیست و دوم دیماه قدیم سنه ۸۳۵^{۱۲۰۳} و خمسین و ثمانمائیه ندای حق را لبیک جواب فرمود و بر کنگره ارجعی الی ربک راضیه مرضیه جای یافت انا لله وانا الیه راجعون و همانجا در وستا سرای رشت مدفون است بیت

چنین است کردار کرده دهر
گهی نوش و نیش آورد گاه زهر

نکته

دنیا بدین خریدم و کردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد و زد ستم برهت دین

و حضرت اعلی بعد از تسخیر قلعه لمسر ولایت الموت و قلعه را برادر خود کارگیا رکابزن کیا باز ببخشید و حکومت آن دیار را بدو مقوض گردانید و او در دعای دولت ابد پیوند بیفزود

فصل پانزدهم

در ذکر ولادت شاهزاده جوانبخت و سلطان تاج

وتخت سلطان علی میرزا خلد ملکه و سلطانه و حالاتی

چند که در آن ایام سمت وقوع یافت

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانه خسروانه بود
حکومت رانکو و رودسرا بفرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت
اعلی حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلد الله سبحانه سلطانه بخشیده
مسلم داشت و خود بلاهجان مبارك مقیم گشت و حضرت سلطانی برانکو
تشریف داشت از تقدیر ربانی و مواهب بیگانه سبحانی جلت قدرته
اورا از دختر معصومه مخدیره کارگیا میر احمد مرحوم در سنه ^{۸۴۷} سبع
و اربعین و ثمانمائیه فرزندی در وجود آمد . یت

از نکته این مرده جهان گشت منور

کارایش نو داد صبا صحن چمن را

و آمد خبر از روزه که در بزم ریاحین

بر مسند خوبی بنشاندند سمن را

واز آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام و پر حضور گشتند
و بنیاد سور و سرور کردند و اهل ملک را از صغار و کبار طوی دادند
و خواص را بجامهای فاخر مفتخر و سرافراز ساختند و عوام را از رشحات
فیض عدل خود سیراب گردانیدند و مجموع گیل و دیلم را جام مسرت
و شادکامی نوشانیدند و آن در دریای فتوت و گوهر برج سعادت را
سلطان علی میرزا نام نهادند و بر گهواره اش زر و سیم نثار کردند
و در ولالی بیگران بر افشاندند و مرده آن شادکامی را بدوستان دولت
رسانیدند هر که شنیدی می گفت . یت

بشری فقد ابجر الاقبال ما وعدا

و کتب المجد من افق العلی سعاد

و شکر ایزد بیجون وقادر ~~کن~~ فیكون را صدقات و عطیات بفقرا
و مستحقان رسانیدند **والحمد لله** **عنا الحزن** بر خواندند
چون موسم بیلاق شد حضرت اعلی بیلاق سمم تشریف فرمودند
و حضرت سلطانی بجانب شکور بتخت لوسن شرف نزول فرمودند
اشارت شد که چون میرزا محمد بایسنغر نسبت با جد بزرگوار رفیع
مقدار خود شهرخ میرزا نور قبره اندک خراشی خاطر پیدا کرد
زا پایه سریر اعلی هرات امر رفت که سرحد قزوین رفته احتیاط
نمایند که ناگاه قزوین را تالان نکنند چون امر اعلی رفت اطاعت
نمودن از جمله لوازمات امور است باید که بسعادت بلار بزم تشریف
فرمایند تا لشکر گیل و دیلم در خدمت بوده بمحافظت آن سرحد
اقدام نمایند حسب فرمان از لوسن حضرت سلطانی متوجه رودبار
لمسر گشت و یک شب بقریه هیر نزول اجلال نمود و سید عظیم الشان
سید موسی حسنی قزوینی نور قبره که ملازم حضرت اعلی بود و او را
پایه سریر اعلی هرات جهت قصه کارگیا میر احمد فرستاده بودند
و بدرگاه اعلی روشناس گشته بود و برادران و خویشان در قزوین
اقامت داشتند همراه حضرت سلطانی ساختند تا بکیا فلک الدین دیلمی
که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته لشکر لمسر را تا سر باغات
قزوین بفرستند و باز دارند که اگر معارضی صورت تاراج و تالان
بخاطر راه دهد چون عساکر نصرت مائرا در آن سرحد و حوالی
خبر یابند تطاول نمایند و بی ادبی نکنند و از هیر بسعادت و کامرانی
بشهرستان علیا نزول اقبال فرمود بخانه صاحب اعظم خواجه نظام الدین

فرود آمدند و روز دیگر لاره بزم موضعی بدریاوک مشهور است مخیم
 خیم اقبال گشت واهالی قزوین از سادات و مشایخ و تجار و اهل صنعت
 مجموع با تحف و هدایا بدریاوک بزمین بوس واصل گشتند و لشکر
 تنکابن و کرجیان نیز رسیدند و لشکر عظیم جمع گشت خاطر مایل
 تفرج شهر و بازار قزوین و زیارت امامزاده اعظم شد بسمادت سوار
 شدند و از دریاوک بقریه ززیرد ترول فرمودند و علی الصباح سوار
 گشته عازم قزوین شدند چون از راه پنبه رسته بسر باغات رسیدند
 شیوخ و سادات و علما و زهاد با غلغله تکبیر و صلوات استقبال نمودند
 و بسعادت چون بشهر در آمدند و زیارت امامزاده مشرف گشتند تفرج
 مسجد جامع کردند و زمانی فرود آمدند و اهل قزوین ضیافت کردند
 و از آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند شب بقریه بارین ترول اجلال
 و اقامت اقبال نمودند و صباح را بطالع سعد باز باردوی همایون خود
 بدریاوک فرود آمدند و چون چند روز از آن بگذشت و از هیچ جانب
 قزوین را معارضی پیدا نشد از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت
 اعلی سلطانی با لشکری که جمعد بصوب طارم نهضت فرمایند و از
 میر حسین طارمی آنچه کرده است انتقام نمایند بر موجب اشارت
 عساکر ظفر ماثرا پشت و دیم کرده و حشر و مایه دار آراسته
 گردانیده از راه سفید کوران عازم طارم گشتند و شب ببیلاق اشنه
 و لشکرگاه ترول اجلال و حلول اقبال فرمودند و یک شب آنجا مکث
 کردند از آنجا مرزبان چاکرا بقدم دولت مستعد ساختند و از آنجا
 بکوران دشت نهضت اقبال فرمودند و یک شب آنجا بپاسودند و از آنجا
 کوچ کرده بقریه توین در آمدند و همان روز جمعی از لشکر گیل

و دیلم را همراه کیای معظم کیا محمد سپهسالار و لشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان کیا فلك الدين دیلمی ساختند و بطرف ماهین روان کردند که مردم طارم را بیلاق در آن موضع می باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج و تالان تقصیر نکنند و بعد از آن بموکب همیون پیوندند و از قریه توبن که سوار شدند بیایه قلعه اندچین رفتند و آن قلعه را تفرج کردند و واقعا آن عمارت در محل عجب بر سر سنگی که اطرافش متصل بهیچ جا نیست می باشد و پیرامون آن قلعه آب نیست مگر در قلعه که حیاضی پر از آب می باشد مقصود که چون پهای قلعه رسیدند و قلعه را تفرج کردند و آن روز بغایت گرم بود و کوئوال قلعه سفره نانی و کوزه آبی بیرون فرستاد و عذر بسیار بخواست چون از آنجا باز گشتند دوسه نفر پیاده از حرارت آفتاب و نبودن آب هلاک گشتند جهد نمودند و بموضعی که مشهور است بیاغ شمس بکنار آب شهرود فرود آمدند و آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیدند و از آنجا بقریه لوشان من قری طارم که مسکن و موطن امرای اوجی است نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند و همان روز کارگیا امیر کیای گوکه با لشکر خود رسید و بشرف خدمت مشرف گشت و والی کوهدم امیره نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند لشکر خود را عرض کرد و پاشا جلال الدین که مهتر خلایران تنکابن بود با صد نفر خلایر در همان ساعت بیامد و بشرف بساط بوس مشرف شد و ازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد و صباح عزم کردند که از راه رودخانه بقریه حرزویل که تعلق بجاکم کوهدم داشت نزول فرمایند و از آنجا بیای قلعه شمع ایران

روند مؤلف حقیر را امر کردند که با خلابران تنکابن و دویست نفر دیگر از لشکر لشتشاه و پاشیجا و گو که بقریه بیورزن رود و آن مقام را تالان نموده از راه بالا مؤازی معسکر همایون که از راه رودخانه چنانک ذکر رفت متوجه حرزویل بودند برود و در حرزویل بموکب همایون برسد بر موجب امر همایون همچنان اقدام رفت و چون بحرزویل ورود آمدند و منقلای لشکر را از قریه منجیل از آب بگذرانیدند و بدانطرف آب باز داشتند و از آنجا تا حرزویل متصل لشکر را از دو طرف راه فرود آوردند و همان شب آنجا را مشرف ساختند و روز دیگر به پای قلعه شمع ایران رفتند و قلعه را تفرج نموده و جمعی را بمحاصره باز داشتند تا شب اصحاب قلعه بیرون آمده بر لشکر منصوره تطاول نمایند خود بسعدت باز گشته بباغی که موسوم است به بهرام آباد نزول اقبال نمودند چون يك پاسی از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری را بیرون فرستادند و بشکر که بیرامون قلعه فرود آمده بودند تیر انداختند و دو نفر را مجروح ساختند و باز گشته بقلعه رفتند چون روز شد جمعی را بجهت تخریب و تحریق آن ولایت باطراف فرستادند و بسعدت باز بحرزویل معاوده فرمودند از جانب عرنا در صحرای شم دشت گردی پیدا شد بتصور انک اعادی بر گشته بجهت دست بردی از قلعه بیرون آمده باشند و آن گرد نمونه ایشان باشد سوار گشتند و لشکر را معد و آماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشا کوهدمی بفرستاد که این گرد را تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار و جمعی اند که بطرف ماهین رفته بودند که باز گشته می آیند امر شد

که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف وقشون قشون بجای خود باز ایستند تا آنها برسند همچنان اطاعت نمودند چون آنها رسیدند وزمین عبودیت را بلب ادب بیوسیدند واز آنچه کرده بودند باز گفتند وچند نفر از نوکران میر حسین طارمی را که در آن مقام گرفته بودند بگذرانیدند بانواع نوازشها نموده اشارت شد که بمحل خود فرود آیند وبعد از آن بسعادت فرود آمدند وتمامی لشکر را اشارت شد که هریک بجای خود باشند چون يك شب دیگر از آن بگذشت وطارم را بانقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود خراب ساختند باز گشتند واز راه رزکوه متوجه پایة سربر اعلی سمam شدند ويك شب بیالای بزه بره فرود آمدند وامیره نوباشای کوهدمی بسیار گاو وگوسفند وبرنج وآرد وروغن وعسل پیشکش کرده ضیافت نمود وصباح وداع کرد عذر خواسته باز گشت واورا بانواع مستمال ساخته بعنایت خروانه مفتخر ورافراز گردانیدند وبسعادت روان شدند کارگیا امیر کیای گو که توقع نمود که يك شب در دیلمان وثاق اورا بنور سعادت واقبال منور سازند بنا بر ارادت او همچنان بدیلمان ترول همایون واقع شد وکارگیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود بتقدیم رسانیدند وپیشکش کرده ومشایعت نموده روان ساختند چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریة شیا که سرحد سمam است بگذشتند حضرت اعلی استقبال نمودند وبانواع اعزاز واکرام عاطفانه مشفقانه پدرا نه معزز ومكرم ساختند وبعیش وعشرت تمام بقصر سمam فرود آوردند وتحسینهای اوفر نمودند وفرمودند

ضمیرت مهب ریاخ فضایل

جنابت محیط رجال مارب

گرازان گریزان زسم سمندت

چو در بیشه از چنک ضیغم بغالب

همیشه در مسند خلافت مستدام وعدو بدام باشی و دیده‌ها ببوسیدند
وبانعامات اوفی واکرامات اوفر مستعد ساختند وبا همدیگر بعیش
وکامرانی مشغول گشتند و چون موسم قشلاق شد بلاهجان تشریف
فرمودند و حضرت سلطانی برانکو ترول اجلال نمود

فصل شانزدهم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و نور قبره

بندگان حضرت اعلی را فرزندی دیگر بود امیره شرف الدوله نام
جهت استحکام امور سلطنت با امیره محمد رشتی بنیاد وصلت کرده
بودند و اسباب مواصت را مهیا ساخته و جهت اتمام آن انواع چیزها بقر
نموده جهت امیره محمد رشتی فرستادند و فرمودند که مطلوب است
که آن مهم را بفیصل رسانیده آید امیره مذکور نیز بر آن رضا داد
و روز سور و سرور موعود ساختند در این مابین از قضای ربانی مرضی
بر وجود مبارکش طاری گشت و وجع مفاصل پیدا آمد و روز بروز
مرض صورت تضاعف می پذیرفت اما بر آن التفات نکردند و اکابر
واشراف لاهجان را از سادات و علما و فقها و تجار و خواجهای شهری
و غریب جهت آوردن عروس روانه ساختند و شهر لاهجان را اذین
فرمودند بستند و صفار و کبار را طوی دادند اما با وجود ازدیاد مرض
آن حضرت مردم را حضوری نبود و مجموعه ملول و متفکر بودند و آن

سرور و حضور متمض گشته بریشان حال بودند چون عروس را بلاهجان رسانیدند در ولای بسیار نثار کردند و کنیزان و غلامان پیش کش نمودند و بر قصر زرنگار فرود آورده بر تخت نشاندند و بداماد سپردند اما قدم آن مخدره یعنی نداشت و هر روز از دیاد مرض بر وجود اشرف اعلی زیاده تر می شد و جناب اکمل المتأخرین و افضل المتبحرین جالینوس زمان و ابقراط دوران مولانا غیاث الدین مططب که در فن خود نظیر نداشت و روز و شب در معالجه قیام می نمود و سایر اطبا که هر يك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق برده بودند آنچه دانستند و توانستند تقصیر نمی کردند اما از قضا اسکنگین صفرا فرود بر مصداق قول افلاطون که الارض كبره والا فلاك قسى و الحوادث سهام و الانسان هدف و الله تعالى رام فاین المفر چون از رمی آن رامی مفری و ملجأ بجز بسوی حضرت او نماند فلا جرم روز جمعه اول نماز عصر و دوازدهم ذی القعدة سنه ۸۵۱ هجری و خمسين و ثمانمائه طایر روح پاکش از قفس این توده خاك سوی در ذروه افلاك طبران نمود و بر کنگره ارجعی الی ربك راضیه در لوای وهو ارحم الراحمین جای یافت و در خلد بزین همنشین جت و آبای خود گشت و از دست ساقی ككوثر شراب طهور نوش فرمود

جهان یادگار است و ما رفتنی نه بر کس بماند بجز مردمی و آن همه سور و سرور و بخرن و اندوه مبتل شد و بجای مشک و گلاب خاك بر سر و خار در بر با ناله و آه دست حسرت بر سینه و سر کوبان می گردیدند و اهل فضل و علم و اصحاب جود و حلم مصایب زدگان را

بنصایح ومواعظ تسلی می فرمودند و می گفتند با قضای ربانی بجز رضا
چاره نیست شعر

اگر خلاف مرادت کنند مشو رنج
وگر بکام تو باشد جهان مشو شادان
چو در حقیقت علم خدا نمی دانی
که چیست موجب سود و کدام اصل زیان
باختیار خدا کار خود حوالت کن
که جز رضا بقضا نیست درد را درمان

چون دیدند که بجز صبر چاره نیست جهت روح متور متوفای مرحوم
بهبات و صدقات اشارت فرمودند و بختم قرآن حفاظ را امر کردند و از
ارواح مطهره انبیا و اولیا جهت تفریح روح پاک آن حضرت امداد
می طلبیدند و صبر تحمل را شعار و دثار خود ساختند شعر

چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت
خلاف آنک خدا کرد در ازل تقدیر
خلاص ندهند از رنج جز رضا بقضا
مفید نبود از چه بسی کنی تدبیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفه او بود و زمام اختیار
ممالک گیل و دیلم را برای صواب نمای او گذاشته بودند و ترد عوام
و خواص شهرت تمام داشت که بعد از او و در زمان خلیفه و جانشین
حضرت اعلی مرحومی حضرت سلطانی است و در حین وصیت نیز
همین فرمودند که کسی در آن چون و چرا نبود و جناب عظمت
شعاری اقبال پناهی رضوان مایی غفران آثاری نظام الدین کارگیا یحیی

که در ذهن و کیاست و بمقل و فراست در ایام خود نظیر نداشت و نایب حضرت اعلی بود و اختیار کل بکف کفایت او در آستانه حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین و کمر اطاعت بر میان داشت و اعمام و اخوان مجموع در مقام رضا جوئی و فرمان برداری بودند مگر يك دو نفر را که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیر خود پنهان میداشتند اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص و عبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکرده و قصه آنها در محل خواهد ذکر رفت غرض که چون يك هفته از آن عزا و سوگواری بگذشت صفار و کبار گیل و دیلم باستانه رفیعه حضرت سلطانی آمده حضرت سلطانی را بمسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند و در گوهر نثار کردند و باخلاص پاك جبهه استدامت آن دولت فاتحه فایحه و اخلاص بر خواندند که تا بابد مقرون باد*

* حسن يك مؤلف كتاب احسن التواریخ در وقایع سنه خمسین وثمانمائه می‌نویسد که آن حضرت (شاهرخ) مولانا جمال الاسلام سمنانی را بگیلان فرستاد زیرا که امیر ناصر حکیم پادشاه لاهیجان در آن اوان که احمد مقول بفرمان سلطان محمد بشیر قائم سلطانیه رفته بود فوجی از جنود گیلان را بدقم وی روانه کرده و در این خدمت موافق مزاج همایون آمد و هم می‌نویسد که حکام گیلان خراج گذاری شاهرخ بودند (داینو)

باب ششم

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارگیا
سلطان محمد خلد سلطانه و حالانی چند که در ایام دولت
ایشان سمت وقوع یافت

فصل اول

در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت با رفت و وقوع
واقعات چند که در هر باب در آن اوایل آن دولت
صورت وقوع پذیرفت

۸۵۱ چون در سنه احدى و خمسين آفتاب دولت حضرت اعلی غفران پناهی
بمغفرت فنا آفل گشت و از افق سعادت و سلطنت پادشاهی سلطانی طالع
ولامع شد قضا بزبان حال می گشت که آن شه تاج دار و آن سلطان
کامگار و آن شهر بار بختیار که حضرت ملک جبار جهت رعایت و عنایت
گیل و دیلم در پس پرده و هو ارحم الراحمین مخفی داشت این است
که بز متکای سلطنت و مسند خلافت بنشاند و در ولالی تعز من تشاء
برو افشاند نظم

راکب رکاب ابرش گردون صلابت
مالك رقاب مملکت هفت کشورست
دارای تاج بخش سکندر سعادتست
خاقان داد گستر جمشید منظرست

در این اثنا جناب سید بر حلم و حیا کارگیا حسام الدین که برادر
صلبی حضرت اعلی مغفرت پناهی بود در هشتم محرم سنه اثنی و خمسين
۸۵۲ وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون و آن سید مندرج النسب

و عقیق بود و از او خلفی نماند. فلذا آنچه بعد از ادای دین مطالب
و تکفین و تجهیز هر چه او را بود بوصیت جهة حضرت اعلی سلطانی گفت
چون آنچنان واقعه هایلّه در آن اثنا دست داد آنچه مراسم عزا بود
کما وجب بتقدیم رسانید و بفقرا و صلحا و مستحقان هبات و صدقات دادند
و وعظ و حفاظ را بختم قرآن و گفتن نصایح امر کردند و از مازندران
و رستم دار و بیه پیش احبا و اصدا که برسم تعزیه می آمدند
همه را بانواع اغزاز و احترام معزز و مفتخر ساخته باعامات و اکرامات
لایقه روانه می ساختند و ملک او را بعمل اشارت کردند که جهت دیوان
اعلی ضبط نمایند و اموال را آنچه بعد از ادای دین مظالم مانده بود
وقف مشهد مبارک او کردند تا ملک خریده منافع آن را صرف فقرا
و مساکین کنند و چون از آن مصیبت بیرون آمدند و رضا بقضای الهی
عز شانه داده صبر فرمودند بضبط و نسق حکومت و سلطنت برداشتند
و نظام الدین یحیی را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود بانواع
اغزاز و احترام معزز و مکرم گردانیدند و همچنان نیابت خود را حواله
برای صواب نمای او کردند و پایه مرتبه او را از آنچه در ایام دولت
حضرت اعلی غفران آثاری بود باضاف ارفع و اعلی ساختند و زمام
اختیار خود را بالکل بکف کفایت او باز گذاشتند او نیز واقعا آنچه
موجب حلال نمگی و یک جهتی بود نسبت با خدام حضرت سلطانی
تقصیر فرمود و از گیل و دیلم جهة حضرت سلطانی بیعت بستاند و از
کسانیکه اندک نفاق ملاحظه می کرد هر یکی را فراخور محل و مقتضی
زمان و مکان بعضی را رعایت و عنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود
و بعضی را از آن مرتبه که داشتند در انداختند و با امیره محمد رشتی

بتجدید جهة حضرت سلطانی عهد بستانند و سوگند دادند و امیره
 محمدرضا نیز چنانکه ذکر رفت ریاست و سلطنت فومن در سر بود بنابر
 مبالغه طوعا او کرها جهت ایشان عهد کرد و در مقام صداقت و محبت
 ظاهراً اقدام نموده بر آنچه با حضرت اعلیٰ مرحومی در میان بود
 باضاف آن بتقدیم می‌رسانید و بعد از انقضای دو سه ماه حضرت
 سلطانی ارکان دولت را بخلعت‌های فاخر مفتخر ساخته از لباس
 سوگواری بدر آورد و مرسوم مجموع را آنچه در ایام دولت حضرت
 اعلیٰ مغفوری بود ضعف آن مضاعف ساخت و در مردم داری و رعیت
 پروری با اعلیٰ مراتب قیام نمودند و همتش دم تفوق با بحر بیگران
 و سحاب در افشان می‌زد اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن حضرت را
 بی‌تکلف معتذر است اما شمه از آن آن است که با اخوان و اعمام و بنو
 اعمام و اهل قرابت اشفاق و مراحم بی‌غایت بتقدیم می‌رسانید و مجموع را
 از آنچه در ایام دولت اعلیٰ مغفرت پناهی داشتند اضافه نمود و نوا کر
 و خواد را بکمرهای زرین و سیمین که هرگز دأب حکام گیلان
 نبود که دهند بداد و بیاراست و جامهای زربفت و دستارهای مصری
 و سکندرانی مذهب با تکمهای طلا ببخشید و زین و لجام اسبان را
 بدستور عراق و خراسان بفرمود ساختن و از دستور گیل در انداختند
 و اکثر خاصگیان را اسبهای تازی با زین‌ها و لجامهای زرین و سیمین
 ببخشید و کسانی که سابقاً هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند
 کمرهای سیمین در ایام دولت او در میان بستند و هرگز دستار
 سیاه هندی نداشتند که بر سر بپوشیدند بدستارهای مذهب سرائراز
 گشتند و با همسایگان بیهوش و رستمدار نوعی مرحمت و عاطفت مرعی

داشتند که مجموع بطوع و رغبت خود بدان آستانه رفیعہ التجا جستند و هر که از امرای بیه پس و ملوک رستم دار اسلامی و کلامی بدان عقبه علیه سرافراز می شد مجموع را خلعت های پادشاهانه از پوستین های کیش با ابرهای زربفت و اسبهای مسرج با زین و لجام زرین و سیمین می بخشید و دقراها از اقمشه گوناگون انعام می فرمود از آوازه بذل و عطا وجود و سخای او خانان دشت با تحفهای لایق و با شنغارهای فایق و بازها و بچریهای مناسب ایلچی می فرستادند و از جود و سخای او مفید و مستفید می گشتند و سابقا قوشچیان گیلان از قوش زنکل یا بجز باز و باشق چیزی دیگر نتوانستند آموخت و اگر قوشچی يك دست سیاه چشم را می آموخت تحسین ها می کردند و تعجب ها می نمودند و حضرت اعلیٰ بنفسه در علم جانورداری چون بی نظیر بود هر ادنی قوشچی بتعلیم آن حضرت شنغار و چرغ و شاهین و بچری می آموخت و بمقتار و کلنگ می برانید و آن جانور از مقلب و مقتار آن قوشها جان بدر نمی بردند و چون بقوش انداختن نهضت اقبال فرموده عود می نمود هر که می دید می گفت ربائی

روزی که تو در شکار باز اندازی

خواهم که بشوم کبک و تو باز اندازی

تا باز تو گیرد و تو بازم گیری

بازم تو بدست خود بیاز اندازی

و از جمله غنایات بیگانه الهی و شمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت یکی آن است که حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان علی میرزا بخضایل حمیده جهان داری و باوصاف پسندیده تاج بخشی و آرای سابقه لشکر آرائی و رعیت

نوازی و افکار باهره عدالت شعاری و دین پروری موصوف و مشهور گشت و از اوصاف حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت باضعاف آن در شان ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آنرا بقراطیس اوراق درختان و اقلام اشجار کوه و گیلان بتفصیل اگر کسی خواهد که بنویسد بروزگار دراز و عمرهای دیر باز میسر نشود و سایر اولاد که هر یک شهسوار میدان شجاعت و آفتاب بیدای دین و دولت اند باستظهار همدیگر بحکم سنشد عضدك باخيك مستظهر گشتند و ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء تا پادشاهان عراق که همیشه بحکام دار المرز استیلای تمام داشتند مجموع احکام مطاعه در باره اختیار کلتی در دار المرز از استاره تا استراباد جهت حضرتش بنوشتند و بانواع عنایات و التفاتات مخصوص و محظوظ می ساختند و جمعی را که از جمله یقولون بالسنهیم ما لیس فی قلوبهم بودند بحلم و رفق دل ربائی می کردند همچنین که مولانای رومی علیه الرحمه گفته است بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر

بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

و برادر ارشد خود شاه یحیی را بانواع عنایات و عطوفات مستمال ساختند و املاك و قری چند که از آن عم مرحوم ایشان کارگیا حسام الدین در رودبار لاسر بود بدیشان دادند و در لاهیجان و رانکو هر جا که ارادت داشتند از شهری و روستائی رعیت چند بدو بخشیدند و چون از کارگیا داود کیا بن سید علی کیا بن امیر کیای کرجیانی که همشیره حضرت سلطانی در حباله زوجیه او بود و حضرت اعلی مغفرت پناهی اشتنشاه را بدو داده بودند استشمام نفاق و شفاق می کردند

لشنتشاهرا از او باز ستاند ببرادر خود امیره شرف الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود دادند واورا باسپهای تازی وبازهای خوب و خلعت های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما خدمتش مردی بود عشرت دوست وبغایت تند وتیز ومردم آزار وهمیشه صحبت با اوباش وارا زل داشتی وطبعش مایل بمؤانست فساق وفجار بودی ومردم منافق را دوست خود دانستی وبر قول طایفه مفتن وشریر اعتماد نمودی فلذا چون داود کیا بن سید علی کیا که لشنتشاهرا از او باز ستانده بخدمتش داده بودند ومادرش عمه حضرت سلطانی وزوجه اش همشیره ایشان بود واورا چیزهای بد می آموخت واو نیز از اغوای او فکر محال را در دماغ خود راه داد وچون موسم بیلاق شد وحضرت سلطانی برفق وعطوفت تمام بطلب او فرستادند که اکنون موسم بیلاق است وما همیشه در این فصل بجهة بیلاق بسمام می رفتیم واکنون نیز بدستور سابق خواهیم رفتن شما نیز تشریف ارزانی فرمائید تا در این دو سه ماه تابستان باهم باشیم قبول نکرد ونیامد باعتماد آنک امیره محمد رشتی زن پدر اوست ترد او رفت وداعیه خود را واتفاق داود کیا وصلاح دید والدۀ او را که خاتونه معظمه وعمه او بود باز نمود چون امیره محمد با حضرت اعلی سلطانی در بیعت بود بی آنک اعلام ایشان گرداند او را بگرفت وبند بر نهاد وصورت ومقال او را معروض داشت وچون مبنای آن حرکت از سید داود کیا بود بفرمودند او را نیز همانجا در سمام مقید ساختند وبا عیال واطفال بصوب تنکابن روانه گردانیدند وترد کارگیا محمد کیای تنکابنی بفرستادند که سبب حبس او چیست وصلاح چنان است که او چند روزی ترد شما محفوظ باشد وهمچنان آنجا باز داشتند

ورعایت می کردند

إذا لم یعرف مصالح نفسه
ولا هو ما قال إلا حبة یسمع
فلا ترج منه الخیر واترکه انه
بایدی صروف الحادثات سیصفع

وترد امیره محمد بعدرخواهی تمام بفرستادند و فرمودند که بایستی بلا
درم باغوای مردم مفتن غاوی نگشتی و این چنین خیال که عاقبت
آن وبالست در خاطر خود راه ندادی چون آن چنان نکرد و از
صحبت اشرار و اوباش سعادت خود را بشقاوت مبتل ساخت چه توان
کرد اما شاید که از برکت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر
داشت باز آید تا آن زمان باستصواب آن حضرت در حق او شفقت
و عنایت کرده آید اگر باز نیاید حیف خواهد بود

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر باز نشست
پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که بر مار نشست

و چون امیره محمد رشتی را جهة رفع و دفع امیره حسام الدین و تربیت
و تقویت امیره علاء الدین بن امیره دباچ المرحومین بمدد و معاونت
احتیاج می افتاد و با وجود معاهده که فیما بین ایشان محکم و مستحکم
بود بلا تقصیر و تهاون لشکر گیل و دیلم را با استعداد تمام همراه
سرداران عظام می فرستادند و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره
حسام الدین حرب کردند و او را از فومن اخراج نمودند و بر صلاح

دید امیره محمد رشتی فومن را که ملك موروثی امیره علاء الدین بن دباچ بود بدو دادند که اگر ذکر آن حرویات را بتفصیل نوشته می آید کلام مطول میگردد و از مقصود دور می افتم چون غرض کلی در این تألیف احوال رویش گیلان است حالات که در روپس گیلان ورستمدار بمدد و معاونت حضرت سلطانی واقع می شد بطریق اجمال نوشته آمد واقعا حضرت اعلی سلطانی از جمله یوفون بعهدهم و یخافون ربهم بوده اند و با دوستان و موافقان طریق موالات مساوت را ببالغ وجوه مرعی می داشتند و تا از یکی بکرات و مراتب خلاف و بدعهی را ملاحظه نمی فرمودند صورت مخالفت بهیچ وجه بظهور نمی رسانیدند و با ملوک رستمدار با وجود افعال ایشان که قبل از این ذکر رفت طریق محبت و صداقت را مرعی می فرمودند و چون در این اثنا ملك معظم ملك کیومرث بجوار حق پیوست با فرزند مهتر او ملك کاوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می زد طریق محبت و صداقت را مرعی می داشتند اما چون با او در عهد نبودند و برادران او بعضی با او موافق و بعضی مخالف بودند و او مرد بغایت بهیشت و سیاست بود اهالی ملك از او نفرت می نمودند و او نیز چنانکه وظیفه طرف داران است که با تاج داران عصر خود سلوک کنند با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا که تاج داران عصر او بود سلوک نمی کرد و خدمت لایقه بتقدیم نمی رسانید و برادرش ملك معظم جلال الدین اسکندر هر چند بسن از او کوچک تر بود اما مردی بود بغایت سلیم الطبع و کم آزار مردم از کمال خلق کریم او از او راضی و خوشنود بودند و برادران و خویشان را باهالی ملك خاطر بجانب او

مایل و از این سبب میان ایشان خلاف واقع شد و ملک کاوس از حضرت اعلی مدد طلب نمود همیشه از غایت مرحم و اهفاق از گیل و دیلم لشکر یمدد او می فرستادند چنانک ذکر آن در محل خواهد رفت در این اثنا پادشاه جهان شاه مرحوم چون ممالک عراق را بتصرف عمال خود در آورده بودند و هوس تسخیر فارس و خراسان داشت و بدین سرحدات تردد می نمود یک سال باسم ییلاق طالقان را بملک معظم ملک کیومرث باز داده بود و با حضرت اعلی مخالفت می نمود آن بقعه بتصرف ملوک بود و ملک کیومرث بفرزند خود ملک بهمن داده بودند و چون رایات فتح آیات پادشاهی در آن بقعه خافق گشت طالقان را از ایشان باز ستاند و نیز بر مصداق ان الملوک اذا دخلوا قریته افسدوها بسبب ازدحام عساکر نصرت آثار آن ملک خراب گشته و بایر شده بود و حضرت سلطانی بنا بر اطاعت و فرمان برداری پادشاه مرحوم جناب سیادت قباب سید معظم سید روح الدین موسی را با تحف و هدایای لایق و ساوری مناسب باردوی اعلی فرستاده بودند از سید مذکور احوال طالقان را استفسار نمودند آنچه واقعی بود بمسامع علیه رسانیدند عنایت خسروانه مبذول داشته قلعه فالیسن را با تمامی طالقان رجوع بحضرت سلطانی فرمودند و حکم همایون در آن باب موشح بتوشیح رفیع گشت و سیادت مابی معزی الیها با آن حکم روان ساختند و بانواع عنایات پادشاهانه فرمودند ملوک چون چنان عنایت را مشاهده می کردند مجال سخن گفتن نداشتند و ملک بهمن بدیوان حاضر شد و از برادران خود تشنیع کرد و از تصرف طالقان و رجوع بحضرت سلطانی اظهار ملال نمود او را مقتید ساخته بحزیره

از جزایر عراق عرب فرستادند و مدتی آنجا در بند بود و در این اثنا والده معظمه حضرت سلطانی روز چهارشنبه بیست و یکم شعبان موافق دهم آذر ماه قدیم سنه ^{۸۵۹} تسع و خمسين و ثمانمائه بجوار رحمت ۸۵۹ رب العالمین پیوست و با حوران جنان همزمان گشت و او را در لوسن دفن کردند و قبۀ عالی جبه آن مرحومه بفرمودند ساخت و حفاظ را وظایف تمیین نمودند تا بر خواندن قرآن مداومت نمایند و انواع صدقات و هبات بنیت دفع مظالم او بمستحقان رسانیدند

فصل دوم

در ذکر فرستادن لشکر برستمدار بمدد ملک کاوس چون ملک کاوس در اوایل با حضرت اعلی سلطانی طریق موافقت را ظاهراً مرعی می فرمود و برادران و اهل ملک بعضی با او بنیاد مخالفت کردند و با ملک جلال الدین اسکندر موافقت نمودند و بنیاد فتنه کردند نزد حضرت سلطانی بفرستاد و مدد طلب نمود بنا بر اتحاد و صدق مقال خود کیای معظم کیا فلک الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لیسر بود با جمعی از گیل و دیلم بمدد او بفرستاد و ملک کاوس را بدان استظهار بیفزود و با ملک اسکندر حرب کرد و منهزم ساخت و در ولایت لاریجان او را بگرفت و بند نهاده بقلعۀ نور آورد و چون روز چند از آن بگذشت او را تسلی داده از بند خلاص داد و شفقت نمود ملک موروثی او را که ملک مرحوم ملک کیومرث بدو داده بود بخدمتش مسلم داشت چون مدتی از آن بگذشت رأیت فتح آیات جهان شاه میرزا بصوب خراسان نهضت فرموده بودند اخوان و بنی اخوان و بنی اعمام ملک کاوس باردوی همایون بعضی خود رفتند و بعضی کس

فرستادند و تشنیه ملک کاوس کردند که مارا تاب قهر و غضب او نیست و از شر او خائف و ترسانیم و اعتماد بقول او نمی‌کنیم توقع آن است که حضرت اعلیٰ سلطانی را از مدد او منع فرمایند و حکومت رستم‌دار را رجوع بملک اسکندر نمایند که بر قول و فعل او اعتماد هست پادشاه مرحوم ملتئم ایشان را مبذول داشته نزد حضرت سلطانی بفرستاد بدو امر فرمودند که ملک کاوس را مدد ندهند و ملک بمدد ملک اسکندر لشکر روانه سازند و ملک کاوس را جواب بفرمایند داد تا بملک موروثی خود قانع گردد که سایر ملوک واهالی ملک او را نمی‌خواهند چون امرش مطاع بود و حکمش غالب باز کیا فلك الدین دیلمی را با لشکر لمر و بعضی از متجنده گیلان و دیلمستان بمشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند تا ملک کاوس را نصیحت بکنند اگر نشنود بامر غالب بجواب او مشغول گردند چون لشکر منصور بر رستم‌دار رفت ملک کاوس عناد بنیاد کرد و سخن قبول نکرد و مقابله و معارضه هم نتوانست کرد فلذا رستم‌دار را بگذاشت و بمازندران نزد سید اعظم سید عبد الکریم رفت و در بارو شده باهم ملاقات کردند و سید عبد الکریم بسیار تعظیم و تبجیل نمود چون متوجه اردوی همایون بود او را با خود همراه بیرد و در استرآباد و در آن نواحی بموکب همایون رسیدند و چون بشرف بساط بوسی پادشاه جهان‌شاه مشرف گشتند ملک کاوس احوال خود را باستمداد سید عبد الکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیع گردانید و واقعا مروت و فتوتی که سید مذکور در حق ملک کاوس در آن زمان بتقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود و در این مقام مقصود کلی و غرض

اصلی قصه لشکر گیلان و احوال ایشان است. حضرت پادشاهی ملک کاوس را نصیحت فرمودند و اشارت کردند اهل ملک و اخوان و بنو اعمام ترا نمی خواهند نوعی با مردم می بایست سلوک کرد که همچنانکه برادرز کوچکتر ترا می خواهند ترا نیز می خواستند و او را عنایت نموده حکم دادند که حضرت سلطانی ملک ملکی را جهت او و ملک جلال الدین اسکندر تقسیم فرمایند کرد و ملک موروثی او را بدو باز گذارند او با آن حکم از استرآباد باز گشت و از راه سمنان بولایت نوره رودبار که ملک موروثی اوست در آمد و ملک اسکندر در کجور بود ایلمار نموده برو تاخت ملک اسکندر را تاب اقامت نبود کجور را بگذاشت و بکلارستاق آمد ملک کاوس در عقب او آمد او از آنجا بگیلان در آمد و تا ناحیه سیاهکل رود توقف ننمود و در آن وقت مؤلف حقیر در سیاهکل رود بود و آن سرحدرا حضرت اعلی سلطانی بدین حقیر سپرده بودند چون بوثاق این ضعیف تشریف فرمود اعلام ساکنان عتبه علیّه حضرت سلطانی رفت اشارت فرمودند که مهم قابل توقف نیست و اگر اینجا تشریف می فرمایند یقین که چند روز تعلل واقع خواهد شد بخدمت ایشان بگویند که هر چند صحبت مطلوب است اما چون مهم کلیست صلاح چنان می نماید که بسعادت بلا تأنی معاوده فرمایند و با لشکر تنکابن متوجه مقابله ملک کاوس گردند که انشاء الله لشکر اینجائی بوجه کفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند بخدمت رسید چون صلاح دید را بدیشان نموده آمد بسعادت باز گشتند و کارگیا محمد کیای تنکابنی لشکر تنکابن را بموجبی که امر کرده بودند با فرزند خود کارگیا

یحیی کیا همراه ساخته در خدمت ملك معظم روانه ساختند

فصل سیم

در ذکر فرستادن لشکر بمدد ملك اسکندر

چون ملك كاوس از آن حال با خبر شد باز گشت و بقلعه نور رفت و چون از طالقان کیا نماور دیلمی با عساکر طالقان مهتا شد و از گیل و دیلم جمعی را که صلاح دانستند معه گردانیدند امر شد که مؤلف حقیر با عساکر که ذکر رفت بتهجیل تمام بمالك معز الیه برسد حسب الامر العالی نزد کیا نماور بطالقان فرستاده شد که او از آن راه سیابیشه متوجه ولایت نور گردد که حقیر از این طرف بکجور بخدمت ملك جلال الدین سکندر مشرف گشته بنور رودبار با هم ملحق خواهیم شد و حقیر بر فور متوجه رستمدر گشت روز پنجشنبه ۸۳۰ هشتم جمادی الاخر موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنه ستین وثمانمانه از سیاکه رود توکل بمون الہی و بفر دولت قاهره سلطانی نموده سوار شد و شب جمعه بفرضه شیهرود اقامت نمود و شب شنبه بولایت تنکابن بناحیه لنجا استاده آمد شب دو شنبه بقریه سمنگان من قری چالوس نزول واقع شد شب سه شنبه بقریه آب اندانک من قرای ناحیه خیرروده کنار فرود آمدیم شب چهار شنبه و پنج شنبه در میسر اقامت می شد روز جمعه در صحرای لاشه لزور با ملك معظم و کار کیا یحیی کیای تنکابنی ملاقات رفت شب شنبه در کجور بضيافت ملك معظم مستعد گشته آمد و صباح شنبه را در خدمت ملك مذکور بوده برسم و آئین گیلان لشکرا حشر و مایه دار تعیین کرده و توکل بمون عنایت سبحالی نموده از کجور بقریه نیتل فرود آمدیم ملك كاوس چون از آن

حال با خبر شد عزم قلعه لواسان کرد چون خبر تحقیق شد بتعجیل در عقب دوانیده آمد تا رسیدن عساکر نصرت مائر بیای قلعه نور رفته بود و کیای معظم کیا نام آور نیز با لشکر طالقان رسید و بصحبت او مشرف گشته آمد و همچنان تا قریه یالو در عقب ملک کاوس سعی رفت چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته شب شنبه بقریه کمر بخانه فرزندان ملک اسکندر بن ملک بیستون که برادر ملک کیومرث مرحوم بود نزول واقع شد و ملک جهانگیر بن ملک کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعه نور بود تا روز جمعه که هفتم رجب و سلخ مرداد ماه قدیم بود آنجا بجهت بعضی امور کلیه اقامت رفت روز مذکور بیای قلعه نور بارادت ملک معظم ملک اسکندر رفته ایم و ایشان با لشکر رستمدار در پیش بودند جمعی کثیری از اعدای مخذوله از قلعه بیرون آمدند و بمحاربه قیام نمودند و بسیاری از مردم رستمدار را که مقدمه جیوش منصوره بودند بزخم تیر مجروح ساختند و دوسه نفر را تیر زده بقتل آوردند و منهزم گردانیدند چون قصه بدانجا رسید شصت نفر از تیر افکنان مکمل تنکابن را در مقابله ایشان باز داشته آمد فی الحال بزخم ناوک جان دوز آن جماعت را منهزم ساختند و چند نفری را از ایشان بقتل آوردند و آنها چون بهزیمت بقلعه رفتند و در بستند حقیر در عقب ایشان تا دروازه رفت و نیزه بر دروازه رسانیدند و چند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند اما بعون الله هیچ کدام کارگر نشد چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع را تحسین و آفرین گفته آمد و کسانی که زخمی بودند ملاحظه رفت هر کرا پیکان مانده بود جراحان را گفته

شد تا بیرون آوردند و زخم‌های مجموع را بمرحم نهادن و معالجه کردن امر رفت و آنها را که جراحت سخت بود روانه کرده آمد چون مخالفان در قلعه را بیستند و در آنجا بنشستند و بمحاصره آن ملك معظم ملك اسکندر قیام نمودن صلاح ندید از آنجا بیابان نو که ملك کاوس ساخته بود و بانواع اثمار دلپذیر آراسته فرود آمدند و بتخریب آن موضع و قطع اشجار و تحریق آن دیار اقدام نمودند چون از باغ و راغ صورۃ انهدام یافت از آنجا کوچ کرده بقریه جل ترول نمودند و آن ده آبادان و پر نعمت بود عساکر را از آن تمتعی بحاصل آمد و از آنجا بیابانی که مسمی است بسرخ کمر ترول فرمودند و دو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد روز دیگر بقریه تا کر که از قری معتبره رودبار سفلی است تشریف فرمودند روز سه شنبه یازدهم رجب المرجب را بناحیه ترتیه رستاق ترول اقبال ارزانی داشتند چون چهار شب آنجا مکث رفت چنان معلوم شد که ملك کاوس از لواسان بجانب دماوند رفته ارادت دارد که با بعضی موافقان خود بولایت لارجان بتازد و چون هوا خنک شده موسم پائیز بود و آفتاب در برج قوس تحویل نموده بود با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت مقرر بر آن شد که حضرت ملکی مایی بر سر لشکر باشد و مؤلف حقیر با جمعی برو ایلغار نماید

فصل چهارم

در ذکر شیخون بردن بر ملك کاوس و انهدام او چون تحقیق شد که ملك کاوس نزدیک بیای قلعه گل‌خندان بقریه که معروف است به اره اقامت دارد مؤلف این کتاب سیصد نفر از

گیل و دیلم و کرجی و تنکابنی را انتخاب نمود که هر يك در روز
هیجا با رستم دستان لاف مردی میزدند و همه

شیخون سکالیده ساخته به پیوسته تیر و کمان آخته

روز چهارشنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر
زیدیه از تریه رستاق بتمجیل دوآینده آمد چنانك چون نماز شام
بود بولایت نمارستاق اتفاق افتاد چون اسبان جو بخوردند چنان
قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد به پای قلعه لوندر
بیای پیان شده اسبان را علف داده چندان توقف رفت که نماز شام
شد بسبب آنك لشکرها روز مردم لارجان نه بینند و بملك کاوس
خبر رسانند چون شب درآمد و هوا بغایت خنك بود و او واسطه قوس
شده بود و آنجا قلعه رفیعہ است مثل بزم موشا که خنکی آن موضع
مشهور است از آن باغ لوندر سوار شده بقریه پلور بخانقاهی که
آنجاست زمانی مکث رفت چندانك دست و پای مردم که خنك شده بود
و تردید بود که از کار بیفتند در خانقاه باتش گرم کردند و از آنجا
روان گشته از راه بزم موشا دوآینده آمد چون صبح برآمد از آن
موضع مخوف بر برف بعون الله سلامت گذشته شد و بر ملك کاوس
دوآینده آمد چون بیورت او رسیدیم ملك کاوس را از قلعه نور جاسوسان
که در کار بودند خبر دادند و او بگریخت و بطرف فیروزه کوه
بدر رفت چون اجتماع او را بافتراق مبتدل ساخته آمد از آنجا باز گشته
و تردد کوتوال قلعه گل خندان بعذر خواهی فرستاده آمد که
تا اینجا آمدن سبب دفع ملك کاوس بود که بامر و اشارت حضرت
پادشاهی جهانشاهی حضرت اعلی سلطانسی لشکر از گیلان فرستاده

بودند و ما از جمله بندگان درگاه جهان پناهییم تا دانسته باشند و از آنجا باز از همان راه که رفته بودیم عود نموده بدو سه منزل بولایب نمارستاق اتساق افتاد و از آنجا سه منزل دیگر بکجور بمعسكر همایون رسیده آمد که ملك كاوس بالشکری که نزد او بودند از ترتیه رستاق بکجور تشریف فرموده بود و در قربه صالحان شرف اقامت داشت چون حقیر بخدمت مشرف شد اشارت کردند که مردم ترتیه رستاق مطلقا بگرد پیرامون ما نگردیدند و آنچه موجب مخالفت بود بتقدیم میرسانیدند و مال و مواشی خود بطرف ولایت آمل برده بدانجا ملتجی گشته بودند از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدیم و اکنون تحقیق شد که ایشان مال و مواشی خود را باز آورده اند. مجموع بولایت خود نقل کردند اگر بر ایشان شبیخون بریم غنائیم بسیار بدست لشکریان خواهد افتاد و جواب متمدنان داده خواهد شد چون آن سخن صواب نمود روز یکشنبه سلخ رجب را چون نماز عصر شد از کجور سوار شده صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد و بسیاری از گاو و گوسفند و رخوت و اجناس آنها بدست لشکریان در آمد و تالان و تاراج محکم واقع شد و هیچ آسیبی بلشکر ظفر پیکر نرسید غانم و سالم باز گشته بموضع ایستاد می خوانند و النگ خوبست ترول واقع شد و چون لشکر از راه دور از قلهای کوه رفیع قدغن کرده بودند همان شب آنجا مکث رفت روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود از آنجا بکجور نقل نموده آمد بقریه امیره منکاس ترول شد و چون رودبار علیارا بهیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود عزم جزم شد که بدانجا رفته هر که

مخالفت ورزد جواب داده آید تاراج وتالان کرده شود روز چهارشنبه
سیم ماه شعبان را بر قلّه کوهی که مشهور است بکنکل آب رجه
نزول واقع شد و آن شب از کثرت سرما و یخ بسیار زحمت بلشکر
رسیده اما هیچ کس را فوت و موت واقع نشد روز پنجشنبه چهارم
شعبان را بقریه مینک از قری رودبار علیا اتفاق افتاد و اهالی آن
ولایت کوچ کرده بودند و احمال و اطفال خود را بدر برده و کسی آنجا
نبود و چیزی بحصول نیوست فلذا از آنجا عود نموده روز دوشنبه
هشتم شعبان را باز بکجور در آمدیم و لشکر طالقان را خود از رودبار
علیا رخصت انصراف رفته بود و لشکر تنکابن را بکجور رسیده آمد
هم اجازت شد اما مؤلف ضعیف با بعضی عساکر گیل و دیلم موقوف
رخصت اجازت سلطانی بود روز پنجشنبه بیست و ششم شعبان را جناب
وزارت مابی نظام الدین مولانا یحیی و سیادت قبایی سید عضد بن سید
موسی حسنی از پایه سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند و ضعیف را
با سایر لشکر رخصت انصراف شد همچنان بر موجب فرمان قضا
جریان روز یکشنبه بیست و نهم شعبان را حضرت ملکی مابی بمشایعت
عساکر نصرت مائر قیام نموده روانه ساختند و سیادت مابی وزارت
منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند و بعد
از قطع منازل و مراحل بعون عنایت الهی بشرف بساط بوس مشرف
گشته آمد و عنایت خسروانه تقصیر فرمودند و در دوازدهم رمضان موافق
چهاردهم اذر ماه قدیم سنه احدى و ستین و ثمانمائه کارگیا امیر کیای گو که ^{۸۳۱}
از دست ساقی شربت خانه فنا جرعه نوش کرد و با ساکنان دار البقا
مصاحبت اختیار فرمود و فرزند او میرزا شهرخ را بجای پدر بخلافت

دیلمان منصوب ساختند و برادر او سید حسن کیارا بحکومت گوکه-
فرستادند

فصل پنجم

در ذکر اسبانی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی
با امیره محمد رشتی شد و حالاتی که در آن مابین

بوقوع پیوست

چون بدسیرتی امیره محمد رشتی را بتفصیل نوشتن تعذر دارد و آنچه
ظاهراً با حضرت اعلیٰ مغفرت پناهی و حضرت سلطانی بطریق محبت
سلوک می کرد بسبب آن بود که تسخیر فومن نماید و خود بر مملکتی
که همیشه حاکم آنجا رئیس ومهتر امرای بیهیس بود مستولی گردد
و در ضمن همان عداوت که جبلّی آبا واجداد او بود با سادات داشت
۸۶۲ قلهذا در اوایل سنه ۸۶۲ ثلث وستین وثمانمائے حرکت چند از او بظهور
می رسید که موجب خلاف بود و از افعال سیئه او آنک در اوایل
حکومت خود پدر پیر حاجی گشته خود را بطمع شوم دنیاوی قتل
کرد و دو نفر فرزند خود را با یک نفر فرزندزاده طفل هم بکشت
و بقتل برادر اقدام نمود و جمعی نوکران موافق را بجزوی مظنه که
می برد بر فور بر قتل آنها بلا تفحص و تجسس اقدام می فرمود و با هر
که ظاهراً موافقت می نمود البته باطنا در فکر مخالفت و بد کرداری
می بود و از جمله ینقضون بجهد الله من بعد میثاقه بوده است چون
او بر مقتضی طبع لئیم صورت مخالفت چند با حضرت سلطانی بتقدیم
می رسانید و او را نایی بود از خواجهای رشت خواجه شیخ علی نام
امیره را از آن منع می نمود گفت که با وجود چندین محبت و صداقت

که حضرت سلطانی را با شما و شمارا با ایشان بود اکنون سبب مخالفت معلوم نیست از آن سبب آن بیچاره را بفرمود گرفتن و بند بر نهادن و تالان و تاراج نمودن اما قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود و از جمله طمع کاذب شوم او دیگری آنک با وجود همه مدد و معاونت که از حضرت سلطانی از جهة امیره علاء الدین بن دباچ طلب نموده بود و خود مرتکب امداد او گشته و او را بفومن بر تخت موروئی او نشانده چون امیره حسام الدین را در طارم وعده حق در رسید با امیره علاء الدین خلاف آغاز کرده از فومن اخراج نمود و فومن را بر حسب دلخواه خود بتصرف در آورد و حضرت سلطانی با وجود عهدهی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکنند بکرات با امیره علاء الدین محاربه کردند و جمعی در آن حروب بقتل آمدند غرض که چون شمه از خلاف او را معلوم کردند فرستادند که خواجه شیخ علی را که بی موجب حبس فرموده اند خلاص باید داد والا فیما بین محبت نخواهد ماند چون امیره علاء الدین در کوه طوالش می بود و لشکر حضرت سلطانی بفومن بودند تجاوز امر کردن نتوانست فلذا خواجه مذکور را خلاص داد چون خواجه از آن حبس خلاص یافت با برادر و فرزندان بگریخت و باستائله رفیقه ملتجی گشت و صورت مخالفت او را که همیشه در ضمیر داشت مشروح و مفصل معروض داشت چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء الدین بفرستند که از راه ماسوله بولایت فومن در آن که اجازت است و لشکر ما که آنجا اند

گفته می‌شود که بزمین بوس مشرف شوند و هر چه اشارت باشد بتقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این همه صداقت بجز خلاف چیزی دیگر ملحوظ نگشت و همچنان قاصدی را روانه ساختند و نزد سردار لشکر که فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره علاء الدین متوجه فومن گردد بزمین بوس مشرف گشته بهر چه امر او باشد بر آن موجب قیام نمایند و چون دانستند که امیره علاء الدین چون بفومن در آید امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد و تحمل نخواهد نمود و دفع او واجب خواهد شد خبر لشکر گیل و دیلم باز دادند و انجام آنرا حواله برآی صواب نمای جناب نظام الدین یحیی فرمودند و اشارت شد که سپهسالار رانکو و شکور فرخ زاد بن دباچ با لشکری که در تابی اویند از صلاح دید حضرت نظامی تخلف نورزند چون از این طرف لشکر مهتا گشت و امیره علاء الدین از کوه طوالش بمقامی که مشهور است به بنصر تشریف فرمود عساکر رویش گیلان لشکر رشت را بگذاشتند و بزمین بوس امیره مذکور مشرف گشتند چون لشکر رشت چنان دیدند سراسیمه گشته بگریختند و برشت آمدند و واقعی احوال را معروض داشتند امیره علاء الدین با فتوح و نصرت بتخت فومن بسلطنت و کامرانی بنشست و با امیره محمد کمر انتقام در میان بست و از این طرف نیز لشکر چون معد و مهتا بودند اشارت شد که محل توقف نیست روز پنجشنبه^{۱۶۳} سلخ جمادی الآخر سنه ثلث و ستین و ثمانمائیه سپهسالار فرخ زاد بن دباچ عساکر گیل و دیلم را که در تابین او بودند در گوراب سفلی رانکو برسم گیلان پشت و دیدم و حشر و مایه دار بیازاست و توکل بعون عنایت

سبحانی کرده متوجه رشت گشت و جناب با عظمت و جلال نظام الدین یحیی که انجام این مهم منوط بر رأی صواب نمای او بود چنانکه ذکر رفت او نیز لشکر لاهجان را آراسته و مهیا گردانیده انتظار سعید الدین فرخ زاد می کشید فرخ زاد سه شنبه پنجم رجب را در گوراب لاهجان با نظام الدین یحیی ملاقات کرد و شب بولایت کیسم اقامت نمود روز چهارشنبه ششم رجب را چون بکنار آب رسیده آمد عبور عساکر بجزر بکشتی میسر نشد چون جمعی از آب بگذشتند فوجی از مایه دار گیلان نتوانستند از آب گذشتن حقیر مؤلف با جمعی که از آب گذشته بودند بدان طرف آب چنانچ رسد است لشکرا فرود آورد با احتیاط تمام تا صباح استاده آمد چون روز شد سعید الدین فرخ زاد با بقایه عساکر از آب بگذشت و لشکرا از حشر تا مایه دار بهشت و دیدم فرود آورده شد و انتظار لشکر لاهجان و تشریف فرمودن حضرت نظام الدین یحیی می رفت و با وجود لشکر رشت که از کوچمیان تا لچه گوراب در مقابل صف بصف استاده بودند با لشکری که همراه فرخ زاد بود آن طرف استادن دور از حرم و سرداری بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمل و لشکر نصرت آئین بدو هزار نمی کشید و لشکر لاهجان نمی رسید اما چون بمون عنایت سبحانی قرین سلطانی بود و امیره محمدرضا روزگار تیره شد و خذلان روی نموده بود هیچ چیز که موجب دولت باشد قولا و فعلا از او بظهور نمی رسید غرض که بعد از پنج روز دوشنبه یازدهم رجب را حضرت نظام الدین یحیی با لشکر لاهجان از آب بگذشت و بمایه دار لشکر فرخ زاد فرود آمد تا روز یکشنبه هفدهم رجب را

آلجا اقامت نمودند روز مذکور بحانب کوچسغان بدفع اعادی کمر
انتقام بر میان بسته سوار شدند و بعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر
لشتنشاه استاده بودند و چون راه کوچسغان که شارع اصلیت بغایت
صعب و دشوار المبور بود مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند
که لشکرا را از راه لارجان از موضعی که مشهور است بهچالک سر
بگذرانند و بکوچسغان در آیند بر همان منوال قیام رفت در راه خبر
رسانیدند که لشکر لشتنشاه را با خصمی که در مقابل ایشان بودند
حرب واقع شد و بسیاری از عساکر نصرت آئین مجروح و مقتول
گشتند و محمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرگان لشتنشاه بود
بقتل آمد و انهمزام بلشکر لشتنشاه افتاد اعتبار بر آن نکردند و عنان
سمند باد پیمارا بتعجیل تمام بدفع اعدا که در کوچسغان بودند
برتابیدند چون حشر عساکر نصرت شعار سرحد کوچسغان رسیدند
آنها منهزم گشتند و بی ضرب تیر و شمشیر فرار نمودند و اندک محاربه
در بنه بر بلس بنه واقع گشت و دو سه نفری از مردم کرجیان
مجروح گشتند و جمعی از اعادی را بقتل آوردند و بعون الله انهمزام
تمام واقع گشت و تا لچه گوراب که ولایت رشت است اقامت نمودند
و چون با فتح و نصرت بگوراب کوچسغان فرود آمدند صورت این
فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند و عنوان نامه مشحون
بر مضمون این بیت بود که

بر خاطرت ز دور فلک هیچ غم مباد

در روزگار سایه عالیت کم مباد

چون امیره محمد رشتی بدست خود قطع نسل خود کرده بود

و نوکرزادهای قدیم را بتبع بی دریغ اکثرا بقتل آورده آنها که بودند ازو خائف و ناراضی و ناخوشنود بودند و [از] امرای انوزاوند که ولی کوهدم بودند در آن حین حاکم کوهدم امیره رستم نامی [بود] و او نیز از او خائف و هراسان چه دو سه نفر از ایشان را بدر خانه خود طلبیده غدر کرد و بگرفت و بقتل آورده بود فلذا او نیز از او بر گشت و با حضرت اعلی سلطانی طریق عبودیت را کمر اطاعت بر میان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کلسی امیره محمد می بودند بمخالفت او بر خواستند و از طرف فومن امیره علاء الدین با بعضی عساکر نصرت مائر که او را بتخت فومن آورده بودند تا پسرخان که سرحد فومن ورشت است آمده در مقابله بودند تدبیری دیگر امیره محمدا بجز التماس و تضرع و تشفع نماند فلذا او را فرزندی بود بسن پنج شش سال تیجاسپ نام آن را با جمعی از درویشان رشت همراه ساخته نزد نظام الدین یحیی بالتماس تمام بفرستاد که آنچه کردم از آن پشیمانم و توقع عفو دارم و چون دانست که عفو نخواهد کرد روز یکشنبه بیست و چهارم رجب را از رشت بگریخت و در فرضه خمام در کشتی بنشست و بطرف بادکوبه روان گشت و نقد و جنس بسیار را قبل از آن در کشتی نهاده بود چون لشکر او از گریختنش خبر یافتند متفرق گشتند و بعضی بطرف فومن رفتند و دست عجز بدامن دولت امیره علاء الدین زدند و بعضی آمدند و حضرت نظامی را دیدند و در ربه اطاعت در آمدند و حضرت نظامی با لشکر گرامی آراشته و پیراسته با تیغهای آبدار و نیزهای جان گداز با عظمت تمام و شوکت مالا کلام بصوب رشت نهضت نمودند و هر که صولت آن

لشکر را می دید می گفت

ومن عجب ان الصوارم فی الوغا
محیطی بایندی القوم وهی ذکور
ومن عجب منه انها فی کفهم
تا حیج نارا فیه وهی بجور

و تا رسیدن عساکر نصرت ماثر برشت امیره علاء الدین برشت در آمد
وتالان وتاراج کرد وآتجه از امیره محمد مانده بود وتوانست
بکشتی بردن مجموع را بفومن بفرستاد چون قصه رشت بر نهج مذکور
انجام یافت صورت این فتح را منشیان بلاغت آثار بنوک قلم در دربار
نقش کرده بیایه سریر اعلی فرستادند که بیت

هر آرزو که بر دل پاکت گذر کند

بادا در آستین مرادت بکام دل

ومزده آن دولت باطراف جیل ودیلم رسانیدند وطبلهای نشاط فرو
کوفتند وآن فرزند کوچک امیر محمدره که امیره تجاسپ نام داشت
وامیره محمد بتشفع بکوچسفاں فرستاده بودند بساطنت رشت بنشانند
وعساکر منصوره را رخصت انصراف شد چون دو ماه از آن بگذشت
امیره علاء الدین فومنی وامیره رستم کوهدمی چنان صلاح دیدند که
رشت را حضرت اعلی سلطانی تصرف فرمایند وجهه ضبط آن هر
که را صلاح دانند تعیین نمایند که فرزند امیره محمد بغایت
کوچک است بنادا که فتنه قایم شود که دفع آن مشکل باشد حضرت
اعلی سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم
وحفظ آن بجز از کسی در نهادش مردم داری وعدل گستری

و غریب نوازی ابا عن جدّاً جبلی بود میسر نیست فلذا برادر صلی
خود شاه یحیی را که والی و حاکم ولایت کرجی و گلج بود نام
بردند و با اصحاب و احباب و با بزرگان بیهوش مشورت کردند مجموع
این معنی را مستحسن شمردند بنا بر آن امیره تجاسب را با مادر
برانکو قتل فرمودند و حضرت شاه را بسلطنت رشت روانه ساختند و جمعی
از نوکران رانکو و لاهجان را همراه گردانیدند و کوچنغان را بحدوی
مهمی مذکور که از کف کفایت نظامی با حسن وجوه میسر گشته
بود بخشید و از آن ولایت چیزی را قبول نکردند و ولایت کرجیان
و گلجیان را همچنان بتصرف برادر باز گذاشتند و بزبان حال این مقال
ادا می کردند که

تا دل من تن بقناعت نهاد ملک جهان را بشهان باز داد
خسرو خرسندی من در ربود تاج کیانی ز سر کیقباد
و تخت لاهجان را رجوع بسلطنت و عدالت حضرت فرزند خلافت پناه
خود سلطان علی میرزا کردند و او را بمسند خلافت و سلطنت بنشاندند
وزر و گوهر را فشانند بیت

برو زر و گوهر بر افشانند مر آن شاه را شاه نو خواندند
و شمس الدین کارگیا محمد بن نظام الدین یحیی را بسپهسالاری لاهجان
منصوب ساختند و بعد از آن صلاح چنان دیدند که امیره علاء الدین
و حضرت اعلی سلطانی با هم ملاقات نمایند و از جانبین طریق محبت
و صداقت را بهبود و موافق مؤکد گردانند و روز جمعه بیست چهارم
ربیع الآخر سنه ^{۸۶۴} اربع و سبتین و ثمانمائه را حضرت سلطانی از لاهجان ^{۸۶۴}
بمبارکی و طالع سعد سوار شده شب شنبه بخانه فرزند امیره محمد

تجن گوسکه که پره‌نشین آن سرحد بود تزلزل فرمودند و صبح
 شنبه را از آب بگذشتند و بموضعی که معروف است بخرمه دشت توقف
 نمودند و مترصد رسیدن موکب همایون امیره علاء الدین شدند بعد از
 ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند و بعد ملاقات مشرف گشتند و آنجا
 فرود آمده طعام در میان آوردند و جام عشرت نوشیدند و حکایات
 چند در میان بر وقف صلاح دولت گذرانیدند و حضرت اعلی سلطانی
 از ناصیه مبارکه امیره علاء الدین تفرس دولت و اقبال نمود و با اصحاب
 گفت که شعر

گواهی دهد فر بالای او نشست و سخن گفتن و رای او
 که شاخس زبخی بر آورد سر که بد پادشاهی و را در گهر
 و بعد از فراغ صحبت بر خاستند و با همدیگر وداع کردند و امیره
 روانه کوجسغان گشت و حضرت سلطانی بقریه کور که نزول اقبال
 فرمود و صباح را سوار گشته و پای دولت برکاب سعادت در آورده
 بطالع سعد بلاهجان فرود آمدند

فصل ششم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رستم‌دار نوبت دوم
 وقتی که سیادت قبایی سید عضد بن سید موسی حسنی و مولای مکرم
 مولانا نظام الدین یحیی چنانک ذکر رفت برستم‌دار آمده بودند
 و مؤلف حقیر را از حضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده و ایشان
 بر موجب حکم پادشاه جهان‌شاه تقسیم ملک ملکی فیما بین ملک کاوس
 [ملک] اسکندر کرده بودند و حصه هر یکی را رجوع بعمال ایشان کرده
 ۸۶۵ معاوده نموده بودند تا در سنه ۸۶۵^{۸۶۵} و ستین و ثمانتائه فیما بین برادران

گاهی موافقت و گاهی مخالفت می بود و بعد از آن بخشونت انجامید و باز ملك كاوس از آن قسمت عدول کرد و در قسمت ملك اسکندر دخل می نمود و عمال او را از آن حصص منع نمود و ترمذ آغاز کرد و بنا بر آن ملك اسکندر نزد حضرت اعلی بفرستاد که قصه بدینجا رسید که مرا در رستم دار بودن متعذر است اگر عنایت نموده مدد فرمایند تا ملك كاوس معارضه کنند عین عنایت خواهد بود بنا بر آن از لشکر گیل و دیلم انتخاب نموده قدر یک هزار نفر مرد مکمل آراسته همراه مؤلف فقیر نموده روانه رستم دار گردانیدند روز سه شنبه هفدهم شوال سنه مذکور در بامر و اشارت جهان مطاعی توجه رفت در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملك اسکندر بود بجوار رحمت حق پیوست بعد از تقدیم قطیع منازل روز چهار شنبه بیست و پنجم شوال بعد ملاقات ملك معظم ملك جلال الدین اسکندر مشرف گشته آمد و مراسم عزای تقدیم پیوست روز جمعه بیست و هفتم شوال را ملك مابی باتقان عداکر منصور بقریه هزار خال که مزار مبارك حضرات سادات گرام سید طاهر و مطهر آنجاست و ملك مغفور ملك کیومرث جهة آن دو پاك زاده عصمت پناه قبه عالی ساخته است و وصیت کرده که او را در قدم آن سید دفن کنند و قبر او را بدو سه شهر از قبور آن سادات پست تر بر آوردند و همچنان کردند واقعا ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است و هر جا که در آن ولایت نشان مزار بزرگ از بزرگان دین داده بودند ببالای آن عمارت مرغوب فرمود ساختن فی الجملة فراخور ملك خود وقفی بنهاد و متولی بنشاند تا بمستحقان طعامی برسانند و بر سر راهها در هر

مواضع که از آبادانی دور بود فرمود تا رباطی بساختند جزاك الله
خیراً بیت

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی

آب زینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

ملك كاوس باردوی اعلی یکی را فرستاده بود و نشانی همایون حاصل
کرد که بگردد پیرامون ملك او نگردند چون خبر لشکر شنید که
برستمدار آمده اند همان حکم را بفرستاد و التماس نمود که بر مصداق
این حکم کار باید کرد بعد از این طریق موافقت با برادر ملك
اسکندر پیش گرفته از نا ملایمات که اکنون از عمال اینجانب نسبت
باو بظهور میرسید نرسد چون حکم پادشاهی در میان بود ملك
اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید بر موجب
ارادت او صلح رفت و باز گشتیم و از راه کلارستاق چون بولایت
تنکابن بقریه لینجا بخانه امیر آنجا نزول واقع شد بتواتر معلوم شد
که امیره محمد رشتی از راه گسکر بفرضه خمام بگشتی نشسته از
آب انزلی بگذشت و بر رشت تاخت نمود و حضرت شاه یحیی قبل
از آن بکرجیان تشریف فرموده بود و سپهسالار خود دباج نامی را
از دیالمة ناحیه و لامجان آنجا داشته و دباج مذکور چون تاب
اقامت نداشت رشت را بگذاشت بفومن رفت و بعضی عساکر بیه پیش
که در رشت بودند مقید گشتند چون این خبر رسید متعاقب از والی
تنکابن کارگیا محمد کیا اشارت رفت تا که بخدمت ایشان مشرف گشته
آید و نیز همین خبر بدین حقیر رسانید و فرمود که جهة ناموس
آنچه شاید کرد بدفع امیره محمد تقصیر نباید کرد و اگر اشارت

باشد اعلام رود تا او نیز بر فور بیاید چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند استماع نمود بعجاله تمام براند چون ماه صیام بود شب پنجشنبه را بفرضه شیه رود افطار کرده صباح بولایت میا که رود بقریه چاخوانی سر که جای حقیر در آن زمان آنجا بود رسیده آمد وزمانی توقف رفت واز آنجا برانکو آمد واحوال معلوم کرده شد که لشکر گیل ودیلم جهة رفع امیره محمد رشتی از آب گذشته اند و بعضی می گذرند ونظام الدین یحیی بلاهجان تشریف دارند وحضرت اعلی سلطانی بسمام میباشند چون قصه معلوم شد بلا محابا بخدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودند که چون صباح لشکر انیجائی از کوچسغان متوجه رشت اند می باید عجاله نمود بدیشان رسیدن که سپهسالار رانکو فرخ زاد همراه حضرت سلطانی است وآن لشکرا کسی بر سر نیست که مناسب باشد بر موجب اشارت ایشان نماز عصری را بکوحسغان بمعسکر همایون اتفاق افتاد وامیره رستم کوهدمی در آن معسکر متفق وحاضر بود ومقدمه آن جیش لشکر او بودند صباح را مردان کار دیده وهزبران نبرد آزموده مصرع

همه چنگرا دست شسته بخون

لشکرا پشت ودیم وحشر ومایه دار آراسته متوجه رشت گشتند چون مقدمه لشکر باجی ایشه که موضعیت در رشت مشهور ومعروف رسیدند شنیدند وتحقیق کردند که امیره محمد رشت را بگذاشت و بناحیه ورزل رفت که آن جائیست بس استوار ومردم جلد وشجاع در آنجا مقیم واز نوکران قدیم ایشان می باشند چون خبر تحقیق شد بوادی سیاه رود ترول واقع گشت روز یکشنبه بیست ویکم ماه صیام را مشورت

برای صواب چنان قرار یافت که در عقب امیره محمد بورزل روند روز دوشنبه بیست و دوم رمضان مبارک را بجانب ورزل روان گشتند چون بسرحد ورزل رسیدند و از آن طرف امیره علاء الدین فومن یا لشکر فومن تشریف فرموده بودند امیره محمدرضا آنجا اقامت میسر نشد جمع را که در رشت از مردم بیهوش گیلان مقتید کرده همراه خود داشت همانجا بگذاشت و بامیره علاء الدین ملتجی شد مصراع

بمار اندر آویزد از بیم غرق

چون این خبر رسانیدند و فرزندان نظامی شمس الدین محمد و جمال الدین احمد هر دو سرداران لشکر بودند ایشان صلاح چنان دیدند که لشکرا از آن جای ناهموار و طریق استوار باز گردانند و همچنان عساکر نصره مائرا از دار باز گردانید خرامان خرامان برشت فرود آمدند امیره علاء الدین توقع نمود که رشت را بدو دهند حسب الاراده چون والی رشت در دست او بود و هم دختر امیره محمدرضا در حبالة زوجیه داشت رشت را بدو مسلم داشتند چون دانست که رشت را بدو دادند بر فور امیره محمدرضا بگرفت و بند بر نهاد و لشکر نصرت پیکرا رخصت انصراف شد و امیره علاء الدین برشت آمد و نوکران امیره محمدرضا دست و گردن بسته بلاهیجان بفرستاد حضرت اعلیٰ بتهنیه رشت جهة او اسب و باز و تار ارسال داشتند اما کوچسغان همچنان بتصرف عمال نظامی بود و ناحیه خممارا بتصرف عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذاشتند چون این حکایت بر وجه مزبور انجام یافت امیره محمدرضا بفرمود تا بر حلق برکشیدند و از آن شراب که او بیدر و برادر و فرزندان و فرزندان خود چشانیده بود بدو چشانیدند و امیره علاء الدین را

از دختر امیره محمد مرحوم فرزندی در وجود آمد امیره اسحق نام کردند و او را فرزند دیگر بود امیره دباج نام رشت را بدباج مذکور بخشید و خود بمسند سلطنت مروئی خود در قومن قرار یافت در این ولا اوایل سنه سبع و ستن وثمانمائه میرزا شهرخ که حاکم دیلمان^{۸۶۷} بود حکومت و سلطنت خود را بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی بگذاشت و با محدود چند از خواص خود بیرون رفت در عقب او تا ساوه بفرستادند چون بدو رسیدند نصایح و موعظ که امر رفته بود گفتند قبول نکرد باز نگشت و فرمود که هوس زیارت بیت الحرام دارم و سلطنت و حکومت دنیاوی نمی خواهم جزاك الله في الدنيا والاخرة بالضرورة حضرت سلطانی دیلمان را بفرزند ارشد اسعد خود سلطان علی میرزا رجوع فرمودند و آن دیار بنور رأفت و عدالت آن حضرت متور و مزین گشت و عمارات عالیه و قصرهای متعالیه بفرمودند ساخت و باغ وساتین همچو خلد برین بانواع ازهار و اثمار احداث فرمودند و آن مقام را تخت ییلاق خود ساختند بورك له ولا بیه الی يوم القرار

فصل هفتم

در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم برستمدار و صورت

حالاتی چند که در آن زمان واقع شد

چون ملك كاوس باستصواب و صلاح دید بعضی از اهل ملك باز بنیاد فتنه کرد و صورت چند که مناسب نبود بظهور می رسانید و امیر سید اسد الله آمل را که موافق او بود از جانب ساری خراشش خاطر پدید آمد و امیر عبد الکریم که وفات یافته بود و فرزندش سید عبد الله بمسند حکومت پدر خود نشسته مردی بود مدهن الخمر و ناپروا

و بسخن همه کس ملتفت می شد و بنا بنو اعمام معاش لایق نمی کرد و میر
اسدرا ازو وهمی پدید آمد و نزد حضرت اعلی بالتماس بفرستاد که
اگر اندك التفات رود و لشکر بدین سرحد بفرستند ملك اسکندرا
استظهار خواهد افزود و مرا نیز از آن امیدواری کتلی پیدا خواهد
آمد و طلب حقیر ضعیف می نمود و حضرت ملك مابی نیز در آن باب
۸۶۷ مبالغه داشت فلماذا در ذی القعدة سنة سبع و ستین و ثمانمائة بعضی از
لشکر تنکابن و کرجیان و بعضی از عساکر رانکو و لاهیجان را با مؤلف
حقیر همراه ساخته فرستادند چون بعد از قطع منازل و مراحل از
ساحل بحر تا کورشیدرستاق رفتیم جناب ملکی جلالی باستقبال فرستاد
و بکجور طلب نمود از راه کنساره بند متوجه کجور گشته آمد
چون بعد ملاقات حضرت ملك معظم مشرف گشته شد بر فور سوار
شد و بقریه هزار خال که ذکر آن مقام مبارك رفته است با عساکر
مذکوره نزول فرمود چون ملك کاوس از آن حال با خبر گشت
نزد حقیر بفرستاد که آنچه ملك اسکندر بسمع اعلی می رسانید خلاف
واقع است و من در مقام اطاعت و انقیاد و سر خلاف ندارم و بی موجبی
ایقاع فتنه نمودن نیک نخواهد بود چون سخنان او را بملکی مابی
جلال الدین سکندر رسانیده شد فرمودند که بعضی ملك ملکی مرا عمال
او تصرف نموده اند و بعضی رعایا را دلالت کرده از هر باوك برواز
نور برده اند و آنجا اقامت دادند اگر راست می گویند مجموع را باز
دهند و عهد بکنند که من بعد بوقوف ایشان کس از این ها نکند تا
صلح کرده آید چون سخن ملك اسکندرا بملك کاوس رسانیده اند فرمود
که آنچه عمال کرده اند بی اجازت و رخصت منست خوش باشد مجموع را

باز دادم و همچنان باز داد و غایبان را بشپرد و طریق سلامت را شعار خود ساخت بنا بر آن ملک جلال الدین اسکندر فرمودند که اکنون صلاح چنان است که شما بسز حد آمل رفته با امیر اسد الله گفت و شنید کنید و ازو عهدهی بستانید که باز موافق ملک کاوس گشته بمخالفت من ساعی نباشد که هرگاه که با ملک کاوس موافقت ننماید از ملک کاوس آنچه موجب مخالفت است بظهور نخواهد پیوست بنا بر صلاح دید ملک مشار الیه روز دوشنبه غره ذی الحجه را از هزارخال کوچ کرده باب اندان کوه نزول واقع شد و از آنجا بخوره تا و رود باز قل افتاد و از آنجا براهی که صعبر از آن راه ندیده ام بناحیه لاویج بقریه ولیکان فرود آمدم همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سید اسد الله رسید و از جانب سید مذکور سخنان موافق رسانید و از آنجا بناحیه نائل بقریه کمال کلاته که مسکن و موطن کیایان شیرامه است مسکن ساختیم تا هفدهم ذی الحجه آنجا بوده با سید گفت و شنید کرده شد و جهة ملک مای فی الجملة بیعت ستانده آمد مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیر را دلالت نمود بر آنکه بولایت آمل در آید و بمیانرود اقامت نماید تا از جانب سید عبد الله جهة او هم بیعت ستانده آید چون در این اثنا اشارت رسید که هرگاه که قصه رستم دار انجام یابد بلا توقف معاوده رود بنا بر آن معاوده رفت و بعد از قطع منازل و مراحل چون از نمکاو رود گذشته شد لشکر را رخصت تفرقه گشت و حقیر با معدودی چند بزمیج من قری جورسی بیساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته آنچه واقعی احوال بود معروض افناد التفات خسروانه

فرمود اجازت فرمودند که بگیلان رفته چند روزی بهم خود اشتغال.
نموده آید بر حسب اشارت و اجازت سلوک رفت

فصل هشتم

در ذکر شبیخون بردن ملک کاوس بقلعه اسپه روز

بر ملک اسکندر و صورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاوده می نمود کیای معظم کیا جلال الدین
دیلمی را با صد نفر دیلم نزدیک ملک معظم ملک اسکندر باز داشته
بود که بالکل از کید و مکر ملک کاوس ایمن نبودند و حضرت ملکی
جلالی کیای مذکور را بقلعه کجور باز داشته خود بقلعه اسپه روز که
هوای آنجا در تابستان مناسب تر است رفته بود و آنجا اقامت داشت
ملک کاوس شبیخون را آماده گشته از نور سوار شد و بعباله براند و از
در قلعه کجور بکجور بگذشت و متوجه اسپه روز گشت اصحاب قلعه
بتعجیل آن خبر را به ملک اسکندر رسانیدند تا رسیدن خبر ملک کاوس
بدر قلعه رسیده بود و قلعها را حصار نموده چون در قلعه زخیره نبود
فلذا از طرف شمال قلعه را سوراخی کرده ملک اسکندر از آنجا بدر
رفت و خود را بجنگل ورناباد انداخته بساحل بحر بیرون رفت و چون
مجال اقامت نداشت هیچ توقف نکرده به تنکابن در آمد روز جمعه نهم

۸۶۸ صفر سنه ثمان و ستین و ثمانمائه را حضرت اعلی ساطانی بسام تشریف داشتند

خبر رسانیدند که احوال بر موجب مذکور واقع گشت و ملک اسکندر
به تنکابن در آمد اما قلعه کجور بتصرف کیا جلال الدین است و او آنچه
وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانید و قلعه را محافظت نموده بسپرد چون
این خبر بسمع اشرف اعلی رسید بر فور بطالب حقیر فرستادند

و فرمودند که این چنین حال دست داده است و ملک کاوس وفا بر عهد نکرد و احوال بر نمط مذکور واقع گشت اکنون بجهة انتقام آن قیام نمودن از جمله واجباتست و خبر لشکر کوه و گیلان باز داده شد تا سپهسالاران عظام مجموع باتفاق فرخ زاد بن دباچ نیز روانه است ترا نیز یعنی حقیر را هم باید همراه بودن آیه سمعنا خوانده در خدمت فرخ زاد مذکور بوده چون بگیلان رانکو اتفاق افتاد باندك مدت یرق لشکر بهم رسید و از آنجا توجه بجانب رستم دار رفت و بعد از قطع منازل بکنار بوه رود بحضرت ملکی مابی جلالی ملاقات واقع شد و باتفاق متوجه کجور گشتند و واقعا کثرتی تمام و ازدهام مالا کلام واقع بود و آفتاب در اواسط برج قوس رسیده هوای کوهستان بسیار خنك گشته و قلعهای کوه برفهای محکم باریده و یخها بسته عبور لشکر جز بصعوبت ممکن نبود اما بحکم الضرورة تبیح المحظورات بعجالة تمام در خدمت ملکی مابی بوده بولایت زانوسه رستاق بصحرای ساسه لزور فرود آمدند و چون ملک کاوس بنانل بود تحقیق شد که متوجه قلعه نور است چنان صواب دانستند که تا رسیدن او بقلعه بیای قلعه نور لشکر فرود آیند و چون لشکر بتمامه با وجود صعوبت راه بتعجیل بیای قلعه نور رسانیدن متعذر بود چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر با جمعی از منتخب لشکر از راه بزم کندلوس برودبار علیا رود و از آنجا ایلغار نموده بمحاصره قلعه نور مشغول شود تا ملک کاوس نتواند بقلعه رفتن و ملک کاوس تا رسیدن عساکر نصرت شعار از ساسه لزور بقلعه رفته بود بغرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با پانصد نفر مرد منتخب نماز شام را از مقام مذکور بجانب رودبار علیا توجه رفت

و آن شب بصعوبت تمام از آن بزم گذشتیم و چون صبح شد بقریه
 مینگ رسیده شد و واقعا دست و پای مردم از کار افتاده بود از سرمای
 سخت نزدیک بود که تمام خراب شوند اما بعون عنایت اله و بفر دولت
 پادشاه چون هوا صاف بود و آفتاب برآمد مردم را از آن حیوة تازه
 پدید آمد و چون اندک زمان بتاب آفتاب جهان تاب گرم شدند از آنجا
 ایلفان نموده شد بیای قلعه رسیدیم چنان معلوم گشت که ملک کاوس
 بقاعه رفته است و چون در آن مقام یخ بندان محکم بود و در پای
 قلعه بودن بسبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون
 خانها روند و خصم را مجال فرصت شود بنا بر آن از پای قلعه باز
 گشته بلب رودخانه نور فرود آمده آن شب از غایت سرما کسی را
 خواب نبرد هر چند خانها را شکافته چوبهارا بر آتش نهاده بودند
 و از آن حرارت دست و پا را گرم می کردند اما آنچنان نبود
 که توانند خواب کردن چون روز شد فرخ زاد سپهسالار بالشکر کرار
 غیر فرار از بزم نور گذشته تشریف فرمودند و یکسره بیای قلعه
 نور رفتند و باطراف آن قلعه پیادهای باد بیمار را روان ساختند تا اگر
 خصم از قلعه بیرون آیند بر چشم ناولک جان دوز دمار از ایشان
 بر آرند چون ملک کاوس چنان دید جمعی از پیادهای کماندار را از
 قلعه بیرون فرستاد و پیادهای رستم دار اگر جبه و جوشن ندارند اما
 هر یکی را سپر سیاهی در دست و شمشیر آبداری در میان و کمان
 پولاد زور در قبضه و پنجه مردم گیل و دیلم را که باطراف قلعه فرستاده
 بودند با یک ته کلاشته و یک تو پیرهن و یک قبضه کمان بی سپر
 و شمشیر سینه سپر کرده بمقابله آنها در آمدند که گفته اند بیت

گر تو سر بازی چه حاجت خرقه رنگین بدوش

شیر را در حمله نه بر گستوان نه مفرست

چون مردان جنگی بهم در آویختند آتش قتال وجدال بفلک اعلی
مشتعل شد و بسیاری از اعادی نکبت آئین را بقتل آوردند و چند نفر
از مردم مشهور رستم دار مقتید گشتند و از این طرف هم چند نفری
درجه شهادت یافتند چون جنگ قلعه رابی از اینها نمی شود اصحاب
قلعه رو بگریز نهاده باز بقلعه متحصن گشتند و لشکر ظفر پیکر را
باز گردانیده بوادی رودخانه فرود آورده شد و آن شب شبی بود
بغایت هوا صاف و یخبندان محکم چنانکه زمین آن موضع همچو
آبگینه چینی شده بود بیت

شبى بود تاريك و سرما بزور ز سرما شده دیده دیو کور

همان شب مردم بغایت بزحمت بسر بردند چون روز شد جناب ملکی
مابی ملک اسکندر با برادرزاده ها و اهل ملک خود باغ ملک کاوس را
که آنجا ساخته و بانواع ثماران را آراسته و عمارات مرغوبه احداث
نموده بود مجموع را ویران ساخت و عمارات را منهدم گردانید و هیزم
بسیار از آن چوبهای عمارت و درختان میوه جمع شد شب دیگر
همانجا اقامت نموده آمد و آتشیهای محکم برافروختند و از تاب آن
مردم را قراری پدید آمد و چون محاصره قلعه و تسخیر آن میسر نمی شد
از آنجا کوچ کرده بلاحیه رودبار سفلی بقریه تاکر نزول فرمودند
و همان شب برف باریدن بنیاد کرد و جمعی از مردم رودبار سفلی
بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند و بر پشتها و قلعه استاده بانگ
می کردند و نبی گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون

آرد چه شبی بود دیجور و برف و باران و خصم تیر اندازان و فریاد
کنان و لشکرها در مقابله آنها در آمدن در چنان وقت نزد ارباب
سلاح پیدا و هویدا است که دور از خرم و طور شجاعت است و دو سه سر
اسب را تیر بر آمد اما خیر بود و زحمتی بهیچ فردی نرسید چون
روز شد در آن گرم سیر برفی مقدار نیم گز بر زمین نشست و دو سه
نفر از آن سرما گذشته و بمرگ طبیعی بعثت ذات الجنب فوة گشتند
چون دفن آنها آنجا میسر نشد بر اسب بسته از آنجا بولایت تریه رستاق
که موضعی است بر قلعه کوهی در غایت سردی در قریه کیا کلایه
فرود آمده مردگانرا دفن کرده آمد و آن شب نیز در میان برف بسر
بردیم و صباح را از راه لاویج متوجه دشت ناتله رستاق گشته آمد چون
از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای و گل بسیار در پیش آمد
که از آن صعبتر راه عجب که در دار المرز کسی دیده باشند
و بسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند و بزحمت هر چه تمامتر
از آن تهلکه لشکرها بقریه لاویج رسانیده آمد و آن شب آنجا بسر
بردند و صباح را از آنجا بنواحی ناتله رستاق تزل واقع شد و ملک معظم
چنان فرمودند که میر اسد آملی آنچه گفته بود بخلاف آن از او
بانواع بوقوع پیوست مصلحت در آن است که بسرحد آمل لشکر
ظفر پیکرا فرود آوریم و بجواب او مشغول گردیم تا او را از آنچه
کرده و می کند تنبیهی شود بر موجب صلاح دید ملک معظم بموضعی
که مشهور است بمیران آباد تزل واقع شد و بعضی لشکریان بتاراج
و تالان بناحیه میانرود رفتند و برنج برداشتند و یک دو سر گاو کشتند
اما وقت باز گشتن دو نفر را اعدای بقتل آوردند و شبها نیز در لشکرگاه

تیر می انداختند و از هر طرف بانگ می کردند نزد سید اسد الله فرستادند که ترا با ما بیعت می باید کرد و ناحیه میانرود را بملك معظم ملك اسكندر دادن تا فیما بین طریق محبت مرعی گردد و الا این است که بامل می آئیم هر آسیبی که بمردم آن مقام برسد و زوال پیدا است که بر که خواهد بود سید اسد الله جواب آن را رجوع بسید عبد الله ساری کرد که در آن حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود چون این سخن را سید اسد الله بسمع سید عبد الله رسانید و توقع جواب نمود سید عبد الله سوار شد و با لشکر ساری بناحیه ساسی کلام نزول اجلال فرمود و سخنان درشت پیغام نمود و چون برفتن و آمدن وزراء مدتی متمادی گشت و لشکریان را علوفه نماند و از حضرت اعلی سلطانی بوسیله مولانای مکرم مولانا نظام الدین یحیی اشارت رسید که معاودۀ لشکر اولی است با بهره اسد فی الجملة عهدی و میثاق کردند که موافق ملك کاوس نباشد و لشکر را باز گردانیده بناتل آمدند و ملکی مابی فرمود که اگر لشکر بتمامه برود یقین که باز ملك کاوس و میر اسد آنچه در دل دارند خواهند بظهور رسانید و بی آنک دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم اصلاح آن میسر نیست صلاح چنان است که بعضی لشکر را با مؤلف حقیر باز گذارند تا اینجا چند روزی باشد که علوفۀ آنها را یرق کرده می آید بر حسب صلاح دید آن حضرت يك هزار و پانصد مرد را انتخاب نموده از گوراب گیل و دیلم بدین ضعیف سپردند و فرخ زاد سپهسالار و سایر سرداران باز گشتند و ضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد

فصل نهم

در ذکر اظهار مخالفت ملك كاوس و اتفاق سيد سد با و
و تدر نمودن ملوك كلارستاق و قتل ملك شهر اكيم
و چگونگی آن

^{۸۶۸} چون لشکر باز گشت در جمادی الاخر سنه ثمان و ستین و ثمانمائیه
که آفتاب بدرجه اعتدال ربیعی میلان نمود و هوا از برودت روی
بحرارت آورد ملك كاوس برسل ورسایل با سيد اسد الله چنان مقرر
گردانید که او از نور بکجور آید و از کجور بصوب نائل گر آید
سيد اسد الله از جانب آمل لشکر خود را بمقابله و معارضه لشکر ظفر
پیکر بفرستند و با ملوك كلارستاق که برادرزادهای او بودند و از
جميع ايشان ملك بيستون بن ملك مرحوم ملك اویس برتبه مقدم بود
و ریاست آن ناحیه مفوض بدو عهد بستند سيد اسد الله نیز بدان رضا
داد بنا بر آن از نبیره زادهای ملك جلال الدوله اسکندر که از ملوك
ماضیه انار الله برهانهم بود و مردی شجاع و دلاور و بجميع خصایل
شجاعت آراسته او را تسلی داد و وعدهای نیک فرمود فرزند کتر
خود ملك کرخسرو را بهراهی او بکلارستاق فرستاد و با برادرزادهای
مذکور خود عهد و میثاق بستند تا سر راه گیلان را ایشان حفظ نمایند و از
طرف کوه او و میر اسد الله از جانب دشت بر نائل هجوم کنند
تا اگر لشکر گیلان باتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد بگیلان
رفتن سر راه بگیرند و نگذارند بدر رفتن و این خیال را در ضمیر
خود مضمّن ساختند چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال را
کما هو حقّه بملك معظم ملك اسکندر رسانیدند صورت احوال را

ملکی مابی بدین حقیر رسانید و رأی صواب در آن باب توقع نمود.
 و در قلعه کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی را با شصت نفر کماندار
 دیلم باز داشته بود او نیز این احوال را رسانید و از جانب کلارستاق
 کسانی که موافق دولت قاهره حضرت سلطانی بودند هم اعلام کردند
 که ملک شهر اکیم و ملک کیک خسرو آمده اند و ملک بیستون
 و برادران را بجز برادر او ملک کیومرث که عم زاده حضرت سلطانی
 بود سوگند دادند و عهد کردند و جمعی در چالوس حاضر گشتند
 و بمحافظت ساحل بحر مشغولند و این است که از جانب کوه و دشت
 هجوم بر شما خواهند نمود چون خبر بقواتر انجامید صلاح چنان
 دیده شد که ملک معظم ملک اسکندر بالشکر گیل و دیلم بکلارستاق
 تا رسیدن ملک کاوس و میر اسد بتازد و اجتماع ایشان را بافتراق مبتدل
 سازد و آنجا اقامت نموده آید

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملک کرده آمد مجموع گفتند که چون
 ملک مابی ناآل را که تخت دشت رستم دار است بگذارد و بکلارستاق
 رود یقین که ملک کاوس بدینجا خواهد آمد و ما را آن زمان بجهت
 ضبط عیال و اطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد و تدبیری
 دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید چون این سخن معلوم شد ضعیف
 حقیر بدیشان گفت که ما این ملک را نمی گذاریم بلك بجهت دفع اعدا
 که در آن سر جد جمع گشته آید شبیخون بر ایشان می بریم و چون
 دفع آن جماعت رود یقین که باز مسکن و موطن حضرت ملک مابی
 در ناآل خواهد بود قبول نکردند غرض که جهت تسلی آن جماعت



مؤلف حقیر فرزند خود سید احمد نام را با جمعی از لشکر گیلان بطریق نوا بدیشان داد و گفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد شمارا باید بناقل که نزد سید احمد حاضر بودن و طبل سعادت شام فرو کوفتن که این مهم ما بدین دوسه روز انجام خواهد یافت چون چنان دیدند رضا دادند و باتفاق فرزند سید احمد همانجا باز ایستادند و ملک معظم برادر زاده خود ملک کیومرث بن ملک مظفر را هم همانجا بگذاشت و چون نماز شام را اسبان جو بشکستند سوار گشته چنان تاخته شد که چون صباح بود بکنار رودخانه چالوس رسیده آمد جمعی از مخالفان که بمحافظت سر راه مشغول بودند چون دیدند که لشکر رسید بگریختند و بچالوس نزد ملک بیستون رفتند و خبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنها را معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می آیند قوه مقابله نداشتند چه مردم ایشان را پراکنده بودند بالضرورة از آنجا فرار نموده پائین کوه بدهی که موسوم است بدیزه گران اقامت نمودند و بطلب موافقان خود فرستادند چون معلوم شد که آن جماعت چالوس را هم بگذاشتند و بدررفتند عساکر نصرت مائرا بچالوس برده آنجا فرود آمده باحتیاط طرق و سبیل اقامه رفت و آن شب آنجا مردم را استراحتی از آمدن راه دور و دراز پیدا شد و صبح را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار بقریه دیزه گران اقامت دارند بر ایشان تاخته اند چون مقدمه جیش و لشکر را قراولان ایشان دیدند آنها را از رسیدن لشکر با خبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند و تاب معارضه و مقابله ایشان را نبود فرار نموده بقلل جبل ملتجی گشتند چون بدان مقام که ایشان بودند رسیده شد چند دیک پلا پخته و مرغ برشته



و نان و مثل هذا که جمع کرده بودند و مجال خوردن نداشتند بدست لشکریان افتاد هر يك از آن بهره برداشتند و در عقب آنها بوادی رودخانه چالوس که از میان دو قلّه جبل مشجر آن آب میگذرد رفته آمد و زمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت بکجا رفتند که ناگاه بر سر قلّه شرقی جماعت پیادهای پیدا گشتند و دست بر انداختن قبر بگشودند و بانگ می‌کردند چون تحقیق شد که آن جمع آنجا اند و بدانجا رفتن بجز پیادهای میسر نبود کیای مکرم کیای تورک علی دیلمی را از اسب فرود آورده تا چند نفر پیاده ناولک انداز بمقابله ایشان باز داشته آمد چون دست بقبضه کمان استوار کردند بیک ضرب تیر باران اعدا از رأس آن قلل بر پای آن جبل رفتند و مبارزان بادیا در عقب ایشان تاختند و افتراق آن جمع با سهل وجوه میسر شد و ملک شهر اکیم دستگیر گشت و دو نفر از نوکران او را بگرفتند و آوردند

نکته

ره نشسته رو که تا بر چشمه اصلی رسی

نشسته میرد آلك گه در بحر و گاه اندر براست

چون ملك شهر اکیم بی دولت را آوردند ملك معظم ملك اسکندر بر دست خود بقتل او اقدام نمود و دو نفر از نوکران او را هم از آن شربت جرعه چشانیدند

بیت

هست از خوبان هلاك عاشق دلسوخته

مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

و هر سه را بز داشته بناتل ترد سید احمد فرستاده شد که تا بعد از آلك مردم ناله رستاق را از آن فتح اعلام گردانند آن سرهارا بنزد

میر اسد بفرستند همچنان کردند و ملک بیستون و برادران و برادر
زادها با فرزند ملک کاوس بگریختند و بقلعۀ برآز متحصن شدند و حقیر
نامه بکبای معظم کیا محمد بن شاه ملک دیلم که در قلعۀ کجور بود
مبنی بر اخبار این فتح بنوشت در آن حین ملک کاوس بنا بر آن
عزم که کرده بود بکجور در آمده بود و قاصدرا که نامه داشت بگرفتند
و نزد او بردند چون نامه را بخواند و از قاصد احوال پرسید و معلوم
کرد که قصه چیست باز گشت و بلا توقف بنور رفت و ملک بیستون
در مقام اعتذار در آمد و توقع نمود که فرزند خود را بفرستند
و عهد نماید که بعد از این حرکت نکند او را معاف دارند و در عقب
او نیابند ملتزم او را مبدول داشته فرستاده شد که فرزند را چون
بفرستی یقین که او را از اینجا بیایه سریر اعلی حضرت سلطانی باید
رفت و هر عهدهی که کند همانجا باید کرد تا خلل پذیر نگردد
او نیز بدان راضی شد و فرزند بزرگتر خود ملک فریدون را بفرستاد
او را اعزاز نموده و صورت این فتح را نوشته بیایه سریر اعلی حضرت
سلطانی فرستاده شد و از آنجا کوچ کرده ببه منزل بناتل رستاق نزول
واقع شد حضرت سلطانی فرزند ملک بیستون را اعزاز و اکرام نمودند
و اسب و خلعت بخشیدند و عهد بستاند که پدر او و او و برادران بجز
اطاعت و فرمان برداری ملک اسکندر نکنند و بهمین نوع چون سوگند
دادند برادران این حقیر سید کمال الدین را با ملک فریدون همراه
ساختمند و بفرستادند ایشان چون بناتل رسیدند ملک معظم ملک اسکندر
برادرزاده خود ملک طوس را با ایشان همراه گردانیده بکلارستاق
بفرستاد تا ملک بیستون را سوگند بدهند و عهد بستانند ایشان برفتند

و بر موجهی که ذکر رفت ملك بیستون را سوگند دادند و عهد کردند
اما ملك بیستون گفت که يك چیز نخواهم کرد که فرزند ملك
كاوس ~~کیکسرو~~ که اینجا ترد من است بسیارم که نخواهم سپرد
و روانه می‌کنم تا ترد پدر خود برود و ملك اسکندر نیز بدان رضا
داد و همچنان کردند و سید کمال الدین از آنجا پیایه سریر فلک مصیر
معاوده فرمود ملك طوس بناتل آمد و صورت مقاتل را رسانید چون هوا
گرم بود بندگان ملکی مابی در شعبان سنه^{۸۶۸} ثمان و ستین و ثمانمائه از
ناتل بصوب کجور نهضت اقبال نمود و مؤلف حقیر با عساکر نصرت
آئین هم باتفاق ملکی مابی بکجور رفت در این مابین از حضرت
سلطانی اشارت رسید که از پایه سربر اعلی تبریز قاصدی رسید و حکم
جهان مطاع پادشاه جهان شاه آورد که مابین ملوک صلح باید کرد
و ترد ملك کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجه
آن مناسب دولت نبود باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچه
واقع شود هم لایق دولت نخواهد چون التماس بحضرت پادشاه
جهان مطاع نمودی و از آنجا اشارت بصلح شد نوعی باید اقدام نمود
که باز موجب خلاف نشود ملك کاوس نیز طوعا او کرها بدان
رضا داد که کجور ناتل از آن ملك اسکندر باشد و ملك ملکی که
در هر نواحی رستم‌دار نهاد است متقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی
از آن او و نصفی از آن ملك اسکندر بود و او در قلعه نور که ملك
موروئی اوست بسلطنت بنشیند و باز فتنه نکند و بحضور مؤلف حقیر
از جانبین بدین نوع رضا داده عهد کردند و صلح نمودند و لشکر
ظفر پیکرا رخصت انصراف گشت در اوایل رمضان سنه ثمان و ستین

و ثمانمائە ملك اسکندر را وداع نموده معاوده رفت چون بیساط بوس
حضرت سلطانی مشرف گشته شد و سوانح حالات را معروض افتاد
انواع بنده نوازی ها بتقدیم رسانیدند و حقیر را عنایات خسروانه مفتخر
و سرافراز ساختند

فصل دهم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر با فرزند
ارشاد نظام الدین یحیی جمال الدین احمد را بجهة
استحكام مصالحه و معاهده ملوک و ملاقات ایشان با همدیگر
چون در آن مابین که حقیر در رستم دار با لشکر کرار غیر فرار
بود جناب سیادت قبایی مرحومی کارگیا محمد کیای تنکابنی حکومت
خود را رجوع بفرزند خود کارگیا یحیی کیا نموده بود و از حضرت
سلطانی بجهة فرزند خود عهد و میثاق ستانده و او بکنجی قناعت را
که سر همه طاعت و دولت است قبول نموده روزی چند بر آن
می گذرانید و در آن اثنا میان او و فرزندش خراشی پدید آمد و بشکوه
و شکایت انجامید چون حضرت سلطانی با فرزند او در معاهده بود
نقض آن ممکن نشد از آنجا که کمال عنایات خسروانه و جمال
عاطفت پادشاهانه بود ولایت لشتنشاه را بکارگیا محمد کیا بخشیدند
و او را از تنکابن بدانجا فرستادند و او را بدان مستمال و خوشنود گردانیدند
اما دنیای دون با او وفا نکرد در مدت یک سال کما بیش شربت
و سقیمیم ریحیم شرابا طهورآرا از شربتخانه کل نفس ذایقه الموت
از دست ساقیان کل شیئی هالک الا وجهه له الحکم و الیه
ترجمون بخشید و بر مقعد صدق قرار یافت ملک معظم ملک اسکندر

فرزند خلف خود ملك تاج الدوله را باسم عزا پرسش بفرستاد و بسام
 بفر ملاقات مشرف گشتند و مراسم عزا بجای آوردند بعد از آن
 که ایشان را عذر خواسته روانه می ساختند توقع نمودند که فیما بین
 پدر او و عمش اگر بالتفات آن حضرت نوعی شود که ملاقات نمایند
 و کدورت مرتفع گردد موجب رفاقت اهالی رستم دار خواهد بود
 و حضرت سلطانی را از آن اجر جمیل و ثواب جزیل بحاصل خواهد
 آمد که مدت است که مردم رستم دار خراب حال و برگشته بختند
 و سبب آن بجز مخالفت پدر و عم نیست چون این سخن را استماع فرمودند
 قبول کردند که آنچه صلاح ملك واز آن حضرت ملك اسکندر در
 آن باشد یقین که بر آن کوشیده می آید چون ایشان روانه شدند
 متعاقب از آمل سید علی نامی که دخترزاده کارگیا محمد بن سید
 امامت پناه سید علی کیا نور الله مضجعه بود از جانب سید اسد الله رسید
 و هنگام معاوده را هم از صلاح دید سید اسد الله همین معنی تقریر نمود
 و چون ایشان را روان ساختند فرزند ملك کاوس ملك شهرخ از جانب
 پدر خود باسم عزا پرسش تشریف فرمود و او نیز همین توقع را
 تکرار نمود و او را هم ضیافت نموده از سمّ روانه رانکو گردانیدند
 و در آن هنگام حضرت شاه و شاهزاده جهان سلطان ابن سلطان سلطان
 علی میرزا خلد سلطانه برانکو تشریف فرموده بودند و عزم نخجیر
 گراز کرده و در گیلان رسمیت قدیم که جنگل وسیعی را که
 گرازان و گوزنان و سایر وحوش در آنجا باشند در میان همان جنگل
 چند فرسخ در چند فرسخ را در حیطه پرچین آرند و چوبهای محکم
 تراشیده در زمین استوار سازند که جانوران وحشی را عبور نماند

وشکافتن و بدر رفتن آن میسر نشود و آن پرچین را که از دو طرف
 بنیاد کنند اولاً فیما بین آن مقدار يك فرسخ یا دو فرسخ باشد و بعد
 از آن اندك اندك ترديك تر گردانند چندانك چنان بهم رسد که فیما بین
 آن دو پرچین يك حیوان بضرورت تواند گذشتن و بر سر آن دو
 پرچین حایطی مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند و باز از
 چوبهای تراشیده محکم آن را باتمام رسانند و باطراف آن حایط مدور
 حجرهای کوچک چند بسازند و مجموع را استوار گردانند و در آن حجرها
 مجموع در آن حایط مدور باشند و تختههای تراشیده استوار بدر آن
 حجرها فرو زنند و چنان تعبیه کنند که بوقت حاجت ؛ الا کشند
 و هرگاه که خواهند فرو گذارند و آن راههارا مسدود گردانند و آن
 جمله را چاه خوانند و نخجیر که آنجا کنند آن را چاه نخجیر گویند و چون
 روز نخجیر باشد تمامی گیل و دیلم را آنجا جمع گردانند و از سر آن
 دو پرچین مردم را باز دارند چنانکه مور را مجال عبور نماند و باواز بلند
 تقاره و سرنا در آن جنگل در آیند و آهسته آهسته قدم پیش تر نهند و قطعا
 پس و پیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود فلذا جانور
 که در آن میان باشد بطرف آن حایط روند و چون دیگر هیچ راهی
 نیابند بالضرورة در آن حایط جمع شوند و در جستجوی راهی که
 بدر روند قیام نمایند چون بجز آن راه راهی نیابند در آنجا روند
 و چند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند و تختههای آن حجرها را
 بالا کشیده و منتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجرها در روند
 آن تختهها را فرو زنند و آنها را بدانجا محفوظ گردانند چندان که تمامی
 جانوران مثل گراز و گرگ و شغال و مثل هذا که در آن حجرها

توانند بود آنجا جمع گردانند و گوزنان را که در میان باشد بضرب
تیر و تبر و بیش دار صید کنند خاکم و سلطان عصر با بزرگان چند
بر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن و استادن بر گرداگرد آن
کرده باشند بروند و بنشینند و بعد از آن بفرمایند تا تخته یکی از آن
حجرهارا بالا کشند و گرازهای که در آنجا باشد بیرون حایط مدور
یکی را باز دارند و دیگر آن را بهر حبله که باشد باز در آن حجره
فرستند و از جوانان شجاعت آثار با حربه که پیش دار میخوانند یکی را
انتخاب نموده در آن حایط فرستند چون گراز آن جوان را آنجا
بیند چون شیر ژیان از حول جان بر آن جوان حمله نماید و آن
جوان بضرب پیش دار که بر پیشانی آن گراز رساند باشد که بهمان
يك ضرب بقتل آرد و باشد که يك دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد
که حربه بموضع مرگ نرسد و آن روز که چنان نتخجیر کنند خلق
انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند و بر شاخ هر درختی که در آن
حوالی باشد متعدد بالا روند و تفرج کنند و گاه باشد که از کثرت
آدمی که بر بالای یکدرخت روند درخت از بن بر آید و بیفتد و چند
نفر را دست و پا بشکند و بعضی هم باشد که بمیرند غرض که در آن
زمان بنیاد آن چاه و نتخجیر کرده بودند ملك زاده را تفرج فرموده
و وعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم كس فرستادن
تا فیما بین پدر و عم ملاقات نمایند چون ایشان روان شدند مؤلف حقیر
و جمال الدین احمد بن نظام الدین یحیی را امر کردند که برویم و مهما
امکن سعی نموده ملك معظم ملك اسکندر و ملك مکرم ملك
کاوس را باهم ملاقات نمائیم و فیما بین ایشان رفع كدورت نموده آید

در این وقت چون هوا گرم شده بود حضرت سلطانی میرزائی هم بیلاق تشریف فرموده بودند و حضرت اعلی سلطانی باتفاق فرزند و خلیفه خود متوجه بیلاق اشتل گشتند و چند روز آنجا اقامت فرمودند تا روز چهار شنبه بیست و نهم ذی القعدة سنه ^{۸۷۰} سبعین و ثمانمائیه عزم بیلاق ازنا نمودند و آن ازنا موضعی است بسیار تریه و چشمهای لطیف و آبهای خنک خوشگوار و سبزه‌های خوب و ازهار گوناگون در میان آن سبزه‌زار شکوفیده و از طراوت آن سبزه و تراحت آن شکوفه صحن آن موضع چون بستان ارم خوش رنگ و بو گشته و تشهای گوناگون و لونهای چون بوقلمون بر هم آمیخته گوئیا استادان کارخانه مانی از آن نمونه بر داشته بودند و شمه از آن نقاشی و رنگ آمیزی استفاده نموده نخجیر آن کوهی بسیار و طیوری بیشمار در آن قلل و هامون چران و پران حضرت اعلی سلطانی و سلطان میرزائی همه روزه بافکندن صید و پرانیدن قوش مشغول گشته عیشها می کردند و مضمون این ابیات که واقعا موافق اوصاف آن موضع و شکارگاه و صید کردن آن شاهست که

یکی چشمه چون چشم سوگی بر آب
 بمانند آب ابگیری گلاب
 بر چشمه شیر شکافان زمین
 دمان از پس گوری اندر کمین
 بزیر اندر آمد چو از شیر گور
 سپهبد بر انگیخت آن گاه بور
 چو او دست زدی تیغ خونخواز کرد

برخمی که زد هر دورا چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند حقیر ضعیف و جمال الدین احمد را تبلیغ رسالت کرده بصوب رستم دار روانه ساختند روز پنجشنبه هفتم ذی الحجه از ملازمت آن حضرت با رفعت بسوی صوب معلوم روان گشتیم و يك شب در جورسی اقامت رفت روز دیگر بعزم ملاقات سید یحیی کیای تنکابی بقریه که مشهور است بکلاشم و تخت بیلاق ایشان است رسیده شد یکشب دیگر آنجا اقامت رفت روز پنجشنبه پانزدهم ذی الحجه بکلارستاق بصحبت ملك بیستون مشرف گشته آمد و او نیز ضیافت فرموده روانه ساخت روز یکشنبه که هجدهم ذی الحجه بود بفر خدمت و ملاقات ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد چهار شب ضیافت فرمودند و روانه نور ساختند روز پنجشنبه بیست و دوم ذی الحجه را بشرف صحبت ملك کاوس در قلعه نور مشرف گشته آمد سه شب ضیافت کرده روانه ساختند و چنان مقرر فرمودند که چون بخدمت ملك اسکندر رسیده آید ملك مذکور بقلعه اسپی روز تشریف فرمایند تا بکجور بیایم و آنجا با هم ملاقات نمایم بر همان موجب قیام رفت چون ملك کاوس بر موجهی که قرار رفته بود بکجور تشریف فرمود با ملك اسکندر بقریه چنان بر نزول واقع شد و این ضعیف بکجور رفته با قاصد ملك کاوس را با خود همراه آورده ملك اسکندر را هم برین منوال عهد ستانده شد روز یکشنبه غره محرم سنه احدى و سبعین و ثمانمائه را از طرفین ملوک سوار شده بموضعی که چاه سر میخوانند ملاقات کردند و ملك کاوس باز گشت و بکجور رفت و ملك اسکندر بقلعه اسپی روز آمد و ما را رخصت

انصراف شد ملك كاوس رغبت نمود كه بخدمت او مشرف گشته از راه پشته كوه متوجه پایه سریر اعلی گشته حسب الارادة همچنان بنور باز بشرف صحبت ملك المذكور مشرف گشته آمد و ملك خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده ارادت نمود كه شكار لار کند و مارا تفرج آن موضع وشكارگاه نمایند و غرض اخلاص و اختصاص کند بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد و از آنجا بصحرای لار همراه ما تشریف آوردند و صید چند بیفکندند و واقعا تفرج خوب واقع گشت و بسیاری از تخجیران را بکمان داران رواروار و دلارستاق بضرب تیغ فرود آوردند

آوردند

ز درنده گرگان زمین شد تهری

به پرنده مرغان رسید آگهی

تذروان بچنگال بازند رون

چکان از هوا بر سمن برگ خون

و چون تفرج شکار کرده آمد فرزند خود ملك شهرخ را همراه ساخته يك [شب] در نواحی لواسان ضیافت فرمودند و از آنجا بعد از قطع منازل و مراحل چون بطالقان اتفاق افتاد حضرت سلطانی باسم گشت و تفرج بطالقان نهضت اقبال فرموده بودند در موضعی كه مشهور است بلاوندان سفلی شرف بساط بوس بحاصل آمد تا روز سه شنبه هشتم ۸۷۱ ماه صفر احدی و سبعین و ثمانه در بیلاقهای طالقان تفرج ها کردند و صیدها افکندند و هر جا مشهدی و مزار بود باسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند و هبات و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اهالی و ارباب آن دیار را بانواع اکرام و احترام مكرم و محترم ساختند

وجامهای فاخر واسبان تازی و کمر و شمشیرهای مرغوب بخشیدند و اهل
صلاح و سلاح آن بقعه دست بدعا بر داشته بحضرت بی نیاز با نیاز
تمام این دعا میخواندند که

شبان سیه بر تو چون روز باد همه روزگار تو نوروز باد
هر امید دل را که بستی میان برنجی که بردی مبادت زیان
بکام تو بادا سپهر باند ز چشم بدانت مبادا گزند
بزرگیت چون کوه پیوسته باد دل بد سگالان تو خسته باد
وبعد از آن در صحرای سوق بلاغ بشکار گور اقدام نمودند و صید
کرده متوجه ولایت لمسر گشتند و بعد از قطع منازل و مراحل بکام
دوستان بقریه بارین نزول اجلال فرمودند چون در راه برف شده
بود واز آن سبب خیلی زحمت بمردم رسیده در بارین بسیار مکث
نکردند از آنجا بزیارت سلطان العارفين و یس القرنی باعلی تل تشریف
بردند و آن مقام مبارک را دریافتند و جهة استدانت اقبال خود و فرزندان
فاتحه خواندند و از برای روح روان جد و آباء بزرگوار مرحمت
و مغفرت در خواه نمودند و بفقرا و مساکین صدقات و هبات دادند و چون
از آن مقام باز گشتند برودبار لمسر بقریه شهرستان نزول اقبال و حلول
اجلال فرمودند و اهالی آن ملک را بانواع استمال مستمال ساخته بتخت
سمام دیلمستان نقل نمودند در این اثنا خبر رسید که ملک کاوس
وفات یافت

فصل یازدهم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملک اسکندر و فرزندان
ملک کاوس

چون ملك مرحوم ملك كاوس تور قبره روز سه شنبه چهاردهم شوال ۸۷۱
 احدى و سبعين وثمانمانه ندای حق را ليك جواب فرموده بود و سوي
 عليين شتافت و خبر اين واقعه بسمع اشرف اعلى حضرت سلطانی رسانيدند
 هفت روز باسم عزا بمسجد جامع حاضر شد و جهة روح ملك
 نو گذشته فرمود تا آتش دادند و بختم قرآن اقدام فرمودند بعد از آن
 برادر خود كارگيا امير سيدرا با جمعی از سادات و فقها تعيين فرمودند
 كه بروند و ملك اسكندر و فرزندان ملك كاوس را عزا بگویند و مؤلف
 حقیر را هم اشارت شد كه با صد نفر سوار و پیاده هم همراه باشد و چون
 مراسم عزا بتقدیم پیوند در تمشیت امور ملكی با ملك اسكندر موافقت
 نماید و كارگيا امير سيد با ساير احباب معاوده فرماید بر حسب اشارت
 روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعدة سنه مذكوره را كارگيا امير سيد با
 اصحاب بجانب رستمدر توجه فرمودند و از راه طالقان عبور واقع
 گشت روز يكشنبه بیست و پنجم ذی القعدة را در قریه چنارین بعض ملاقات
 ملك اسكندر رسیده مراسم تعزیه بتقدیم رسانیده آمد شب دوشنبه
 همانجا اتفاق افتاد شب شنبه بقریه صالحان بسر برده شد و زیارت سلطان
 المحققین سيد محمد کیای دبیر قدس سره را بشفاه ادب مقبل و ملتوم
 ساخته آمد روز سه شنبه پیاى قلعه نور ملك شهرخ و ساير اولاد ملك
 كاوس را عزا پرشش نموده آمد اما ملك جهانگیر كه بزرگترین
 فرزندان و خلیفه ملك كاوس بود بدار السلطنت تبریز بنا بر عرض
 ملتumas رفته بود و حاضر نبود شب چهارشنبه و پنجشنبه همانجا بار
 داشته با انواع ضیافت نموده احترام فرمودند روز پنجشنبه جناب
 سیادت قبابی با سادات و علما از راه پشتكوه تشریف بردند مؤلف

حقیر از راه نیتل بجانب کجور معاوده نمود و یک شب در نیتل در خانه
 ملك زاده معظم ملك فخر الدوله بن ملك اسکندر بن ملك بیستون
 اقامت نمود و آنچه شرط مراعات و خدمات بود بتقدیم رسانیدند و روز
 جمعه ساخ ذی القعدة سنه مذکور را بقاعه اسبی روز بخدمت ملك
 معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد و در تمشیت مهمان کلیه ملك
 مذکور بر حسب صلاح دید ایشان قیام رفت از آنجمله یکی آنک
 برادر او ملك بهمرا با حضرت ملكی مابی خراش خاطر بود
 باستمال او سعی نموده آمد و در این اثنا روز پنجشنبه بیست و هشتم
 ذی الحجه احدی سبعین و ثمانمائه را خبر رسید که ملك زاده عظام^{۸۷۱}
 ملك شهرخ را در نور بقتل آوردند و آن حال چنان بود که از
 نوکران ایشان شخصی مفسدى یاغی شده بود در آن اطراف دزدی
 و حرامی گری میکرد و آن شخص عز الدین درزی نام داشت شب
 پنجشنبه مذکور بملك زاده رسانیدند که آن شقی در پائین قلعه
 بخانه شخصی آمده است و شرب مشغول ده دوازده نفر نوکران خود را
 بر داشته هر یکی را بطرفی از اطراف آن خانه باز داشت و خود بدر
 خانه رفت و یکی از فراشان خود را دزون فرستاد که برو و بگو که ملك
 ترا می طلبد بیا که گناه ترا می بخشم آن بد بخت چون این سخن
 بشنید دشنام داد و کارد بکشد و بر آن فراش حمله کرد فراش
 بگریخت و بیرون جست آن مردك در عقب آن فراش بیرون جست
 تاریک بود و ملك زاده بدر خانه استاده کاردی بر سینه ملك زاده بزد
 و بقتل آورد و بگریخت چون نوکران جمع شدند ملك را دیدند افتاده
 و جان بحق تسلیم کرده او را در میان گلیم انداختند و بخانه او بردند

ودر عقب آن مردك دوانیدند نیافتند برادر ملك شاهرخ ملك كیخسرو
 از دلارستاق سوار شده می آمد در راه آن مردك دوچار شد بتصور
 آن كه او دانسته است كه برادر را كشته است بگریخت وملك
 كیخسرو از قتل برادر غافل بود بجهت همان شرارت او در عقب
 می دوانید تا بدو رسید آن مردك باز كشت وگفت مرا زحمت مده
 كه برادرت را كشتم و ترا هم خواهم گشت ملك كیخسرو بر او
 تاخت وشمشیری بر فرق او زد او نیز كاردی بر اسب ملك زاده
 رسانید الغرض كه آن بدبخت را بكشتند و آنجا بینداختند در این
 اثنا یکی رسید وملك كیخسرو رسانید كه ملك شهرخ را عز الدین
 درزی بقتل آورده است چون آن شخص را نیز قتل کرده بودند
 بفرمود تا آتش درزدند و بسوختند چون این خبر نزد ملك اسکندر
 آوردند بفرمود تا هر كجا در آن نواحی از كسان آن شخص
 بودند مجموع را بگرفتند و بقتل آوردند و دوازده نفر از آن قبیله
 هر كجا بودند مقتول گشتند و بسوختند و مراسم عزای بتقدیم رسانیدند
 چون از آن فارغ شدند ملك بهمن بفرستاد كه فلانی یعنی حقیر
 باید با من عهد كردن همان عهد كردند همان عهد کرده شد و او
 نیز بیامد و برادر را بدید و با هم عهد كردند و فرزندی داشت بسیار
 ملك هوشنگ نام و با پدر و مادر بطریق عقوق زندگانی عاق میکرد
 و حالات تألیف كتاب نیز بر همان طور است و آن هوشنگ در غایت
 بد کرداری با پدر خود در مقام عناد بود و اگر می یافت و اکنون
 اگر هم می باید بقتلش تقصیری ندارد ودر قلعه لورا كه [از] قلاع
 حصین آن دیار است كه در [زمان] ملاحده انرا احداث فرموده بر آن

قلعه کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند متحصن بود ومطلقا اطاعت کسی نمی کرد آنرا نیز فرستاده وبانواع مستمال ساخته وعهد کرده آمد که با او عذر وخیانت نرود از آن قلعه بیرون آورده با پدر وعم ملاقات کرد چون از این نوع مهام را انجام کرده آمد مؤلف حقیر را هم رخصت انصراف دادند در راه چنان رسانیدند که عم حضرت سلطانی کارگیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود روز یکشنبه بیست ونهم محرم الحرام سنه^{۸۷۲} اثنی وسبعین وثمانمائه بجوار رحمت حق^{۸۷۲} پیوست وحضرت اعلی سلطانی برسم عزرا پرسش خود بنفسه نهضت فرموده مصایب زدگان را مستمال ساختند مؤلف حقیر از راه طالقان باز گشت روز پنجشنبه دهم صفر سنه^{۸۷۲} اثنی وسبعین وثمانمائه را در محمدآباد الموت بشرف خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیای مرحوم مشرف ومراسم عزای پدر ایشان بجا آورد ودر آن هنگام موکب همایون حضرت اعلی بسرملج علیا من ناحیه جوری لویای مرحمت انداخته آن موضع را مضرب خیام اقبال گردانیده بودند آنجا بشرف بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دوشنبه بیست ویکم ماه صفر بزرگان بیده پس مثل خواجه شیخ علی وقاضی وجمعی از خواجگان رسیدند وارادت عزرا پرسش مصایب رسیدگان الموت نمودند اشارت شد که مؤلف ضعیف مصحوب ایشان بالموت برود چون ایشان مراسم عزرا بتقدیم رسانند فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جان را بخلافت وسلطنت پدر نصب نماید وارکان دولت پدر او را جهت حضرت اعلی سلطانی بیعت بستاند واورا هم عهد بفرماید که هر چه کند بامر واثارت واطاعت حضرت اعلی بکند وخلاف رأی ایشان

فکری بخاطر خود راه ندهند بر موجب مذکور قیام رفت چون از آنجا معاوده کرده آمد روز پنجشنبه هشتم ربیع الاول سنه مذکوره را از سرمیج کوچ کرده متوجه لوسن مبارک گشتند و بعد از نه روز که روز جمعه بیست و هشتم ربیع الاخر بود آنجا رسیده اقامت نمودند روز جمعه مذکور که موافق هشتم فروردین ماه قدیم بود سعادت و کامرانی بسوی سماس نهضت فرمودند و سه شب در میان دران مبارک رسیدند و مردم آن دیار را فراخور هر یکی با نعمات و اکرام لا یحصی مخصوص گردانید بیت

فر همت کاروان راه عرش و کرسی است

پر بلبل نردبان شاخ سرو عرعر است

در این اثنا از جانب رستم دار بعضی اخبار نا ملایمه رسید که بعضی ملوک با ملک اعظم ملک اسکندر بنیاد مخالفت کرده اند و ملک معز الیه توقع امداد نمود مؤلف حقیر را اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت ماثربمدد ملک مابی برود در آن یرق بودیم که خبر رسید که روز سه شنبه هجدهم ربیع سنه ^{۸۷۲} اثنی و سبعین و ثمانمائه حضرت پادشاه جهان مطاع جهان شاه میرزا را پادشاه عالم مطیع حسن بیک هجوم نموده بقتل آورد و آفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره و بی نور گشت و آن همه شوکت و جلال از ذروه اوج و اجلال روی بحضیض نکبت و بال آورد بیت

تا زهر باد پا بدامن کس چو کوه

کادمی مشتی غبار و عمر باد صرصرست

بزرگان قروین از سادات و مشایخ و اهل تجارت و اصحاب بیوتات

تقدیمه جناب حکمت ماب مولانا امیر طیب دام حکمته و صاحب معظم
خواجه محمد شاهی دام ثروته و اقباله را بتضرع مالا کلام بفرستادن
که چون چنین صورت واقع شد و از هر گوشه یاغی و طاغی و باغی
ظاهر شده و خواهد شد و همیشه قراونه را ملجا و ملاذ در مثل این حال
آن آستانه بود توقع که بدستور قدیم باز سایه عاطفت از سر غریبان
و وعجزه و مساکین این مقام باز نگیرند و جمعی را جهة محافظت آن دیار
بفرستند که ما بندگان را از شر ظلمه و فسقه ایمن گردانند

فصل دوازدهم

در ذکر فرستادن لشکر بجهت محافظت قزوین و صورت

چند که در آن مابین واقع گشت

چون این خبر بمسامع علیه رسید و از تقریر اهل قزوین و وقوع آن
خال تحقیق گشت و التماس آن جماعت را استماع نمودند لشکری را
که جهة فرستادن بصوب رستمدر نسق رفته بود فسخ کردند و مؤلف
حقیر را امر شد که معدودی چند که در سمام حاضر بودند روان گردد
تا کیای معظم کیا جهان شاه دیلمی تو بلائی که سپهسالار لمسر بود
با عساکر لمسر و کارگیا یحیی جان الموتی با عساکر خود بقزوین
تشریف فرمایند و بر این حقیر اشارت شد که هر کسی را از علفه
و علفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین و نواحی آن
چگونه نماید و ترزد کیا جهان شاه بقدرغن تمام نوشته شد که لشکرا
میتا ساخته متوجه قزوین گردد که اینست حقیر میرسد و شب سه شنبه
نهم جمادی الاخر را نماز شام بود که کسی مذکور بقزوین با
معدودی حاضر رسید و حقیر نماز خفتن را ببلده الموحدين تصدیع برد

ولشکر لمر چند نفر متعاقب رسیدند چون روز شد لشکر لمر فوج فوج می آمدند و از الموت سیادت و سلطنت قبایی کارگیا یحیی جان بعد از سه روز تشریف فرمود و بعد از هفت روز بعضی از عساکر شکور سرداری کیا تاج الدین که مهتر خندهان بود رسید و بضبط قزوین اشتغال رفت و با اهالی آن دیار آنچه وظایف رفی و مرحمت بود باشارت و اجازت حضرت سلطانی بتقدیم رسانیده می آمد و بر موجبی که مقرر فرموده بودند علوفه و علیق لشکریان را بدیشان رسانیده می شد روز جمعه دهم رجب المرجب موافق هجدهم خرداد ماه قدیم را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهان شاه میرزا حسن علی نام که در حین حیوة پدر از سبب بی فرمانی در بند بود بتبریز آمده سلطنت بنشت و داروغه را بجهت ضبط قزوین روانه ساخت و لشکر گران همرا هست و اینک می رسند چون بمقابله و معارضة ایشان مامور نبودیم قزوین را گذاشته آن شب از دروازه پنجه علی بیرون آمده بسر باغستان نزول واقع شد و داروغه بقزوین در آمد و این صورت را بتعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد چون روز شد از آنجا بقریه بارچین که از قری ولایت لمر است نقل کرده آمد تا روز جمعه پانزدهم شعبان را خبر آوردند که لشکر ترکمان قزوین را دست بردی کرده بیرون رفتند حتمیر بلا تائی اعلام حضرت سلطانی و توقف نکرده باز بقزوین رفت و بطریق معهود و بضبط و نسق آن دیار اشتغال می نمود در این اثنا خبر رسید که متقلای لشکر جرار حضرت پادشاه سعید سلطان بو سعید تیموری بسمان رسید و بجهة ضبط ممالك عراق و آذربایجان موکب همایون ایشان متوجه اند و سردار

مقلای لشکر امیر سید مزید ارغون که از امرای کبار آن دولت می باشد چون این خبر بتحقیق پیوست باز واقعی حال را معروض رأی خدام حضرت سلطانی افتاد اشارت شد که چندان توقف رود که از سید مذکور چه اشارت می رسد اگر امر شود که بیرون می باید آمد وقروین را بتواب وعمال ایشان باز گذاشتن همچنان بنقدیم رسانند والا بهر چه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می رود

فصل سیزدهم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای بری وداروغه جهة

قزوین تعیین نمودن

۸۷۲

روز چهار شنبه سیزدهم رمضان سنه اثنی و سبعین وثمانمائه قاصدی از ۸۷۲ نزد سیادت مابی امیر سید مذکور رسید و مکتوب بنام حقیر آورد و آن مکتوب بدین موجب بود که نتیجه آل عبا سید ظهیر الدین دام سیادته و اقباله بعد از مخالفت و موالات بداند که آیات فتح آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلد سلطانه بجهت تصرف عراق و آذربایجان متوجه است وجهه داروغگی قزوین امیر مکرم امیر عاقل را تعیین رفت باید که چون او برسد از اوامر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند و در امداد او بکوشند والسلام سیادت مستدام باد چون مکتوب را خوانده بتعجیل تمام بیاية سریر سلطنت مصیر حضرت اعلی سلطانی فرستاده آمد تا چه اشارت می رسد و تا رسیدن جواب چون امیره عاقل رسیده بود کیا محمد بن تاج جال را با صد نفر پیاده بقزوین گذاشته با سایر عساکر گیل و دیلم بقریه بارین نقل کرده شد اشارت شد که عساکر را اجازت داده حقیر بشرف بساط بوس مشرف

گردد همچنان بتقدیم پیوست روز جمعه بیست و نهم رمضان را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند و در سلطانیته اقامت داشتند ایلغار نموده بقزوین در آمدند و کیا محمدرضا که امیر عاقل دروازه عراق را بدو سپرده بود مجروح ساخته ده نفر پیاده زودبار را بقتل آوردند و بشهر در آمدند و امیر عاقل را مقتید ساختند روز جمعه ششم شوال را چون این خبر رسید امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمر و الموت و سمّام بقزوین رود و ترکمان را که آن حرکت کرده بودند گوشمال داده بیرون کند روز دوشنبه نهم شوال را با لشکری که جمع شده بود متوجه قزوین گشته آمد چون بقریه بارین نزول واقع شد ترکمان امیر عاقل را بر داشته بگریختند و شهر را بگذاشتند و برفتند چون بسطانیته رسیدند امیر عاقل را خلاص دادند حقیر با لشکر منصور بقزوین رفت و بمحافظت آن دیار مشغول شد و نزد سید بزرگ مقدار سید مزید ارغون که درری مترصد موکب همایون بود نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند حضرت اعلی سلطانی حقیر را با جمعی جهت دفع آن جماعت بسی عاقبت بفرستاد ایشان را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند و امیر عاقل را خلاص دادند اکنون اشارت چیست و در این وقت موکب همایون پادشاهی هم نزدیک بری رسیده بود و حضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی را با تحف و هدایای لایقه باردوی همایون ارسال داشته بودند چون رایات فتح آیات شهر یاری با شوکت و عظمت تمام وعده مالا کلام چنانک شاعر گوید

شمر
یکی شاه با لشکری صد هزار سواران جنگی نیزه گزار

همه پز دل و تنگ چشم و جوان گشاده برو تیز هوش و گوان
 غلامان جنگی ترکان چین دو ره دو هزاران ابر پشت زین
 علم اقبال بصرای مالا مال سوغ بلاغ بر افراختند و آن موضع را
 مضرب خيام سلطنت و اقبال ساختند دو هزار مرد کار را با سرداری
 وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند و سواری قبل از رسیدن
 لشکر بقزوین رسید و اشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر
 ملحق گشته بمحافظت قزوین مشغول باشید چون از جانب حضرت
 اعلی سلطانی بدان مأمور نبودیم لشکرها از قزوین بیرون آورده باز
 بقریه بارین تزلزل واقع شد و صورت حال را معروض پایۀ سربر خلافت
 مصیر گردانیده آمد و داروغه چغتای بقزوین در آمد روز سه شنبه
 هشتم ذی القعدة سنه مذکوره را اشارت شد که لشکرها اجازت داده
 حقیر بر زمین بوس برسد همچنان بتقدیم پیوست

فصل چهاردهم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابو سعید بقزوین و توجه
 بجانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت
 چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی الاقدار با عظمت و جلال
 بقزوین تشریف فرمودند حضرت سلطانی رسول را با تحف و هدایای
 لایقه بفرستادند و اظهار اخلاص و دولت خواهی نمودند پادشاه جهان
 پناه تحف را قبول فرموده عذر بیحد بخواستند و عنایت نامه ارسال
 داشته بزارات و زیارات باب الجنة مشرف گشته و صدقات و هبات بفقرا
 رسانیده بیرون رفتند و متوجه سلطانیته شدند چون يك دو منزل اتفاق
 افتاد امرا و ارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن يك در تبریز است

و موسم خریف و هوا خنك گشته وقت قشلاق است و سلطانیته را خود مقرر است که در فصل خریف وزمستان هوا تا چه غایت خنك است اگر بصوب ییلاق قراباغ گرائیدن مناسب می نماید و واقعا خلقتی بسیار جمع بود و علف و علیق اسبان یافت نمی شد و از تقدیر حضرت سبحانی آن سال علت گر در اسپان افتاده بود و هیچ اسپه نبود که بدان علت معلول نبود و بسیاری از آن سبب بمردند و اسپهای خوب را که بدان گرفتار شده بودند و نتوانستند جای رفت در قزوین و نواحی آن بگذاشتند و بصلاح دید امرا چون تقدیر نوعی دیگر بود از آنجا باز گشته بخلخال رفتند و در خلخال النگهای خوب و آبهای روان است اما بغایت سرد سیر است و در آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میسر نشد و برف بارید و بزرگمت تمام از آنجا بگذشتند و باردیل رفتند و آنجا برف هم محکم بود بمشقت مالا کلام بوادی کر وارس فرود آمدند و از آن طرف حسن بیک با لشکر خود از تبریز بیرون آمد و بمقابله در آمد و راه قراباغ را فرو گرفت بناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم در لشکر ایشان واقع شد و شیروان شاه غدر کرده بفرمود تا پل کر وارس را ببرند تا غله از شیروان کسی بدانجا نبرد وارد و بازاربان هم آنجا نروند و غله نخرند و چون لشکر خصم در مقابله بودند امیر سید مزید ارغون را که منقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا بقراولنی قیام نماید قراول خصم با او دوچار گشته مجاربه عظیم مابین ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین یقتل آمدند و امیر مزید ارغون دستگیر شد و لشکریانش بعضی دستگیر گشتند و اکثر بقتل آمدند پادشاه بوسعید مضطر گشت و رسل و رسایل

بجانب حسن بیک می فرستادند تا سید مکرم سید غیاث الدین عبد الوهاب مازندرانی که در آن زمان همراه موکب همایون او بود بفرستاد و سخن های نرم و آهسته و ملتمس گونه پیغام داد و حسن بیک چون آن کلمات را بشنید این بیت بر خواند و گفت برو سلطان بوسعید را بگو که

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند

اینچنین زانو زدن بیمت کنند

دیگر جواب که تسلی ایشان باشد نداد در این اثنا سلطان بوسعید بحکم ضرورت مادر خود را هم بفرستاد توقع صلح نمود آن هم در محل قبول نیفتاد چهار دهم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائرا بکرنک ۸۷۲ سلطان ابوسعید تاخت سلطان بوسعید را تاب اقامت نبود اغرق را بگذاشت و بگریخت در راه بدو رسیده بگرفتند و لشکر متفرق شدند او را چون بدیوان حسن بیک حاضر گردانیدند بفرزندزاده شهرخ میرزا یادگار محمد نام داد تا بقتل آورد

شعر

هر آن پاره خشتی که بر منظر است

سر کعبادی واسکندر است

بجز خون شاهان درین دشت نیست

بجز خاک خوبان درین طشت نیست

در آن زمان مؤلف حقیر با سیه سالاری لمسر منسوب بود بیستم رجب را از جانب قزوین این خبر رسید و قراونه بالتماس تمام بفرستادند که اگر شما محافظت قزوین نمی کنید این است که ما را خانمان بتالان می رود که مردم شریر و مفتن که جويا از این روزها بودند مجموع

در فکر نهب و غارتند و الحاح تمام می نمودند این صورت را اعلام نواب کامیاب طوبی لهم و حسن ماب گردانیده آمد تا از آنجا چه اشارت می رسد اما چون سادات و مشایخ قزوین مبالغه می کردند تا رسیدن جواب و اشارت حقیر با لشکر لمسر بقزوین رفت و بضبط آن ممالك قیام می نمود لشکر چغتای که از آن گرداب بلا خود را بساحل سلامت خواستند رسانید اکثر را طوالش استارا و آن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند جوق جوق و فوج فوج بقزوین می آمدند و چون زمستان بود و هوا بغایت خنك التماس لباس ضروری می کردند مهما ممکن هر یکی را بکفش و دستاری و پیرهنی تسلّی نموده روانه کرده می آمد و همچنان از راه ساحل بحر بگیلان در آمدند و برهنه و عریان می رفتند حضرت سطلالی از آنجا که کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع را بنان و آتش و زاد راه و البسه ضروریه سیر و پوشیده گردانیده بگذرانیدند و حقیر در قزوین بوده در آن باب بچشم فاعلم و یا اولو الابصار بر ایشان نظاره می کرد و از مضمون آیه تَنْزِعَ الْمَلِكُ مَهْنِ تَشَاءَ لذتها می نمود که آن تکبر و تجبر بیک ساعت چگونه بتصغر و تذلل مبدل گشت و آن همه عظمت و جلال چون بیاد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که بر آن جماعت شقاوت رسیده خذلان کشیده بگریستی و دلها کباب گشتی و در قدرت جلال باری عز شانه اعتراف نمودی که بزرگی و جلال لایق آن حضرت بی وبال است و بنده ضعیف ناچار را بجز عجز و مسکنت طریق سداد و صواب نیست سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا انك انت العزيز الحكيم

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان
 برو ای دل‌دل از جهان برگیر
 فصل پانزدهم

در ذکر آنکه امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید
 که بالشکر که همراهند بصوب طارم رود و ضبط آن
 ولایت نماید و صورت احوال که در آن مابین سمت
 صدور یافت

این حقیر در قزوین بوده لشکر طالقان با سپهسالار خود کیا مکرم
 کیا نماور دیلمی رسیدند و بعضی از متجندة الموت هم آمدند اشارت
 شد که حقیر سپهسالار طالقان را با لشکری که همراه اوست بقزوین
 بگذارد تا ضبط و نسق آن دیار را کما وجب بتقدیم رساند و جهة ضبط
 مالیه هر که را صلاح باشد همانجا باز داشته با سایر عساکر بصوب
 طارم توجه نماید و چون در آن زمان قلعه طارم بدست یکی از
 امرای چغتای بود و تحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود
 قلعه را گذاشته خواهد رفت امر شد که قدغن نموده بیای قلعه رسیده
 آید که اگر کوتوال قلعه طارم را گذاشته باشد یا خواهد گذاشت
 ضبط نموده آید تا بدست شریب مفسدی نیفتد حسب فرمان العالی
 کیا نماور اسپهسالار را بالشکر طالقان آنجا باز داشته آمد و صاحب
 اعظم خواجه حمزه رودباری را بجهة ضبط مالیه قزوین تعیین نموده
 با سایر عساکر بصوب طارم توجه رفت در راه برف بسیار
 و سرمای سخت بود اما سلامت از آنجا بیای قلعه اندیچین اتفاق افتاد
 و آن قلعه را بملازمان حضرت سلطانی سپرده بودند و کوتوال تعیین

رفته بود چون بدانجا رسیده آمد چنان تحقیق شد که امیره زین العابدین فرزند میر حسین طارمی را که قبل از این چنانک ذکر رفت حاکم طارم بودند با حکم پادشاه زمان حسن بیک بقلعه آمد و کوتوال چغتای قلعه را بدو سپرده بیرون رفت و اکنون قلعه و طارم بتصرف امیر زین العابدین است چون این معنی بثبوت پیوست با وجود حکم پادشاهی بی رخصت و اجازت حضرت سلطانی پشای قلعه رفتن تعذر داشت علی الفور این صورت را بمسامع علیه رسانیده آمد و لشکر دیلم بسررداری کیا تاج الدین که مهتر جنادهان ایشان بود هم رسیدند اما تا آمدن قاصد و رسانیدن جواب بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدند که از پای قلعه اندیچین بر خواسته بولایت طارم رفته مکث رود و ترّد زین العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما بقلعه با حکم همایون چون معلوم نبود امر شده بود که این حقیر بیای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتای قلعه را بگذارد بدست مفیدی نیفتد چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید چندان در این ولایت توقف می رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می رسد و از آنجا کوچ کرده بقربه ارکان من قری طارم علیا ترول واقع شد و ضبط لشکر کرده هر یکی را بموضع خود فرود آورده شد و انتظار فرامین حضرت اعلی می رفت تا از آنجا چه اشارت می رسد شب پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور ابراهیم بن کحی شیخ حسن تردیک بصبح اول با جمعی از تراکمه و احشام بر عساکر نصرت پیکر شبیخون آورد و در آن شب حرب عظیم واقع گشت و هفت نفر از لشکریان دیلمان و شکور بقتل آمدند و پنج نفر از آن مخاذیل

هم مقتول گشتند و سه نفر دستگیر شدند و آنها را نیز بقتل آورده شد. اما عساکر نصرت شمار از مقام خود يك قدم باز پس ننهادند و هر یکی بموضع خود باز استازند و اعدای مخذوله فرار نمودند و در عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم و طریق سرداری بود نرفتیم چون روز شد آنها که از عساکر نصرت پیکر درجه شهادت یافته بودند دفن کرده شد و زخمیان را هر که پیکان داشت فرموده شد تا بیرون آوردند و بمراحم مداوا کردند و آنها را که جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد و همان روز همانجا توقف رفت روز دیگر از آنجا کوچ کرده بقریه نیرک که قری معتبره طارم علیاست و نشان می دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد روانه گشته آمد چون ایشان را زهره و یارای آن نبود که آنجا اقامت نمایند و دو سه نفر زخمی که آنجا مرده بودند دفن کردند و بدر رفتند و بجایهای استوار ملتجی شدند در عقب النوس و احشام که با او همراه بودند و با او موافقت می کردند تاخته آمد و مال و مواشی بسیار بدست لشکر افتاد و آن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود و چهارپایا نتایج بحاصل آمده كوچك بودند چنانك لایق خوردن نبودند مگر اندك باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند و بز در شیب سم اسپان مرده باشند و رؤسای جگنی و التون کشی و مثل هذارا دستگیر کردند و قریب پنجاه نفر از آن جماعت مجبوس شدند و تالان و تاراج عظیم بر آن قوم واقع شد و ابراهیم را دنباله کرده هر جا که می رفت در عقب فرستاده می شد چون از طارم بدر رفت و بسرحه سلطانیه افتاد باز گشته بوادی سفیدرود تزلزل واقع شد و عزم حزم

بود که بجانب طارم علیا توجه رود که حارسان طریق يك دورا گرفته آورند از آن جمله دو نفر چفتای بودند که از بقیت السیف عساکر سلطان سمید ابوسعید میرزای مرحوم در آن حوالی سرگردان گشته می گردیدند چون از ایشان استفسار حالات می رفت چنان نمودند که بعد از واقعه معلومه در میان طوالش می گردیدیم و همراه میخواستیم تا بیرون رویم در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بيك امیر منصور نام متوجه طارم وقزوین است وبا جمعی این است که روانه است سعی کردیم و خود را در خلخال بدیشان رسانیدیم و چون ایشان بیای قلعه طارم فرود آمدند وبعد از این راه را ایمن نشان می دادند از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم چون از تقریر آنها معلوم شد که لشکر ترکمان بطارم در آمد وبا ایشان مقابله و محاربه کردن را مجاز نبودیم از آن وادی کوچ کرده در آن شب از بل باغ شمس گذشته فرود آمده شد چون روز شد و تحقیق شد که امیر منصور بيك بر بل باغ شمس فرود آمد نزد او نامه بنا بر حسن اعتقاد حضرت اعلی سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن بيك در میان بود نوشته آمد و از آنجا بناحیه پاراو و بقریه پاك ده نزول واقع شد چنان رسانیدند که امیر ابراهیم کجی شیخ حسن بقریه از قری طارم که موسوم است بمزران آمده است و پانصد نفر کما بیش آنجا اقامت دارد جمعی از عساکر منصوره را انتخاب کرده بسرداری اسوار نامی که از معتبران و سرداران لشکر دیلمان بود برسم شبخون بر ایشان فرموده آمد تا بتازند چون نماز عصره را روان گشتند و آن شب تا صبح رفتند نماز صبح را بدیشان رسیدند

و آن بد بختان در خواب غفلت سر در گایم نکبت پیچیده خسیده بودند و تمامی آن جماعت را دستگیر کردند مگر امیر ابراهیم که با يك ته بیرهن بر اسبی بی زین سور شده بدر رفت نماز عصر روز دیگر صد و ده نفر مردم را دست و گردن بسته پیاك ده حاضر ساختند و تاراج و تالان کردند آن مخاذیل را بطناب خذلان محکم بر بسته پایة سریر سلطنت مصیر سمام روانه کرده آمد

دوست و دشمن را رضا و خشم او عمر بخش و جان ستان بینی بهم در این اثنا خبر رسید که سید عضد حسنی را حضرت اعلی بجهة ضبط مال قزوین بقزوین فرستاده بودند که باستصواب کیای مکرّم کیا نامور دیلمی که آنجا باز گذاشته شده بود در قزوین باشد از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیک داروغه حسن چلبی نام بقزوین آمده است و ایشان قزوین را بدو باز گذاشته بقریه بارین آمدند و سید عضد چون بقزوین رفته بود رؤسای قزوین را که مدار شغل و عمل آن شهر منوط برای صواب نمای ایشان بود بگرفت و بی اذن و اجازت حضرت سلطانی بقلمه لمسر فرستاد چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت آنها را خلاص داده روانه قزوین ساخته بودند و آن بزرگان با حسن چلبی داروغه در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطانیة فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است و این خبر فاش گشت و نزد عوام و خواص بتواتر انجامید و موجب تحقیق شد و قراونه نزد سید عضد فرستادند که شمارا بقزوین می باید آمد که قصه چنین است سید نیز چندان صبر نکرد که از پایة سریر اعلی چه اشاره می رسد یا کیا نام آور سپهسالار بصوب قزوین

روان شد حسن چلبی چون چنان دید از دروازه پنجه علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند حسن مذکور باز گشت و مردانگی نموده چند نفر را بضرب شمشیر و نیزه از اسب فرود آورد و بیرون رفت کیا نام آور سپهسالار و سید عضد بقزوین رفتند و بقول جماعت قراونه که با امیر عضد در مقام انتقام بودند آسوده بنشستند تا جمعی از لر و کرد و مردم او باش چند با امیر سعادت یار نامی جمع گشتند و بدروازه پنهان شده بقزوین خواستند در آمد و ترسید عضد فرستادند که بر خیزید و از اینجا بیرون روید او نیز تهور نمود و اقامت کرد غرض که فیما بین ایشان حرب عظیم واقع شد و چون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند آنها قریب یک هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند بسیاری از مردم طالقان مقتول و محبوس گشتند و کیا نام آور را بگرفتند و یک نفر فرزند او را بقتل آوردند و سید عضد بگریخت و بیرون رفت چون خبر رسانیدند و جای ملالت بود جهت آنکه اگر سید عضد در قزوین باشد و بیرون نرفته باشد لشکر الموت را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام بقدغن دوانیده شد تا بمدد سید عضد و کیا نام آور بقزوین روند و ایشان را از آنچه کرده اند و گستاخانه بقزوین رفته ملامت کنند و بیرون آرند تا رفتن ایشان خود قصه بر هیچ مزبور صورت وقوع یافته بود چون این خبر بمسامع علیه رسید بفرستادند و سید عضد را بقلعه لمر مقید گردانیدند و تحقیق گشت که آنچه در باره خبر بد نسبت بحضرت پادشاهی گفته بودند خلاف واقع بود عذرهای راست بنوشتند و قاصدی را پیایه سریر اعلی پادشاهی بفرستادند اما

بسیار در محل قبول نیفتاد و با آن جوابهای شافی داده قاصدرا روانه ساختند

فصل شانزدهم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او از کوهدم

چون چند روزی بگذشت از پایه سریر اعلی خبر رسید که امیر رستم طریق عناد و بی‌فرمانی را شعار خود ساخته است و در مقام خلاف است فلذا بدفع او عزم جزم است و حضرت امیره علاء الدین فومنی بصوب کوهدم با لشکر بیه‌پس متوجه‌اند و از این جانب بقیه عساکر گیل و دیلم را با فرخ زاد سپهسالار همراه کرده فرستاده شد باید که بانضمام ایشان بجانب کوه کونه و رحمت آباد رفته بدفع امیره مذکور بکوشید چون اشارت رسید از راه رزکوه بناحیه خزرگام در آمدیم و بخدمت سپهسالار مذکور مشرف گشته باتفاق بکنار آب سفیدرود نزول واقع شد و موضعی که ملقب است بتوکوه بن لشکر را فرود آورده شد و حضرت امیره علاء الدین بسرحد کوهدم تشریف شریف فرمودند اما در آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت و عبور از آن بجز بکشتی ممکن نبود و ناحیه رحمت آباد مسخر فرمان گشت و اکثر مردم آن ولایت آمدند و کمر انقیاد بر میان بستند مردم دیلمان را بدان موضع بجهت ضبط آن ولایت باز داشته امیر فرخ زاد سپهسالار و مؤلف حتمیر بناحیه کوه کونه بموضعی که مسمی است بخرمه دشت رفته که موازی گوراب کوهدم است لشکرگاه کرده استاده شد اما قطعا از آب گذشتن ممکن نبود و با وجود طغیان آب گذر معهود آب را احتیاط کرده می‌شد که مردم آن ولایت صاحب

وقوف آب ورود آن مقامند نبادا بنوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند وزحمتی بر لشکر رسانند حضرت امیره علاء الدین بگوراب کوهدم نزول اقبال فرمود وامیره رستم و مرزندان اندک حرکت المذبوحینی کرده فرار نمودند وبر موضع که کالجاربین میخوانند و آن قلعه کوهی مشجر است که آنجا جهت بیلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند و آن عمارت را بر مصداق یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار بدست خود آتش زده بسوختند و بجانب موسی آباد که مقام قشلاق کوه پایه او بود رفتند وبموازی ومقابله آن مقام نوکهن است که لشکر دیلمان را آنجا باز داشته شده بود مردم صاحب وقوف گذر آب پیدا کردند ودر آن چند روز آب هم آنچه بود روی بنقصانی داشت از آب بگذشتند وبلشکر دیلمان تاختند و حرب عظیم واقع شد وجمعی از مردم دیلمان کشته گشتند و بعضی مقتید شدند واز همان ممری آب که آمده بودند باز رفتند وبموسی آباد اقامت نمودند چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد بر فور سوار شده از خرمدشت به توکهن عود رفت ودر مقام مخاربه فرود آمده شد امیره رستم از آن طرف آب بموسی آباد وامیر فرخ زاد ومؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته بامیره رستم تاخته آنچه او کرده است انتقام نموده آید و آب رودخانه اتفاقا زیاده شده بود وامیر فرخ زاد جمعی از لشکری که در تائین او بودند در آب راند چون آب بسیار بود پنج شش نفر غرق گشتند ولتوانستند گذشتن باز گشتند وفرود آمدند روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی

آنجائی با لشکر لمر از آب بگذشت و امیر فرخ زاد نیز از آن
 حمر عبور نمود و بر امیره رستم تاختیم اورا مجال اقامت نبود فرار
 نموده بجانب طارم رفت و حضرت امیره علاء الدین در همان روز
 بدانجا تشریف فرمودند چون بشرف بساط بوسی حضرت امیره مشرف
 گشته آمد مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بدکیش
 دوانیده آید بر همان موجب اقدام رفت و واقعا روزی از آن
 گرم تر نبود و در راه آب یافت نمی شد بسیار از مردم پیاده در راه
 ماندند هنگام شب بلشکرگاه رسیدند اما فردای تلف نشد و بموضع
 که خوش است نام دارد و بیلاق آن ولایت است رسیدند و فرود آمدند
 و رستم و فرزندان بولایت طارم ملتجی گشتند روز دیگر بسرحد
 طارم بقریه علی آباد تزلزل فرمودند و یک شب آنجا بودند چون
 تحقیق شد که امیره رستم بقلعه طارم رفت و آنجا رفتن متعذر بود
 باز گشتند و لشکر را تفرقه کردند و آن طرف آبر را از ولایت کوهدم
 حضرت امیره علاء الدین داروغه تعیین فرمود و خود تصرف کرد
 و این طرف آبر را حضرت اعلی سلطان سپهسالار و سرداری را بفرستاد
 و ضبط نمود و اهالی آن ملک را بانواع نوازشها نمودند و بکمر و خلعت
 واسب مفتخر ساختند و آن جماعت مطیع امر همایون گشتند

فصل هفدهم

در ذکر رفتن امیره رستم باردوی همایون پادشاه اعظم
 حسن یک خلد سلطانه و برد ملک خود حکم همایون
 ستانند

چون امیره رستم از کوهدم بیرون رفت تدبیر دیگر نداشت التجا

بدرگاه اعلیٰ صاحب قرانی برد و عرض حال خود کرد و چون او بجانب دیوان اعلیٰ می‌رفت فرزند کهنتر او امیره انوز نام او را بگذاشت و بزمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت و التماس عفو و جرایم می‌نمود ملتمس او را قبول فرموده کسی همراه ساختند و نزد امیره علاء الدین فرستادند و پیغام کردند که او پدر را گذاشته توقع عفو و اغماض دارد و بهر نوع که صلاح دانند تسلی او بکنند حضرت امیره او را در فومن جای داد و رعایت می‌فرمود و وعده‌های نیک می‌دادند تا انوز روزی از فومن فرار نمود و بجنگل کوهدم رفت و بنیاد عصیان و طغیان نمود مردم کوهدم بدو اتفاق نمودند و امیره فلک الدین تجاسپی که برادرزاده امیره محمد رشتی تجاسپی بود و مدتی بود که از رشت اخراج نموده بودند. و در ولایت اردبیل و آستارا و آن نواحی توطن داشت با امیره بهادر نامی که هم از بنو اعمام امیره فلک الدین مذکور است طلبیده آورد و نامزد حکومت رشت و کوچسغان برو بیعت کردند و باغی گشتند و فتنه عظیم قیام شد و نهب و غارت و تاراج و تالان مخالفان خود قیام می‌نمودند و موافقان را در ازدیاد جاه و منزلت می‌افزود حضرت امیره علاء الدین با لشکر فومن برشت تشریف داد و حضرت اعلیٰ سلطانی از لشکر گیل و دیلم بعضی را بسررداری جمال الدین احمد بن نظام الدین کارگیا یحیی المرحوم بمدد حضرت امیره علاء الدین روانه گردانید امیره علاء الدین مرحوم صلاح چنان دید که جمال الدین احمد بن فقیه حسن را که سپهسالار رانکو بود با لشکر رانکو بسرحد کوهدم بقریه ننگ بفرستد همچنان بفرستادند تا محافظت آن سرحد نماید انوز بر ایشان

هجوم نمود و حرب کرد بعضی از عساکر نصرت مائر مجروح و مقتول گشتند اما هزیمت بر انوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر گشتند و صد نفری بقتل آمدند و انوز پراکنده حال و بر گشته روزگار بکوهدم رفت و آنجا باز استاد امیره علاء الدین متوجه کوهدم گشت و جمال الدین کارگیا احمد نیز با لشکر رویش گیلان در خدمت بوده بر انوز تاختند و او را از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن ملک داروغه تعیین نموده عود فرمودند و چون طرف آن ولایت از معسکر ظفر پیکر مسدود و محفوظ شده بود و امیره فلك الدین و امیره بهادر را گریختن و از آن مهالك بیرون رفتن میسر نشد بالضرورة از جمال الدین احمد سپهالار امان طلبیده بلاهجان در آمدند چون این خبر بحضرت سلطانی رسید بفرمود تا ایشان را بجای لایق فرود آورده ضیاءت کردند و از آنجا برانکسر نقل کرده صورت حال را بامیره علاء الدین باز نمودند و چون فیما بین ایشان عهد و میثاق مؤکد گشته و امیره علاء الدین بحسب ایشان ارادت نمود و اگر محبوس نمی ساختند مظنه آن بود که امیره علاء الدین خائف گشته طریق مخالفت در پیش گیرد فلذا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند و محبوس ساختند و نوکران را دست و گردن بسته بقوم فرستادند

یکی را ز گردون نهد پایگاه

یکی را ز کیوان در آرد بچاه

دلی را فروزان کند چون چراغ

نهد بر دل دیگری درد و داغ

و سپاهی زادشای رشت که اصیل بودند و در آن فترات با امیره

علاء الدین مخالفت نموده نزد امیران مذکورین اقامت داشتند. چند نفری را بقتل آوردند و آنها که در اصل سپاهی زاده نبودند تضرع التماس نموده رجوع باصل خود کرده فلذا بعفو آنها امر کرده خلاص داده شد.

ز دهقان شنید ستم این داستان
که می گفت از گفته باستان
که با زیرکان بیچه ار پروری
ز بهر کفایت ازو بر خوری
ولیکن سفاهی بیچه رو ز جنگ
بر آرد سر کوچۀ نام و ننگ
زگاو آهن ار چند پیکان کنی
که ساختن رشته جان کنی
بهنگام صید و بگاه شکار
خطا گردد از صید و ناید بکار

چون امیره رستم از این حال با خبر گشت باز بدیوان اعلی صاحب قرانی برانو در آمده تضرع و التماس نموده ملتمس او را [قبول کرده] حکمی بنوشتند اگر چه او بد کرده است اما چون بسزای خود رسید اگر اکنون صلاح دانند الکای موروثی او را بدو باز دهند و او را عنایت نموده بکوهدم در آورند بر حسب اشارت صاحب قرانی الکای او را بدو رجوع فرمودند او را داعیه بر آن شد که یکی از فرزندان خود را نایب و خلیفه خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید و خود باردهی همایون معاوده کند این معنی را با حضرت

سلطانی وبا امیره علاء الدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که
 [فرزند] بزرگتر خود امیره سالارا که مردی سلیم الطبع و از سایر
 فرزندان سن بزرگتر است خلیفه خود سازد امیره رستم چون تجاوز
 از صلاح دید آن حضرت نمی توانست کرد همچنان امیره سالارا خلیفه
 خود ساخت و کوهدم را بدو داد امیره سالار بیایه سریر اعلی سلطنت
 مصیر دیلمان حاضر شد و عذر گستاخی و جرأت خود و پدر می خواست
 اورا بنظر عنایت خسروانه منظور گردانیده اسپ و باز و خلعت دادند
 و فرمودند که چون بر امر و اشارت پادشاه جهانمطاع حسن بیک
 کوهدم را رجوع پیدر شما رفت و پدر می خواهد که بملازمت دیوان
 اعلی رود شمارا بخلاف او و ریاست کوهدم اختیار کرده آمد که
 مبارک باشد باید که بخلاف سابق در مقام اقیاد و رصاجوئی امیره
 علاء الدین که فی الحقیقت صلاح ابن جانب و آن حضرت در سلک
 واحد منتظم است بوده از فرمان آن حضرت عدول نجوئی تا آنچه
 موجب شفقت و عنایت است صورت تیمم یابد چنانک گفته اند

یکی داستان زد جهان دیده کی

که مرد جوان چون بود نیک بی

بدام آیدش نا سگالیده دیش

بلنگ از پس پشت و صیاد پیش

بهشیاری و حلم و رای خرد

هزبر زیان را بدام آورد

امیره سالار چون بکوهدم رفت برق پیش کش کرده بشرف سباط
 بوس امیره علاء الدین مشرف گشت آنجا نیز ملحوظ عنایت گشته

بهمن خطاب مخاطب شد و نصیحت فرمود واسپ و باز و خلعت داده و پوشانیده رخصت انصراف دادند پدر و برادر او انوز اگر چه ظاهراً از اشارت حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره علاء الدین نتوانستند که عدول نمایند اما باطنا بحکومت او راضی نبودند و آثار آن ظاهر می شد چه امیره سالار مردی غافل و مال اندیش و در لوای رحم الله امرا عرف قدره و لم يتعد طوره گریخته متجاوز الحد نبود و آن فرزند دیگر امیره انوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوز الحد بود و افعال و اقوالش مجموع شرارت آمیز و فتنه انگیز بوده است و همچو پدر خود در ایقاع فتن مجت و ساعی و امیره رستم که بدیوان اعلیٰ حضرت صاحبقرانی شدی هر سخنی که آنجا گفתי خالی از نفاق و شقاق نبود و چون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند بطارم راته بود يك نفر دختر خود را بعقد نکاح زین العابدین طارمی در آورده بود و اخیال و ائقال خود را بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته بدیوان اعلیٰ صاحبقرانی رفت زین العابدین را شقاوت او اثر کرد و نسبت با حضرت اعلیٰ طریق عصیان و طغیان در پیش گرفته فلهمذا امیری از امرای دیوان اعلیٰ منصور بيك نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصره قاعه شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره عظیم الشان هم امر شد که بمدد منصور بيك لشکر گیل و دیلم را حضرت اعلیٰ سلطانی روانه صوب طارم گردانند و حضرت امیره نیز مدد نمود امیره رستم را استظهاری که بزین العابدین جسته بود و از او امید داشت ضایع گشت و باطل شد و زین العابدین نیز در سلك شقاوت او در آمد تا چون شش ماه قلعه را محاصره کردند قوتی در قلعه

تواند بالضرورت زین العابدین امان خواست امان دادند از قلعہ بیرون آمد و قلعہ را بسپرد و منصور بیک بقلعہ رفت و آنچه آنجا بود مجموعاً را ضبط نمود و احوال و ائقال امیرہ رستم نیز بیاد تاراج و تالان رفت و زین العابدین را بدرگاہ اعلیٰ فرستادند او را همانجا باز داشتند و اثر آن نکبت و خذلان الی یومنا هذا بر جبهہ او هویداست و در جنگی کہ حضرت صاحب قرانی را با پادشاہ روم سلطان محمد واقع شد او نیز بدست رومیان مقتید گشت و آن حرب روز چهارشنبہ نهم ماہ ربیع الاول موافق یازدہم آذرماہ قدیم در سنہ ۸۷۸ ثمان و سبعین و ثمانمائہ ۵۷۸ بود و در آن روز فرزند صاحب قرانی زینل بیک بقتل آمد و بسیاری از امرا مقتول و مقتید گشتند و مضمون نص صریح کہ الم غلبت الروم فی ادنی الارض و ہم من بعد غلبہم سیغلبون فی بضع سنین بر عالمیان واضح و هویدا شد و غلبہ رومیان را بود و زین العابدین را بروم بردند و آنجا سرگردان در عین نکبت و خذلان [بود] اکنون نمی دانم کہ تا حال چیست مصرع

هر کہ با دیک نشیند بکند جامہ سیاه

و با امیرہ رستم حضرت سلطانی چون آنچه بظاہر می فرمودند باطنا بر ہمین منوال سلوک میکردند ہر گاہ کہ از دیوان اعلیٰ بکوہدم می آمد ہمیشہ پرسش می نمودند و از آنچه او بدیوان اعلیٰ با امرای نامدار از سخنان شر آمیز فتنہ انگیز می گفت اظهار آن نمی کردند اما او را دل بر حقد و حسد و کینہ بود بر مصداق الاناء یترشح بما فیہ ہر چہ در دل داشت بی اختیار ترد صغار و کبار می گفت در این اثنا محمد چاکرلو با حضرت اعلیٰ صاحب قرانی یاغی شد و فرزندش اغرلو محمد کہ حاکم

شیراز بود هم با پدر طریق عناد بنیاد نهاد و در عراق و فارس تشویش و دغدغه پیدا آمد و از طرف اردبیل و آستارا از عصیان قوم چاکرلو هم خاطر صاحب قرانی مایل شد

فصل هجدهم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب اردبیل و آن نوحی بجهة دفع قوم چاکرلو بامر صاحب قران اعظم حسن يك خلد سلطانه

چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود و میخواست که اگرلو محمد را تسلی داده مطیع سازد میرزا محمد تواجی را با بعضی لشکر روانه اردبیل بجهة دفع چاکرلو گردانید محمد چاکرلو بر ایشان تاخت و میرزا محمد تواجی بانهزام تمام بگریخت و تبریز و آن نواحی اقامت نمود چون صورت را بمسامع علیه رسانیدند اشارت شد که حضرت سلطانی و امیره علاء الدین هم لشکر جمع کرده بقدرغن تمام بمدد بفرستد که باز میرزا محمد تواجی با فرزند او مقصود يك متوجه دفع چاکرلو محمد می باشند تا بانضمام لشکر ظفر پیکر بدفع آن جماعت قیام نمایند فلذا اشارت شد که مؤلف حقیر ظهیر با جمعی از لشکر گیل و دیلم بدان مهم قیام نماید و امر شد که برادر ارشد ایشان کارگیا بازی کیا نام بجهت صیت و صوت هم همراه گردند و سلطان حسین بن کارگیا امیر کیای گو که در آن حین بایالت گو که مفوض بود بال لشکر آن دیار همراه باشد روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاول سنه ^{۸۷۹} تسع و سبعین و ثمانمائه را مؤلف ضعیف وداع کرده از لوسن متوجه آن مهم گشت و روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول

بعد از قطع منازل و مراحل بناحیه خمام من نواحی معموره رشت
 نزول واقع گشت چون لشکر بیهس جمع نشده بود تا روز شنبه
 غره جمادی الاخر را آنجا توقف رفت روز مذکور لشکر بیهس مهتا
 گشتند از آنجا کوچ کرده بساخل بحر قریب بکنار آب اتزلی فرود
 آمدند علی الصباح را لشکر بیهس که حشر لشکر بیهس بودند از آب
 بگذشتند و بعد از آن قریب بنماز عصر لشکر بیهس را نیز گذرانیده
 آمد و بموضعی که مشهور است بتری دری سر از موضع گسکر اقامت
 رفت و از آنجا روز دیگر بروه سر گسکر اتفاق افتاد و آنجا سبب رسیدن
 اخبار طوالتش آستارا که لشکر آن جماعت جمع گشته اند یا نه چهار شب
 اقامت رفت چون خبری بتحقیق معلوم نشد از حضرت امیر بزرگ
 مقدار امر شد که بتعجیل خود را بخلخال رسانند که خلخال بتصرف
 امیر مکرم امیر حاجی پیاده می باشد بنا بر امر ایشان که از جانب
 حضرت اعلی مامور بر آن بود که بهر چه از آنجا اشارت شود اطاعت
 رود کوچ کرده بموضعی که کتیک دار بنه می خوانند لشکرگاه
 کرده شد و روز دیگر بقریه خشانادان نزول واقع گشت چون
 باران عظیم و سیول محکم واقع شد و جداول صغیره هر یکی چون
 جیحون شده بودند دو شب آنجا اقامت رفت و از آنجا بخواجه گری
 بموضع که آن جماعت گیلانه ربک می خوانند فرود آمدیم مردم آنجا
 رسانیدند که مردم ناحیه تول طریق عصیان در پیش گرفته طرقر را
 مسدود ساخته نمی گذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد نزد آن
 جماعت فرستاده آمد که سبب عصیان شما چیست و از این خیال چه
 حاصل است نمودند که ما بنده ایم اما توقع داریم که از لشکر شما

آسمینی بما نرسد با ایشای قرار رفت که يك حبه از شما کسی بزور نخواهد ستاند چون تحقیق کردند که ایشان را مضرتی نخواهد رسید اکابر آن دیار آمدند و خدمت بجای آورد و بدرقه نمودند از آن مقام کوچ کرده بر قلّه کوهی مشجر بر موضعی که کوه يك می خوانند يك شب مكث واقع شد و آن شب بادی عظیم جهیدن گرفت مجموع درختان از بیشه را ترديك بود که در هم شکند و از بیخ برکنند و اکثر را هم چنان برکنند و شکست چون روز شد از آنجا کوچ کرده بناحیه تول فرود آمدیم آن شب بنیاد برف و باران شد مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بزم لشکر نگذرد فردا طعام عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلّه کوه خواهد نشست سردار لشکر بیه پس بر رفتن رغبت تمام نمود و مردم بوم دان چنان رسانیدند که اندك بزم در میان است و چون آن طرف بزم موضع ترول ترديك است رفتن از مكث کردن اولی می نماید و این ضعیف آن مقام را ندیده بود و گفته اند كه الغریب كالاعمی غرض که بسخن مردم که خود را صاحب وقوف می دانستند از آن مقام کوچ کرده متوجه ولایت خلخال گشتیم چون بر قلّه بزم رسیده شد برف عظیم باریدن گرفت چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لادن و کوه هماون فرمود نمونه از آن باشد که

شمر جهان تیره گون شد در آن تیره ماه همی گشت بر کوه ابر سیاه
خروش یلان بود و باران تیر یبارید برفی ابا زمهریر
همه دست نیزه گذاران ز کار فرو ماند از برف در کارزار
غرض که برحمت تمام از آن عقبه گذشته آمد و چون از طرف

بزم رو بشیب کرده شد راهی بود دور و دراز و بومدان راه غدر کرده از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند رشوه ستانده مقدمه لشکرا از آنجا بگردانید و براهی دیگر روانه ساخت چون لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند بگذشتند شب در آمد و بعضی از الاغچیان و پیادگان لشکر بیه پیش بودند آن شب در میان برف بماندند و نتوانستیم بمنزل رسانید از آن سبب هفت نفر تلف شدند و دیگران سلامت آمدند و لشکرا آن شب بخانقاهی ایلوند باز داشته شد روز دوشنبه که غره رجب المرجب بود خبر رسید که لشکر پادشاه بمحمد چاکرلو تاختند و او را بقتل آوردند و جماعت او را بافتراق مبتل ساختند و بامر حضرت صاحب قرانی فرزند او را که مقصود بیک نام داشت میرزا محمد تواجی بگرفت و زاولانه کرده بهمراه حاجی بیک باردوی همایون صاحب قران کامگار فرستاد و سبب آن بود که آن فرزند همزاد اغرلو محمد بود و اصحاب اغراض و مکر سخنی بموافقت برادر و مخالفت پدر بحضرت شاه رسانیده بودند غرض که چون از خانقاه ایلوند کوچ کرده شد بیای قلعه هراو که تخت خلخال است و بداروغگی حاجی بیک پیاده رسیده آمد حاجی بیک در آن یورش بدر رفته بود اما کسانی که حاضر بودند ضیافت لشکر کردند و آن شب مردم را آسایشی از آن پیدا شد و پیاده از جانب حاجی رسید و اجازت نامه آورد که لشکرا باز گردانند و بموضع خود روانه سازند که کار بمراد احبای دولت قاهره انجام یافته است چون اجازت بانصراف لشکر شد باز گشته بقریه کاسور مکث رفت روز دیگر از قریه شال و شادرود گذشته لشکر بیه پس و بعضی از مردم

بیه پیش را اجازت داده آمد تا از راه موصله بفومن روند ومؤلف حقیر
 یا بعضی متجندۀ دیلمستان و بعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام
 بوده بوادی سفیدرود بحوالی قریۀ دران اقامت نمود وامیر علاء
 الدین در آن زمان از فومن بعزم گشت وشکار بقریۀ آوه بره تشریف
 فرموده بودند در آن مقام بشرف خدمت آن حضرت مشرف گشته
 آمد وبموضعی لایق فرود آوردند و ضیافت فرمودند شب دیگر بموضعی
 که موسوم است بهندوہ جم من مواضع طارم اتفاق افتاد وصباح از پای
 قلعه شمع ایران گذشته بقریۀ منجیل اقامت رفت وبعضی از عساکر
 گیلان و دیلمستان را که همراه حقیر بودند از راه خرزویل روانه
 کرده شد ومؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی کیا وسلطان حسین
 گوکہ بوده بقریۀ لوشان آمده اقامت نمود واز آنجا بقریۀ پاکده من
 ناحیۀ پاراو توقف رفت روز یکشنبہ کہ ہفتم رجب المرجب بود موافق
 سوم فروردین ماہ قدیم را بدیلیمان بزمین بوس حضرت اعلیٰ سلطانی
 مشرف گشته آمد وصورت حالات واقعی را معروض داشته شد

فصل نوزدهم

در فرستادن لشکر باستدعای ملک معظم ملک اسکندر
 برستمدار وصورت حالاتی کہ در آن مابین واقع شد
 سیزدهم رجب را حضرت اعلیٰ سلطانی باتفاق حضرت سلطانی زینی از
 دیلمستان کوچ کردند وبچالگرد نقل نمودند وسہ روز آنجا
 توقف فرموده بتخت سمام نزول اقبال وحلول اجلال ارزانی داشتند
 چون چند روز اینجا توقف رفت روز جمعہ بیستم شعبان را باز بدیلیمان
 معاودہ فرمودند وایام صیام را آنجا بعید سعید رسانیدند تا روز دوشنبہ

دوازدهم ذی القعدة را باز بسمام نقل نمودند روز دوشنبه نوزدهم
 ذی القعدة بچاکرود تشریف فرمودند روز دوشنبه سوم ذی الحجة را
 میر عبد الکرم ساری از اردوی اعلی صاحب قرانی معاوده فرمود
 دو شب در چاکرود ضیافت فرموده روانه گیلان گردانیدند و بفرضه
 رودسر جای مناسب تعیین فرمودند و برسم ضیافت از جنس ماکول
 فرستادند و چنانچه دستور آن خانواده عظمی و دودمان کبری است
 انواع عنایات و التفات نمودند و خود متوجه دیلمان شدند تا روز سه
 شنبه بیست و چهارم محرم سنه ٨٨٠ ثمانین و ثمانمائیه آنجا تشریف داشتند ۸۸۰
 و بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند روز مذکور باز بسمام عود
 فرمودند روز شنبه نوزدهم محرم را حضرت شاهزاده سلطان علی
 میرزا هم بطالع سعد بسمام تشریف فرمودند و بعد ملاقات حضرت
 سلطانی مشرف گشتند و از اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار صفحه
 ایام ولیالی از هر کدورت ناملایم مصفی و مزین گشت در این اثنا
 ملک اسکندر مخصوصی را بفرستاد و صورت احوال خود مروض داشت
 که برادرزادهای او بتخصیص ملک مظفر [بن] کیوهرث نام بر گشته
 بملک جهانگیر پیوسته است و بانواع در بند ایقاع فتنه اند اگر بشکر ظفر
 پیکر او را مفتخر سازند یقین که آنچه آنها در سر دارند خواهند باز
 آمد چون سخن قاصد ملک معظم را بشنیدند با وجود عهد و پیمان که
 در میان بود بمؤلف حقیر اشارت کردند که یکبزار مرد گیل و دیلم
 باید برستمدار رقتن و آن آتش فتنه را باب حلم فرو نشانند و اگر
 صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملک معظم در مقام عناد باشد
 بصلاح دید ملک بجواب آن اشتغال نمایند چون امر چنین بنقاد پیوست

۸۸۰

۸۸۰ روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ثمانین مذکور را یک هزار مرد آراسته بصوب تخت رویان توجه رفت بعد از چهارده روز که لشکر مذکور بتمامت بطالقان جمع گشتند از انگ لاوندان سفلی بقره جوزستان نزول واقع شد دو شب آنجا توقف رفت واز آنجا بقره پاته مکث شد وبعد بقره دیزان یکشب استاده آمد روز دیگر بیلاق پیازده چال نزول شد روز شنبه بیست و سوم ربیع الاخر از آن قله منیع و حیل رفیع بصعوبت تمام لشکرا گذرانیده آمد و آن کوه واقعا کوهی است بغایت پر برف در دامن کوه برور واقع و در آن موسم که اوایل سرطان بود چون هوا صاف میشد همه شب یخ می افتاد و بر موضعی بر طرف شمالی آن قله برف بسیار جمع شده توده توده پشته پشته گشته بر هم بسته یخ گشته است و گویا هرگز در آن برف گداختن نبوده است و نخواهد بود و آب که از آن قله کوه بطرف شمال جاری است تا دو فرسخ راه بر بالای آن آب طاقهای محکم از برف و یخ بسته نهاده است که آب از پشت آن طاقها جاری است و مردم در اکثر مواضع بر بالای آن طاق تردد مینمایند از قدرت کامله حضرت بیچون و چگونه از اینها بدیع و عجیب نیست اما چون در سایر مواضع کوهستان طبرستان بدان منوال را مشاهده نرفته است و متردد بدان نیز نشان نمی دهند تعجب دست میدهد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا

انك انت العزيز الحكيم شعر

قد تحيرت فيك خذ بيدي يا دليلا لمن تحير فيك

و آن توده های برف و کوهستان بر از یخ بزبان حال می گفتند بیت
من آینه ام که می نمایم او را او خالق من که او مرا می سازد

غرض که چون مشاهده قدرت الهی عز شانه کرده شد بقریه المیر
 ملک زادهای عظام ملک گسته بن اویس و ملک شاه غازی بن ملک
 بیستون استقبال نموده در آن مقام ضیافت نمودند روز دیگر ملک
 مکرم ملک بیستون و ملک فخر الدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده
 بقریه حسن کیف فرود آوردند و دو شب لشکرا ضیافت کردند و از آنجا
 بقریه سعید آباد نزول واقع شد و از آنجا بناحیه لکتر بقریه کیا کلاویه
 فرود آوردند پنج روز آنجا مکث نمودند روز ششم که روز شنبه
 سلخ جمادی الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب بهفده درجه سنبله
 رسیده بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت مابی جلال الدین
 ملک اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد حضرت ملکی
 خصالی لشکرا بمعموره کجور بیرون شهر بباغ ملک مظفر فرود
 آوردند با ملوک گفت و شنید کرده چون بعضی را مستمال ساخته در
 ربه اطاعت و فرمان برداری ملک مذکور در آمدند و هم از پایه سرب
 اعلی تبریز ایچی رسید و برده و رجع لشکر اشارت رسانید روز یکشنبه
 چهاردهم ربیع الاخر را از کجور ملک معظم را بشرف وداع در یافته
 معاوده رفت بعد از قطع منازل و مراحل روز سه شنبه سلخ جمادی
 الاخر را به بساط بوس حضرت اعلی سلطانی بسمام مشرف گشته آمد
 و صورت احوال را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد روز پنجشنبه
 دوم رجب را از سمام بچاکرود نقل کرده روز جمعه بدیلیمان تشریف
 بردند تا روز دوشنبه که بیستم رجب المرجب بود همانجا تشریف
 داشتند روز شنبه بیست و یکم رجب را بچاکرود نقل کردند روز
 یکشنبه پانزدهم را ایات فتح آیات حضرت سلطانی بصوب لوسن تشریف

شریف بردند و روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان مبارک عظمت برکات را
حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا بلوسن تشریف فرمودند و صلوة
عید صیام باتفاق بگذارند و بکام دل بعیش و کامرانی مشغول گشتند
شب سه شنبه که دهم شوال سنه^{۸۸۰} ثمانین و ثمانمائه بود امیره فلك الدين
روستی که در قید و حبس بود وفات یافت و در دخمه^{۸۸۰} کیا اسمعیل
مرحوم بنهادند و اعلام امیره علاء الدين فومنی گردانیدند روز جمعه
چهاردهم شوال را حضرت شاهزاده از راه تویلا بصوب چاکرود دیلمان
نهضت اقبال فرمودند و بیست و یکم شوال را از دیلمان متوجه لاهجان
گشتند در راه خبر مرض امیره علاء الدين رسانیدند ایشان همان
صورت را معروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند و همین روز
یکشنبه کاسه سعید نامی را که امیره علاء الدين با چند نفر جهة بردن
نمش امیره فلك الدين برشت فرستاده بودند رسیدند و از تقدیر ربانی
جل ثناوه بی خبر بودند و ندانستند که گفته اند وقوف تدبیرنا لله
تقدیر امیره علاء الدين بیچاره در آن خیال بود که چون نمش
فلك الدين را برشت آرند مردم رشت بتحقیق بدانند که فلك الدين
مرده است و او را هم تحقیق بر تحقیق افزایش و اطمینان قلب بحاصل
آید که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینۀ او آمد
و همان روز یکشنبه بیست و یکم شوال سنه^{۸۸۰} ثمانین و ثمانمائه را که
کاسه سعید نبش جثه فلك الدين می کرد طایر روح او را از قفس
کالبد پرواز دادند و از این سرای غرور بدار السرور نقل کردند
نمش فلك الدين را چون بلاهجان رسانیدند خبر فوت امیره علاء الدين
شهرت یافت فلذا فلك الدين مرحوم را همانجا دفن کردند و مضمون

ما تدری نفس ماذا تكسب غدا وما تدری نفس باى ارض تموت
بر عالمیان واضح وهویدا شد

يا خاٲب الدنيا الدنية انها
شرك الردا وقرارت الا كدارى
دار منى ما اضحك فى يومها
ابكت غدا بعدالها عن دارى
غاراتها لا تنقضى واسيرها
لا تقتدى بجلال الا قطارى

اميره علاء الدين مرحوم كه از فوت وموت اميره ذلك الدين مطمئن
گشته بود وفكر كرده كه بعد از اين هرگز تفرقه در رشت نخواهد
بود كه معارض ومعاندا ووارث ملك رشترا از اين سراى غرور
وفنا بدار السرور بردند وبقارا بر او هبه وعطيه نموده اند كه بعد از
يازده روز ساقى جام فنا شربت كل من عليها فانرا بمذاق او
رسانيدند وندای ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام بگوش
هوش او رسيد واو نيز همچو ملك الدين بالضرورت رخت بقارا بر
مركب فنا بار كرده سوى دار القرار شتافت انا لله وانا اليه

راجعون قصيده

اى دل مباش غره فسان وفسوس را
هرگز مدان تو مهر گيا اصل سوس را
از غار گور چاره ندارى اگر همى
از فرق كوس باز ندارى دبوس را
فراش چرخ چو كه بر افراشت بر فلك

این تخت عاج و بارگه آبنوس را
 هر پنج روزه دهر یکی آب می زند
 این کاخ پرفسانه و صحن فسوس را
 آن کس که صیت نوبتش از چرخ در گذشت
 آخر پی رحیل فرو کوفت کوس را
 در خرکمان چرخ در آمد بعاقبت
 رستم که تیر دوز به کرد اشکبوس را
 کو حشمت سکندر رومی و خود کجاست
 دارا که باج سر سندی فیلقوس را
 اسکندروس ملک سکندر به نیم فلس
 نگرفت اگر چه بد همه اسکندروس را
 محمود کو که او ره هندوستان گرفت
 در پای فیل کوفت همه منکوس را
 پزوده کیمت در پی هر تازگی که هست
 پیوسته روی تازه نباشد عروس را

فصل بیستم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین

در ولایت بیه پس واقع شد

چون خبر واقعه دلسوز حضرت امیره بحضورت ساطانی که وارث
 اعمار و تاج و تخت جهان بانی باشند رسید بغایت متألم گشت و در لوس
 بنیاد عزا کرد و هفت روز پای برهنه و تغییر دستار کرده در میان
 برف و باران بروی حشیش و خار و خارا می نشست و حفاظ را بختم کلام

ربانی و وعظ را بگفتن و نصایح امر فرمودند و همه روزه آش
 عزا بنیت نو گذشته مرحوم بمستحقان می‌رسانیدند و حضرت شاهزاده
 سلطان علی میرزا در لاهجان نیز آنچه وظایف عزا بود ببالغ وجوه
 بتقدیم می‌رسانید و در رانکو چون مخدوم زاده سلطان حسن تشریف
 داشتند او نیز آنچه رسم و عادت بود در باب عزا بتقدیم می‌رسانیدند
 و از اطراف دار المرز احبا و صدقا برسم عزا پرسش قیام می‌نمودند
 و حضرت امیره را دو فرزند دلبد بود یکی را که بزرگتر بود امیره
 دباچ نام داشت و دیگری امیره اسحق از دختر امیره محمد رشتی که
 قصه او در سبق ذکر رفته بود ورشت را امیره مرحوم با امیره اسحق
 داده بود که از جانب مادر وارث او بود و حضرت اعلی سلطانی همچنین
 صلاح دانسته بودند و حضرت صاحب قرانی نیز بمصلاح دید حضرت
 سلطانی جهت امیره اسحق توغ و عالم و زیلوچه حکومت با حکم
 همایون ارسال داشته بود و امیره دباچ را تولم داده بودند اما ولی عهد
 و خلیفه خود او را میدانست و حضرت امیره علاء الدین را وفات در
 رشت واقع شد و امیره دباچ چون خبر وفات پدر یافت متوجه رشت
 گشت امیره علاء الدین را در نعش نهاده بفوهن می‌بردند که در راه
 دوچار شد و با پدر بفوهن رفت و پدر را بمقبره جد و آبای خود
 دفن کرد و حضرت امیره را نایی بود خواجه شمس الدین محمد و او
 مرد عاقل کافی و کامل بود در حین حیات امیره مرحوم امور سلطنت
 بیه پس برأی صواب نمای او انجام می‌پذیرفت و او بعد از وفات امیره
 همچنان در رشت نزد امیره اسحق باز ایستاد و بفوهن نرفت و او نیز
 اصلا رشتی است و از کید و مکر امیره رستم متفکر بود و هم از

امرای بیه‌پس که هر یکی بر ملکی حاکم بودند مثل امیره جهان گیر گسکری و امیره سعید شمتی خوف می کرد که نبادا بنیاد فتنه کنند و بر قول و فعل امیره دباچ که خلیفه پدر بود هم اعتماد نداشت فلذا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانی جمعی از عساکر نصرت مائرا با سردار کامل و کافل بفومن بفرستد تا در خدمت امیره دباچ باشد و امیره دباچ را مرض دماغی هم پیدا شده بود و پروای حکومت و ریاست نمی کرد و این معنی در تحیر و تفکر آصف صفاتی شمس افزود و همچنان بر حسب صلاح دید او همراه سپهسالار اعظم جمال الدین کارگیا احمد با بعضی از عساکر نصرت مائرا بصوب فومن فرستادند و بعضی از سادات و فقهارا برسم عزرا پرسش برشت و فومن روانه گردانیدند و در این وقت سیادت قبایی سید علی کیا بن موسی الحسنی با خواجه علی نامی که از جانب امیره مغفور بود حضرت اعلی با مال مقرری گیلانات باردوی همایون فرستاده بودند و آنجا بوده امیره رستم کوه‌دمی بر مقتضای طبیعت خود یکی را بتعجیل بیایه سریر سلطنت مصیر تبریز بفرستاد که امیره علاء الدین شربت فنا بجشید اگر فرزند امیره فلک الدین تجاسپی را نزد او روانه سازند و زمام اختیار بیه‌پس را بدو باز گذارند تا فرزند فلک الدین مذکور را برشت بحکومت موروثی او بنشانیم هر سال پنجاه خروار ابریشم بوزن تبریز بخزینه معموره واصل خواهیم ساخت و حضرت اعلی سلطانی نامه نزد سیادت مابی مذکور بنوشت که از قضای ربانی چنین واقعه هایلله دست داد باید که اعلام امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامه نامی امیره رستم خود فرستاده بود و از غایت حرص و حسد موکظ فتنه گشته چه حرص دنیای دنی چشم هر عقل

هر عاقلی اعما گشته از دیدن ودانستن عواقب امور و مال کار
بی بهره ونصیب می گرداند و تا نمیرد و آن حرص پلید را بخاک تیره
نسپارد و از آن خلاص نمی یابد

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو

این سخن بشنو که مزوی از دهان سنجر است

سید علی کیا وخواجه علی چون صورت احوال را معروض پایه سریر
اعلی گردانیدند فرمودند که نقای حضرت سلطانی باد باید که بتمجیل
بروید و حضرت اعلی سلطانی را بگوئید که زمام اختیار ممالك گیلان
منوط برای صواب نمای شماسست بهر نوع که صلاح دولت قاهره ماست
در مهم بیهیاس اعلام گردانید تا حکم داده شود و جناب شریعت شعاری
قاضی فتح الله را با اسبی خوب بجهت تمشیت همین مهم همراه سیادت
مابی گردانیده روانه ساختند و حضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلیچیان
مولانای معظم نتیجه الفضلا الگرام مولانا نظام الدین یحیی بن القضاة
قاضی احمد المرحوم را نزد امیره رستم بنصایح و مواعظ مشفقانه فرستاده
بودند که آنچه می کنی و در ضمیر داری مناسب دولت نیست باید که
از آن تجاوز ننموده بحد خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلی
تو هم کوشیده می آید که اینست که وزرای ما با جناب شریعت
شعاری فتحی از پایه سریر اعلی تبریز می رسد اول بهر چه ارادت
واشارت اماً وارکان دولت صاحب قرانی باشد باستصواب آن جناب
امارت مابی چون انجام رود آن زمان تسلی شما هم اقدام خواهد
رفت بشنید و تحمل نمی کرد و هر لحظه در ایقاع فتنه می کوشید
و فرزند خود امیره سالار را که مرد عاقبت اندیش بود از حکومت

کوهدم خلع نمود و بفرزند دیگر انوز نام که شریر و مفسد و فضول بود رجوع کرد و خود یرق اردوی همایون کرده متوجه شد چون سیادت شعاری با شریعت مابی رسید و آنچه امر دیوان اعلی بود رسانیدند حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سید علی کیارا ببايد بیه پس رفتن و فرزندان امیره مرحوم بتخصیص امیره دباج را آنچه از دیوان عالی شنیده است و اشارت شده رسانیدن و گفتن که چون قصه بدین منوال شد البته در فکر پیش کش و ازدیاد مال مقرری باید اشارت کردن تا جناب شریعت شعاری فتحی را تسلی نموده روانه ساخته آید چون سید مذکور تشریف فرمودند و بفومن رسیدند و صورت حال را اقل اسپید اعظم جمال الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود بجهت محافظت فومن فرستاده بودند و آنجا اقامت داشت و امیره دباج بن علاء الدین المرحوم بتولم بود و همچنان بعلت سودا معلول سیادت قبایی باتفاق جمال الدین احمد بتولم رفتند و چندانی که سخن امرای دیوان اعلی و صلاح دید حضرت سلطانی را بدو می رسانیدند التفات نکرد و همی می گفت که من حکومت نمی کنم و نمی خواهم کرد و بتخت فومن نمی روم چون دیدند که تدبیر نیست بهر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارباب و اهالی آن دیار را تسلی پدید آید سوار ساختند و بفومن آوردند و اهالی ملک در قدم افتادند و تضرع می کردند نشنید و همین می گفت که من ترك حکومت کرده ام چون مردم فومن از او ناامید گشتند از بنو اعمام او حسام الدین نامی که مدت دو سال حکومت فومن کرده بود و صورت احوال او ذکر رفته است و در طارم وفات کرده بود و از او فرزندی

مانده امیره دباچ نام ودر آن ولایت بغربت وکربت روزگار میگذرانید
 بطلب او فرستادند ویکوه طوالش در آوردند وارکان دولت فومن
 بدو اتفاق نمودند تا بتخت فومن آوردند چون از آن اتفاق
 سپهبد اعظم جمال الدین احمدرا معلوم شد امیره دباچ را از فومن
 بر داشته با عیال واطفال برشت آورد اهالی فومن دباچ بن امیره
 حسام الدین را بفومن در آورده بر تخت بنشاندند و بر سر تخت رشت بموضع
 که مشهور است به پسی خان لشکرگاه کرده بایستادند وامیره رستم
 وفرزندش انوز چون چنان دیدند باغوای مردم رشت وامیره اسحق
 مجتد وساعی گشتند چون جمال الدین احمد سپهسالار چنان دید
 بعضی از عباکر منصوره را به پسی خان بمقابلۀ مردم فومن ورشت باز
 داشت وبعضی نزد امیره اسحق بگذاشت وخود با معدودی چند بناحیۀ
 ننگ که سرحد کوهدم است بمقابلۀ امیره انوز [رفت] وآنجا اقامت نمود
 وسید علی کیارا بمشرقی لشکری که در پسی خان ورشت باز داشته
 بود بفرستاد وصورت حال را روز بروز معروض ملازمان پایۀ سریر
 اعلی حضرت سلطانی میگردانید واز این اسباب مذکوره تعیین مال
 مقرری وپیشکش که همراه شریعت مایی بفرستند توقف واقع شد
 وامیره رستم صورت حال را معروض امرای دیوان اعلی گردانیده که
 حضرت اعلی سلطانی قاضی فتح الله را موقوف داشته اند ودر تمشیت
 مهمام بیه پس مشغولند تا بر طبق ارادت خود انجام نمایند وبا جزویاتی
 که نه لایق باشد شریعت مایی را روانه گردانند از این سبب غباری
 بر مرآة ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست وحکم مجتدی برای
 رستم بنوشتند که ایالت بیه پس را بتو رجوع رفت رستم مذکور

بر فحواى قول شيطان رجيم كه فيعرفنك لاغوينهم اجمعين
 در اغواى مردم رشت آنچه ممكن بود بكوشيد و آن جماعت را فريب
 داده بنوعى از جاده متابعت حضرت اعلى سلطاني بگردانيد كه بيش
 از آن متصور نبود چون اين خبر بسمع سپهسالار معظم جمال الدين
 احمد رسيد اعلام بپايه سرير اعلى لاهيجان گردانيد حضرت شاهزاده
 اشارت فرمودند كه در سردارى و سپهسالارى اول احتياط خرم است
 كه ناگاه سهوى و غلطى بر لشكر واقع نشود چون از غاوى گشتن
 مردم رشت معلوم شد بايد كه با احتياط تمام لشكر را از نك بكوچسغان
 نقل رود تا بعد از آن بينم كه صلاح چيست جمال الدين احمد نيز
 لشكر كه همراه او بودند بر داشته متوجه كوچسغان شد چون
 خواست كه از آنجا بيرون آيد او باش وارا زل چند در سر راهها
 بتيراندازى مشغول گشتند و چند نفرى از عساكر منصوره را مجروح
 ساختند اما بسلامت بكوچسغان آمدند در همان روز مردم رشت خروج
 عام نموده بر ستيد على كيا و لشكر كه آنجا بودند دست بر آوردند

فصل بيست يكم

در ذكر مجاربه رشت با لشكر بيه پيش كه
 آنجا بودند

۸۸۰ روز شنبه بيست و پنجم ذى الحجه سنه ثمانين و ثمانمائرا چون جمال الدين
 احمد سپهسالار از نك بيرون آمد و اعلام سيادت مابى زينى گردانيد
 كه من اينست كه از نك بيرون رفتم تا رسيدن قاصد اميرده
 اسحق و ستيد على كيا و جناب عرفان شعارى مولانا يحيى كه حضرت
 اعلى سلطاني در آن مابين بجهت سخنان مصالح سمات بدانجا

فرستاده بودند سوار شده عازم تنک گشته بودند که بصحبت جمال الدین احمد مشرف گردند و از احوال آن سرحد واقف شوند چون پاره راه رفتند خبر بیرون رفتن لشکر از تنک شنیدند و مردم مقتن و شیر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند بامیره اسحق رسانیدند که سید علی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد تا بکوچسغان برد و از آنجا بلاهجان بفرستد و ولایت بیبهسرا جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند از این سبب امیره اسحق از راه بازگشت و رجوع بصوب رشت نمود بالضروره سید علی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نموده چون برشت برفتند در مردم رشت آثار پراکنندگی و بریشانی را مشاهده نمودند بطلب لشکر که در بسی خان بود فرستادند و خود نیز در عقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون آوردند چون برشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند و سر هر کوچه تیر باران می کردند و بر لشکر گیل و دیلم دست ستم بگشادند و بتیر و تیر و سنگ و چوب میزدند چون تدبیر دیگر نبود سید علی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضه آنها همچو شیر ژبان می کوشیدند و حملهای مردانه بر هر طرف می نمودند و سرهارا از تن جدا کرده بخاک تیره می انداختند اما چون هجوم عام بود فایده نکرد و بسیار از لشکر بیبهس بقتل آمدند و دستگیر شدند و سید علی کیا و مولانا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان آب رودخانه گلگون گشت

شمر

ز گرد سواران هوا بست میخ

چو برق درخشنده یولاد تیغ

هوارا تو گفתי همی بر فروخت
 چو الماس روی زمین را بسوخت
 بمغز اندرون بانگ پوлад خاست
 بابر اندرون آتش و باد خاست
 چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
 بخون غرقه شد کوه و دریا و دشت

و جمعی از آن ورطه بلا با صد محن و عنا بجستند و لشکری که در
 کوچسغان بودند پیوستند و امیره دباچ بن علاء الدین مرحوم از رشت
 بگریخت و بشفقت رفت و انوز برشت در آمد و باتفاق امیره اسحق با
 امیره دباچ بن حسام الدین به پسی خان ملاقات کردند و قبل از رسیدن
 انوز برشت چون سید علی کیارا محبوس بنزد امیره اسحق بردند
 خلاص داد و او نیز خود را بولایت طارم رسانید و از آنجا بپایه سریر
 اعلی سماس رسید

فصل بیست و دوم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد
 چون امیره انوز و امیره اسحق با امیره دباچ بن حسام الدین ملاقات
 کردند از لشکر فومن مدد طلب نمودند و امیره دباچ بعضی از لشکر
 فومن را بدیشان داد ایشان با لشکر فومن ورشت و کوهدم متوجه
 کوچسغان شدند چون جمال الدین کارگیا احمد سپهسالار چنان دید
 تاب اقامت نداشت کوچسغان را بگذاشت و بولایت لشتن شاه بسرحد
 کوچسغان اقامت نمود و صورت احوال را معروض پایه سریر اعلی گردانید
 حضرت اعلی سلطانی بجمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند

واشارت کردند که شمس الدین کارگیا محمد بن نظام الدین یحیی که سپهسالار لاهجان مبارک بود سرداری عساکر ظفر پیکر بمسد برادر خود رود و حضرت اعلی سلطانای بدیلیمان تشریف فرمودند و خدام شاهزاده جهان میرزا علی بالا هجان بودند واعادی مخذوله بکوچسغان در آمدند لشکرگاه کرده بایستادند و لشکر الموت و لمسرا با سپهسالار لمر سید نصیر الدین همراه ساخته بفرستادند تا بانضمام لشکر دیلمان و خرگام که سپهسالار دیلمان کیا جلال الدین کوشیج و سپهدار خرگام اسوار نامی بود بسرحد رحمت آباد روند و اگر از آب شاید گذشتن بگذرند و بکوه دم روند چون سفیدرود در غایت طغیان و غلبه بود همانجا در مقام کشته اقامت نمودند و چون امیره دباج بن علاء الدین مرحوم گریخته بشفقت رفت و از آنجا بکوه طوالش افتاد و خواست که بیرون رود کبرای طوالش منع کردند و بمنف و لطف او را همراه خود آوردند و متوجه قومن گشتند چون مردم قومن چنان دیدند گفتند که مارا اتفاق با فرزند حسام الدین بسبب آن است که شما قبول حکومت نمی کنید والا ما بنده و فرمان بردار شمایم مجموع فرزند حسام الدین را گذاشته بزمین بوس او مشرف گشتند و دباج بن حسام الدین بگریخت و بکوه دوسله رفت و امیره دباج بقومن در آمد اما بر تخت نرفت و باز همان سخن می گفت که بروای حکومت ندارم و بتولم رفت و آنجا اقامت نمود و شمس الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره و سرداران و سپهسالاران کوه و گیلان از آب بگذشت و نزد جمال الدین احمد رسیدند و با هم متفق گشتند و در انتقام انوز سعی نمودند

فصل بیست سوم

در ذکر محاربه کوجسغان و منهنزم گشتن امیره انوز
ورفتن بکوهدم

۸۸۰

روز پنجشنبه چهاردهم محرم سنه احدى وثمانین وثمانمانه چون دو لشکر مقابل همدیگر بودند اندک محاربه واقع شد روز شنبه شانزدهم محرم را شمس الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام بدست گیری اعادی مخذوله قیام نمودند و حسام الدین بن جلال الدین سپهسالار رانکو بود و با لشکر رانکو بشارع قدیم کوجسغان بمقابله انوز کوهدمی باز داشتند و کیای معظم کیا تاج الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه شکور دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که بیشت گیر می رفتند دادند تا در پیش بوده بمحاربه قیام نماید و از طرفین روی سوی اعادی مخذوله نهادند و باندک زمان آن بنه برها و پرچینها و اسواریهای که انوز کرده بود بر هم شکافتند و برو تاختند و حسام الدین سپهسالار چون از نه بر بگذشت و خبر رسیدن کیا تاج الدین از قفا بانوز برگشته روز رسانیدند فرار نمود و بگریخت و شمس الدین محمد و جمال الدین احمد سپهسالار بادپای جهان نورد را در میان میدان کوجسغان که بنو گوراب شهرت دارد بر انگیختند و دمار از آن قوم نکبت آئین بر آوردند و جامه بقای ایشان را قبا ساختند

شمر

چنان شد ز بس خسته و گشته دشت

که پوینده را راه دشوار گشت

امیره اسحق از راه لجه گوراب خود را برشت رسانید و امیره انوز با دل پرسوز با نیم جانی که داشت بکوهدم رفت و سیصد نفر از مردم

رشت و کوچمهان و کوهدم دستگیر گشتند و بعضی مجروح گشته
بسوراخها در خزیدند و در آنجا بمردند و بعضی در آن آوردگاه
جان را بساکنان دوزخ واصل گردانیدند و صورت یوم یفرالمرء
من اخیه وصاحبته و نیمه بر عالمیان ظاهر و هویدا گشت و روزگار
با انوز بد کردار بزبان حال می گفت

شمر

درختی که پروردی آمد بیار بینی کنون بار او در کنار
گرش بار خارست خود گشته وگر پرنیان است خود رشته
و واقعا در آن محاربه مردم بیهوش داد مردی و شجاعت دادند بتخصیص
شمس الدین کارگیا محمد و جمال الدین احمد سپهسالار و مردم لاهجان
ولشتشاه که در تاین او بودند آنچه وظایف شجاعت و بهلوانی بود
بتقدیم رسانیدند چون خبر این فتح بلاهجان بسمع اشرف اعلی شاهزاده
جوان بخت رسید بر فور اعلام رای صواب نمای حضرت سلطانی
گردانیدند و بفرمودند تا طبل نشاط فرو کوفتند و فتح نامها باطراف
دار المرز که در آن آوردگاه حاضر نبودند نوشتند و نزد شریعت
شعاری قاضی فتح الله فرستادند که چون دفع مفسدان شد اکنون بسعادت
تشریف شریف نباید برد و آنچه واقعی است اعلام گردانیدند که
ما بنده و فرمان بردار و مطیع و جان سپار پادشاه کامگاریم بهر چه امر
رود اطاعت میرود و در باره نسق بیهیس و فرزند امیر علاء الدین
مرحوم بهر چه اشارت رود همچنان بتقدیم رسانیده آید اما توقع آنک
سخن رستم کوهدمی مفسدرا امرای کامگار قبول نکنند و دست دامن
اورا از مملکت رشت و قوم کوتاه و کشیده دارند تا هر چه امر رود
در باره زیادتى مال و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود و فرزند

مؤلف ضعیف سید احمد را و جناب حقایق دانی مولانا یحیی را بنا بر این مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنه مذکور ایشان را از سهام روانه ساختند روز جمعه سلخ محرم الحرام را حضرت شاهزاده کامگار و سلطان نامدار دیرزا علی سلطان با هم بیلاق بموضعی کران سرا تشریف دادند و حضرت اعلی سلطانی باسم استقبال بهمانجا نهضت اقبال فرمودند يك شب در آن سبززار مكث نمودند و صباح روز سهشنبه را بسادت و کاسرانی بسمام نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دوشنبه سوم صفر را بصوب دیلمان نهضت اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی زوز جمعه هفتم صفر را بجناب چاکرود تشریف بردند تا روز پنجشنبه سیزدهم صفر در آن مقام بحضور و سرور می گذرانیدند روز مذکور موکب همایون بصوب دیلمان خرامیدند و بهر ملاقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند و همان روز جناب شوکت و عظمت شکاری شمس الدین محمد سپهسالار هم بدیلمان تشریف فرمود و بهر بساط بوسی مخادیم سرافراز گشت و بانواع احترام محترم شد روز سهشنبه هجدهم صفر باز بچاکرود معاوده نمودند و روز يكشنبه بیست و نهم صفر^{۸۸۰} بسمام شرف نزول ارزانی داشتند روز سهشنبه دهم ربیع الاول سنه ۸۸۰ احدی ثمانین و ثمانمائنه سید احمد با قاضی فتح الله و مولانا نظام الدین یحیی رسید و حکم همایون در باره ولایت بیه پس و بیه پیش بلك تمام دار العرز آوردند که حل و عقد و رتقی و فتق آن ولایت منوط برای صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشد و هر سال چهل خروار ابریشم شصت منی بوزن تبریز بخزینه عامره از مال بیه پس فرود آرند

روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول را اشارت شد که مؤلف حقیر مصحوب شرایع شعاری فتحی بصوب فومن رود و بامیره دباچ بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی را که در بارهٔ چهل خروار ابریشم شرف نفاذ یافت برساند و تهنیهٔ تاج و تخت بگویند و میما ممکن سعی نموده فومن برده بمسند سلطنت موروثی مستقل گردانند و چون توق و علم و اسب و خلعت پادشاهانه که شریعت شعاری از درگاه اعلیٰ جهت او آورده بود بخدتمش بگذارند اسب و باز و توله و تازی که حضرت اعلیٰ سلطانی فرستاده بود هم حقیر واصل گردانید چون بعد از قطع منازل و مراحل بتولم بزم ملاقات امیره دباچ مشرف گشته آمد و اشارت عالی، صاحب قرانی را رسانیده شد و تحف و هدایا را بحکم همایون بخدمت گذرانیده آمد در محل قبول نیفتاد و باز بر همان قول که حکومت نمی‌کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت اعلیٰ سلطانی گفته شد هیچ ذره اثر نکرد و مطلقاً بصوب فومن که تخت بیه‌پس است رفت و حکم همایون صاحب قرانی را بوجه استخفاف نظر کرده التفات بر آن نکرد و جامه را نپوشید و اسب را سوار نشد و دو سه روز که آنجا توقف میرفت هر روز مکرراً بنصایح و مواعظ اقدام نموده می‌آمد و از مناسع و مضار آنچه در خاطر خود راه داده بود بخدمت عرضه می‌رفت هیچ وجه مؤثر نمی‌شد و واقعا امیره دباچ را حقیر بغایت زیرک و ذهین دریافت اما از کثرت تناول مسکرات و ارتکاب بمناهی و معاصی پیروای گفتگو با خلائق نداشت و با او باش و ارازل و شاعر بیشه و مسخره طبع و مثل هذا روز و شب

مداومت می نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت بیه پس که پروریده
 نعمت پدر مرحوم او بودند مجموع از آن معنی منکوب و مخدول
 و پریشان حال شده از احوال او تعجب و تحیر می نمودند و تدبیر کار
 خود را فکر می کردند و عقلای آن دیار با اختیار و ابرار می گفتند
 که بیت

هر چه کنون در عمل آورده است

عیب ممکن کز ازل آورده است

چون تدبیر دیگر بجز صبر کردن نمی دانستند تحمل می نمود مصرع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمی کند اجازت حاصل کرده با جوابی که بخط
 خود نوشته بود معاوده رفت نکته

تا نفسی هست دمی می زنیم در ره معنی قدیمی می زنیم

گرچه بمعنی ز فلک بر تریم در ره صورت ز مکس کمتریم

قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم ان الانسان لفي خسر ارباب

معانی و اصحاب بیان برانند که لام لفي خسر لام تاکید اکید است

که البته انسان در مقام خسران است اما استثنای الا الذين آمنوا

و عملوا الصالحات ممیز است الحمد لله على نعمائه نکته

عقل چه داند که در این راز چیست

وین همه آوازه و آواز چیست

بنده بیچاره در سعادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار

و مضمون السعيد من سعيد في بطن امه والشقي من شقي في بطن

امه مفسر این معنی است بیت

حکم قضارا بقضا باز هل کار خدارا بخدا باز هل
و نیز گفته اند بیت

اختیاری نیست او را اختیار از وی میسر
اختیار جمله پیش من یجیب المضمطر است
و نکته لطیفی دیگر بخاطر آمد نوشتن آن حیف می نمود مذکور
فرمایند بیت

بالانگری بغایت خود بهتر ز کلاه دوزئی بد
چون از اطوار امیره دباچ بن علامه الدین مرحوم یاس کئی بحاصل
آمد و از آنجا بمعموره رشت اتفاق افتاد بخدمت امیره اسحق رسیده
شد هر چند در سفر سن بود اما از ناصیه مبارکش نور دولت می تافت
و از اعمال و اقوالش استشمام سعادت دو جهانی کرده می آمد بیت
در سفر سن و زمان صبی بود در آینه بختش صفا
او را از جانب حضرت بسیار مستمال ساخته آمد و او نیز از آنچه از
شومی امیره رستم و انور در رشت رفته بود انفعال داشت و تواضع
و اصحاب او از جانب او عذر بسیار می خواستند چون از رشت متوجه
پایه سر بر اعلی گشته شد بعد از قطع منازل و مراحل بسمام شرف
عقبه بوسی را دریافته آمد و آنچه دیده و شنیده و گفت و شنید که رفته بود
مجموع را بتفصیل مروض افتاد از آن معنی تحیر بسیار نمودند
و تفکر بی شمار کردند و جناب شریعت شعاری فتحی نیز از آن اطوار
ملول بود اما تقاضای ابریشم مقرری می کرد فلذا چهل خروار ابریشم
از خود برق کرده قاضی را باعزتدار تمام روانه ساختند و بهادر
میر آخور را بهمرامی او روانه کردند

فصل بیست چهارم

در ذکر تحزیب کوهدم

چون امیره رستم و فرزندان او مطلقا در ربهقه اطاعت در نمی آمدند و در مقام عناد و فساد بودند از مکاید ایشان اهالی بیهوش را حضوری نبود هر لحظه از فسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قایم می گشت فلا جرم گوشمال آن جماعت بلا مال را لازم دانستند و اسپهسالار اعظم شمس الدین محمدرضا با عساکر لاهیجان و کیای مکرم کیا تاج الدین را با عساکر اشکور از راه رحمت آباد اشارت شد که با انضمام لشکر دیلمان و لیسر و الموت و سپهسالاران آن دیار متوجه گوشمال امیره انوز کردند و امیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود و بخرابی و نهیب و غارت کوهستان کوهدم اشتغال نمایند و جمال الدین احمد سپهسالار را بگیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا و لشتنشاه و رانکو و بعضی از متجنده لاهیجان متوجه تحزیب گیلان کوهدم شود و خود بسعادت در این وقت بدیلمان تشریف فرموده بودند و نژد امیره اسحق فرستادند که لشکر رشت را نیز باید بمدد فرستاد و نژد امیره دباچ هم اعلام کردند که قصه چنین است اگر بسعادت لشکر فومن نیز بمدد اقدام نمایند مناسب تواند بود هر چند او پروای آن نداشت اما سپهسالار فومن با بعضی متجنده آنجائی برشت آمد و با لشکر رشت اتفاق نموده بمدد جمال الدین احمد سپهسالار نهضت نمودند و شمس الدین محمد سپهسالار و سایر سرداران و سپهسالاران از آب بگذشتند و در عقب خصم برگشته بخت تاختند امیره رستم خود بیرون رفته بود و متوجه اردوی اعالی صاحب قرانی گشته و در آن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شولت

مالا کلام بفر غزه و کرخی رجاء ثواب الله متوجه بودند غرض که چون سپهسالار نامدار بر انوز تاختند بگریخت و بجنگلهای کوه کوهدم ملتجی شد و جمع از پیاده‌ها را بمقابله لشکر منصور در آن بیشه و جنگل باز داشت عساکر نصرت مائر هر جا که قدم فتح رنجه میکردند آن بدبختان همچو شغال گرگین در آن بیشه و جنگل بانگ میکردند و تر می انداختند پیاده‌های دیلمستان در عقب می رفتند و یگان یگان را دست و گردن بسته از آن جنگل بیرون می آوردند و در آن قری و ولایت ایشان آتش غضب می افروختند و خانه و جایهای آن مخاذیل را می سوختند و دار و درخت و کروم و اشجار مسمره را از بن بر می کنند و با زمین همواره می ساختند و بسم سمند باد خاک آن مقام را لگد کوب کرده در آب می انداختند بیت

بدان کوه بخشایش آرد زمین که او اسب راند بهنگام کین
و جمعی از آن مخاذیل که در سلاسل و اغلال بودند با مردان شجاعت
آثار سپرده بدرگاه اعلی فرستادند و صد و پنجاه نفر از آن بدبختان
در دیلمان جمع گشتند و آنچه در محاربه کویسغان بقید آسار در
آمده بودند مجموع را بکورایهای تنکابن و کرگیان و سخته‌سور و شکور
و رانکو و امیر و الموت و طالقان بخش کرده بودند که همانجا
بمحافظان سپرده حفظ نمایند و این جماعت را نیز همچنان بجای لایق
باز داشتند اما هیچ فردی را نگذاشتند که از آن مقتیدان خون از
بینی بر آرند که گفته اند بیت

نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن
و جمال الدین احمد چون بگوراب کوهدم در رفت خود آنجا کس

نبود که تواند بمقابله ایشان يك تیر انداختن و جمعی که بودند بگریختند و جان نازنین را بدر بردند بفرمودند تا دار و درخت و خانه و سرای آن مقام را با عمارت خاصه امیره رستم و فرزندان و بانش انتقام بسوختند و کروم و اشجار را از بن برکنده استیصال نمودند و بر آن دیار صورت یوم تبدل الارض بغير الارض ظاهر گردانیدند که گفته اند

شعر

ز دشمنان کهن دوستی نو کردن بدست دیو بود عقل را زبون کردن
ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست

ز دشمنان کهن دوستی نو کردن

بعد از آن حادثه لشکر ظفر آئین را رخصت انصراف دادند و هر یکی باز گشته بمقام خود رفتند و سرداران و سپهسالاران بزمین بوس شرف وصول حاصل کرده ببنایات پادشاهانه مفتخر شدند

فصل بیست و پنجم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم بدیلمان و عذر

بی ادبیها خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن
در این اثنا روز سه شنبه دهم جمادی الاخر را فرزند امیره رستم امیره سالار نام که ذکر او رفته است بتضرع تمام و ابتهال مالا کلام بدیلمان آمد بشرف زمین بوس استسعاد یافت و عذر گستاخیهای پدر و برادر خود میخواست جانب او را فراخور حال او تعظیم و تمجیل فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت و حکومت میدانستم و باستصواب امیره مرحوم بدان منصب نصب کردیم و با پدر و برادر هم طریق شفقت و عنایت مرعی بود اما ایشان را نصیبیت و خذلان در راه بود

آنچه می کردند نه لایق دولت بود تا این همه فتنه و سفک دما و نهیب و غارت در ممالک اسلام بیهوش واقع شد و ورز و بال آن در گردن ایشان بماند اکنون شما چون در مقام انقیاد و اعتذار باشید یقین که از جانب ما بجز شفقت و مرحمت که شیوه پسندیده آبا و اجداد خانواده طیبین و طاهرینست چیزی دیگر ملحوظ نخواهد بود اما بشرطی که عهد و میثاق کرده با پدر و برادرت تا در مقام عصیان و طغیان باشند طریق محبت مرعی نباشد امیر سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می کردند هرگز بنده بر آن رضا نمی داد و همیشه می گفت که این درخت انتقام را که کاشته و می کارید میوه آن بجز ندامت و خذلان نخواهد بود نشیندند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند اکنون من بنده و فرمان بردارم هرچه امر رود اطاعت می نمایم و با مخالفان دولت آن حضرت هرگز او را موافقت اختیاری نبود و نخواهد بود حضرت اعلی روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخره بصوب چاکرود نهضت اقبال فرمودند و امیر سالار را همراه خود آوردند و شاهزاده سلطان علی میرزا روز جمعه پانزدهم جمادی الاخره هم بچاکرود نزول اقبال فرمودند و بمنز ملاقت حضرت اعلی سلطانی مشرف گشت و رخصت طلبیدند که بر موجب طوف و شکار و جانور انداختن بصوب رودبار لمر نهضت اقبال ارزانی فرمایند و اگر میسر شود بیلاق در آن دیار کنند بر حسب ارادت ایشان رخصت و اجازت شد و امیر سالار کوه دمی را عهد و سوگند کردند و دادند و مقرر بر آن شد که مقتدان که کوه دمی را خلاص داده و جهة امیر سالار بیعت ستانده با او همراه گردانند و شاهزاده جوان بخت روز سه شنبه نوزدهم

جمادی الاخری بطلع سعد سوار شده متوجه رودبار لمر شد

فصل بیست ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده برودبار لمر و صورت

حالاتی که در آن ایام واقع شد

روز مذکور چون بصوب لمر متوجه گشتند شب چهارشنبه بقریه مورسه نزول اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیر را همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت و بندگی حسب المقدور اقدام رود روز چهارشنبه سپهسالار لمر تا النگناوک استقبال نمود و بنشاط و شادکامی دعاگوین و ثنا خوان با اصحاب و اعیان لمر بقریه دوهوشاب نزول سعادت و حلول اقبال فرمودند و روز پنجشنبه بطلع سعد بقصر هشتمین لمر فرود آمدند و اهالی آن دیار از مقدم دولت آثار آن حضرت فرحان و شادان گشتند و اخوان گرام شاهزاده سلطان حسن و سلطان هاشم و در بندگی سلطان حسین در خدمت بوده خود قبل از آن تشریف فرموده بودند و چون هوای هشتمین گرم بود تا روز دوشنبه بیست پنجم جمادی الاخر سنه مذکوره را همانجا تشریف داشتند روز سهشنبه بیست و ششم را بساعت سعید متوجه رودبار علیا گشتند و تفرج کنان و قوش اندازان و اشجار و اثمار خریفی را مشاهده کرده و ملاحظه نموده بکام دل دوستان بچاک دره بن نزول اجلال فرمودند و آن موضع را مضرب خیام اقبال و سلطنت گردانیدند و حضرت اعلی سلطانی همان روز که ایشان بسعادت متوجه لمر شدند و کوچ کرده بسام تشریف بردند و چون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره سالار را با هبات و عطیات خسروانه روانه کوهدم ساختند و وزرای

کامکار وایلچیان نامدار را بتولم بخدمت امیره دباچ بن علاء الدین باز بنصیحت فرستادند که مملکت بیه پس را همچنین بی والی و سلطان گذاشتن نه کار عاقلان است و بیش از این تحمل بر نمی تابد اگر بسعادت مرتکب امور سلطنت میشوند فیها والا که عازم بیت الحرام می باشند چون تدبیر دیگر نباشد هم باید بر آن اقدام نمودن تا فکر حکومت و سلطنت فومن ورشت کرده شود باز جوابهای شافی تا حال تحریر نشیندند و آنچه شنیدند بصواب مقرون نبود و حضرت شاهزاده چون هفت روز در آن مقام بعیش و کامرانی تشریف داشتند از آنجا روز چهارشنبه چهارم رجب را بقریه اسپوله بن نزول اقبال فرمودند و شب پنجشنبه و شب جمعه آنجا توقف فرمودند روز جمعه ششم رجب را از آن مقام بقریه اناده نقل کردند تا روز چهارشنبه دهم رجب را آنجا اتفاق افتاد جناب سیادت مایی کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس نموده که حضرت شاهزاده ضیافت او را قبول نماید و قدم همایون بصوب الموت رنجه فرماید حسب الارادت ایشان روز یکشنبه پانزدهم رجب المرجب را بجانب الموت عنان عزیمت بر تائیدند و کارگیا یحیی جان با اکابر و اشراف الموت استقبال نمودند و با دف و چنگ و نی و مطربان خوش الحان بهخیر مقدم تشریف دادند و این ترانه می سرانیدند

که بیت

بنو آئین جشنی بست این فیروزه گون طارم

که دوران این چنین جشنی ندیدست و نه بیند هم

چون بوئاق خاص نزول فرمودند بانواع شربتها نوشیدند و طویها بتقدیم رسانیدند و جام مسرت و شادکامی را نوش کردند و بفرح

وسرور وبعیش وحبور اقدام نمودند شب دوشنبه همانجا تشریف داشتند وروز دوشنبه کارگیا یحیی جان را بخلعت پادشاهانه وجامهای خسروانه مفتخر و سربلند ساختند و نوا کر و خدام او را فراخور حال انعامات فرمودند و جهت حرم او که همشیره حضرت شاهزاده بود هم جامهای نفیس و قماشهای گران بها بفرستادند و جهت والدۀ محترمه عقیقه اش که خالۀ حضرت ساطانی بود هم بانواع تکلفات و هبات و عطیات نموده سوار شدند و کارگیا یحیی جان نیز اسب و باز پیش کش کرده و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و ارکان دولت شاهزاده را بانواع عذرها بخواست و بمشایعت اقدام نمود حضرت اعلی سلطانی بیاغ موضعی که مشهور است بیادشت مضرب خیام اقبال ساختند روز سه شنبه بتفرج کشتی دیوان بیاراستند و رزوگران زیر دست هر بقعه آنجا جمع شدند و کارگیا یحیی جان را نیز طلبیدند و تفرج لطیف فرمودند و روز چهارشنبه کارگیا یحیی جان را عذر خواسته روان ساختند و خود در آن مقام بسربردند روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده بقریۀ حسن آباد فرود آمد روز جمعه بیستم رجب المرجب را که موافق بیست و دوم اسفندیار ماه قدیم و آفتاب جهان تاب در بیست و پنج درجۀ عقرب بود بهشت بر مبارک تشریف دادند و بعیش و عشرت مشغول گشتند و چون روز نوروز که اول فروردین ماه قدیم است نزول سعادت نموده طوی عظیم با اعیان و اشراف لمسر دادند و عیشها کردند تا شب یکشنبه سیزدهم شعبان المعظم موافق پانزدهم فروردین ماه قدیم را خبر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود امیره دباج بن امیره علاء الدین مرحوم تاج و تخت خود را گذاشته و بر همان قول خود

که حکومت نمی‌کنم چنانکه ذکر رفت اصرار نموده بلاهجان
آمد بت

دریاب بذوق این حکایت زینهار ممکن زما شکایت
که تعز من تشأ وتذل من تشأ از جمله مقررات است سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العزيز الحکیم چون این
خبر بسمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت
اعلی سلطانی گردانید که اگر اجازت باشد بفر بساط بوس مشرف
گشته آید و آنچه صلاح و صواب باشد بامیره دباچ گفتگو رود و یرق
تشریف دادن کردند و منتظر جواب می‌بودند در این مدت دو سه
نوبت قضاوت و تردد نمودند که روز شنبه پنجم رمضان مبارک عمت
میامن برکاتهرا خبر رسید که حضرت اعلی سلطانی را اندک عارضه زایله
طاری و عاریست نماز عصریه را از لمسر سوار شده و بتعجیل برانندند
و چون راه دور و دراز بود و بقلل و جبیل برف بسیار نماز شام را
بقریه انبوه رسیدند و همانجا افطار کرده باز عجاله نموده روان شدند
اما اکثر نواکر و خدام را اسبها در راه بماندند و چهار پای حملی خود
مجال قدم نهادن نماند مجموع در قریه انبوه باز استادند و حضرت
شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده شب جمعه ششم رمضان را
چون نصفی بگذشت بدیلماز نزول اجلال نمودند و بعض ملاقات حضرت
اعلی مشرف گشتند و چون آن مرض روی بانحطاط داشت و مزاج
اشرف اقدس الطف از ذروه اعتلال باوج اعتدال میلان نموده بود شکر
باری عز اسمہ بتقدیم رسانیده صدقات و هبات بفقرا و بمساکین رسانیدند
و فرمودند که نظم

مگاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد
 نامه تو گشت زار آسمان را هست داس
 تا که باشد این مثل کالکاس واحد فی الرحیق
 بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس
 دامن بخت تو پاک از گرد یاس آسمان
 وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

و چون حضرت اعلیٰ سلطانی فرزند دلبند خود را بدید و نظر بروی
 مبارک آن شاهزاده جوان بخت انداختند جزوی مرضی که بود
 بشربت وصال آن فرخنده مال علاج یافت و بالکل زایل گشت و از
 شفا خانه ماهو شفا و رحمة للمؤمنین شفای کامل ملاحظه
 فرمودند و گفتند که شمر

گرد سمند تو باد آب رخ ممالکت
 پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان
 ملک بتو مستقیم تاج بتو سر فراز
 ملک بتو پایدار بخت بتو جاودان

و حاضران مجلس همایون دست اجابت بقبلة حاجات بر داشته آمین
 گفتند و فاتحه فایحه خواندند و باخلاص در دهیدند و هر یکی بجای
 لایق فرود آمدند روز دیگر سواران و پیاده‌ها که در راه مانده بودند
 بعضی رسیدند و بعضی یک در شب دیگر آمدند و ماه صیام را باتفاق
 بطاعات و عبادات و عمل پیاپی رسانیدند و چون عید فطر چهره
 اقبال بر گشاد بسمادت نماز عید بگذاشتند و زکوة فطر بمستحقان
 رسانیدند و عوام و خواص آن دیار را شیلان کشیدند و طوی کردند

ومقربان درگاه و متعینان بارگاه علیا را علی قدر مراتبهم جامهای
فاخر پوشانیدند و جام مسرت و شادکامی نوشانیدند و ایام بصد هزار زبان
این بیت می خواندند که بیت

انظرونا انفس من نورکم کی گفت چرخ

کافتاب از آفتاب همتش کرد اقتباس

و تا اواسط شوال همچنان بعیش و کامرانی با همدیگر بسر بردند و آنچه
شرط مروت و تقوت و احسان بود با امیره دباچ بتقدیم رسانیدند
و بانواع طعامها و شرابها التفات می نمودند و دواعظ و نصایح پادشاهانه
می گفتند اما چون امیره مذکور را مزاج از حد اعتدال منحرف بود
و مواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می پذیرفت هیچ اثر نکرد
و خیال فاسد او بر آن جاری گشته بود که کشتی گیران و مردم
زورگر در آویزد و کشتی بگیرد و چنانچه رسم مردم دیلمست که
جوانان روغن بر خود می مالند و فراغت می جویند و طعامهای لذیذ
می نوشند از گوشت و روغن و عسل و مثل هذا تا قوی گردند و زور
زیاده شود تا چون با دیگری در آویزند و کشتی گیرند مقاومت
توانند کرد و آنرا داشت مینامند او نیز بر همین منوال سلوك آغاز
کرد و بدان التیاع می نمود و روز و شب در آن خیال بسر می برد
و دو سه نفر از جوانان کشتی گیر را طلب نموده مصاحبت می کرد
و مبالغه ها می نمود که می خواهم در مجلس همایون با کشتی گیران
کشتی بگیرم حضرت اعلی هر چند بترك آن خیال مبالغه می فرمود
فایده نکرد و دو نوبت برهنه گشته با کشتی گیران در آویخت
و زورهای محکم بکرد و کشتی گیران را چون امر شده بود که با او

مصارعه کنند همچنان می کردند و می افتادند و او از آن شادمان و فرحان می شد و حضرت اعلی و شاهزاده با وجود اصالت و بزرگ زادگی او از آن حرکات نفرت نموده ملول می گشتند و بی حضور می شدند می فرمودند

نکته

از جور جفای دشمنانم شکر است

لیکن ز جفای دوستانم گله هاست

و صورت ناملایمی که از او در وجود می آمد ممرض امیره اسحق و امرای ارکان دولت بیهوش می گردانیدند و آن جماعت نیز در بحار تفکر و تحیر مستغرق می بودند و چاره بجز آنکه توصل بادیاال با اقبال حضرت اعلی سلطانی جویند دیگر خبر ندانستند و هر لحظه قضات تردد می نمودند و مشورتها می کردند چون مدتی بر آن بگذشت و هیچ نوع تدبیر کار او نمی دانستند و ارادت بر آن مصروف و همم عالییه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند سلطان هاشم گل نوباوه بستان سرای عالم که از سن مراحتی گذشته بود امر شرعی را مجری داشته ختنه بفرمایند کرد از دیلمان بسمام نقل فرمودند و امیره دباج را همراه خود برده بمقامی لایق فرود آوردند و وظایف ضیافت کما بلیق بتقدیم می رسانیدند و بنیاد سرور و حبور کردند و اکابر و اصاغرا التقات خسروانه مخصوص ساخته آن شاهزاده را ختنه فرمودند و طوی محکم کشیدند و حضار مجلس را باواز رود و سرود جام مسرت نوشانیدند و لباس مفاخرت پوشانیدند چنانکه استاد گوید بیت

بسی جامه بخشید آن روز شاه ز دیبای زر بخت و تاج و کلاه
و چون عروسی باتمام پیوست صلاح چنان دیدند که مملکت کوچفان را

از ممالك بیه پس ~~که~~ باستصواب اهالی آن دیار بتحت تصرف در آمده بود و ذکر آن خواهد رفت بشاهزاده حسن مسلم دارند چون مهم چند ضروریہ انجام یافت حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا اجازت طلب فرمود که بصوب لمر تشریف فرمایند که موسم شکار عقاب و کنگ رسیده بود تا چند روز آنجا بقوشلامشی مشغول گشته روزگار بحور و حضور بگذرانند بر حسب ارادت آن حضری رخصت فرمودند که بصوب لمر تشریف ارزانی فرمایند شاهزاده از آنجا سوار شده دو شب در میان بتخت هشتبر لمر فرود آمدند و ارکان دولت و اعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکه آن حضرت سرور و غبطت نموده می گفتند که بیت

ز می وجود تو بر خاق رحمتی ز خدا

در سرای تو دارالامان هر دو سرا

و حضرت اعلی ساطانی نیز از سام بجای آورد تشریف فرمودند امیره دباچ را نیز همراه خود همانجا بجای مناسب فرود آوردند و بمهمات کلیه مشغول می بودند و چون صورت ضروریہ روی می نمود بمکاتبات و مراسلات مشورت می فرمودند و روزگار بفرح و سرور می گذرانیدند اما بسبب اختلاف مزاج امیره دباچ و حرکات خارج از عقول کامله انسانی که از او عر لحظه در وجود می آمد متألم می بودند که اگر حرکات و ~~سکنتات~~ ^{۸۸۲} او را بتفصیل تحریر رود بتطویل می انجامد تا سال هجری سنه ^{۸۸۲} اثنی وثمانین وثمانمائه رسید و چون در دیباچه این تألیف ^{۸۸۱} چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تا سنه ^{۸۸۱} احدی وثمانین وثمانمائه در شش باب نوشته می شود و بحمد الله و حسن توفیق

آنچه در ضمیر بود میسر شد بیت

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

اگر بی ترتیب مقدمه دیگر وقایع حالات سنه^{۸۸۲} اثنی وثمانین وثمانمائه را ۸۸۳

نوشته می شود و راز قواعد مؤلفان این فن می بود فلذا باب دیگر

که باب هفتم باشد از ابواب سنه مذکوره در تاریخ سنه مذکوره

در ذیل این تالیف املا می رود و آن باب مشتمل است بر چند فصل

و با الله التوفیق علیه التکملان

باب هفتم

۸۸۱

۸۹۳

در ذکر حالاتیکه مابین سنه احد و ثمانین و ثمانماه و سنه
 اربع و تسعین و ثمانماه سمت وقوع یافت

فصل اول

در ذکر آلا و نعماء حضرت باری عز اسمہ کہ در حق
 این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبه
 کرده است

چون ایراد مقدمه دیگر است بی آنک شکر حضرت ودود و واجد
 هر موجود بر زبان آورده اید قلم بر صفحه بیاض راندن عین
 جرعت و گستاخی تواند بود بناء علی هذا بشکر آلا و نعماء
 پروردگار که در حق این ضعیف شرمسار عطیه شده است اقدام نمودن
 اولی نمود بدان ایدک الله بنصره که بر مصداق ان تعدو نعمه الله
 لاتحصوها اگر بنده ضعیفی خواهد که ادای شکر پروردگار کند
 از عهده آن کما ینبغی بیرون نتواند آمدن اما بر فحوای و لثن
 شکر تم لازیدنکم واجب و لازم است که حسب القدرة و الامکان
 لیلا و نههاراً سرّاً و جہاراً بر هر نفسی که می زند شکر رب غفور
 بر زبان می راند تا از بندگان ذاکر و چاکران شاکر حضرت خالق قادر
 شمرند بر اولوالباب مخفی نماند که چون نقاش قدرت ازلی بقلم
 تقدیر لم یزای نقش صورت حقیر را در رحم مادر بر مضمون ثم
 صورنا کم فرمود و بنفخ فنفخت فیه من روحی حیوة کرامت
 کرد و از عدم آباد تا محدود بامر کن بصرای وجود پرچود ایجاد
 نمود در کنار مادر مهربان و پدر مشفق پرورانید و اعضای صحیحه

سالمه عنایت نمود و بحواس ظاهر و باطن موفق گردانید و چون مکلف
گشتم باعتقاد صادق راسخ جازم مطابق واقع بحلیه اسلام محلی ساخت
و بمذهب مستقیم ائمه علیهم السلام متدین و علمای راه یقین علیهم
التحیة بعدد قطرات الغمام و انفاس الانام موفق گردانید و از اعتقادات
فاسده و خیالات باطله اهل شرور و اصحاب فجور الذینهم قریب
فی النار و بعید عن النور مبرا و معرا گردانید و جهت حسن معاش
محتاج مردم شحیح سقله مزاج لثیم طبع ناسخ و خاطرها بحب مال
و جاه مایل نگردانید

شکران خدای را که در اطوار ما و طین

در بند مال و جاه نکرد جان نازنین

تا از آن سبب در دام شیطان رجیم نیفتادم و از فواید القناعة
کنزاً لایفنی بی نصیب نگشتم و از این مقدمات مستحق نتایج حسنه گشتم
و از علم دین تمتع یافتیم و از ترك جمع مال که وبال دین و دنیاست
بهره مند شدم و از قول ولی صادق که باسان شاکرانه فرمود شعر
رضینا قسمت الجبار فینا لنا علم ولا اعداء مال
تحقیق کردم که عنایت ازلی رفیق و قرین است که از ذل طمع
و حسد و بخل در پناه عصمت خود جای داد و در ظل عاطفت خسروانه
سلطان مملکت پناه و شهنشاه عدالت دستگاه سید السادات فی الافاق
ذی المناقب السنیة و المراتب الرفیعه رضیه بالاستحقاق الذی
خصه الله تعالی بسعادت الابدیه و لدولة السرمديه شمس
الاسلام و الانام جامع الفضل و الاحسان قانع الکفره و الفجرة
محیی الفرائض و السنه

سپاس وشکر خدا را که کار این دوران
 بدو سپرد و جهان کرد خالی از بدخواه
 آنک بر زمره خواص وعوام شکر این انعام واجب و لازم است و در
 کام و زبان ذکر آن احلی و املح از شکر مکرر و این مفتخر ساخت
 بمنایات و اشفاق آن عالی حضرت محظوظ و ملحوظ گردانید و از اعطاف
 و الطاف شاهزاده جهانیان خلاصه بنی نوع انسان آنک شمر
 خوانده تیرغش بر خلائق خطبه فتح و ظفر
 داده عدلش در ممالک مژده امن و امان
 بر در بار رفیعش چون فلک صد پرده دار
 بر سر قصر جلالش چون زحل صد پاسبان
 تمتع و بر خوردار داشت ذالک فضل الله یوتیه من یشاء
 خداوند پروردگارا بنده نوازا و بی نیازا بحق حرمت معتکفان
 بارگاهت که این پیر حقیر ضعیف نحیف را که بانواع عصیان مبتلاست
 باتش قهر خود مسوزان و چون دنیا بفضل و کرم خود بانواع احترام
 که اگر عمرهای دراز در آن سعی نمایم که شمه از شکران بر زبان
 رانم قاصر و عاجز و سرگردانم محترم و مکرم ساختی در آخرت هم
 لباس غفران پیوشان و جام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان
 که گفته اند

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
 و الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد
 و آله اجمعین

فصل دوم

در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است و توقّف
عفو اغماض آن

بدان ارشادك الله تعالى الى طريق المستقيم که چون در تألیف
این مجموعه شروع کرده شد همچنانکه در اول این کتاب مسطور است
از نسخه که حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت
سلطان علی میرزا خلد ساطعانه از احوال گذشته گان جمع کرده بود
از مردم صاحب وقوف آن حکایت را تحقیق نموده بهره مند شدم و در
هر مقامی که موجب شبهه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند
استفسار نموده آمد فی الجمله رفع شبهه کرده شد و عبارت شکسته بدین
جرئت اقدام نموده آمد و بعضی را که از افواه والسنه کما ینبغی
طمأنینه حاصل نمی شد از خط مبارک حضرت مغفرت پناهی امیر سید
محمد بن سید مهدی الحسینی نور قبرهما که در قلعه الموت بوده
نوشته بود تحقیق کرده و بعضی را که در ایام عمر این حقیر نقیر واقع
بود و بعضی دیگر که فریب العهد بوقوف این ضعیف بود از علم الیقین
وعین الیقین محرر ساخت اما در هر داستان اصول آن قصه را مفصلاً
نوشته فروعات را باجمال ذکر رفت و بسیاری از فروعات را که
مقصود بالذات نبود ترك کرده آمد که اگر بر ذکر فروعات آن
بالکل اقدام می نمود شمه از مضمون لو کان البحر مداداً بدین
مقام ملحوظ می گشت و نیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء و اولیاء
علیهم السلام را نوشته اند اصول آن را بتفصیل در حیز عبارت در آورده
و فروعات را باجمال ذکر فرموده اند که در فروعات آن اختلاف بسیار

یافته بوده‌اند و در شرح حالات سلاطین سالفه علیهم الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است غرض که اگر در این تألیف از فروعات این فن بسمع مخادیم از افواه والسنه بخلاف آنچه نوشته شد رسیده باشد ماتمس آنک بکرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می‌گویند از شنیده است نه دیده و شنیده خبر است و خبر محتمل صدق و کذب و بر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شانها را کما ینبغی و قوفی نیست و طبع خلاق بر آن مجبول است که هر چیزی را که اول شنیده باشند و یاد گرفته اگر واقعی باشد و اگر غیر واقعی بود آن را صادق دانسته تغییر آن را محال شمرند و سوانح حالات چندرا که این حقیر مباشر آن بود بسمع مردم بخلاف آن رسیده است چون واقعی را برای آنها تقریر کرده می‌شود قبول نمی‌کنند و بر آنچه اول شنیده‌اند بر آن راسخند و همان معنی در خاطر ایشان کالنگش فی الحجر شده است پس بدین دلیل چیزی را که بر آن شهر و سنین گذشته باشد و بافواه والسنه مختلفه بمردم رسید و هر یکی آن را بر موجب شنیده بخاطر خود راه داده غالباً تغییر آن از متعذرات خواهد بود اما برای عالم آرای مخادیم مد ظلهم که مرآت ضمائر کاینات است پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چون مخالف نبود فروعات را اعتباری نباشد و بخلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند بطریق طعن باشد و غرض معانده و افساد بود نه صواب و سداد التفات فرمایند و بر آن جزوی بقلم این تألیف که مقصود صلی و غرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولی النعم و فی الکرم است حکم

نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت و حقیر بلا استطاعت عبث نشود و چون
 بزرگان گیل و دیلم از سادات عظام و سلاطین گرام و امرای با احترام
 و ارباب صلاح و اصحاب سلاح را این مجموعه یادگاری خواهد بود
 که باطراف و اکناف جهان [بسمع] مردم مسافر برسانند صلّه آنرا بجز
 آنک در مقام قبول مقبول سازند و بر گستاخیهای که در این مابین
 رفته است عفو و اغماض فرمایند توقمی نیست و بهیون الله و حسن^{۸۸۲}
 توفیق چون ملتسمات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنّه اثنی^{۸۸۳}
 وثمانین و ثمانمائیه کرده می شود و بالله التوفیق

فصل سیم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیه پس بشاهزاده
 اعظم امیره اسحق و حالاتی چند که در آن مابین
 سمت وقوع و ظهور یافت^{۸۸۴}

^{۸۸۴} اواسط محرم سنّه اثنی وثمانین و ثمانمائیه را حضرت شاهزاده سلطان علی
 میرزا مد ظله از لمسر متوجه پایه سریر اعلی گشت و یک شب در میان
 روز چهارشنبه پانزدهم محرم الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم
 که قمر در برج قوس که بتثلیث مشتری و زحل متصل بود بهجاء ورود
 بشرف بساط بوس مشرف گشتند و از اقتران آن دو کوکب سعادت
 آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط و شادگمی نوشتند و احبای دولت
 و اصدقای مملکت با جهور و سرور می گفتند که بیت

بدین دیار بتائید حق ز برج شرف

همای دولت شان سایه جلال انداخت

و چون مردم بیه پس و بیه پیش را اطوار امیره دباغ یاس کلمی بحاصل

آمد از پایهٔ سریر سلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل و معانی مایی.
 مولانا برهان الدین قاضی حمزه ادام الله برکات انفسه با بزرگان
 گسکر و شفت تشریف دادند و از اهالی ممالک توقع نمودند که مدتی
 متمادی گشت که امیره علاء الدین مرحوم در لوای مرحمت و هو
 ارحم الراحمین جای یافت و ممالک بیه‌پس بلا مهتر و رئیس و سلطان
 دین پرور مانده است و اکنون در آن دیار بجز شاهزاده باستحقاق
 امیره اسحق از نبیرهٔ شاهان آنجا کسی که لایق تاج‌داری و سروری
 باشد نیست شمر

بیشتر زین کار کین سقف معلا کرده‌اند
 وین مقرنس گنبد نه توی مینا کرده‌اند
 آنچه اسباب جهان‌داری و امر خسروی است
 دولت او را بحمد الله مهیا کرده‌اند

اگر چه بسن صفر است اما اگر بعد از عنایت الهی باشفاق و مراحم
 نامتناهی آن حضرت ماحوظ و مخصوص گردد ما بندگان آنچه وظایف
 فرمان‌برداری و اطاعت است بتقدیم میرسانیم چون استدعای آن اکابر را
 استماع فرمودند اشارت کردند که امیره اسحق از جملهٔ فرزندان
 عزیز ماست و با وجود عهد و میثاق که فیما بین ما و امیرهٔ مرحوم در
 میان بود بجز آنک آنچه مقدور و ممکن باشد در صداقت و محبت اولاد
 عظام او بکوشیم طریقی دیگر که مستقیم باشد نمیدانیم و اینست که
 امیره دباج را از تقدیر علیم حکیم چنین حالت دست داده است
 یقین که بجز امیره اسحق ما را هم استظهاری در آن ولایت نیست
 و جانب ایشان را رعایت نمودن بر ما واجب و لازمست و دست بر مصحف

مجید و کلام حمید رب العالمین نهاده قسم یاد کردند و عهد و میثاق را که فیما بین سلاطین متداولست مرعی داشته شاهزاده میرزا علی را هم معاهده فرمودند مشروط بر آنکه بقعه مبارکه کوچسغان با ناحیه خمام تعلق بحضرت اعلی داشته باشد و سایر ممالک بیه پس از فومن ورشت و تولم متعلق امیره اسحق بود و تولم را بفرزندان امیره دباچ مسلم دارند که حاصلات آن را بصرف معاش خود کرده در رضا جوئی و فرمان برداری عم خود قیام نمایند و بدین مهم امیر اعظم جمال الدین احمد و سید مکرم سید علی کیارا تعیین فرموده روانه ساختند تا مصحوب قاضی حمزه بیه پس رفته امیره اسحق را بتخت فومن بسلطنت بشانند و تاج شاهی بر فرق مبارکش نهند و اهالی آن مملکت را جهت خدمتش بیعت بستانند و طرف داران گسکر و شفت را هم معاهده بفرمایند کرد و ایشان را روانه کردند روز جمعه بیست سیم صفر را از چالرود بدیلمان تشریف دادند چون امرای عظام متوجه بقعه مبارکه بیه پس شدند امیره اسحق با اعیان شهر و ارکان دولت رشت استقبال فرموده اعزاز و احترام بواجبی نمودند و مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و وظایف معاهده را مرعی داشته دست بر کلام مجید نهاده قسم یاد کردند که با حضرت اعلی و خدام شاهزاده موافق بوده مخالفت نجویم و ناحیه خمام و کوچسغان را بعمل با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم و خدمت دیوان اعلی تبریز را بر حسب صلاح دید و تقبل که حضرت اعلی بجهت قوام دولت او فرموده اند سال بسال بتقدیم رسانم چون این معاهده اتمام یافت اهالی رشت را جهت امیره اسحق هم عهد فرمودند و سوگند دادند و در خدمت آن حضرت بوده متوجه فومن شدند ارباب و اصحاب فومن

ستقبال نموده زر و گوهر نثار کردند و بتخت فومن فرود آوردند و مراسم تهیاتی بتقدیم رسانیده گفتند بیت

ای قبله ملوک جهان آستان تو فخر سپهر پیر بیخت جوان تو
ما بندگان قدیمی این آستانه‌ایم چون سایهٔ مراحم و اشفاق حضرت شما
بر این کمینه‌گان گسترده شد یقین که آنچه مراسم عبودیت و اطاعتست
از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سرچشمهٔ عبودیت از
آن عمیق تراست که باحداث هر نابکاری انباشته شود و کشت زار
رقیت از آن سردتر که بنفس خنک هر مفتنی خشک گردد و پژمرده
و بی آب شود اما بعنایت آن حضرت مستظهریم که بطریق آبا و اجداد
خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند حضرت امیره اسحق چون
از نواکس و خدم موروثی خود طریق اخلاص را مشاهده فرمود
مجموع را بعنایت خسروانه امیدوار گردانید و مستمال ساخته بتخت
فومن بشادکامی و کامرانی بنشست و برادرزاده‌های خود را با بزرگان
چند که صلاح دانستند بتولم فرستادند و سر و چشم آنها را بوسه داده
باشفاق و مراحم خود مخصوص ساختند و نزد امیره جهانگیر گسکر
و امیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده را مرعی داشته وظایف
اتحاد و یک‌جهتی را کما وجب بجا آرند امیره جهانگیر گسکری جواب
شافی فرمود و طریقهٔ معاهدهٔ خود را مشروط بر آن ساخت که الغش
نامی را که در قدیم از نوکرزاده‌های گسکر بود در این مدت چند در
فومن بعنایت خسروانهٔ امیره علاء الدین مرحوم مخصوص بوده نسبت
با امیره جهانگیر انواع بی‌ادبیها بتقدیم می‌رسانید او را بدو سپارند تا آنچه
وظایف معاهده است بتقدیم می‌رسانم و چون الغش با فرزندان امیره

مرحوم بعد از وفات پدر ایشان آنچه وظایف حق شناسی بود بتقدیم نمی‌رسانید و بانواع بی‌فرمانی از او سمت وقوع یافته بود او را گرفته نزد امیره جهانگیر گسکر فرستادند و امیره گسکری چون با او در مقام غضب بود بر فور بر قتل آن اقدام فرمود چون آن بی‌دولت را اصلتی که مناسب باشد نبود با مخدوم قدیمی خود نوعی معاش می‌کرد که نه لایق او و کسان او بود و بدست وزبان بی‌ادبها بتقدیم می‌رسانید و با ولی نعمت زادهای خود نیز بعد از وفات ولی النعم نوعی معاش کرده که مطلقا از او راضی و خوشنود نبودند فلذا بسزا و جزای خود رسید و رجوع ببد اصلی خود کرد چنانک گفته‌اند

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی همه سعی خود در سر آن کنی
پهنگام صید و بوقت شکار خطا گردد از صید و آید بخار
چون امیره جهانگیر را آنچه مطالب بود بحاصل آمد عهد و میثاق فرمود و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام نمود و حسن اخلاص را کما وجب بتقدیم رسانید اما امیره سعید شفقتی را چون دولت برگشته بود و شقاوت قرین او شده بطریق برگشته بختان عناد جست و با امیره انوز کوهدمی بمخالفت امیره اسحق اتفاق نمود و آغاز خلاف و نفاق کردند و بعضی او باش رشت با ایشان موافقت نمودند و از فرزندان امیره محمد رشتی که قبل از این ذکر او رفته است کودکی طفلی بسن سه چهار سال مانده بود و بعد از فترات رشت که دولت خانواده تجاسپی منتقل بامرای اسحق گشت آن کودک را با مادر بروه پیش گیلان آورده بناحیه سجیران دیلمستان جای داده بودند همانجا وفات یافت در این وقت شخصی را اختراع نمودند که همان

فرزند امیره محمد رشتی که تجاسپ بود می باشد وامیره انوز روز
 بکشنه دهم ربیع الاول سنه ^{۸۸۲} اثنی وثمانین وثمانمائِه آن شخص موضوع را ^{۸۸۲}
 با خود همراه برشت در آورد و مفتان رشت بعضی بدو اتفاق کردند
 چون این خبر بسمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران
 عظام و سرداران گرام امر فرمودند تا لشکر کوه و گیلان را جمع
 کرده بدان بی دولتان بتازند و آثار نکبات ایشان را از آن دیار بپردازند

فصل چهارم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رشت و انهزام اعادی و تسخیر
 ولایت شفت و تقویض نمودن حکومت شفت بامیره ساسان
 شفقی و صورتی چند که در آن مابین واقع شد

سپهبد اعظم کیا تاج الدین سپهسالار شکوری را با چند نفر عساکر
 دیلمستان امر شد که از راه رحمت آباد از آب بگذرند و سپهسالار
 معظم امیره حسام الدین را که متجندۀ منصورۀ رانکوی گیلان در تابین
 او بود بفرمودند که از گذر کیسم از آب گذشته بکوچسغان روند
 و چون لشکر دیلم و گیل بهم برسند باتفاق برشت روند و بر اعسادی
 حمله کنند چون چنین صورت نفاذ یافت و سرداران عظام پای دولت
 برکاب سعادت در آوردند و هر یکی از جانبی که امر شده بود
 روان گشتند امیره حسام الدین سپهسالار چون بکوچسغان نزول نمود
 و کیای مکرم کیا تاج الدین از رحمت آباد باتفاق امیره سالار کوهدمی
 از آب بگذشتند و این خبر بامیره انوز و بتجاسپ موضوع رسید در
 رشت مجال اقامت نداشتند و زهرۀ آن هم نبود که از راه کوهدم
 - عود نمایند فلذا فرار بر قرار داده از راه شفت متوجۀ ناحیۀ ورزل

شدند و امیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد و در مقابل لشکر فومن باز استاد و امیره جمال الدین احمد و سید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده متوجه تسخیر شفت بودند چون خبر گریختن امیره انوز سپهسالاران مذکور رسید امیره حسام الدین از راه راست متوجه رشت شد و کیا تاج الدین از راه ننگ با مردان جنگی در عقب براند چون بدان بر گشته بختان نرسیدند امیره حسام الدین يك روز بیشتر بعساكر نصرت مائر فومن ملحق گشت و باتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند چون نبات النعش اجتماع ایشان را بافتراق مبتدل ساختند اما دو سه نفری از عساكر رانكو در آن محاربه بقتل آمدند و چند نفر مجروح گشتند و امیره سعید ملهزم گشته بکوه طوالش شفت رفت و کیا تاج الدین سپهسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسید و اقامت ننموده بدنبال انوز برفت و حضرت امیره اسحق با امیر جمال الدین احمد و سید علی کیا و امرا و ارکان دولت فومن بگوراب شفت تزلزل و حلول اقبال نمودند و زمانه این ترانه می گفت

متابعد ترا چون سپهر خورد و نزرگ

مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

و امیره ساسان شفتی که برادرزاده امیره سعید بود بتخت شفت سلطنت منصوب ساختند و اهالی شفت مجموع بخشوع و خضوع در آمده مطیع و منقاد امر اعلی گشتند و چون امیره سعید شفتی در کوه طوالش بود امیر حسام الدین سپهسالار با سپهبد فومن بهادر بن حاجی محمد متوجه اخراج او شد

فصل ششم

در ذکر تاختن عساكر دیلمستان بر امیره انوز وانهزام او
وملاقات کردن سپهسالاران عظام در كوه شفت
ومعاوده نمودن

چون کیا تاج الدین سپهسالار متوجه دفع امیره انوز شد در كوه
جشیجان که از ناحیه کوهستان طوالش کوهدم است بامیره انوز
رسید و برو هجوم نمود چون قبل از رسیدن عساكر منصوره
انوز را خبر دادند فرار نمود و بصد هزار حيله خود را بولایت طارم
انداخت و جمعی از موافقان او قریب صد نفر کمابیش مقتید و دستگیر
گشتند و چند نفری بقتل آمدند و آنها را دست و گردن بسته بدار السلطنت
دیلمان آوردند و سیعلم الدین ظلمو ای منقلب ینقلابون و چون
معلوم کردند که امیره سعید شفتی با جمعی از مخاذیل هنوز ثبات
قدم نموده در طوالش میگردد لشکر دیلم را ایلغار نموده بر او تاختند
چون سعید شفتی شقی شده بود فرار نموده خود را بولایت طارم
رسانید و دیالمه بنهب و تاراج اهالی آن ملک اقدام نمودند و بسیاری
گاو و گوسفند واسب و استر بدست آورده سالم و غانم باز گشتند و چون
معاوده نمودند با امیره حسام الدین سپهسالار و بهادر سپهدار قومنی در
راه ملاقات کردند و همدیگر را دریافت و تحسین ها نمودند و باستصواب
همدیگر بعضی از مواشی را با اهالی آن دیار باز دادند و بعضی بلشگر
تقسیم نموده کیا تاج الدین بولایت کوهدم در آمد و صورت مقال را
معروض پایه سریر اعلی گردانید تحسین ها نموده اشارت کردند که
بانصراف لشکر اجازت است و در دیلمان چندان توقف می رود که

بسعادت آن جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری برسند و همچنان
چندان توقف نمودند که خبر رسید که معسکر همایون از آب
گذشته بولایت خرجام رسیدند و چون در چالدرود مهم ضروری بود
روز دوشنبه بیست و پنجم ربیع الاول را از دیلمان بصوب چالدرود
نهیض اجلال فرمودند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول را
عساکر نصرت مائر رسیدند و مجموع را بسلام دیده برسم آئین سلاطین
گیل و دیلم روز بدهاد گفته هر یکی را فراخور ایشان عنایت فرموده
روانه ساختند و امیره حسام الدین اسپهبد از آنجا معاوده فرموده باز بغز
ملاقات و شرف بساط بوس امیره اسحق مشرف گشت و زمین ادب را
بلب استکانت ببوسید و جمعی را بامر و اشارت آن حضرت و صلاح دید
امیر اعظم جمال الدین احمد جهت محافظت حدود و طرق آن ولایت
با کیای اعظم کیا بهادر دیلمی باز گذاشته معاوده فرمود و چون روز
چند از آن بگذشت و اعادی خذلان شعار هر جا در آن نواحی بودند
متفرق شدند و از ولایت طارم بدر رفتند امیر اعظم جمال الدین احمد
وسید مکرم سید علی کیارا بمنایت خسروانه مخصوص گردانیده تا
مملکت رشت مصاحبت نمود و در ورخصت انصراف فرمودند چون فصل
تابستان و هوا در غایت گرمی و تعفن بود حرارت بر مزاج ایشان طاری
گشت و تب انجامید چون از آنجا بیایه تخت سمم بشرف بساط بوسی
مشرف شدند روز بروز ماده حرارت زیاده می شد و سید علی کیارا
مرض اسهال مضاعف گشت و ضعیف و نحیف و زار و تزار شد و این
ایات بزبان حال می فرمود

شمر

چنان ضعیف و نحیف که گر بدیده مور

فرو شوم نشود موی از منش آزار
وگر بیای یکی مور در زخم دستی
چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

که تا شب چهارشنبه هفدهم جمادی الاول موافق نهم دیماه قدیم سنه^{۸۸۲} ۸۸۲
اثنی ثمانین وثمانمائه را ندای ارجعی الی ربک راضیه مرضیه بگوش
هوش او رسید و رخت بخت خود را از این سرای پر غرور بدار السرور
قل فرمود انا لله وانا الیه راجعون واولاد و اخوان و نواکر
و خدم آن سید مغفور با جامه چاک و دیدهای نمناک خاک بر سر و خاشاک
در بر هفت روز بغزا داشتن اشتغال نمودند و حضرت اعلی سلطان
و پادشاهزادهای عظام و امرای ارکان دولت همه روزه صبح و شام
حاضر مجلس ایشان می شدند و ختم قرآن می فرمودند و وعاظ و وعظ
و نصایح بخلقی می رسانیدند و بدعا و فاتحه روح مطهر آن سید را شاد
می ساختند و از اطراف و جوانب برسم عزرا مردم بی آمدند و مراسم تعزیت
بجای می آوردند بیت

از گردش چرخ بر دلم زلزله است

و از حادثه ها بر جگر آبله است

اما چون بجز صبر چاره ندیدند رضا بقضای الهی عز شانه داده
صبر را شعار و دثار خود ساختند و آن سید را بمزار مبارک اعلی تل در
گنبد پدر مرحوم او امیر موسی الحسنی نور قبره دفن کردند و آنجا
مراسم عزرا بتقدیم می رساندند و بزرگان دار الموحیدین قزوین جمع
گشته بختم قرآن و خواندن فاتحه الکتاب مشغول بودند و بیت روح
پاک او را بمستحقان هبات نمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچسماز را بهرزند ارشد
خود کارگیا سلطان حسن خلد ملکه

حضرت اعلیٰ سلطانی را از عنایات بی غایات الهی عز شأنه بعد از
حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا
خلد ملکه و سلطانه پنج نفر فرزند سعادتمند موهبه شده بود که هر
یک انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده و اخلاق بر گزیده آراسته
و پیراسته بودند و عالم و عالمیان از خوان اکرام و افضالشان متمتع
و بر خوردار و جهان و جهانیان از غایت جودشان سعادتمند
و بختیار

خواستیم گفتن که طبع و دستشان بحراست و کان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس
دستشان را بر چون گوئی که آنجا صاعقه
طبعشان را کان چـ را خوانی و آنجا اقتباس

اول شاهزاده کاگار سلطان حسن دوم سلطان نامدار خسرو عدو شکار
سلطان حسین سیم مخدوم زاده عالم سلطان هاشم چهارم سید پاکیزه
گوهر والا رتبه سلطان حمزه پنجم تاج سرناس و اناس سلطان عباس
طوق الله اعمارهم و خلد اقبالهم و ضاعف اجلالهم و چون حضرت
سلطان حسن شاهزاده با مهارت و عطا و سلطان با جود و سخا بود و در
طاعت داری و رضا جوئی حضرت اعلیٰ و شاهزاده با فر و بها سلطان علی
میرزا خلد سلطانها دقیقه از دقایق فروگذار نمی کرد و همیشه کمر
طاعت و فرمان برداری را بر میان جان بسته داشتی و از سایر برادران

بسن اکبر بود حکومت ~~کوچسفا~~ را بعمال ایشان رجوع فرمودند
 و تاج مملکت داری بر فرق همایون او مبارک ساختند و کمر شهر یاری
 در میان استوار گردانیدند و اهالی آن ملک را طلب داشته بعنایت او
 مستظهر ساختند و آن جماعت بطوع و رغبت در ربقة اطاعت ایشان
 در آمدند و این ابیات بر زبان می رانند که

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات
 همیشه تا که بود وصف خال در امثال
 سری که از تو بییحد بریده باد چو زلف
 دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی سلطانی ایام صیام را در چاکرود بطاعت و عبادات پیایان
 رسانیدند و بعید سعید مشرف گشتند و ارکان دولت و اعیان مملکت را
 شیلان دادند و هر یکی را فراخور مراتب بانعامات و اکرامات مفتخر
 و سرافراز ساختند شوال [سنه] ^{۸۸۲} اثنی وثمانین [و ثمانمائه] خبر رسید ^{۸۸۲}
 و تحقیق شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح
 پادشاه حسن بیک تور مرده در تبریز از قفس قالب جسمانی پرواز
 کرد و [به] کنگره ارجعی الی ربك راضیه مرضیه بنشست انا لله
 و انا الیه راجعون

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست
 چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است
 سر انجام هر دو بجز خاک نیست
 مر این زهر را هیچ تریاک نیست
 چون شاهان جهان ظل الله اند و رحلت ایشان از سرای فانی مظنه

تغییرات کلیست مر عالم را موجب تفرقه خاطر گشت و بنیاد عزرا کردند و هفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی و فرمودن وعظ و بینه ثواب آخرت مرحوم مغفور آش بققرا و مساکین دادند مبالغها فرمودند در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم کوهدهمی بنیاد فتنه و آشوب کرد و ارادت آن دارد که بولایت جشیجان در آید و مردم کوهدهم بنیاد تمرد و عصیان کردند بنا بر آن که آتش این باب تدبیر بنشانند کیا تاج الدین اسپهسالار شکور را با متجنده شکور و لمسر بمنجیل و خرزویل روان ساختند تا آن سرحد را محافظت نمایند و حضرت امیره اسحق خلد سلطانه را از این حال با خبر گردانیدند که رستم مفسد کوهدهمی بنیاد آشوب کرده است و جهت محافظت حدود و طرق کیا تاج الدین اسپهسالار را بمنجیل و خرزویل فرستاده آمد و ناحیه جشیجان را ضبط نمودند و مردم مفتن آن دیار را که عاصی و متمردند جواب دادن لازم است در این باب آنچه بر خاطر مبارک اصوب و اصلح باشد بتقدیدم رسانیدن را مختارند چون حضرت امیره از این حال با خبر شد خود بسعادت بیت

فتوح سوی یمن و سعود سوی یسار

سپهر پیش رکاب زمانه زیر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد و بدین مؤلف حقیر امر شد که با جمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده بدان سرحد بردند بنا بر فرمان قضا جریان بامر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده آمد و حضرت امیره را بموضع که مشهور است سروان کوهدهم بخدمت رسیده بشرف بساط بوس مشرف گشته باشد و در رکاب همایون

بوده بقریه موسی آباد جشیجان اقامت رفت و اهالی آن ملک را طوعاً و کره‌هاً باطاعت در آورده عهد و موثقی را مجدد ساخته متمردان و عاصیان را بسزا رسانیده آمد و موافقان دولت قاهره نوازش فرموده مستمال گردانیده آمد چون امیره رستم از این حال با خبر گشت سر نکبت را بگریبان خذلان فرو برده خاینان خاسر را بسطایبه معاوده فرموده و این حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت نموده و چون ایشان بسعادت بجانب رشت عنان عزیمت مصروف فرمودند این ضعیف با عساکر نصرت آئین از آب بگذشت و کیا تاج الدین نیز از خرزویل مراجعت نمود و حقیر از راه شیمرود و متوجه پایه سربر سلطنت مصیر شد و بعد از قطع منازل و مراحل بچاکرود بشرف زمین بوس مستسعد گشته آمد بر مزاج مبارک خدام حضرت اعلی سلطانی اندک انحراف را ملاحظه رفت و از این سبب شاهزاده خلافت پناه سلطان علی میرزا از دیلمان بچاکرود تشریف فرمودند و بر خواطر خواص و عوام ملالت بسیار واقع شد و سال ۸۸۲ [سنه] اثنی وثمانین [وثمانائه] باخر رسید والسلام ۸۸۲

فصل هشتم

۸۸۲

در ذکر - وائج - حالاتی که در سنه ثلث وثمانین ۸۸۲

(وثمانائه) سمت وقوع یافت

در این سال از تقدیر ربانی جلّت قدرته تا ملایمات چند بظهور رسید که قلم بزبان بریده در مقال آمده می گفت که کاشکی روح نامیه از قوه نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم آباد خاک تیره بصحرای موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از

خون جگر سوانح این احوال را نبایستی نوشتن که خوانندگان آن خطوطرا دیدها پر آب و سینها کباب خواهد شد غرض از این مقدمات ملال انگیز آنک اواسط محرم چون مرض حضرت اعلی اندک رو بانحطاط آورد از چاکرود نقل نموده بسمام تشریف فرمودند باز مرض موام صورت تضاعف پذیرفت و اطبای حاذق بتخصیص جناب حکیم زمان علامه دوران ابقرط ثانی مولانا نعمت الله طیب که در جمیع علوم خصوصا در علم طب و عمل آن یگانه عصر خود بود پندای مشغول گشتند و در آن باب ماسعی جمیله بتقدیم می رسانیدند اما چون با تقدیر ربانی علم و عمل انسانی وجودی ندارد صباح چهار شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره ندای ارجعی الی ربك راضیه مرضیه را استماع نموده بمقعد صدق جا یافت و آنچه سلمان ساوجی در واقعه شاهان ماضی آنچه گفته است موافق این حال است که

رسم خلافت از همه عالم بر او فتاد

تاج سعادت از سر گردون در او فتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را

دردا و حسرتا که چو افسر سر او فتاد

در این ماتم جانها خراب و دیدها پر آب و سینها کباب گشت و اولاد و اخوان عظام جامهای سوگواری پوشیده اعیان مملکت خاک بر سر و خاشاک در بر بیت

بکیوان بر آورده از جان فقیر جهان کرده از آب چشم آب گیر
براسم عزا مشغول گشتند و نوح مبارک را بر وصیت در سمام بموضعی که مشهور است بکشینہ چاک مدفون ساختند و بخواندن کلام مجید ربانی

حفاظرا تعیین فرمودند و از اطراف وجواب حکام و سلاطین و سادات
و علما و فقها حاضر مجلس شدند و مراسم تعزیت را بتقدیم رسانیدند
و بزبان حال و قال می گفتند بیت

چه شوخی جهانها که شرم نباشد

که بر فرق خاک سیه می فشانی

و بعضی را که بعد مسافت در میان بود از مخصوصان اعتذار تمام
فرستادند و فرستادها با دیده پر آب بطریق نصایح بزبان حال مضمون
این ابیات را تقریر می نمودند که شعر

چنین است گردون گردان سپهر که در مهر کینست و در کینه مهر

منه تا توانی دل اندر جهان که ناپایدار است و نامهربان

بدانش کسانی که در سفته اند جهان را یکی پیره زن گفته اند

که خود را بر آرد بهفتاد رنگ گهی بهره شهادت دهد گه شرنگ

خوشا آنک دل در وفایش نیست بهر حال از او کرد کوتاه دست

و جهت حضرت خلافت پناهی اسلام ملاذی سلطان علی میرزا خلد

سلطانه که وصی و خلیفه غفران پناهی بود اهالی ملک و اخوان گرام

و بنو اعمام عظام بیعت کردند و تاج سلطنت و پادشاهی بر فرق همایون

او مبارک و خجسته دانستند و دوام دولت و خلود خلافت را فاتحه فایحه

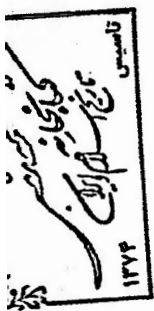
یا اخلاص باخلاص تمام خواندند و نثارها کردند و نگین دولت را برانامل

سعادت آئین مبارک دانستند و این ابیات را ورد زبان ساختند که شعر

جهانت بکام و فلک یار باد جهان آفرینت نگه دار باد

[همه خلق خوی تو زبنده باد] قضا یا اور بخت فرخنده باد

سپهر برین تختگاه تو باد زمان و زمین در پناه تو باد



نهم طاق فیروزه ایوان تو ره کهکشان نطع میدان تو
 فلك خاك روب در خرگفت فروزنده مه شمع خلوتنگفت
 چون سعادت و کامرانی بتخت شهنشاهی بنشست اعیان ملك واركان
 مملكت را بنوازش خسروانه مفتخر ساختند و هر یکی را فراخور منصب
 آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند و رسم و آئین که سابقا در میان
 مردم آن ایام جاهلیته مانده بود مثل آنکه شخصی را که پسر نبود
 بدختر میراث نمی دادند و ستاندن زن و زر و سایر امور بدعته را بفرمود
 تا از روی دفا تر محو گردانند و بر موجب شریعت غرا سلوك نمایند
 و غلامان زرخریده غفران پناهی را خط آزادی داده جهت هر یکی
 مرسوم و مواجب نسق فرمودند و روح مطهر مژکی معلای غفران
 پناهی را بختم کلام مجید در همه جمعات شاد می گردانیدند و مقرر
 فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرکه آتش بدهند
 و جهت موالی که بر سر روضه مبارکه قرآن می خوانند و ظایف
 فرمان برداری را نصب العین ساختند و علما و فقها و اصحاب دین و دیانت
 بدعا گوئی و ثنا خوانی مواظبت فرمودند و آنچه از اخبار و احادیث
 در باره حفظ و حمایت زیر دستان یاد داشتند در محل فرصت معروض
 می داشتند که

عدل تو قنديل شب افروز تست مونس فردای تو امروز تست
 فتح جهان را تو کلید آمدی نه از پی بیداد پدید آمدی
 رسم ضعیفان را بتو نازش بود رسم تو باید که بنوازش بود
 اما تعالی شانه حضرت خلافت پناهی را در ذات ملکی صفات ایشان آنچه
 رسم و آئین شاهان عادل و خسروان کامل بود هیچ فروگذار نفرمود



و بتعلیم و تعلّم هیچ فردی محتاج نبود و آفتاب صفت که بر ذرات کائنات
 فیاض است اصغر و اکابر از فیض فضلش بهره مند می شدند و در همه
 ایام ولیالی بعد ادای فرایض و سنن بقرائت کلام مجید مداومت فرمودند
 شرایط کما وجب بجا آورده [از] حضرت واجب الوجود تعالی
 و تقدس صلاح ملک و ملت را مستثات می نمایند و بعمال و ثواب و کارکنان
 دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم و عدوان را که از قدیم الایام رسم
 و عادت گیل و دیلم بود از صفایح دفاتر محو گردانند و مهمما ممکن
 بطریق شرع شریف و دین حنیف با برابری که ودایع خالق بیچونانند
 سلوک نمایند و بعضی از عرفیات که طرف شرعیات هم مرعی باشد با
 حسن وجه رعایت نمایند اللهم خلد ملکه وایده عصره و ضائف
 اجره فی دیوان الاعمال عند الکرام الکاتبین یارب العالمین بیت
 بدین رواقی زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اهل نظر نخواهد ماند

و اخوان عظام را بانواع انعامات مکرّم و معزز گردانیدند و ولایت
 کوچسافان را بحضرت با رفعت کار کیا سلطان حسن خلد ملکه بخشیدند
 و مصمم بحکومت لشتن شاه ساختند و در توقیع رفیع که بنام مبارک
 ایشان می نوشتند بمنشیان بلاغت آثار امر کردند که بخلافت محرر
 سازند و سایر اخوان را بانعامات و اثر مخصوص گردانیدند و بر سرین
 سلطنت و کامرانی بکام دل دوستان متمکن گشتند

عقل داند لیسک اینجا ابترست

کین کمال از حد دانش بر ترست

تا شد از کون موج زن دریای جود

گوهری زینسان نیامد در وجود

این چنین خورشید از اوج سریر

بر نیامد تا فلک دارد مسیر

ایزدی سرست در ذاتش مصون

مبنی از اسرار مالا تعلمون

و این حقیر کم بضاعت شعر عنصری را که در مدح سلطان غازی
محمود بن سبکتکین علیه الرحمه فرموده است ورد زبان و حرز جان
خود ساخته می گوید که شمر

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد

تا جهان بر کار باشد شاهرا این یادگار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

آنچه بدد دست دشمن و آنچه بگشاید حصار

و در سمّام چند روزی جهة انجام مهام ضرورة مکت فرمودند
از تقدیر سجانی عظمت قدرة روز پنجشنبه سلخ ربیع الآخر سنه
مذکوره بنیاد باران شد بنوعی که کوهی اجرام فلکی آب شده
بمقتضای طبیعت خود رو بمرکز خاک آوردند و سیلهای عظیم از قلهای
کوه جاری شد و جداول صغیره هر یکی رودخانه شدند و رودخانهای
بزرگ مثل جیحون شبیخون بل اضعاف شده به بحیره آبگون جاری
گشتند و عمارات و زراعات و باغها وساتین که قریب بوادی رودخانهها
بود مجموع را سیل از بن بر کنده بدریا رسانید و بسیاری از حیوانات
اهلی و وحشی در آنها غرق شدند و آدمیان نیز که بیخبر از آن سیل
بودند و سواحل رودخانهها جا داشتند و یا خود در راه بودند بمنزل

نتوانستند رسید و غرق گشتند و مردم مسن در ولایت گیل و دیلم سیلی
بدین عظیمی را نشان ندادند ذالک تقدیر العزیز العظیم از این سبب
جزوی ملالت بخاطر عاطر دریا مقاطر رسید اما چون اعیان مملکت
وارکان دولت و مشاهیر ولایت را زحمت نرسید و سلامت بودند شکر
باری عز اسمہ تقدیم رسانیده در طاعت و عبادت کوشش نمودند روز
شنبه هشتم رجب المرجب را

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار
قوی بطالم و فرخنده پشت و استظهار

عازم برانکوی مبارک شدند و سعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند
شب یکشنبه بقاضی کلایه لیل اقامت فرموده صبح روز مذکور اعیان
مملکت از صغار و کبار با طبقهای نثار باستقبال قیام نمودند
و دعاگویان و ثنا خوانان بشرف رکاب بوس مشرف شدند و آیه انصر
من الله وفتح قریب بزبان می راندند

رخشان شد از سپهر امید اختر مسراد
بشگفت در ریاض امانی گل ظفر
اسلام گشت خرم و آفاق بر سرور
چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

بمراد دل بتخت رانکو بمسند عدالت بنشستند اللهم خلد ملکه
وضائف اجلاله و مردم لاهجان از وضع و شریف از سادات و فقها
و بزرگان دین و دولت با طبقهای نثار عازم بساط بوس گشتند و بدان
سعادت فایز شدند و دعای دولت و بقای مملکت را فاتحه خوان
می گفتند

فلک گرد از خاک راه تو باد قمر گوهری از کلاه تو باد
 در این اثنا از فرزندان حضرت شاه یحیی شاه منصور نام مدتی از پدر
 مشفق مهربان خود عاق و عاصی شد انواع بی ادبی بظهور می رسانید و از
 کرجیان نفرت نموده ملتجی باستانه رفیع سلطنت پناهی رضوان شعاری
 نور الله مرقده شده بود و حضرت غفران پناهی عنایت خسروی بتقدیم
 رسانیده ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران بدو بدهند
 بر موجب فرمان قضا جریان پاشیجارا بدو مقوض فرموده بودند و در
 آن بقعه مبارکه بحکومت منصوب بود اما با مردم آنجا ظلم می کرد
 و چندانک نصایح و مواعظ می گفتند فایده نبود و مردم آن دیار از او
 شکوه محکم می کردند و بر موجب نصیحت هر چه نزد او پیغام
 می فرمودند جوابی که می گفت مناسب حال نبود و پدر مرحوم خود را
 و بانواع می رنجانید حضرت و نفرت پناهی سلطانی که عم او بود چندانک
 سخنان دولت آمیز نزد او می فرستاد مطلقا مرتکب آن صلاح نمی شد
 و در آن باب هر چه می گفت بر موجب تمرد و عناد بود از واقعه
 هایاه غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می کردند بر موجب
 تخلف و تباعد می بود و بوی موافقت استشمام نمی رفت فلذا پدر مرحوم
 او او را بکرجیان مبارک طلب فرموده بسیار نصیحت فرمود و او از
 آن نصایح چون شمه مؤثر نشد و همچنان مضر بوده معاوده کرد
 و خواست که پاشیجا رود رأی صایب بر آن قرار گرفت که او را
 روزی چند برانکو باز دارند تا شاید که متنبه گردد و همچنان بحبس
 او امر رفت نزد حضرت شاه غفران پناه فرستادند که جهة صلاح
 ملکی او را اینجا باز داشته آمد ایشان هم صلاح دانستند و دعای دولت

گفتند و چون کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود در ایام دولت
 مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می‌کردند که ترك حكومت الموت
 می‌کنم و خندان که نصیحت می‌فرمودند مؤثر نبود و بر آن خیال
 اصرار می‌نمود و بعد از واقعه‌ی هایلہ سلطانی رضوان پناهی هم همیشه
 بر این خیال بود گوئیا مادۀ سودا غلبه کرده بدان خیال می‌داشت
 چون حضرت خلافت پناهی از سمام برانکو نقل فرمود چنانکه ذکر
 رفت از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی جان می‌خواست که فرار
 نموده بقروین رود و اجناس و رخوت خود را بقروین فرستاد فلذا بزرگان
 الموت از آن حال واقف گشته نگذاشتند که بقزوین رود و اینست
 که اینجا می‌آید فرمودند که وظایف اعزاز بتقدیم رسانیده بجایگاه پدر
 مرحوم ایشان فرود آرند و استفسار نمایند که سبب این حرکت چیست
 چون استفسار رفت سخنی که اعتبار داشته باشد از او معلوم نشد
 و همین شکوه اهالی الموت می‌کردند و معلوم شد که این خیال ماده
 سودا می‌باشد از این جهة ملالت دست داد حضرت خلافت پناهی از
 آنجا که کمال اشفاق و عنایات خسروانه فرمودند که سهل باشد مردم
 الموت که در ربقۀ اطاعت نباشند ادب داده از آنجا نقل کرده شود
 احتیاج بدان نیست که شمارا باید از حکومت خود بیرون آمدن از
 این خیال می‌باید گذشتن چون در این باب مبالغه‌ها فرمودند راضی
 شد که معاوده نماید بشرطی که جمعی از الموتیان را ادب داده از
 آن مملکت بولایت دیگر نقل نمایند حقیر مؤلف را امر شد که با
 ایشان بالموت رفته و تفحص این حال نموده هر که بی‌فرمان باشد ادب
 داده از آن مملکت بیرون آورده شود و والدۀ معصومہ اورا سفارش

او نموده آید تا واقف احوال باشد که باز همان خیال فاسد کرده -
 بدر نرود بنا بر امر جهان مطیع در خدمت کارگیای مذکور بوده -
 بعد از قطع منازل و مراحل بالموت اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت را
 طلب نموده استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد و در
 مقام اطاعت نبوده ادب داده اخراج رود هر چند در تفحص مبالغه -
 رفت از هیچ کس بی فرمانی معلوم نگشت و او نیز بادب دادن آنها
 راضی نمی شد و والدۀ معصومۀ او فرمود که این جماعت مدتی است -
 که طریق بندگی و عبودیت را کما وجب بجنا آورده و می آرند و از
 ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست و فرزند خود را نصیحت می کرد
 و التماس می نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده نبود و هم
 می گفت که من در الموت نمی باشم و با این جماعت بسر نمی برم
 و سبب و غرض از این تحریر بر آنک از غلبۀ سودا این خیال می کند
 دیگر چیزی معلوم نیست چون قصه بدینجا رسید واجب نمود اعلام
 درگاه اعلی گردانیدن تا چه اشارت می رود چون واقعی حال را معروض
 افتاد اشارت شد که چون تدبیر نیست نگذارند که بقرون رود
 و اینجا بیاورند تا فکری در بارۀ الموت و او کرده شود و نوکران
 الموت را سفارش بکنند تا ناگاه خالی واقع نشود روز پنجشنبه سانح
 ۸۸۳ ذی الحجه سنۀ ثلث و ثمانین [و ثمانمائۀ] را از الموت با کارگیا یحیی
 ۸۸۴ جان بصوب گیلان معاوده نموده آمد

فصل نهم

۸۸۹

در ذکر سوانح حالاتی که در سنۀ تسع و ثمانین

(و ثمانمائۀ) سمت وقوع یافت و بالله التوفیق

ششم محرم سنه مذکوره را برانکو اتفاق افتاد و خدام حضرت خلافت پناهی بلاهجان تشریف برده نمودند صورت حال معروض رفت اشاره شد که اورا همانجا برانکو باز داشته حقیر بزمین بوس برسد تا آنچه واقعی باشد استماع رود بر حسب فرمان همایون همچنان بتقدیم رسانیده آمد روز سه شنبه بیستم محرم سنه مذکوره رایات نصرت آیات برانکو تشریف فرمودند و بعد از دو سه روز نزد کارگیا یحیی جان فرستادند که این خیال محالست و این فکر باطل از این سخن می باید عدول کردن فایده نکرد و همچنان بر آن خیال بوده که مرا الموت نمی باید و آنجا نمی توانم بود مقصود کلام آنک خوی و سوء ظن از جمله جنونست و از مردم الموت که چندین سال خدمت آبا و اجداد ایشان می کردند و سر و مال را طفیل ایشان دانسته گمانهای بد می برد و بد خوئی را شعار خود ساخته آنها را می رنجانید و خود می رنجید و نصیحت دوستان و مهتران خود را گوش نمی کرد و این همه از شومی افیون بود که تناول می نمود و از آن باز آمدن نتوانست فلذا از دین و دنیا بر آمد و از این سبب اولیای دولت این خانواده ملول بودند اما فایده نکرد

هر که خواهد که ره برد بخدا اتباع رسول باید کرد
امر اورا مطیع باید شد هرچه گفت او قبول باید کرد
و نیز گفته اند

خوش است از همه کس خوی نیک و عادت خوب
علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند
رسید بر همه آفاق دستشان لیکن

کنند هر چه بشاید نه هر چه بتوانند

وحکما گفته‌اند که من فعل ما شاء لقی ما شاء چون آن سید پاکیزه گوهر سخن عقلا و حکما و اهل دین و دولت را قبول نمی‌کرد بحال خود بگذاشتند و بلاهجان او را جای دادند و الموت را بیرادر بزرگتر او امیر کیا نام که مرد عاقل و صالح و مرتکب مناهی و معاصی نبود رجوع نمودند و او را بتخت ریاست متمکن ساختند و مضمون آیه کریمه **تَوْتَى الْمَلِكُ مِنْ تَشَأْ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِنْ تَشَأْ** بر عالمیان واضح و لایح شد و **تَعَزَّ مِنْ تَشَأْ وَتَذَلَّ مِنْ تَشَأْ** ظاهر و باهر گشت چون هوا از برودت بحرارت مایل شد و آفتاب به درجه جوزا رسید روز دوشنبه بیست و چهارم صفر سنه مذکوره ریایات فتح آیات بجانب لوسن نهضت اجلال فرمودند و يك شب در میان بمبراد دل دوستان بتخت شکور حلول اقبال فرمودند در این اوقات چنان رسانیدند که روز شنبه بیست و نهم صفر موافق هفتم مهرماه قدیم را از تقدیر سبحانی طایر روح پاک حضرت شاه یحیی از قفس جسمانی طیران نموده بر کنکره **ارْجِعْ اِلَى رَبِّكَ بِنِشْتِ اَنَا لِلّٰهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ثم بقا باد شهرا بنیروی بخت برو باد سر سبزی و تاج و تخت از این جهت ملال بسیار و حزن بیشمار روی نمود اما چون با قضای الهی بجز رضا چاره نیست و صبر را در این محلها اصل طاعات و اعظم عبادات دانستند بنیاد عزرا کرده و عاظ و حفاظ را بختم قرآن حاضر ساخته روح مطهر عم مرحوم خود را شاد گردانیده مراسم آن را ببالغ وجوه انجام فرمودند و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت که کرده بود همانجا بکرجیان موضعی که مشهور و ملقب است بسیه سر

دفع کردند

شمر

عروس سپهر از دل تابناك ز طارم در افتاد بر روی خاك
 وفرزند بزرگتر او شاه منصور نام از پدر عاق و از عم و بنی عم که
 مهتر و مخدوم و ذو الملکند عاصی بود همچنانك ذکر رفت محبوس
 ساخته بودند وفرزند دیگر که قابل ولایت ریاست کرجیان باشد نبود
 يك نفر فرزند دیگر را که از سایر اولاد بزرگتر بود و شاه شجاع
 نام داشت ولایت باشیجارا بدو دادند و بانواع عنایات ملحوظ ساختند
 و روز سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مزبوره ولایت کرجیان را
 برادر ارشد خود سلطان حسین رجوع فرمودند و بانواع عنایات ملحوظ
 ساخته بتخت کرجیان بساطنت بنشانند و چون هوای لوسن گرم بود
 روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاخر را بییلاق نفطچاك نقل فرمودند
 تا روز یکشنبه بیست و هفتم جمادی الاول بلوسن اقامت فرموده روز
 كه ذکر رات باز بنفطچاك عودت کردند تا روز جمعه شانزدهم
 جمادی الاخر بعیش و عشرت و کامرانی بسر برده روز مذکور بلسو
 نقل فرمودند و همین روز نخجیر واقع شد و جانور چند صید شدند
 روز شنبه هفدهم جمادی الاخر بسام نزول همایون واقع شد و بسر
 روضه مطهر منور حضرت غفران شعاری سلطانی تقرر الله مرقدہ
 ختم قرآن فرموده بنیت روح پاکش دراهم و دینار نیز بخش کردند
 روز جمعه سابع جمادی الاخر را بجانب دیلمان نهضت همایون واقع
 گشت روز یکشنبه بیست و چهارم رجب آنجا بمراد دل بعشرت گذرانیدند
 همگی خاطر دریا مقاطر بر آن مصروف شد كه بجانب رحمتاباد
 تشریف فرمایند و مردم آن ولایت را بانواع عنایات مستمال گردانند روز

دوشنبه بیست پنجم رجب المرجب را عزم جزم فرموده رکاب همایون
 بجانب رحمت آباد معطوف گشت و شب بولایت رحمت آباد نزول سعادت
 آئین واقع شد و مردم آن دیار وظایف عبودیت بتقدیم رسانیدند
 و بنایت او فر مخصوص گشتند روز شنبه موضع کیاوارا که از قرای
 رحمت آباد است مضرب خیام اقبال ساختند و مردم آن دیار آنچه طریق
 بندگی و چاکری بود بجای آوردند پیش کشها کردند و بنایت خسروانه
 و اشفاق پادشاهانه مفتخر و سر بلند گشتند و اکابر و اشراف آن دیار را
 بخاعت فاخر و کمر واسب ممتاز گردانیده اصاغرا هبات و عطیات
 نمودند و مرسوم و مواجب جمیع بیفزودند و بمنزرات و جاهای مبارک
 تشریف داد وظایف صدقات مرعی گشت و بعد از آن چنانک رسم است
 بفرمودند تا جوانان زورگر کشتی بگیرند و روز جمعه بیست و نهم رجب
 المرجب را کشتی کردند و صغار و کبار را شیلان دادند و ضعفا و فقرا
 و عجزه و مساکین را بانعام خسروانه مستمال ساختند روز شنبه غره
 شعبان المعظم را از آنجا معاوده بکنار رودخانه زلکی خیام اقبال
 بفلك آمال بر افراشتند روز یکشنبه بگوراب گوکه فرود آمدند
 و کارگیا امیر کیا که والی آن ولایت بود بقدم اخلاص تلقی نموده
 وظایف ضیافات کما بلیق بتقدیم رسانید حضرت خلافت پناه اورا
 بانواع احترام محترم ساخته اسب و خلعت بخشیدند و از آنجا سعادت
 قرین بتجن گوکه نزول فرمودند روز دوشنبه سوم شعبان لاهجان را
 بافتاب اقبال منور ساختند و اهالی آن دیار بقدم عیدانه استقبال نموده
 وظایف رقت بتقدیم رسانیدند و ماه صیام را آنجا بعبادت و طاعت قیام
 نموده مزار سادات وائمه و اکابر را بتخصیص روضات منوره آبا

واجداد خود را و مشاهدا دریافتند و صدقات فقرا و مساکین صرف کردند و نماز عید فطر در آن معموره بگذارند و خواص و عوام را شیلان دادند روز شنبه دوازدهم شوال را بجانب رانکو و عنان عزیمت بر تابیدند و آن ولایت از مقدم همایون رونق سعادت رهنمون یافت چهارم ذی القعدة را برفی عظیم شد

فصل دهم

در ذکر وقایع سنه^{۸۸۵} خمس و ثمانین و ثمانمائه که سمت^{۸۸۵}

وقوع یافت

روز شنبه بیستم ربیع الاول موافق بیست دوم شهریور ماه قدیم سنه مذکوره عازم قشلاق دیلمان گشتند شب یکشنبه بقریه سرلیل ترول همایون واقع شد همین روز یکشنبه بطالع سعد بدیلمان تشریف فرمودند و در این سال اکثر اوقات باران رحمت منی بارید چنانکه بزرگوار انجامید و غله دیلمستان اکثر ضایع شد غره ربیع الاخر را بمزار مبارک حضرت غفران پناهی تشریف دادند و ختم قرآن فرموده بنیة روح مطهر مزکی متور رضوان پناهی دراهم و دینار نیز بخش کردند و بدیلمان معاوده فرمودند و در این سال همانجا تشریف داشته ببیلاقها نقل واقع نشد تا روز دوشنبه بیست دوم شعبان را متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز سه شنبه برانکو تشریف دادند و ماه رمضان را بعبادت و طاعت بگذرانیدند و نماز عید فطر بگذارند و دوستان شاد و دشمنان مقهور همانجا بعیش و عشرت و بدل و داد مشغول بودند چون مدتی بود که پرسش والی مازندران میرزین العابدین نام کرده بودند و وظایف و مخالفت را مرعی داشته ایلچی را با تحف

وهدایا فرستاده بودند خاطر دریا مقاطر بدان مایل شد که بیرشش
میر زین العابدین که والی مازندران بود بفرستند جناب سیادت قبابی
سعادت دستگاهی سید عبد الملك بن سید مرحوم مغفور سید موسی
الحسنی تور قبره را تعیین فرمودند و با تحف و هدایای خسروانه بمازندران
فرستادند

فصل ۸۸۶ یازدهم

۸۸۶ در ذکر احوال که در سنه ست وثمانین (و ثمانمائه)

سمت صدور پذیرفت

روز دوشنبه دهم ربیع الاول ریایات فتح آیات بصوب دیلمان عازم
گشتند شب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز مذکور عرصه دیلمان
بفیض فضل بیضا ضیای سعادت اتما خورشید اقبال ایشان منور شد
و بتفرج بساتین و ازهار و اشجار اثمار شادان و فرحان می بودند و واقعا
در موسم بهار دیلمان رشك روضه برین است خصوصا باغ نو که در
آن مقام بطالع سعد احداث فرموده اند و گل ریاحین بیشمار و درختان
میوه دار از هر نوع که اگر بعد از آن رود بتطویل می انجامد در آنجا
نشانده که آنچه فصاحت مابی مولانا شرف الدین یزدی تور مرقد
در صفحه نو باغ ثمرقند که حضرت صاحب قران اعظم احداث
فرموده است و در ظفر نامه نوشته است مثالی از این بستان سرای
همایون است و غالبا حکیم فردوسی بالهام الهی در صفت آب و هوای
آن عرصه و تراثت و لطافت آن بقعه فرموده است که
دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش گوار و زمین پر نگار نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

۱. از جمله تراثت ولطافت آب وهوای آن بقعة مبارکه یکی آنک
 ۲. اول شکوفیدن گل که از تحویل آفتاب بجوزاست تا تحویل آفتاب
 ۳. بمیزان بلك در سالهای که هوا باعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن
 ۴. یستان همیشه گل سرخ میباشد چنانک دسته دسته باغبان چیده می آرد
 ۵. و آن قدر نیز گاهی می شکوفد که در فصل خزان گلاب می کشند
 ۶. و بتحفه و هدایا نزد احبا و اخوان ارسال دارند غرض که چون روز
 ۷. چند بتفرج بهاریات و گشت و شکار مشغول شدند و بنیاد عمارتی فرموده
 ۸. باتمام آن سعی نمودند ببیلاهای معهود تشریف فرمودن میسر نشد و بعضی
 ۹. ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود مثل آنک روز دوشنبه
 ۱۰. بیست هفتم جمادی الاول سپهسالار ولایت خرجام اسوار نام از سرای
 ۱۱. غرور رحلت نمود و بدار السرور جا یافت و بعد از آن مغفور مبرور
 ۱۲. کارگیا فرخ زاد نور قبره که یکی از متعینان آستانه رفیعه بود چهاردهم
 ۱۳. رجب را وفات یافت و نهم شعبان را عم حضرت اعلی خلافت پناه کارگیا
 ۱۴. میر سید نور ضریحه از دروازه کل من علیها فان بگذشت و بمقعد
 ۱۵. صدق عند ملیک مقتدر جا یافت انا لله وانا الیه راجعون و بیستم
 ۱۶. شعبان را برادر فرخ زاد مرحوم کارگیا بازی [کیا] نام شربت فنا نوش کرد
 ۱۷. ارادت بر آن مصروف بود که ماه ضیام را بدیلمان مبارک باخر رسانند
 ۱۸. و بعد از عید فطر نهضت سعادت آثار بصوب گیلان معطوف فرمایند اما
 ۱۹. چون ما قدری نفس ماذا تکسب غذا از جمله مقررات است ششم ماه
 ۲۰. مبارک رمضان را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین
 ۲۱. انار الله برهانه و نور ضریحه که حاکم کرجیان بود شب چهارشنبه
 ۲۲. پنجم ماه رمضان را که موافق بیست و سوم اسفندیار ماه قدیم بود از

این سرای پر غرور بسرای راحت و سرور قتل نمود و نعل مبارک را
 بمزار حسین ناصر علیه الرحمه برود سر آورده دفن کردند از این
 سبب تألم بسیار و خزن و اندوه بی شمار روی نمود چون این خبر
 بمسامع علیه رسید همین روز علی الفور سوار شده متوجه رانکو
 گشتند و بتعجیل برانند چنانکه روز مذکور عصره را برانکو فرود
 آمدند و بنیاد عزا کردند و آنچه شرایط تعازی بود بالغ و جوه بتقدیم
 رسانیدند و بختم کلام ربانی و گفتن وعظ و انصایح حفاظ و وعاظ مشغول
 گشتند و بنیته روح پاکش دراهم و دینار بفقرا و مساکین بخش کردند
 و از هر طرف بزرگان برسم عزا آمدند چون هفت روز بگذشت
 و چیزی دیگر بجز صبر چاره نبود رضا بقضای سبحانی داده اخوان
 و احبارا تسلی دادند اما از مفارقت برادر بسیار متألم بودند و مضمون
 این بیت را همیشه تکرار می فرمودند که

دل مهر ترا بدل نجوید هر گز جز تو گل وصل را نبوید هر گز
 صحرای دلم غم تو شورستان کرد تا مهر کسی دیگر نروید هر گز
 و چون نماز عید فطر بگذارند و ارباب و اهالی را شیلان دادند جهت
 روح مطهر منور مرحوم مغفور بختم قرآن فرمودند و بنیته ثواب
 آخرت ایشان بمستحقان دراهم چند بخش کردند و بعد از آن رای
 صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند
 سید معظم سید عبد الملك را بسپهسالاری ولایت امسر منصوب گردانند
 فلهمذا یستم شوال را بر موجب که ذکر رفت جناب امارت مایی را
 بمهم مذکور نصب فرمودند

فصل ۸۸۷ دوازدهم

در ذکر وقایع چند که سنه سبع وثمانین (وثمانائه) واقع شد ۸۸۷
 حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنه مذکوره برانکو اقامت فرمودند
 در این اثنا خبر رسید که روز سه شنبه سوم ماه صفر در گسکر
 امیره سیاوش نامی که از جمله والیان گسکر است با امیره جهانگیر
 گسکری محاربه کرد و جهانگیر بقتل آمد و سیاوش را آن ولایت
 مسخر فرمان شد از این سبب فی الجملة موجب تفرقه خاطر گشت
 و از بیهوش بطلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری را
 بر موجب ارادت ترد امیره بزرگ فرستادند امیره سیاوش بتضرع
 یکی را بفرستاد که بنده و فرمان بردار حضرت امیره اسحق خلد سلطانه
 می باشم و این گسکر ملک وروثی من است و تعالی شانه بر صدق
 تقوی الماک من تشأ این ملک را باز نگیرند تا وظایف عبودیت
 بتقدیم رسانیده فرمان برداری قیام رود ملتمس او را حضرت امیره
 اسحق مبذول فرمودند و حضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند
 و ملک گسکر را بدو باز گذاشتند و چون از حاکم تنکان کارگیا
 یحیی کیا انواع بی فرمانی و عناد ملاحظه میرفت که اگر مفصلاً
 ذکر آن رود بتطویل می انجامد و قطعاً طریق اطاعت و فرمان برداری
 که جد و آباء او با سلاطین ماضی سلوک میکردند نکرد و بعد از وفات
 حضرت غفران پناهی سلطانی نور مرقدہ بتغزیه نیامد و تنهیه خدام
 خلافت پناهی هم آنچه وظیفه رقت و رضا جوئی بود بتقدیم نرسانید
 و نیامد و بشرف بساط بوس مشرف نشد و با مخالفان دولت قاهره بخفیه
 گفت و شنید میکرد و این معنی را همیشه بحضرت غفران پناهی و خدام

خلافت پناهی می‌رسانیدند اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر می‌فرمودند چون بی‌فرمانی و خلاف عهد و مواعیق که در میان ظاهر گشت اگر بیش از این تحمل می‌فرمودند امور ملکی مودی بفساد می‌شد فلذا فکر آن کردند اورا معزول ساخته و برادر او کارگیا میر سید نام‌را بحکومت آن ولایت نصب فرمایند و مشورت بر آن قرار یافت که عساکر گیل و دیلم‌را خبر کنند که بغزم شکار بجانب رحمتاباد نهضت اقبال می‌فرمایند و خود بسعادت بلاهجان تشریف ببرند و کیای معظم کیا تاج الدین سپهسالار با متجند و متعدده بسبب غزوی که نوشته شد با متجند تا ملاط بیاید و کارگیا میر سید چون در ملاط متوطن بود اورا از آنجا سوار ساخته بر گردد و بصوب تنکابن ایلغار نماید و تا خبر شدن کارگیا، یحیی کیارا گرفته برانکو بیاورند و کارگیا میر سید را بحکومت نصب نموده معاوده نماید بر موجب که نوشته شد حضرت خلافت پناهی روز پنجشنبه بیست و دوم صفر متوجه تخت لاهجان شدند و روز سه شنبه بیست و چهارم صفر موافق بیست و نهم مرداد ماه قدیم را سپهبد مذکور از ملاط ایلغار نمود و حضرت خلیفه الرحمانی روز شنبه بیست و هشتم صفر از لاهجان بجانب دیلمان متوجه شدند و شب سه شنبه بقریه کلینادان ترول همایون واقع گشت و روز سه شنبه بیست و هفتم صفر بدیلمان جلوس همایون واقع فرمودند روز پنجشنبه بیست و نهم صفر بغزم زیارت غفران پناهی بسام تشریف فرمودند و بر سر روضه مطهره منوره ختم قرآن فرموده بمستحقان زر بخش فرمودند شب جمعه سلخ صفر خبر رسید که روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر کارگیا یحیی کیا محبوس

گشت و او را روانه رانکو ساختند و کارگیا میر سیدرا بحکومت آن دیار اجلاس فرمودند امیره سعید شفتی میرزا نام روز شنبه بیست و چهارم صفر را ایلغار نموده بر حاکم شفت امیره صعلوک نام که امیره سعید شفتی را کشته بود و بر شفت حاکم گشته بقصاص پدر خود بقتل آورد و بدر رفت چون این خبر بحضرت امیره فومن رسید لشکر بیه پس را در عقب دوانیدند چون نیافتند باز گشتند و برادر سالوک مقتول مرحوم در فومن بود او را بحکومت شفت فرستادند و مضمون آیه کریمه ماشاء الله کان واضح ولایح شد و معنی توتی الملك من تشأ ذوی الافهام هویدا گشت : نکته

هر که را دولتیست در طالع نگذارد سعادتش در خواب بر نیارد ز خواب سر بد بخت چند اگر بر سرش زنند طبطاب روز چهار شنبه نهم جمادی الاول را بصوب لوسن توجه همایون فرمودند و شب پنجشنبه و جمعه بچاکرود اقامت نمودند روز شنبه رکاب همایون بجانب شکور معطوف گشت حضرت سلطانی سلطان حسن خلد خلافته استقبال فرموده بلسپو ضیافت فرموده آنچه وظایف خدمت بود کما بلیق بتقدیم رسانیدند صباح یکشنبه مشایعت نموده حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن گشتند و عصریه یکشنبه را بتخت لوسن تزول همایون بطالع فرخنده واقع شد و روز شنبه نوزدهم جمادی الاول موافق بیست سوم ابانماه قدیم را ببیلاق نفتچاک جلوس اجلال واقع شد و آن موضع مضرب خیام دوات و اقبال گشت چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود و بادهای عظیم می جهید گرد و غبار محکم بر می خواست روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاول را بلوسن عود

نمودند در این اثنا خبر تحقیق پیوست که پادشاه یعقوب رستم کوهدمی را همراه ابراهیم شاه ویوسف بیک با لشکر گران بطارم بفرستاد تا کوهدم را ستانده برستم مفسد بدهند از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد وبا ارکان دولت مشورت فرمودند رأی صایب بر آن قرار یافت که سپهسالار خرجام کیا بهادر را با عساکر خرجام بمدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد وجشیدجان بود بفرستند وحضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان حسن با جناب سپهبد اعظم کارگیا محمد بسام تشریف فرمایند ویرق لشکر سمam ودیلمان نموده بمدد سپهسالار جلال روانه سازند و خود با جمعی از خواص بسام تشریف داشته باشند وحضرت خلافت پناه بلوسن همچنان بسعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید بکجکا بفرستند روز جمعه نهم جمادی الاخر موافق ششم آذر ماه قدیم خبر رسید که فرزند یوسف بیک با فرزند رستم کوهدمی امیره سالار نام بولایت رحمتاباد در آمدند ودرخیاو با جلال وبهادر سپهسالار محاربه کردند ومنهزم شدند وامیره سالار مقتید گشت واز ترکان يك نفر بقتل آمد و يك نفر را گرفته همراه سالار می آورند چون مقتیدان را بلوسن رسانیدند سالار را بند فرمودند وروز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر را باز بصوب نسطچاك توجه نمودند روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر خبر آوردند که چون عساکر سمam ودیلمان بجلال اسپهسالار رسیدند جلال مدکور تهوّر نموده روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر موافق چهاردهم آذرماه قدیم را در صحرای منجیل بترکان تاخت وآن لشکر بتعجیل رانده بودند واسبان مانده وپیادها بتمامت نرسیده بودند از قضای سبحانی شکست بر لشکر منصور افتاد وچند نفری از عساکر همایون

بقتل آمدند و بهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت از این سبب ملال بخاطر همایون راه یافت اما چون قضا کارگر شده بود باز فکر بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود و حضرت سلطانی سلطان حسن با جناب اسپهسالار مکرم کارگیا محمد بدیلیمان تشریف فرمودند و حقیر مؤلف را اشارت شد که با بعضی از متجندۀ گیلان بدان سرحد رود و در احتیاط بکوشد و نیز بنای فرموده روز شنبه هفدهم جمادی الاخر را ضعیف کم بضاعت را روان ساختند روز دوشنبه حقیر بدیلیمان رسید و خلافت پناهی بلوسن تشریف فرمودند چون حقیر شرف زمین بوس حضرت سلطان حسن بحاصل کرد با جمعی که حاضر بودند بجانب رحمتاباد روان شد شب دوشنبه بقریۀ فرسیک اقامت رفت و شب سه شنبه بقریۀ وائل اتفاق افتاد روز سه شنبه بقریۀ کیاوا با جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد و بعضی از عساکری که تعیین رفته بود چون رسیدند بیالای قریۀ پسی فرود آمده بتفحص لشکر ترکان اشتغال رفت چنان معلوم شد که از گذر منجیل از رودخانه سفیدرود گذشته فرود آمدند و عازم قریۀ موسی آباداند و معلوم نشد که چون بموسی آباد آیند بجانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند فلذا بطرف خرزویل و آن نواحی بمقابله ایشان رفتن تذر داشت چون لشکر رانکو بتمامه رسیدند بقریۀ پسی رفته عساکر نصرت مائرا فرود آورده واقف احوال لشکر ترکمان می بودیم چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند بجای دیگر نرفتند از آنجا کوچ کرده روز شنبه نهم رجب را بقریۀ کیاوا نزول واقع شد و همیشه چنان می رسانیدند که ترکمان بقریۀ موسی آباد خواهند آمد و از آنجا بجانب گیلان کوهدم ارادت رفتن

دارند و لشکر لشتن‌شاه و پاشیجا و گوکه و کیسم و بعضی از عساکر
 نصرت آئین لاهجان و رانکو و تنکابن و سختسر بسرداری سپهسالار معظم
 ابو سعید میر که سپهبد کوچسغان بود و کارگیا حسام الدین بن کارگیا
 محمد که خناده ورستر لاهجان بود باتفاق عساکر رشت بهجت و سامان
 کوهدم فرود آمده باحتیاط آن مقام و ولایت بیه پس مشغول بودند
 و کارگیا حسام الدین خناده ورسترا بندگان حضرت سلطنت پناه
 امیره اسحق طاب فرموده با چند نفری از عساکر بیه پیش نزد خود
 برد و باتفاق بسر راه موصله که ز دل برده سر میخوانند تشریف
 دادند که عمر یلک چاکولو و حاکم خاخال حاجی بیاده با فرزند
 امیره حسام الدین قومنی دباچ نام بدان سرحد آمده اقامت داشتند
 و عازم تسخیر قومنی می بودند و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب
 که عبارت از گیل و طالش بیه پس دستور و جشیج و پریج است بعضی
 کوچ و عیال برداشته متفرق شدند و بعضی رفتند و امیره رستم را دیدند
 و یاغی گشتند و طرف شرقی آب مردم رحمتاباد ظاهراً مخالفت
 نمودند اما مردم منجیل و خرزویل و خیاو مداوا و پیش دستو و کوه گونه
 یاغی شدند و طرف مخالفت گرفتند فلذا جناب عظمت مای کارگیا
 محمد سپهسالار را امر شد که از دیلمان با عساکر لاهجان بکوه گونه
 تشریف برد بگوشمال مردم آن دیار مشغول گردند بر موجب فرمان
 قضا جریان اقدام نمودند و جمعی از مخاذیل که طرف نقیض گرفته
 بودند پراکنده کردند و بعضی را بقید اسر و اسار در آوردند و آن
 سرحد را از آسیب جمعی متمرده پاک ساختند و چون حضرت خلافت
 پناه هدایت مای قاضی یحیی را با بعضی سخنان واقعی بنزد امرای

ترکمان فرستاده بودند چون قاضی مذکور بدان جماعت پیوست و پیغام که فرموده بودند رسانید مؤثر نشد قاضی را همانجا باز داشتند اما همیشه هدایت مای تقوی شعاری داعیه ایشان را بدین حقیر می‌رسانید که ظاهراً چه در سر دارند يك نوبت چنان اعلام نمود که این است که بقریه موسی آباد می‌آیند و متوجه گیلان کوهدم و معموره رشت‌اند فلذا واقف طرق و شوارع بوده مزارع و باغات متمرده را تالان و تاراج نموده که ضمیر احوال ایشان نموده می‌آمد تا روز جمعه چهاردهم رجب بعضی از عساکر ظفر بيك را جهت بریدن برنجی كه آن طرف آب رسیده بود فرستاده‌اند تا آن برنج بدروند فلذا جو اسب بیاورند و حقیر با بعضی از عساکر ظفر بيك بر پشته نشسته واقف احوال آنها می‌بود چون از آن مهم فارغ شدند و آنچه بریده بودند برداشته بدین طرف آب خواستند آمد بر پشته آن موضع مزرعه سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند اما معلوم نبود که همین سه قوشونند یا خود منقلای لشکرند که دیگر در عقب خواهند آمد و عساکر نصرت قرین نیز سلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود متجندة منصوره را بر پشته کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها بکدام طرف میل دارند چون نزدیک بغروب آفتاب شد و آنها همانجا بیا سال کشیده استاد بودند تا رعایت خرم کرده باشیم عساکر نصرت آئین را بقریه سروش برده فرود آورده شد و آن جماعت همانجا بکنار آب فرود آمدند و چند نفری را از آب بگذرانیده پیاسبانی و قراولی بفرستادند چون شب پانزدهم رجب بود و بغایت ماهتاب وابر در هوا نبود بعضی از عساکر نصرت مائرا انتخاب نموده معاوده رفت و بدو

طرف پشته کیاوا ورودخانه بمقابله آن جماعت ایستاده تقاره ودهل
 بیکبار فرو کوفته فرموده شد تا بیکبار بانگ بر دارند و صلوات
 بر رسول خدا علیه السلام بدهند چون چنان بتقدیم پیوست و آن جماعت
 صدمه لشکر و آواز کوس ودهل بشنیدند و قراولان ایشان گریخته
 بدیشان رسیدند فی الحال بضرورت سوار شده اغرق و بنه خود را
 انداخته بگریختند و فرار بر قرار نموده برفتند و در عقب آنها رفتن
 مناسب نمود همانجا باز استاد آمد چندانک روز شد اگر چه گفته اند
 که شعر

هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شمشیر
 نکند هیچ صید گور گوزن کو بترسد زگرگ و روبه و شیر
 اما احتیاط در جمیع امور علی الخصوص در محاربات چون واجبست
 که بی احتیاطی تهورست و تهور مذموم در عقب آن جماعت رفتن صلاح
 ننمود باز گشته باشکرگاه آمده توقف رت چون آن جماعت که رستم
 کوهدمی آنها را آنجا آورده بود باشکرگاه خود رسیدند جمله سوار
 شده با احتیاط باستاند که نبادا در عقب آنها بدیشان تاخته آید چون
 دانستند که در عقب نرفته ایم فرود آمده ساکن شدند و اسکر آن
 کردند بتمامه رجوع برحمتاباد کرده متوجه دیلمان مبارک گردند
 جناب تقوی معابی چون از مشورت ایشان واقف شد علی الفور اعلام
 این حقیر گردانید و چون جلال اسپهسالار در وهله اول تهور نموده
 جمعی از عساکر گیل و دیلم را بدست اعادی منہزم ساخته بود و شب
 مذکور که بر جمعی از لشکر ترکان مقابل شده آنها می گریختند
 حرکت خارجی کرده بود و این سخن بسمع اشرف اعلا خلافت

فصل سیزدهم^{۸۸۸}

در ذکر حالاتی که در سنه ثمان و ثمانین (و ثمانمانه)^{۸۸۸}

واقع گشت و بالله التوفیق

چون حضرت خلافت پناهی را نسبت با اخوان گرام طریق عاطفت و اشفاق فوق الحد مرعی بود و در حفظ و حمایت ایشان دقیقه فرو گذار نمی نمود و دو نفر برادران یکی سلطان حمزه و دیگری سلطان عباس نام را که بسن مراجع رسیده بودند و هر یکی گل نوباوه بستان بودند سرای سعادت و کامرانی و سرو ریاض بهجت و شادکامی بودند ارادت ختنه سور کردن اشارت نمودند و در لاهجان مبارک بنیاد سور و سرور کردند و اصحاب و اعیان ملک را با اخوان گرام بگسترانیدند و اصاغر و اکابر را شیلان داده بر مهند خلافت و متکای سلطنت شمر

نشسته باین کسری و کی فریدون صفت شاه فیروزه پی

روز دوشنبه نوزدهم صفر موافق چهاردهم مرداد ماه قدیم را باخون گرام هدیه ها داده آن مهم را انجام فرمودند اللهم بارئ لهم و لاخوانهم و اولیائهم و چون این مهم انجام یافت روز دوشنبه ششم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم را بجانب رانکو توجه فرمودند و شب سه شنبه بنگرود نزول سعادت مال فرمودند و روز مذکور برانکو حلول اقبال واقع گشت و در این سال امیر بزرگ ابراهیم شاه بیک را پادشاه یعقوب خلد سلطان بهامیر عبد الکرم مازندرانی همراه کرده بساری بفرستاد تا جهة میر مذکور ضبط ولایت نموده مال پادشاهی بستاند امیر ابراهیم شاه را داعیه حکومت و سلطنت دار المرز در سر بود فلذا انواع حرکات می رسانید که

بذکر آن کلام مطول می گردد مردم مازندران طساعت آن نداشتند
 بامیر عبد الکرم اتفاق نموده یاغی شدند روز پنجشنبه شانزدهم ربیع
 الاول موافق دهم شهریور ماه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند و از
 تقدیر ربانی جلت قدرته ابراهیم شاه قریب بچهار صد نفر از اصغر
 و اکبر ترکمان بقتل آمدند **الحکم لله العلی الکبیر** شهر

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر
 که در مهره بازیست گردون پیر
 یکی را بخاک اندر آرد ز تسخت
 یکی را کند در جهان نیک بخت
 یکی را ز ماهی بر آرد بماء
 یکی را ز گاه اندر آرد بچاه

چون این خبر بمسامع علیه رسید موجب حیرت گشت اما چون بتحقق
 میدانستند که **تهز من تشأ و تذلل من تشأ** از قدرت کامله اینزدیست
 دانستند که مقدرات از عالم کمون و خفا سمت ظهور و بروز همیشه
 یافته است چه خواهد یافت مترصد می بودند تا از چرخ شعبده باز
 چه صورت ظاهر می گردد روز شنبه دوم ربیع الآخر موافق بیست
 ششم شهریور ماه قدیم فکر عالی بر آن مصروف شد که بجهة سختسر
 تشریف فرمایند و از آنجا بیبلاق شکور بسعادت اقدام نمایند روز
 مذکور چون عنان عزیمت معطوف شد شب یکشنبه بکنار پرورد بخانه
 سید یحیی کیا فرود آمدند و شب دوشنبه بقریه شیوه زایان ولایت
 سیاه که رود فرود آمدند و روز مذکور بموضع که آب گرم از قدرت
 بی علت سبحانی تابع است خیام اقبال باوناد اجلال محکم گشت شب

سه شنبه و چهارشنبه همانجا تشریف فرمودند روز مذکور کوچ کرده
 بولایت تنهجان بقریه جورده که مقام و مسکن والی آن بقعه است فرود
 آمدند و آن سید که والی آن ملک است وظایف عبودیت حسب المقدور
 بتقدیم رسانید و شب پنجشنبه همانجا بسر بردند روز مذکور عنان عزیمت
 بتفرج قلّهای کوه کرجی و تنهچ مصروف فرموده شب جمعه سر بزم
 که آب و هوا لطیف بود خیمه اقبال سرادات جلال همانجا بسر بردند
 و روز مذکور بقریه جورده ناحیه و سکو فرود آمدند و دیالمة آن
 دیار عبودیت بجا آوردند شب شنبه همانجا بودند روز مذکور تخت
 شکور بسعادت وصول قدوم شریعه مشرف گشت تا روز جمعه چهاردهم
 جمادی الاخر موافق هفتم آبانما قدیم همانجا بکامرانی مشغول بوده
 روز شنبه پاتزدهم ماه مذکور را بییلاق نفطچاک تشریف بردند و آن
 موضع را بسرادات اجلال ساختند تا روز پنجشنبه سؤم ماه رجب
 المرجب موافق بیستم آذر ماه قدیم همت خسروانه بر آن جازم
 شد که نخجیر کوه بزا بفرمایند کرد روز مذکور سوار شده شب
 جمعه بقریه رزه رود فرود آمدند و روز شنبه نخجیر کوه بزا واقع
 شد همین روز بسعادت بلوسن تشریف فرمودند روز سه شنبه هشتم
 رجب موافق بیست نهم آذر ماه قدیم را در سنگسهرود که وادی
 بلورود است گشتی فرمودند و تفرج کردند روز سه شنبه دیگر که
 پاتزدهم رجب بود عزم مصمم که تخت دیلمان را بقدم سعادت انما
 مشرف سازند همچنان عنان عزیمت مصروف فرموده شب چهارشنبه
 بلسپو رود آمدند و همین روز مذکور بچاکرود تزل فرمودند تا روز
 پنجشنبه بیست و چهارم رجب را همانجا تشریف داشتند روز جمعه بیست

پنجم را بدیلمان تشریف فرمودند و ماه صیام را همانجا بطاعات و عبادات قیام نموده فقرا و مساکین را بصدقات و هبات مستمال می گردانیدند و نماز عید همانجا بگذارند روز یکشنبه بیست دوم شوال را عازم تخت رانکو گشتند شب دوشنبه بسر لیل فرود آمده روز مذکور برانکو تشریف فرمودند و اهالی آن ولایت کمر عبودیت بر میان بسته وظایف خدمات کما وجب تقدیم رسانیدند و تا ربیع الاول

سنه تسع وثمانین [وثمانائه] برانکو تشریف داشتند ^{۸۸۹} ^{۸۸۹}

فصل چهاردهم ^{۸۸۹}

در ذکر سوانح حالاتی که در سنه تسع وثمانین ^{۸۸۹}

(وثمانائه) صورت وقوع پذیرفت

رایات فتح و نصرت قرین روز پنجشنبه سیم ربیع الآخر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند و شب جمعه بقریه کلیندان گو که فرود آمدند و شب شنبه بقریه سرداسر نزول دولت واقع شد روز مذکور بطالع سعد بتخت دیلمان فرود آمدند روز پنجشنبه که رایات ظفر بیک متوجه دیلمان بودند مؤلف حقیر را رخصت شد که بکرجیان برود چون بکرجیان اتفاق افتاد از تنکابن خبر رسید که سید امیر کیا که فرزند کارگیا محمد کیای تنکابن بود از مازندران خیال فاسد بدماغ خود راه داده بطریق مخالفت بولایت تنکابن در آمد و بعضی از مردم تنکابن که طریق هوانت را باو مرعی داشتند کارگیا میر سید بحسب وقتل آن جماعت اقدام نمود و او منهزم گشته سراسیمه بدر رفت و کارگیا میر سید مذکور روز جمعه دهم جمادی لاول بکوه دودزار بقریه کابشم رفت و مؤلف حقیر را روز دوشنبه

پناهی رسیده امر شد که او را گرفته بدرگاه اعلا فرستاده‌اند. و سپهسالاری رحمت‌آباد و آن نواحی را بشوکت مابی کیا محمد که فرزند خلف کیا تاج الدین سپهسالار بود رجوع رود بر موجب فرمان قضا جریان روز جمعه هفدهم رجب را کیا جلال الدین مقتید شد و سپهسالاری آن نواحی را بکیای مکرم رجوع رفت چون پاسی از شب بگذشت قاصدی از هدایت مابی رسید که ترکمان عزم جزم کرده‌اند و این است که عازم دیلمان مبارک‌اند چون این خبر رسید از آنجا کوچ کرده بزایوه محمد گالش که سر راه دیلمان است رفته به حفاظت آن طرف اقدام رفت چون روز شد و لشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا بدیورود و بموضعی که مشهور است بنید لین عساکر را فرود آورده با احتیاط ایستاد آمد همین روز هدایت مابی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه بکاولی نزد امرای ترکمان آمد که باز گردند و بیش از این مزاحم اوقات حمایون سلاطین گیلان مشوید که با ایشان صلح کرده بنا بر آن لشکر تفرقه کردند و این صورت معروض ملازمان پایتخت سریر اعلی گردانیده آمد چون این خبر رسید باز اعلام درگاه ظلمه اشتباه گردانیده موقوف اشارت شد روز یکشنبه بیست سیم رجب را اشارت رسید که کیا تاج الدین سپهسالار را چون ضبط ولایت رحمت‌آباد که در عهده فرزند او بود فرستاده شد باید که عساکر نصرت آئین را بدو سپرده نباید گوردی بنا بر امر اعلی همچنان بتقدیم پیوست و بعد از قطع منازل و مراحل در صحبت فضایل شعاری کمالات آکاری مولانا تاج الدین حسن بارک الله که در این فترات بصحبت او مشرف بودیم بیستم رجب المرجب را شرف بساط بوس بحاصل آمد و کیا تاج الدین

سپهسالار بظبط مردم مخالف مشغول گشته بعضی را مقتید ساخته بدیوان
اعلیٰ فرستاد و بعضی بیاساق رسانید و چون لشکر ترکمان تفرقه کردند
حضرت امیره اسحق خلد سلطانہ از زدل پرده سر معاوده فرمود و بفومن
تشریف آورد و عساکر آن مملکت را رخصت شد کہ ہر یک بوطن
خود باز روند و لشکر بپہ پیش را کہ ہمراہ بودند عذر خواستہ روانہ
ساختند و جناب سپہسالار اعظم کارگیا محمد خلد اقبالہ از کویہ کونہ
عود نمودہ بولایت گوکہ در آمدہ و عساکر کہ در آن سرحد
بمحافظة مشغول بودند روز بدہاد چنانک رسم است کفستہ روانہ
گردانیدہ خود بلاہجان تشریف فرمودند و شمع اقبال در لگن اجلال
روشن گشت و آفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود **ذالک**
فضل اللہ یوتیہ من یشاء در این سال از تقدیر حکیم علیم در
گیلان از جانب شیروان ملخ بسیار بسواحل بحر آمدند و متفرق گشتہ
بتمامی ولایت رفتند و مردم مسن نشان نمی دہند کہ این چنین ملخ را
کسی در این ولایت دیدہ باشد چون آن بطیران در آمدی آفتاب
چہان تاب را حایل می شدند و ہرجا فرود می آمدند از بسیاری بر بالای
یکدیگر می نشستند و بر شاخہای درخت کہ فرود می آمدند اکثر آن
بود کہ از ثقل آن شاخہا برہم می شکست و از این سبب بسیار خرابی
در مزارع واقع شد **ذالک تقدیر العزیز العلیم** چون آفتاب
بمعرب تحویل کرد از کثرت بارندگی بمردند و تودہ تودہ و پشتہ
پشتہ برہم افتادہ بودند و متعفن گشتہ بوی بد می کردند و ہم
چنانک بگیلان آمدہ بودند مجموع ولایت دارالمرز رفتند و مردم ساحل
بحر چنان تقریر کردند کہ از آنجا کہ طیران نمودہ می آمدند

بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر بساحل انداخته بود و شعرا گفته بودند شر

مرالجراد علی زرعی فقلت لهم
اسلك سبيلك لا نولع بافساد
قالت لهم حنطة علی فوق سنبله
انا علی سفر لا بد من زاد

واین سخن دال است بر آن که همیشه طغیان مآخ بوده است والله اعلم روز دوشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان ختام خلافت پناهی از لوسن متوجه چاکرود گشتند و شب سه شنبه بقریه کایسر نزول همایون واقع شد و روز سه شنبه بچاکرود نزول اقبال نمودند در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه حضرت پادشاه یعقوب را تیر انداختند و معلوم نشد که فرموده کیست و امیر بایندر بیک خلاف آغاز کرد و شهرهای عراق عجم را داروغه خود بفرستاد و این خبر قریب صبح بتوانر انجامید از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خالی از دغدغه نخواهد بود در این اثنا خبر رسید که پادشاه را با بایندر محاربه واقع شد و بایندر بقتل آمد و لشکر ترکمان هر یک بجائی قرار یافتند نکته

بد می کنی و نیک طمع می داری هم بد باشد جزای بد کرداری
نشیدستی تو این مثل پنداری چون خشت باسیا بری خاک آزاری
وبعد از وفات شاهزاده سلطان حسین علیه الرحمه والففران مشرفی
ولایت کرجیان و گلیجان را بکیا عای نامی از دیالمة شکور مقوض
فرموده بودند روز جمعه سلخ ذی القعدة سنه مذکوره موافق بیست

ششم اردی بهشت ماه قدیم سپهسالاری آن ولایت بمؤلف حقیر
رجوع نمودند و کیا علی را بعنایت خسروانه مخصوص ساخته مرسوم
و مواجب که قبل از آن بشکور معین بود اضافه فرموده باز بمقام
او جا دادند در این سال جناب افضل المتقدمین و اعلم المتأخرین
مولانا نعمت الله طبیب خلد فضلہ و کماله که در علوم متداوله علامه
دوران و اعجوبه زمان بود بتخصیص در علم طب که در آن فن
از علمی و عملی نفس مسیحا وید بیضا رغبت نمود که **ثی ابا الله تهائی**
و طلبا لمرضااته برودخانه که مشهور و ملقب است بسمرود بر گذر
شهر لاهجان مبارک احداث یلی از خشت و سنک و آهک بفرمایند فلهمذا
از خدام خلیفه رحمانی اجازت طلبیده استدعای همت عالیہ خسروانه
نموده و توقع فرموده که بطلب استاد یعقوب بنای رویانی نژد ملوک
کلارستاق خلد ملکم بفرستند تا حاضر گردد در آن مهم مبارک
شروع نماید بنا بر توقع فضایل مابی اشارت شد که بطلب خرفت
مابی بفرستند بنا بر امر اعلی استاد یعقوب را حاضر ساختند و اسباب
آن عمارت را حکمت پناهی خرج بسیار کرده مهیا ساخته بود روز
شنبه دوازدهم جمادی الاول موافق ابانماه قدیم را بنیاد آن عمارت
عالی کردند و از جانب مشرق و مغرب دو طائی بزرگ و در وسط
طائین یک طاق کوچک بر آوردند و خدام حضرت خلافت پناهی همت
عالی مصروف داشته بانواع امداد عنایت فرمودند و غره محرم [سنه]^{۸۹۲}
^{۸۹۳} اتنا و تسعین [و ثمانمائہ] را که چهار سال و هفت ماه هشت روز باشد
آن عمارت صورت تمیم پذیرفت **بارک الله لسلطانہ و اصفیائہ**
و اولیائہ

سیزدهم ماه مذکور بجندۀ رودبار اتفاق افتاد و صورت حالات واقعیه معروض پایۀ سریر سلطنت مصیر گردانیده شد و کارگیا میر سید از امیر کیا خوف عظیم پیدا کرده اکثر اوقات متزلزل الاحوال بودم بدرگاه فلك اشتباه شکایت مردم تنکابن می نمود و از این سبب تفرقه تمام بر خاطر مبارك واقع می گشت و در فکر اصلاح آن کار می بودند تا روز چهار شنبه بیستم جمادی الاخر موافق دوم خمسۀ مسترقه بییلاق آردوی سامان تشریف فرمودند و آن موضع را بقدم مبارك مشرف ساختند و بگشت و شکار و بعیش و عشرت می گذرانیدند اما با وجود احوال کارگیا میر سید و مردم تنکابن خالی از تشویش نبودند اشارت واجب الاطاعت بمؤلف حقیر رسید که شرف بساط بوس دریابد فلینذا روز چهار شنبه بیست هفتم جمادی الاخر موافق چهارم آذرماه قدیم را باردوی سامان حقیر را اتفاق زمین بوس افتاد و در بارۀ اصلاح کار تنکابن و نسق آن با اعیان و ارکان دولت مشورت فرمودند آرای صابیه بر آن قرار گرفت که چون کارگیا میر سید از عهدۀ ضبط ملك تنکابن نمی تواند بیرون آمدن و همه روزه مشقش است آن مملکت را رجوع ببرادر ارشد که دوحۀ طیبۀ سلطنت است کارگیا سلطان هاشم خلد اقباله رجوع فرمایند تا آن مملکت مضبوط گردد چون بر موجب مزبور مشورت قرار یافت روز پنجشنبۀ ششم رجب موافق دوازدهم آذرماه قدیم بمؤلف ضعیف امر شد که جهت انجام مهم متوجۀ وارکوی مبارك گردد و کارگیا میر سید را بهر نوعی که صلاح باشد کس همراه ساخته بیایۀ سربر اعلی روانه ساخته بکیشم رفته بضبط آن ولایت مشغول باشد چندانک شاهزادۀ با فروبهارا روانۀ آن مملکت

گردانیده آید بر موجب فرمان قضا جریان روز مذکور از آردوی سامان بیرون آمده شب جمعه بموضع سلارکیه اقامت رفت و روز شنبه بوارکوه فرود آمده سید میر حسین که همراه حقیر بود روانه کلیشم گردانیده نزد کارگیا میر سید پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی را جهة مهم تنکابن تفرقه حاصل است و طلب شما می فرمایند تا جهة اصلاح آن مشورت رود بسماعت تشریف ارزانی فرمایند و سید میر حسین برسم شقاولی همراه خدمت باشد چون سید مذکور بکلیشم رفته ادای رسالت نمود کارگیای مذکور سوار شده همراه سید مذکور متوجه پایه سریر اعلی گشت و فرزند خود ناصر کیا نام را همانجا بگذاشت چون سید حسین صوره احوال را اعلام حقیر گردانید که از کلیشم بیرون آمده بقریه نوشا اقامت رفت حقیر از واره کوه با معدودی قریب پنجاه شصت نفر سوار و پیاده بجانب کلیشم روانه شد و شب بقریه دیمرون گلیجان اقامت نموده روز دوشنبه دهم رجب را بولایت دو هزار بقریه جزما که مزار مبارک امامزاده ابو القاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمه والغفران است فرود آمده بطلب کارگیا میر سید ناصر کیا نام فرستاده آمد چون او حاضر شد و ملاقات واقع گشت واقعی احوال را بدو گفته آمد که قصه چیست و ترا نیز در عقب پدر می باید بیایه سریر اعلی رفتن طوعاً او کرهئاً اطاعت نمود و کاکوی مکرم پاشا جمشیدرا با چند نفر همراه ساخته روانه گردانیده آمد و حقیر بکلیشم رفته بجایگاه کارگیا ناصر کیا فرود آمد و ترد اهل و عیال ایشان تسلی پیغام کرد و عیال مذکور را اسب و الاغ داده با اجناس و رخوت ایشان روانه ملاط ساخته شد و حضرت اعلی خلافت

پناه از آردوی سامان بدیلمان معاوده فرمودند و کارگیا میر سید آنجا بدولت بسا بوس واصل شد و با شفاق خسروانه مخصوص گشت و در باره ضبط ممالک تنکابن عذر واقعی گفتن و او نیز ممنون گشت روز دوشنبه هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم زاده سلطنت پناه را با اکابر و اشراف همراه ساخته روانه تخت تنکابن گردانیدند روز شنبه سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیم را بتخت دو هزار تنکابن اجلاس فرمودند و این دعا میخواندند

مهار گیر شتر حجره بان چرخ باد

بحجره شترت پنبه دان عقد پرن

و چون اینزد تعالی شانه در ذات اشرف اقدس اعلی خلافت پناه رسوم عدالت و جهان داری و مرحمت و اشفاق با خلائق که آفریده حضرت سبحانی جل ذکره می باشند بتخصیص با اخوان عظام بدرجه اعلی تعبیه فرموده است هر کرا غبار نفاق است [حال وقت نفاق است] جود آن مظهر لطف الهی در تلاطم آمد ید قدرة ایزدی نهال آن دولت را از بن بر کند و بجای آن دوحه شجره صدق و صفا بنشاند و از ینابیع فضل بیگران آن شاخ را سرسبز وریان ساخته مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السمما را که منزل در بیان ارواح طیبه است بعالمیان بفهمانید که اصل این اقبال در ریاض احلال همیشه ثابت و محکم و فرعش مطر او مزین مشمول بانواع سعاده دو جهانی مخلد و مؤید باد چه نیکو فرموده اند که

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بيشمار آرد

چون این صدا بگوش احبا و اصدا رسید که اخوان عظام مدین عنایت
خسروانه مفتخر گشتند بدعای دولت اقدام نموده می گفتند
خیمه جاه ترا مد زمان باد طناب
وان طنابش همه پیوسته باقبال دوام

روز یکشنبه دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن ماه قدیم
مؤلف قلیل البضاعت از کیشم جهت ضبط دشت تنکابن بتنکابن آمد
وحضرت سلطنت پناه بیست سوم رمضان و بیست نهم بهمن ماه قدیم را
بهشت بر تنکابن نزول اقبال فرمودند اهالی آن ملک وظایف خدمات
بتقدیم رسانیدند و آن جداعت را بانواع اشفاق والطف ممنون ومفتخر
ساختند و این ضعیف چند روز در خدمت بوده عید صیام را با قاضی
وادانی آن بلدة مبارکه شیلان دادند ونماز بگذارند وزکوة بمستحقان
داده روز یکشنبه هشتم ذی القعدة موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم
که آفتاب عالم تاب به پانزده درجه قوس بود حضرت اعلی خلافت
شعار بیت

اسب دولت زیر ران چتر شهبی بالای سر
فتح ونصرت پیش و پس عون الهی راه بر
برانکو تشریف فرمودند و بجز جلال بدان دیار بکامرانی و اقبال مشغول
می بودند لکنه
چهار لشکر ما برسر کسی نشست که از سعاده ما بهره بدو نرسید

فصل پانزدهم ۸۸۹

۸۸۹ در باره حالاتی که در سال سنه تسعین (و ثمانین)
و ثمانمائه سمت سنوح یافت

حضرت اعلی خلافت پناه روز یکشنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه مذکوره از راه شیمروود بصوب دیلمان نهضت سعادت مال فرمودند شب در راه مکث فرموده روز دوشنبه بتخت دیلمان متمکن گشتند باریک الله ولاحبائیه ومیر زین العابدین ساری چون پدر مرحوم میر عبد الکرم میر عبد الله نام را در حمام بغدر بقتل آورده ومیر عبد الکرم طفل بود بحکومت مازندران بنشست چون آن حکایت اینجا مطلوب نیست بگاه آن شروع نمی رود اما بعضی حالاتی که حضرت خلافت پناه را آنجا که غایت ترحم است نسبت با میر عبد الکرم بتقدیم می رسانید نوشتن آن ضرورت می شود غرض که در این سال پادشاه یعقوب عنایت فرموده مازندران را بمیر عبد الکرم داده بود ومیر زین العابدین باستراباد رفته در آن سرحد بمخالفت قیام می نمود تهوّر نموده از سرحد استراباد ایلعار نموده بمازندران در آمد و چون نتوانست اقامت نمودن متوجه رستمدر شد میر عبد الکرم با لشکر مازندران و چند نفر از عاکر ترکمان که همراه او بودند سر راه بگرفت و بلب سیاهرود محاربه کردند ومیر زین العابدین از آنجا بگذشت اما از نوکران او جمعی بقتل آمدند واسباب وتعلقات که همراه بود تالان کردند و او با چند نفری مجروح خود را بساحل بحر جیکه رود رسانید و از آنجا بسرحد رستمدر رسید و بنانل فرود آمد ومیر عبد الکرم با لشکر مازندران بمقابله او بسرحد آمل ورستمدر بنشست بزرگان مازندران بتخصیص میر ابراهیم که حاکم آمل بود صلاح چنان دیدند که میان ایشان صلح بکنند از این سبب چند نفری را بیبایه سریر سلطنت پناه ارسال داشتند حضرت اعلی

چون نيك خواه خلايق است فضایل مابی . ولانا حسن بارك الله كه از
 جمله متعینان آستانه رفیعہ است بنا بر خاطر ایشان نزد ملك جهانگیر
 كه والی و حاكم نائل رستاق بود روان ساخت تا بھر نوعی كه ممكن
 باشد بدان امر قیام نمایند چون ملك جهانگیر فیما بین ایشان نمی خواست
 كه صلح بشود در آن باب سعی ننمود و میر زین العابدین را حسب
 المقدور یرق داده روانه آستانه عالم پناه پادشاه اسلام پناه گردانید
 و آتش فتنه در كانون زمان در مازندران افروخته بود بیاد افساد
 و اغوا مشتمل ساخت و نكر آن نكرد كه عاقبت كار این حسب الامر
 چه نوع خواهد بود در چنین حال شعرا فرموده اند كه بیت

شه كه یاد از درگ نارد زوست ویرانی ملك

خسرو بی عاقبت خسر و بلاد و كشور است

و چون ولانا حسن مذکور بجانب رستم دار بسبب مهم مذکور روان
 شد اشارت رسید كه مؤلف حقیر بخدمت شاهزاده سلطان هاشم
 بكیشم رود كه ایشان را ارادت باطبوس است چون یرق بكنند روانه
 گردانند بر موجب فرمان عالی قیام رفت روز شنبه غره جمادی
 الاخر موافق دوّم ابانماه قدیم حضرت شاهزاده متوجه پایه سریر اعلی
 شد و چون حضرت اعلی خلافت پناه از دیلمان مبارك بلوسن تشریف
 فرموده بودند در آن مقام بسعادت ملاقات مستعد گشتند و در ركاب
 همایون بوده بنقطچاك تشریف بردند تا روز جمعه شانزدهم رجب
 در آن یلاق بعیش و خصور مشغول بودند روز مذکور خدام
 خلافت پناه از آن مقام كوچ کرده متوجه تخت دیلمان شدند
 و شهزاده را هبه و عطایای او فر عناية فرموده رخصت انصراف بجانب

تنکابن شدند و حقیر کم بضاعت را امر شد که بشرف آستان بوس مشرف گردد هم چنان باید [به] آن سعادت فایز گردد بصوب دیلمان مبادک عزم نمود بعد از قطع منازل دولت تراب بوس میسر شد روز یکشنبه سیم شعبان موافق بیست هشتم آذر ماه قدیم که آفتاب در سه درجه و صفر دقیقه سنبله بود از تقدیر حکیم علیم جلت قدرته قریب بغروب آفتاب زلزله عظیم واقع شد و اتفاق حسنه را حضرت اعلی خلافت پناه درباغ دیلمان نماز عصر گذارده بسر سجاده تقوی نشسته مترصد شام بود که این واقع شد و بسیار عمارات صورت انهدام پذیرفت اما در بعضی ولایت بیشتر و بعضی جا کمتر بود مثلاً در ناحیه شکور در بعضی قرای بیشتر بود و بسیار بنای قدیم منهدم گشت و هفتاد نفر از اناث و ذکور در زیر گل و چوب درجه شهادت یافتند و بعضی را که حیات باقی بود بعد از يك روز و دو روز آنجا بیرون می آوردند و در کرجیان و گلیجان صد و شش نفر برحمت رفتند و در رودبارت نیز بسیار فوت شدند اما عدد بتحقیق معلوم نشد و در قلعه پالیسن و طالقان هفتاد و هشت نفر از اصحاب قلعه فوة گشتند و در تنکابن عمارات عالییه از قصر و مساجد و مشاهد و حمامات منهدم گشت و بعضی که تمام بیفتاد شوق شد چنانک قابل اصلاح نشد و در رانکو و لاهجان و گوکه و کسب و پاشیجا و لشتنشاه زلزله محکم [شد] اما کسی فوت نگشت و آن چنان خرابی واقع شد و در دیلمان بسیار از عمارات کهنه بیفتاد اما اهالی را خیر بود و هشتر کهنه رانکو بعضی بیفتاد و بسیار مواضع دیلمستان از قلل جبال سنگهای عظیم بغلطید و بسیار مواشی را بهلاک آورد و در جنده رودبار کرجیان از قلعه کوه خوکی

از هیئت آن زلزله بجهید و در رودخانه بیفتاد و بمرد و قصر سردابه سر
 کرجیان که بنای محکم بود با زمین هموار شد و دو نفری که در
 آن مقام بیاس پای مشغول بودند قوه شدند و بعد از آن از حکمت
 حکیم علیم هر روزه يك نوبت و دو نوبت زلزله واقع می شد چنانکه
 مردم در بناهایی که باقی بود بیرون آمده بصحرا بودند و تا آخر
 رمضان سنه مذکوره همه روزه و یک روز در میان زمین می جنبید
 ذالک تقدیر العزیز العلیم یت

ای کرده اعتماد بستارگان چرخ

ایمن مشو که چرخ چوسک در کمین تست

و چون در ولایت کرجیان خرابی بیحد واقع شده بود حقیر را امر
 شد که آنجا رفته از آن حال اعلام درگاه اعلا گرداند و بتعمیر آن
 خرابیها مشغول گردد روز شنبه بیست هفتم ماه رمضان را رخصت
 نمودند و اشارت شد که شخصی صوفی نام که بنیاد شیادی و مکاری
 کرده در ولایت لاهجان بقریه مالفجان می باشد از راه شیمرود بسر
 وقت او رفته و شید و دمای او را بدو ثابت کرده از آنجا نقل نموده
 بولایت کرجیان برده و وظیفه داده شود تا آنجا با عیال خود بسر
 برده بر موجب امر همایون از دیلمان بقریه مالفجان آمده و قضاء
 وفقهای اسلام را طلب نموده صوفی را ملزم ساخته و مکاری او را بدو
 اثبات نموده از آنجا بکرجیان فرستاده آمد و بعد از آن دو سه روز
 حقیر نیز بکرجیان رفته بانجام مهام آن دیار مشغول گشته آمد از
 تقدیر ربانی و قضای سبحانی جلت قدرته شب جمعه سیم ذی القعدة
 موافق بیست هفتم اسفندیار ماه قدیم کیای معظم کیا رستم اسپهسالار

رانکو شربت فنا نوش کرد و بمقعد صدق جا یافت انا لله وانا
 اليه راجعون حضرت خلافت پناه از آنجا که کمال عنایت و اشفاق
 خسروانه است وظایف تعازی را فرمودند تا بتقدیم رسانند و فرزند
 آن مرحوم را بانواع مستمال ساخته بنایات او فر مفتخر ساختند و در
 رعایت آنها دقیقه از دقایق اشفاق را تقصیر فرمودند اما چون بجز آنک
 انواع عنایت بیازماندگان مرعی دارند و روح مرحوم را بفاتحه فایحه
 فرمایند شاد گردانند تدبیر دیگر نیست که هر که قاصر حیوة است
 ممات لازمه اوست چنانک شیخ نظامی می فرماید که بیت

همه ممکن الوجودند رقم هلاک دارند

تو که واجب الوجودی ابد الابد بماتی

بمقدورات عنایت را تقصیر فرمودند اللهم خلد ملکه واید
 عصره صلاحا للمسلمین و بطالع سعد روز پنجشنبه نهم ذی القعدة
 موافق دوازدهم فروردین ماه قدیم را از دیلمان متوجه رانکو شدند
 و شب جمعه بسرلیل نزول همایون فرموده روز مذکور بتخت رانکو
 بمراد دل احبا فرود آمدند و مؤلف حقیر نیز از کرجیان بامر اعلی
 شرف زمین بوس بحاصل کرد و کیای مرحوم مغفور کیسا رستم
 سپهسالار رانکو و ناحیه سمam بود و شرف الاماجد والاعیان آقا یوسف
 خواجه سپهسالار دیلمان مبارک و سادات سپهسالاری سمam را بیوسف خواجه
 مذکور رجوع فرمودند و سپهسالاری دیلمان را بامیر اعظم امیر سید
 عبد الملك که اسپهسالار رودبار لمسر بود هم رجوع کردند و ناحیه
 رانکور را بحقیر مؤلف سفارش نموده مهم آن ملک را بسایر اشفاق
 خسروانه منع ساخته بدان مفتخر گردانیدند

فصل ۸۹۱ شانزدهم

۸۹۱ در ذکر حالاتی که در سنه احدی تسعین (و ثمانمائه)

سمت وقوع یافت

روز چهارشنبه یازدهم محرم موافق پنجم خرداد ماه قدیم را خلافت
پناه بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانیدند و اعلای آن ملک
استقبال نموده وظایف بنده گی بتقدیم رسانیدند در این سال چون
همت خسروانه بر آن جاری بود که با حضرت امیره اسحق خلد
سلطانه طریق صداقت و محبت را بدرجه اعلی و مرتبه قصوی بتقدیم
رسانند و همشیره عقیقه خود را در حباله زوجیه ایشان جا دهند برادران
سعادت ارقام را طلب فرمودند حضرت سلطنت پناهی کارگیا سلطان
حسن خلد اقباله از لشتن شاه تشریف فرمودند و کارگیا سلطان هاشم
از تنکابن شرف آستان بوس در یافتند و اصحاب و اعیان و ارکان دولت
جمع شدند و بنیاد سور و سرور کرده شهر را بفرمودند تا آئین ببندند
و هر يك از صناعات و تجارت بالات و اسباب و صنعت خود آرایش شهر
و بازار کردند و آنچه سلمان شاعر فرمود که

آسمان کرد در آفاق یکی سور چه سور

که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور

در چنین محل مناسب حال است روز چهارشنبه بیست دوم ربیع الاول
موافق پانزدهم مرداد ماه قدیم را طوی دادند و خوان اکرام بگستری
و بزرگان بیه پس که جهه بردن عروس آمده بودند بانواع احترام
محترم ساخته روانه ساختند و آن مهم سعادت فرجام را انجام نمودند
و ساکنان ملاء اعلی آیه نصر من الله و فتح قریب میخواندند حضرت

اعلی خلافت شعار روز شنبه سیم ربیع الآخر موافق بیست و پنجم مرداد ماه قدیم از لاهجان مبارک عازم رانکو شدند و شب یکشنبه بلنگرود اقامت فرموده روز مذکور تخت رانکو مسند قدم جلال گشت و روز شنبه پنجم جمادی الاول موافق بیست و هشتم شهریور ماه قدیم را بجانب دیلمان نهضت اقبال فرمودند شب چهارشنبه بسرلیل اقامت نموده روز مذکور بدیلمان حلول اجلال واقع شد و میر عبد الکریم بساری بود خبر رسید که میر زین العابدین را پادشاه یعقوب عنایت کرده مازندران بدو داد و او چون متوجه گشت میر عبد الکریم عیال و اطفال خود را بگیلان روانه ساخت و او همانجا اقامت نمود تا اگر تواند اقامت نمودن همچنان بتقدیم رساند والا او نیز اینجا بیاید و همچنان عیال او آمدند و بناحیه سیاه که رود بقریه کرین جای دادند چون میر زین العابدین با لشکر ترکمان بمازندران درآمد نتوانست اقامت نمودن او نیز بیرون آمد و بفرضه اسپچین فرود آمد اشارت شد که مؤلف حقیر برود و او را ببیند و خیر و مقدم بگوید و اگر ارادت داشته باشد که بفرضه رود سر بیاید پیش گرفته بیاورد بنا بر امر اعلی روز شنبه نهم جمادی الاول موافق دهم مهرماه قدیم حقیر روانه اسپچین شد روز یکشنبه بیست و چهارم جمادی الاول را بمیر مذکور ملاقات واقع شد چون اراده داشتند که برود سر بروند روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاول را روانه شده شب سه شنبه بشیهر روی سر اقامت رفت و روز مذکور بقریه کرین که عیال او آنجا بودند فرود آمد و حقیر برانکو رفت روز یکشنبه غره جمادی الآخر موافق بیست و دوم مهرماه قدیم میر عبد الکریم برود سر تشریف داد و این ضعیف

روز چهارشنبه چهارم جمادی الاخر را متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت روز پنجشنبه شرف بساط بوس بحصول پیوست روز دوشنبه غره رجب را باز زلزله شد اما آن چنانک اقل شده بود نبود واللّٰه خیر حافظا وهو ارحم الراحمین روز یکشنبه بیست یکم رجب موافق ششم آذرماه قدیم را حضرت اعلی خلافت پناه بعزم یلاق نفطچاک عنان عزیمت مصروف فرمودند شب دوشنبه بچاکرود نزول همایون واقع شد وروز مذکور بلسو تشریف فرمودند روز سه شنبه موضع نفطچاک مضرب خیام جلال گشت تا روز یکشنبه ششم شعبان آنجا تشریف فرمودند روز دوشنبه هفتم شعبان را بجانب ناحیه جورسی نهضت سعادت مال فرمودند و شب بقریه تمل فرود آمده بگشت و شکار مشغول گشتند تا روز سه شنبه ششم رمضان مبارک را در آن نواحی شکار کردند روز مذکور از آنجا بمرمیج نقل نمودند روز دوشنبه دوازدهم رمضان موافق بیست ششم دیماه قدیم را معاوده بحیر فرموده تخت لوسن را بافتاب اقبال منور ساختند و عازم دیلمان مبارک شده به منزل بقعه مبارکه مذکوره را از فر دولت قاهره روتقی دولت پدید آمد روز جمعه بیست و پنجم ذی الحجه موافق هشتم اردی بهشت ماه قدیم از تقدیر سبحانی عز شانه عم حضرت اعلی کارگیا بازی کیا بجوار رحمت رب العالمین پیوست انا لله وانا الیه راجعون وحقیر کم بضاعت برانکو آنچه وظایف عزا بود باتفاق اصحاب عزا بتقدیم رسانیده آمد و حضرت اعلی خلافت پناه در دیلمان مبارک مراسم تعازی بتقدیم رسانیدند و بختم قرآن و هبات و صدقات بنیة روح یاک مغفوری بفقرا و مساکین دادند امر کردند و نزد فرزند او میر

حسین برسم عزا پرسش فرستادند و تسلی تمام دادند

فصل هفدهم

۸۹۲

۸۹۲

در ذکر اتفاقات سنه اثنی و تسعین و ثمانمائیه

چون حضرت اعلی در این سال بدیلیمان قشلاقی می کردند همت عالی اقتضای آن کرد که برسم شکار و تفرج بصوب رحمتاباد عنان سعادت آثار را معطوف گردانند فلذا روز جمعه هفتم صفر موافق بیستم خرداد ماه قدیم رکاب همایون مصروف گشت و تا دوم ربیع الاول موافق چهاردهم تیر ماه قدیم را در آن ولایت بگشت و تفرج و قوش پرانیدن و صید کردن مشغول شدند و اهالی آن ملک را بانعامات او فر مفتخر ساختند و عنایت خسروانه نسبت با آن جماعت بتقدیم رسانیدند روز سه شنبه تخت دیلمان از مسند اقبال مشرف شد و میر عبد الکریم رخصت طلبیده بجانب اسپچین تنکابن رفته بود خبر رسید و بتحقیق پیوست که شب یکشنبه سیم جمادی الاخر موافق چهاردهم مهر ماه قدیم را میر زین العابدین از این دنیای پر سرور رحلت نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوست انا لله وانا الیه راجعون نکته

بارید بیاغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

آن بی دولت بامید کاذب که از این دنیای دون پرور داشت چندین خونهای ناحق بریخت و فکر آن نکرد که در این عالم فنا بجز نام نیک چیزی بقا ندارد و چون چند روز آنچه مراد او بود در این سرای پر عرور حاصل شد بنام نیک اگر بکوشیدی بعد از او او را مردم بدعای نیک یاد می کردند که مقصود از عمر آن است که بعد از او کسی بدعا او را یاد آورد و بگردن او خون ناحق مسلمانان نماند که

گفته‌اند یت

جهان خواستی یافتی خون مریز مکن با جهان دار یزدان ستیز
 چون این خبر بگوش میر عبد الکریم رسید ارادت توجه بجانب
 مازندران نمود حضرت اعلی فرمودند که بی‌امر و اشارت و اجازت
 پادشاه یعقوب خلد سلطانه تشریف بردن مناسب نمی نماید با ملک
 جهانگیر که والی ولایت رستمدر است مشورت واجب است چون
 مشورت فرمودند ملک مذکور هم اجازت نداد در این مابین ایلیچی
 پادشاه اسلام با خلعت فاخر بطلب میر عبد الکریم آمد آن ایلیچی را
 برانکو فرود آورده بطاب میر مذکور فرستادند وایشان نیز تشریف
 فرمودند وایلیچی بصحبت ایشان مشرف شد و خلعت پوشانید وادای
 رسالت کرد میر مذکور فرمود که خصم من این است که فوة
 شده است و مازندران بی حاکم و والی است و هرکسی دست برد می کند
 و مال پادشاهی ضایع می شود بهر حال بمازندران می روم و حضرت اعلی
 خلافت دستگاه فرمودند که سادات مازندران که بدین ولایت آمده اند
 مارا بدیشان حکمی نبود اختیار خود دارند غرض که ایلیچی هم
 راضی شد که چته پادشاه پیش کش بفرستند تا آنچه صلاح دولت باشد
 بنقدیم رسانیده آید وایلیچی بدیلان رفت و میر مذکور ده هزار تنکه
 بنوکران خود داده بدرگاه اعلی پادشاهی را عذر چند بفرستاد وایلیچی را
 نیز خدمت لایق بکرد و خود روز شنبه شانزدهم جمادی الاخر
 موافق یست هفتم مهر ماه قدیم با سپهچین معاوده نمود و توقع نمود
 که حضرت اعلی مؤلف حقیر را با جمعی از عساکر همراه او گرداند
 تا او را بمازندران برساند فلهمذا رای صایب بر آن قرار یافت که

جمعی از عساكر نصرت مائرا بهمراه این حقیر روانه سازند قریب
 يك هزار و پانصد سوار و پیاده را نسق نموده با ضعیف همراه گردانیده
 امر شد که میر مذکور را بساری برساند و معاوده نماید روز دوشنبه
 بیست پنجم جمادی الآخر موافق ششم ابانماه قدیم را از رانکر
 بیرون رفته بعد از قطع منازل بشیهرودسر کرجیان اتفاق افتاد
 وجهته رسیدن لشکر روزی چند مکث واقع شد روز چهارشنبه
 پنجم رجب المرجب موافق پانزدهم ابانماه قدیم را با سپیچین بامیر
 عبدالکریم ملاقات واقع شد روز پنجشنبه و جمعه آنجا توقف رفت
 سبب آنکه حضرت اعلی خلافت پناه جناب سیادت ماب امیر سید
 عضدرا فرستاده بودند تا بامیر مذکور مشورت کلیه را انجام نموده
 روانه سازد روز شنبه هشتم رجب از اسپچین توکل بحضرت
 خیر المتوکلین نموده سوار گشته آمد و شب یکشنبه بکنار سردابه
 رود کلارستاق استاده شد چنان معلوم گشت که ملک معظم تاج الدوله
 بامر پادشاه اسلام چند نفری را با فرزند خود بسر راه فرستاده است
 تا میر مذکور را نگذارند بمازندران رفتن از این سبب خاطر متعلق
 گشت روز یکشنبه بنواحی سی سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد
 و از طرفین جمعی مجروح گشتند اما مردم رستمدر مقاومت نتوانستند
 نمود منہزم گشته در آن جنگل پنهان شدند از آنجا بموضعی که
 مشهور است بدزگه روی سر جلندر اقامت رفت روز دوشنبه دهم
 رجب بکچه روی سر اتفاق افتاد بعد از فرود آمدن چند نفر سوار
 و پیاده رستمدراری از نوکران ملک مذکور بمقابله و معارضه در آمدند
 و بعون الله سه نفر از ایشان مجروح و مقتید گشتند و دیگران بانهزام

تمام بیرون رفتند بیت

در این ره پناه خود از هیچ کس نخواهم بجز لطف یزدان وبس
 روز سه شنبه یازدهم رجب موافق بیست و یکم ابانماه قدیم را بتمشان سر
 که قریب سرحد ولایت آمد است عساکر ملک جنانگیر بن ملک
 کاوس مرحوم بمقابلہ قیام نمودند و بنیاد محاربه کردند و حرب
 عظیم واقع شد و از طرفین بسیار مجروح شدند و از تقدیر سبحانی
 تیری بر سید نصیر الدین نام که از بنو اعمام و همشیره زاده حقیر
 بود رسید اما رستمدریان طاقت مقاومت نداشتند و منہزم شده بدر رفتند
 و از آنجائیکہ سید و جمعی مجروح شده بودند بکشتی که همراه
 بود نشاندہ شب چهار شنبہ دوازدهم رجب را بقریہ اہلہم آمد اتفاق
 افتاد روز چهار شنبہ مذکور سید نصیر مجروح بجوار رحمت
 رب العالمین پیوست و سید شہید مرحوم را همانجا بمزار سادات اہلہم
 دفن کردہ آمد بیت

اگر تیغ عالم بجنبید زجای نبرد رکی تا نخواهد خدای
 و ہمین روز خبر رسید کہ چون میر حسین آملی خبر عساکر نصرت
 مائر بشنید آمد را گذاشته بولایت چلاو ماتجی گشت بتجیل راندہ
 بامل کنار رودخانہ ہرزہ مخیم خیام عساکر نصرت آئین گشت
 و ارباب و اہالی آن دیار اکثر واغاب و ظایف خدمات بتقدیم رسانیدند
 و در رقبہ اطاعت در آمدند بیت

چو بخشایش پاک یزدان بود دمی آتش و آب یکسان بود
 و از ولایت ساری بعنایت الہی ہم خبر رسید کہ اہالی آن ملک بطوع
 رغبت متوجہ خدمت میر عبد الکرم شدند و میر شمس الدین کہ برادر

میر زین العابدین مرحوم است چون رسیدن عساکر ظفریك بشنید ارادت فرار دارد و میر ابراهیم که حاکم آمل بود روز پنجشنبه با جمعی از آملیان و چند نفر از عساکر نصرت مائر در عقب میر حسین بجلاو روانه شد از آمل کوچ کرده بعد از قطع منازل و مراحل روز جمعه بیست یکم رجب را که موافق اول خمره مسترقه بود بمعموره با روهده فرود آمده شد و آن بقعه مبارکه مضرب خیام اقبال گشت و ارباب اهالی ساری جوق جوق و فوج فوج بخدمت میر مذکور مشرف می شدند و میر قوام الدین بن میر محمد مرحوم ساری نور ضریحه با فرزند خود میر محمد بشرف ملاقات مشرف شد و ظایف احتیاط من جمیع الوجوه مرعی گشت و صورت حالات واقعی را مشروحا کتابت کرده اعلام مقیمان عتبه علیا گردانیده آمد در این اثنا بتحقیق پیوست که میر شمس الدین از ساری بیرون رفت و متوجه ولایت هزاره جریب گشت روز شنبه بیست دوم رجب موافق دوم خمره مسترقه که همین شب آفتاب ببرج اسد تحویل کرده بود از با روهده کوچ کرده بکنار رودخانه تلار فرود آمدیم و آقا عبد العلی نامی که سپهسالار میر زین العابدین مرحوم بود چون میر شمس الدین بجانب هزاره جریب رفت بموضعی مذکور شرف خدمت میر عبد الکرم مشرف شد روز یکشنبه بیست ششم رجب موافق سیم خمره مسترقه میر عبد الکرم را بعون الله بتخت ساری نشانده آمد و اهالی ملک و اعیان مملکت نثارها کردند و طبل نشاط را صدا بملاء اعلی رسید روز چهارشنبه بیست و ششم رجب بامیر غظنفر هزار جریبی که والی ولایت آن دیار بود بکنار تجینه رود ملاقات واقع

شد و همین روز سید غظنفر مذکور با نوکران خود و جمعی از مردم ولایت ساری در عقب میر شمس الدین بهزاره جریب رفتند روز پنجشنبه از ساری کوچ کرده بکنار تجینه رود بموضعی که دزای دون میخوانند فرود آمده تا روز یکشنبه پانزدهم شعبان را گاهی بدزادون مذکور و گاهی بقریه شوراب بودیم روز مذکور بولایت علی آباد نزول واقع شد و مشهد مبارک جمنورا زیارت کرده و آستانه رفیع را بلب ادب ملثوم گردانیده آمد تا روز چهارشنبه هیجدهم شعبان را همانجا اتفاق افتاد روز پنجشنبه نوزدهم شعبان موافق بیست و یکم آذرماه قدیم سنه مذکوره میر عبد الکرم را وداع کرده متوجه صوب گیلان گشته آمد و عصری را بیاروشده فرود آمده چون ماه بر آمد سوار شده صبح جمعه را بفرضه فری کنار فرود آمدیم و لحظه توقف کرده از آنجا بفرضه تمنکا رسیده زمانی آسوده روز یکشنبه بکجه روی سر رستمدار اقامت رفت و شب دیگر بکنار خره رود استاد از آنجا بقریه کاوزه کلایه مکث رفت و فرزند مؤلف حقیر سید نصیر الدین نام را حضرت اعلی خلافت پناهی عساکر کرجی و تنکابن و بعضی از عساکر بیه پس مبارک بدان سرحد داشته بودند و بکنار نمکاو رود که سرحد تنکابن و رستمدار است لشکرگاه کرده بودند و منتظر حقیر بودند روز سه شنبه بیست و چهارم شعبان موافق بیست و ششم آذرماه قدیم را با فرزند مذکور ملاقات کرده عساکر بیه پس را عذر خواسته رخصت انصراف داده آمد و لشکر تنکابن و کرجیان آنچه با حقیر همراه بودند و آنچه آنجا اقامت داشتند مجموع را عذر خواسته اجازت داده شد تا هر یکی بجای خود روند و مؤلف حقیر

کم بضاعت با عساکر رانکو و لاهجان بشیه روی سر آمده متجندة منصوره مذکور را هم اجازت داده روز چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه آنجا اقامت نموده روز شنبه بیست هشتم شعبان موافق دهم دیماه قدیم را از شیه روی سر سوار شده شب دوشنبه بکنار گرین رود سیاه کارود اتفاق افتاد و روز مذکور برانکو آمده صورت حال را معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیده آمد اشارت شد که روز چند استراحت نموده بدیلمان شرف بساط بوس را مستعد گردد بر موجب فرمان همایون روز پنجشنبه سقوم رمضان موافق هفتم دیماه قدیم را از رانکو بدر رفت شب جمعه بموضعی که مشهور و مقب است به برفه چالی اقامت نموده آمد و از عنایت سبحانی در آن یورش هیچ نوبت باران نشد که از آن سبب بر عساکر نصرت قرین زحمتی رسیده باشد مگر همین شب که بموضعی مذکور فرود آمده شد باران عظیم بیاید روز جمعه تراب بوس سده سنیه بحاصل آمد چنان رسانیدند که چون عساکر ظفر پیکر از مازندران بیرون آمد میر شمس الدین نزد ابابکر یک که داروغه و حاکم فیروز کوه بود مدد طلبیده میر عبد الکریم هجوم نمود میر مذکور طاقت اقامت نداشت روز یکشنبه بیست نهم شعبان را از مازندران بیرون آمده بعد از قطع منازل بساحل بحر بولایت تنکان بقریه اسپچین آمد از این جهت بر خاطر بحر مقاطر اسلام ملاذی ملال بحاصل آمد و سلیمان بیک را نیز بسبب رفتن میر عبد الکریم بساری پادشاه یعقوب خلد سلطانه بطریق بی عنایتی بسرحد رودبار و لمر بولایت قزوین فرستاد و لشکر رستم دارا خبر کردند از ساحل بحر متوجه گیلان کردند و اشارت شد که میر عبد الکریم را

روانه پایه سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی‌عنایتی است
 بتقدیم رسانیده می‌آید چون این معنی موجب تشویش و دغدغه خاطر
 بود عساکر نصرت آئین کوه و گیلان را جمع کرده جناب امارت
 مایی امیر عبد الملك سپهسالار را با بعضی عساکر دیلمان برودبار لمبر
 بمقابله لشکر ترکمان فرستادند و اطراف و جوانب دیلمان را فرمودند
 که سرحد نشینان واقف باشند و خود بدیلمان مبارك اقامت فرموده
 مؤلف این کلمات را با بعضی از عساکر رانکو و کرجیان تنکابن امر
 شد که سرحد نمکوه رود بمقابله لشکر رستم‌دار و مازندران برود
 بنا بر امر اعلی روز دوشنبه بیست و هشتم رمضان موافق دوقم بهمن
 ماه قدیم را بفرقه اسپهچین این ضعیف با عساکر فتح مائر فرود آمده
 بمقابله رستم‌داریان اقامت رفت و شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان
 هاشم خلد سلطان‌ها را هم امر شد که با اسپهچین تشریف فرمایند که فرزند
 ملك جهانگیر با لشکر رستم‌دار بکلارستاق آمده بودند اما ملك زاده
 مکرم ملك شاه غازی که والی کلارستاق است با ایشان بنیاد مخالفت
 کرد و نزد این ضعیف بفرستاد که [من] از جمله دولتخواهان آستانه
 رفیع‌ام بهر چه امر باشد بتقدیم می‌رسانم چون حسن اعتقاد ملك معظم
 معلوم شد اعلام علما آستانه رفیع گردانیده آمد و حضرت اعلی از
 آنجا که کمال عقول سلیمه است میر عبد الکریم را ارسال فرمود
 که چون قصه بدینجا رسید اگر باستانه پادشاهی رفتن صلاح دانسته
 باشند مختارند والا بهر چه صلاح دولت آن حضرت در آن است
 متابعت و موافقت می‌رود که گفته‌اند بیت

هر کو بصدق در ره یاری نهد قدم

بختش بمنتهای ارادت شود دلیل

وانکوز بهر یار کند جان خود فدا

حرزی خدا فرستد از پر جبرئیل

میر مذکور ارادت نمود که برود وبا سلیمان بیک ملاقات نماید بشرطی که میر سلیمان مذکور جهة او عهد بکند که آسیبی بدو نرسانند حضرت اعلی از این سبب ایلچیان عظام بتخصیص جناب سیادت مایی کارگیا سید احمد خلد سیادته وفضایل شعاری کمالات آثاری مولانا حسن باریک الله فی ذهنه وکیاسته را نزد میر سلیمان مذکور بفرستاد و جهت میر عبد الکرم عهد فرمود وبعد از آن میر عبد الکرم روانه قروین گشت وبا سلیمان بیک ملاقات فرمود واقعا میر سلیمان وفا بعهد خود نموده میر مذکور را بانواع احترام محترم ساخت وبا ایشان روانه پایه سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت و حضرت اعلی همت خسروانه را مرعی فرموده جهت پادشاه وامرا وارکان دولت بتخصیص جهت سلیمان بیک ایلچیان را با پیش کش روانه گردانیدند چون ترکمان از آن سرحد برخواستند لشکر رستم دار که بسرحد تنکابن بکلارستاق در آمده بودند منهزم گشته معاوده نمودند و آتش این فتنه بمیاه عقول کامله ملازمان آستانه رفیعه فرو نشست وملك شاه غازی خلد ملکه با عم خود ملك حسین از نمکاوهرود گذشته با این حقیر ملاقات کرد ووظایف دولتیخواهی را نسبت با ملازمان سده والا بتقدیم رسانیده معاوده نمود وعساکری که در آن سرحد بودند رخصت انصراف شد و نژد ملك الملوکی ملك تاج الدوله بن ملك مرحوم ملك اسکندر کس فرستاده بفرزند ملك شاه غازی بنیاد مصالحه رفت وچون ملك

جهانگیر نقض عهد کرده بود ولایت کلارستاق را چنان صلاح دیدند که تابع ملک تاج الدوله باشند واز آن معنی ترغیب فرمودند و ملک شاه غازی نیز بر موجب صلاح دولت قاهره سلوک نموده دست بدامن اجلال ملک تاج الدوله رسانیده با او بیعت فرمود و مهم آن سرحد بعنایت الله باحسن وجوه انجام یافت وشاهزاده سعادت آثار سلطان هاشم خلد سلطانیه از اسپچین بگوراب تنکان معاوده فرمودند و مؤلف حقیر روز چهارشنبه بیست وهفتم ذی القعدة را که بیست نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجه کرجیان شد وحضرت اعلی خلافت پناه چون عساکر نصرت مائر که همراه سپهسالار معظم میر عبد الملك خلد اقباله بسرحد قزوین بودند و آنجا میر عبد الملك مذکور آنچه وظایف سرداری وتیظ بود باعلی مرتبه بتقدیم رسانیده با امرای ترکمان گفت و شنید عائلانه وسردارانه فرموده بود اورا بانواع عنایت ملحوظ ساخته فرمودند که لشکر که همراه ایشان است اجازت بدهند واسلام پناهی بسعادت از دیلمان بچاکرود نقل فرموده بودند ومیر عبد الکرم را در آن مقام ملاقات کرده وبانواع عنایات خسروانه مستمال گردانیده و برق اردو رفتن ایشان را مهتا ساخته روز شنبه هفدهم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم را از چاکرود کوچ کرده متوجه رانکو گشتند وشب سه شنبه بناحیه سجیران شکور ترول همایون واقع شد روز مذکور که هیجدهم ذی الحجه بود بطالع سعد برانکو فرود آمدند اللهم نورک له وخلد اقباله واید اجلاله الی یوم الملال وباز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه وتحف وهدايا جهة امرای عظام یرق فرموده عمزاده خود کارگیا میر حسین بن

کارگیا بازی کیای مرحوم را باتفاق فضایل مایی شریعت شعاری سید حسن
کیای قاضی دام پشایعه و جناب کمالات دستگاهی مولانا حسن باریک الله
روانه اردوی پادشاهی گردانیدند هر چند در این سال بسبب ناملایمی
چند که از جانب پادشاه اسلام واقع شد اخراجات روی نمود اما شکر
نعم الهی را که در جمیع اوقات ورد ایشان است بانواع طاعات و عبادات
قیام می فرمودند و بر سنن حسنه انبیاء و اولیاء علیهم السلام مداومت
می فرمودند و بعمل دیوان امر شد که با خلاق که ودایع خالق ارض
و سما می باشند بطریق عدل و راستی سلوک نمایند و رسوم و قواعد
بدعه را بالکل بر اندازند و نتیجه این اعتقاد صادق بر جمهور خلاق
واضح و لایح گشت یت

نام و ناموس ملک را در شکست

کوری آنکس که از حق در شکست

وسعادت دارین قرین روزگار حضرت همایون را ملائکه مقربین بزبان

حال بمقال در آمده بافهام صایبه رسانیدند که یت

سایه حضرت خدا خوانند هر کرا رسم نیک سلطانی است

در زمین نایبست شیطان را هر که بر سیرت ستمکاریست

فصل هیجدهم ۸۹۲

در ذکر وقایع چند که در (سنه) ثلث و تسعین ۸۹۳

(و ثمانمائیه) سمت وقوع یافت

حضرت خلافت پناه تا روز چهارشنبه چهارم ربیع الاول موافق پنجم

تیرماه قدیم برانکو تشریف داشتند روز مذکور عازم تخت مبارک

لاهیجان گشتند و لاهیجان را بافتاب عدالت خود منور ساختند و احوالی

آن دیار بدعای دولت مداوت نموده بسایه هما آسای عدالت پناه
آسوده و مروح بودند در این اثنا بتحقیق پیوست که امیره رستم
کوهدمی که بافساد و افسان مشغول بوده در سلطانیته ساکن می بود دهم
صفر موافق دوازدهم خردادماه قدیم را وفات یافت و هم نشین اصحاب فسق
و فجور در مقام که جهة آن جمهور موضوع است جا یافت بیت
چو پرداخت زد نقش بر کار او کشیدند خط نیز در کار او
و آن بی دولت وقتی که در کوهدم حاکم بود عمر را بفسق و فجور
صرف می کرد و بظلم و عدوان از جماعت مسلمانان هر چه ممکن بود
بعنف و ستم می ستاند و جمع می کرد و آن اموال ظلمی بباد فنا رفت
و از نتیجه آن بجز زر و مال آخرت چیزی بر نداشت و عزیزی در
این باب چه نیکو می فرماید که بیت

هر که او وابسته زر شد بزنجیر است اسیر
این قدر باشد که وابسته بزنجیر زر است
خاک خور گر هر که مالش دارد و خوردیش نیست
همچو آن گنجی که مارش بر سر و خاکش خور است

روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم را
برانکو تشریف فرمودند و بتفرج شکار چرخ و شاهین و بفور رسیدن
احوال فقرا و مساکین و به ترویج امور شرعیه قیام می نمودند و چون
فرزند کیای مرحوم کیا مسعود کیا به بلوغ رسیده بود و همشیره
عقیقه سپهسالاری عظمت مابی کارگیا محمد خلد اقباله را جهت کیا
فریدون مذکور خواسته بودند و نیز فرزند کیای مغفور مبرور کیا
رستم سپهسالار کیا حمزه نام بن مراحق رسیده بود بنا بر عنایت

خسروانه که در شان این ایتم مصروف بود فرمودند تا بنیاد عروسی کنند و عصمت پناهی مذکور را جهت کیا فریدون در حباله زوجیه آرند و کیا حمزه را بر سته حسنه انبیاء علیه السلام ختنه بکنند بر حسب اشارت واجب الاطاعت بیت

ز گبر دشمن آتش نهاد او می خواست

که زود میر شود زود میر شد چو شرار

و در نقطه چاک چون در آن موسم بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار بر می خیزید روز مذکور کوچ کرده بقریه جورکشایه فرود آمدند روز شنبه غره مبارک رمضان را که موافق بیست و چهارم آذرماه قدیم بود بلوسن تشریف فرمودند و ماه صیام را در آن بقعه مبارکه بطاعات و عبادات باخر رسانیدند و نماز عید بگذارند و اهالی آن دیار را شیلان دادند و مقربان را بخلعت های فاخر ملبس ساختند و تا روز شنبه ششم شوال همانجا بعیش مشغول بودند روز یکشنبه هفتم شوال موافق سالخ دیماه قدیم را رکاب همایون بزم نخجیر کوه بزا معطوف گشت و شب سه شنبه بقریه تمل من قرای ناحیه بالاسنک که باصطلاح دیلم جورسی می گویند فرود آمدند و روز چهارشنبه قریه یازن را مقر اقبال گردانیدند و تا روز جمعه و شنبه همانجا اقامت فرموده روز یکشنبه چهاردهم شوال موضع بایزرود را که از جمله قرای نواحی رودبار لمسر است مخیم خیام جلال ساختند بیت

چو ابر و بر همه عالم بیار و چون خورشید

بتساب بر در بام توانگر و درویش

و دو شب همانجا توقف فرموده روز شنبه نوزدهم ذی القعدة قریه

و یار را از نفحات نسیم اجلال مشکبار ساختند روز یکشنبه بیستم ذی القعدة تخت لوسن مسکن جلال گشت و ده روز آنجا بوده روز شنبه ذی الحجه موافق بیست پنجم اسفندیار ماه قدیم را عزم بزم مبارک، رانکو شدند شب بقریه کیارمش اقامت فرمودند روز یکشنبه بمسجد مبارک رودبارک که از مستحدثات امام همام امام ناصر الحق علیه السلام نماز گذارده ووظایف دعوات و صلوات بتقدیم رسانیده شب دوشنبه بناحیه سجیران بخانه زین الدیالم والاحرار پاشا فلك الدین ناظر تشریف فرمودند و بزرگان آن دیار از مقدم همایون مفتخر و سر بلند گشتند و وظایف عبودیت بتقدیم رسانیدند و چون برودخانه پلورود از ایام سابقه پلی از چوب بسته بودند و هر ساله بتجدید آن میبایست شروع نمود و گاهی بود که آب طغیان می کرد و آن پل را می برد و بر هم می شکست و مترددان از این سبب در زحمت می بودند و آن پل را باصطلاح قوم کیاپرد می خوانند همت عالی خسروانه مقتضی آن شد که بر آن مقام پلی از خشت و سنگ و آهک بفرمایند ساخت تا خلاق از آن مشقت خلاص یابند فلذا استاد یعقوب بنای رویانی را بر کار غرستادند و کیا پاشا فلك الدین ناظر را مشرف آن مهم ساختند و سعی تمام آن مهم پسندیده بهم رسانیده بود و استاد مذکور طاقی بزرگی بر آن رودخانه بسته خواستند که آن عمارت را بنظر کیمیا خاصیت منظور سازند از تقدیر سبحانی باران عظیم که از جمله رحمت رب العالمین است آن شب بیارید و آب رودخانه بسیار شد چنانکه عبور از قریه سجیران نمودن بسر راه آمدن متعذر می بود مردم صاحب وقوف دلیل شده از راهی که از آب نباید گذشت بکنار

آن طاق رایات نصرت آیات رسانیدند و تفرج آن پل کرده بقریه
 بالانگاه بخانه پره نشین حسام الدین طالش فرود آمدند روز سه شنبه
 ششم ذی الحجه موافق بیست و هشتم اسفندیار ماه قدیم را بتخت رانکو
 بمبارکی و طالع سعد تزلول همایون فرمودند تا روز پنجشنبه در آن
 مقام تشریف فرموده تذروان خوش رفتار بچنگال قوشهای آهنین
 منقار صید می کردند روز جمعه نوزدهم شوال موافق دوازدهم بهمن
 ماه قدیم را قریه یاره رود مسکن بندگان آستان رفیع مقدار گشت روز
 دوشنبه بقریه حسن آباد تزلول جلال واقع شد و در آن مقام باز
 پیرانیدن بحری و شاهین زرین چنگ مشغول گشته بترجها کردند
 روز سه شنبه بیستم شوال موافق پانزدهم بهمن ماه قدیم را بقریه رزآباد
 تشریف ارزانی فرمودند و در آن مقام برعایت رعایا و متجنبد و ضبط
 آن مملکت طریق عدالت مرعی داشته روز سه شنبه غره ذی القعدة
 موافق بیست سوم بهمن ماه قدیم را متوجه قریه مربو شدند و دو شب آن
 دیار بافتاب اقبال مآثر شد و شکرهای خوب واقع گشت و بسیاری از
 جانوران صید شدند روز پنجشنبه دهم ذی القعدة بقریه اسپهران که
 مسکن و موطن سپهسالاران و سرداران ولایت لمراست و الحالته هذه
 جناب سید معظم سپهبد زمان سید عبد الملك سپهسالار خلد عظمة و امارته
 تشریف داشتند فرود آمدند و سپهسالار مذکور انواع پیشکشها
 کرده ضیافات بلیغ نمود و خدمات لایقه بتقدیم رسانید و دعای دولت
 می گفت و مضمون این بیت را حرز جان می ساخت

بیت

ای در زبان من همه ساله ثنای تو

بیگاه و گه دعای توام فرض و نافله

و تا روز سه شنبه پانزدهم ذی القعدة آن مقام روشن از ضیای آفتاب دولت روز افزون می بود روز چهارشنبه شانزدهم را بعزم زیارت اعلی قل عنان همایون بر تابیدند شب پنجشنبه بقریه اسپه مرد فرود آمدند روز پنجشنبه زایران مقام معلی گشتند و علما و فضلا از سادات و مشایخ قروین بشرف آستان بوس مشرف شده معاوده نمودند و خلافت پناهی باز گشته باز بقریه اسپه مرد اقامت فرمود و روز جمعه دیگر باز مقام اسپه ران را بظل ظلیل پادشاهی پیرویدند روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة قلعه امسرا بقدم همایون مزین و مشرف ساختند و سردار قلعه را با اصحاب نوازشهای خسروانه فرموده بخلعتهای فاخر ملبس ساختند و احبای دولت زمین عبودیت را بلب ادب بوسید می گفتند

بکام تو بادا همه کار تو خدای جهان هم نگه دار تو
بتقدیم رسانیدند روز چهارشنبه نهم ربیع الاول موافق سلخ خردادماه غدیم از آب سفیدرود عبور فرموده بمقام خورمه دشت ملاقات همایون واقع شد و آن دو کوکب سعادت آئین در برج شرف مقارن گشتند و ارکان دولت و اعیان مملکت فومن ورشت که در رکاب همایون امیره بزرگ بودند بشرف زمین بوس مستسعد شدند و از طرفین ازدهام تمام سمت ظهور یافت و نثارها کردند و قریب ده هزار سوار و پیاده حاضران مقام با احترام گشتند

سپهر از دم گرم شان نیلگون هوا از سم اسب شان بیلگون
و چون ملاقات واقع شد فرود آمدند و حضرت اعلی شربت فرمودند کشید و قرصهای قند و شاخهای نبات در آن مجلس بخش کردند و هر که آب می خواست گلاب می دادند

بزم وجشنى اتفاق افتاد از تقدیر حق
 کین جهان در دور خود هرگز ندیداست این چنین
 اجتماع والتفای تیرین در برج اوج
 شد بوجه احسن از توفیق رب العالمین

و جمعی از کشتی گیران را فرمودند تا در آن میدان کشتی بگیرند
 و زمانی که چنین صحبت واقع شد صورت الوداع بخوبترین وجهی
 انجام یافت و حضرت امیره بصوب کوچسفاں تشریف بردند که خدام
 شاهزاده علی الاطلاق و سلطان باستحقاق کارگیا سلطان حسن خلد
 سلطانه ضیافت را یرق کرده بود و مراسم احترام را مرعی داشته آنچه
 شرط اخلاص و یک جهتی بود بتقدیم رسانیدند و حضرت اعلی نه
 سر اسب خوب و دوازده دست قوش از باز سفید و جرغ و شاهین
 پیش کش کردند و خود بسعادت متوجه کیسم گشتند و شب پنجشنبه
 آن مقام را بقدم اجلال مشرف فرموده صباح پنجشنبه را سوار دولت
 شده معاوده فرمودند و بزیارت سید غفران شعار سید علی غزنوی
 علیه الرحمه و الغفران زایر شدند و شب جمعه همانجا بتلاوت قرآن
 مشغول گشته بطاعت و عبادت بروز آوردند و روز جمعه بلاهجان
 نزول اقبال فرمودند و زمانه بزبان حال می گفت روز شنبه که عید
 قربان بود بمسجد جامع نماز بگذارند و بطاعات و عبادات مفروضه
 و مسنونه قیام نموده اهالی آن ملک را شیلان دادند و مراسم عنایت بتقدیم
 رسانیدند و روز سه شنبه بیست و هفتم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین
 ماه قدیم را نخبجیرجاه موربدان فرمودند و بسیاری از گوزن و آهو
 و خوک صید شدند و بعد از تفرج سعادت انگیز برانکو تشریف فرمودند

وحضرت سلطنت پناه خلافت دستگاه کارگیا سلطان حسن بقریه خرشتم ترول-
فرموده صباح چهار شنبه عازم صوب لشتنشاہ شدند اللهم خلد اقبالهم
وضاعف اجلالهم بالسعادة الابدیه والدولة السرمديه

فصل نوزدهم^{۸۹۴}

۸۹۴ در ذکر سوانح حالات (سنه) اربع وتسعين وثمانمائہ

چون حلال ماه محرم از افق مغرب چهره نما گشت روز پنجشنبه
هفتم محرم باران رحمت باریدن گرفت و شب جمعه برفی بقدر حاجت
بیارید همگی بتفرج نخجیرجاء موریدان مایل شد و عزم مصمم
گشت که بلاهجان تشریف فرمایند روز دوشنبه پانزدهم محرم الحرام
موافق دوم اردی بهشت ماه قدیم را نخجیرجاء مذکور فرمودند
و بسیار گوزن و آهو و خوک صید کردند و شب سه شنبه بقریه خرشتم
فرود آمده صباح را بصوب دار السلطنه لاهجان عمرت ببقای سلطنته
سلطانها توجه نمودند و عصریه بدان مقام سعادت فرجام حلول اقبال
فرمودند و اعیان و اصحاب آن ولایت بقدم عیدانه استقبال نموده وظایف
چاکر رج بتقدیم رسانیدند همگی همت عالی بر آن مصروف شد
که با حضرت امیره رفیع مقدار و خسرو کامگار امیره اسحق بن
امیره علاء الدین قومنی خلد ملکه و سلطانه ملاقات فرمائید که امیره
مذکور را همگی خاطر عاطر دریا مقاطر بشرف ملاقات باقصی الغایه
میلان داشت فلذا روز سه شنبه هشتم ربیع الاول عنان عزیمت بصوب
کیسم معطوف فرمودند و کارگیا امیر کیا خلد ملکه که حاکم
گوکه و کیسم بود بقدم مطیعانه مخلصانه استقبال فرمود بهشت بن کیسم
ترول همایون واقع شد وظایف ضیافت و خدمت را حسب المقدور

بیت تقدیم رسانیدند و بزبان حال می گفت

آمد بیرج سلطنت	مساء ثریا مرتبت
ای شاه و سلطان جهان	بادا مبارک منزلت
خلوت سرای چشم و دل	این شسته و وان رفته ام
فرما و بنشین ای صنم	هر جا که میخواهد دلت

روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول موافق نوزدهم تیرماه قدیم را بصوب رانکو عنان عزیمت مصروف فرمودند و تا روز جمعه هفدهم ربیع الآخر موافق نهم خرداد ماه قدیم را بسعادت و کامرانی بجانب دیلمان تشریف ارزانی داشتند و یک شب بلبل اقامت همایون واقع شد روز شنبه عرصه دیلمان از آفتاب اقبال روشن شد اهالی ملک دیلمان استقبال کرده استدعا می نمودند و می گفتند که

گشتیم خاک راه تو	باشد که بر ما بگذری
بر ما گذر تا بگذریم	از آسمان در منزلت

و در آن مقام بمراد دل و کامرانی فرود آمده مردم آن دیار را بانواع عنایات مفتخر ساختند و تمام شد کتاب تواریخ گیلان از گفته میر ظهیر مرحوم علیه الرحمه فی غره ربیع الاول موافق دوم خرداد ماه

قدیم سنه ثلث و تسعین و تسعمائه محرر شد

مقدمه ناشر کتاب

در کتابخانه بدلین دار الفنون اکسفرد انگلستان (Bodleian Library, Oxford) کتابی است خطی مشتمل بر دویست و سه ورق که در سنه [۹۳۶] از روی تاریخی که میر ظهیر الدین مرعشی در باب گیلان ودیلمستان در سنه [۸۹۰] باتمام رسانیده بود محرر شد این نسخه در سنه ۱۰۱۰ یا ۱۰۱۱ سرریچر دلی (Sir Richard Lee) که یکوقتی بسمت ایلچی گری بروسیه رفته بود بکتابخانه مزبور تقدیم نمود دور نیست یکی از شرکای سرانته جنکسن (Sir Anthony Jenkinson) که برای تجارت بسمت ایران آمده بود آن نسخه را ایتیاع نمود وبتوسط او بایلچی مزبور رسید

پس از کوشش بی شمار باقل معلوم شد که آن تاریخ منحصر بفرد و دیگر در گیلان نسخه از آن نمانده است چون حقیر حیف دانست که اهالی گیلان از تاریخ قدیمه ولایت خودشان بی اطلاع باشند لهذا از کتابدار کتابخانه فوق خواش نمود عکس کتاب مزبور را ورق بورق بگیرد واین تاریخ از روی آن عکس ها بدون کسر و نقصان بطبع رسد مگر بعد از فصل هشتم از باب چهارم در عوض سه فضای که افتاده است شمه از تاریخ مازندران منطبع شد و همچنان بعضی توضیحات در زیر صفحات منضم گردید

جهته نگارش نسخه برای مطبعه بهمراهی میرزا محمد حسن خان صمصام الکتاب منشی قونسولگری در تصحیح مسودات اقل کمال تشکرا دارد همچنان از صاحب واجزای مطبعه عروۃ الوثقی که زحمت های فوق العاده کشیده توانستند در طلوع عام انطباع در ایران این کتاب را بطریق پسند در آورند

۵. ل. را اینو

دار المرز رشت ۵ جمادی الاخر سیچقان لیل ۱۳۳۰

فهرست

ص ۱ در ذکر اصطلاحات گیل و دیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری است	دیبچه مقدمه
ص ۱۰ در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی و حاکم گیل و دیلم بوده‌اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان	باب اول
ص ۱۱ در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیای ملاطی نور قبره با فرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی <u>کیا</u> با برادران در رهت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد	باب دوم
ص ۱۱	فصل ۱
ص ۱۲	فصل ۲
ص ۱۳ در توجه نمودن حضرت سیادت قبابی سید علی کیا نور قبره با برادران از کلاستاق بصوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت	فصل ۳
ص ۱۵ در معاوده فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن بولایت تنکابن بقریه گرم‌رود سختسر که در آن زمان تخت حاکم تنکابن آنجا بود	فصل ۴
ص ۱۶ در ایام فرمودن امیره نو پاشا بن امیره محمد ناصرود از رانکو بصوب گرم‌رود جهة دفع سادات و چگونگی حالات که در آن باب واقع گشت	فصل ۵
ص ۱۹ در ذکر توجه حضرت سید امامت شکاری بصوب	فصل ۶

- مازندران کسرت دوم و قتل امیره جهان بن شرف الدوله
در ملاط و چگونگی حالانی که در آن زمان واقع شد
- فصل ۷ در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را ص ۲۲
و بمدد امیره نو پاشا متوجه لاهجان شدن و صورت حالانی
که در آن زمان واقع شد
- فصل ۸ در خواب دیدن سید علی کیا در مازندران و طلب نمودن ص ۲۶
سید قوام الدین اورا و مرده حکومت گیلان رسانیدن
- فصل ۹ در ذکر بنیاد صلح امیره نو پاشا با حضرت امامت پناهی ص ۲۲
و وقایع حالانی که در آن زمان سمت وقوع یافت
- فصل ۱۰ در تسخیر رانکو و چگونگی حالات آن ص ۲۶
- فصل ۱۱ در ذکر تفویض نمودن رانکو را بحضرت سید اعظم سید ص ۲۸
مهدی کیا تور قبره
- فصل ۱۲ در تسخیر ملك لاهجان و وقایع حالات که در آن وقت ص ۲۸
سمت صدور یافت
- فصل ۱۳ در لشکر کشیدن امیره انوز بمدد فرزندان امیره جهان ص ۴۰
بمشورت امیران تجاسپی و اسحقبی
- فصل ۱۴ در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاہ ص ۴۳
- فصل ۱۵ در ذکر فرستادن امامت قبایی نزد امیره فلك الدین رشتی ص ۴۶
بجهت مصالحه و جواب امیره در آن باب
- فصل ۱۶ در تسخیر کوهدم ص ۴۸
- فصل ۱۷ در فرستادن لشکر بصوب طارم و تسخیر قلعه شمع ایران ص ۵۰
- فصل ۱۸ در ذکر فتح شکور و بهزیمت رفتن کیا ملك بالموت ص ۵۱

و صورت آن حال

فصل ۱۹ در تفویض فرمودن حکومت شکور بحضرت سید مهدی ص ۵۶

کیا و صورت حالانی که در مابین واقع گشت

فصل ۲۰ در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن بگیلان ص ۵۹

فصل ۲۱ در ذکر توجه نمودن امامت پناهی بنفس مبارک جهه ص ۶۱

تسخیر شکور و حالانی که در آن زمان واقع گشت

فصل ۲۲ در ذکر تسخیر دیلمان و دفع کیایان کوشیج ص ۶۴

فصل ۲۳ در ذکر تسخیر قزوین و سواصح حالانی که در آن ایام ص ۶۷

واقع شد

فصل ۲۴ در ذکر وفات امیره فلك الدين رشتی و ذکر حالانی که ص ۶۸

در آن ایام واقع گشت

فصل ۲۵ در ذکر ساختن طاق بر موضعی که بکیا جو شهرت ص ۷۱

دارد و حفر جو جهه مزارع گوکه و کیسم و لاهجان

و صورت حالانی که در آن زمان واقع شد

فصل ۲۶ در ذکر تصرف کردن قزوین را امنای صاحب قران کامگار ص ۷۴

امیر تیمور و صورت حالانی که در آن ایام واقع شد

فصل ۲۷ در تاخت نمودن امیران بیسه پس بر لشکر اسلام شعاری ص ۷۹

و بدرجه شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران واصحاب

واحباب بر ذ مضجعهم

فصل ۲۸ در ذکر رسیدن عساکر شکور بعد از محاربه و قتال در ص ۸۴

آوردگاه و محاربه کردن و بانهمزام رفتن و معاوده نمودن

سید هادی کیا از کوچسغان و صورت حالانی چند که

در آن ایام واقع گشت

فصل ۲۹ در ذکر پشیمان شدن امیره دباچ فومنی از آنچه کرده ص ۸۷
بود و گرفتن امیره محمد رشتی را و خلاص دادن سادات
مقتدرا و بتنگابن فرستادن

باب سوم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی شدن ص ۹۰
رویش گیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت

فصل ۱ در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقتد بودند بتنگابن ص ۹۰
و نهضت نمودن سید هادی کیا بصوب رانکو

فصل ۲ در ذکر مدد طلبیدن امیره دباچ فومنی بجهت تسخیر ص ۹۴
گسکر و وقوع حادثه که در آن زمان سمت سنوح یافت

فصل ۳ در ذکر مخالفت نمودن برادرزادهای سید هادی کیا ص ۹۸
با او و اخراج نمودن او از لاهجان

فصل ۴ در ذکر در آمدن کارگیا میر سید محمد برانکو و بمسند ص ۱۰۴
حکومت رانکو نشستن و هجوم سید هادی کیا برو و صورت
حالاتی که در آن مابین واقع شد

فصل ۵ در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن بلاهجان ص ۱۰۵

باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کارگیا سید محمد تور ص ۱۰۷
قبرهما و اخراج نمودن سید حسین کیارا از لاهجان

فصل ۱ در ذکر خروج سید رضی کیا تور الله ضریحه و وقوع ص ۱۰۷
حالاتی که در آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی
حکومت امیر سید محمد رضوان الله علیه

فصل ۲ در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که در آن ص ۱۱۴

زمان واقع شد

فصل ۳ در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس و رفتن باردوی ص ۱۱۶
پادشاه صاحب قرآن امیر تیمور گرگان

فصل ۴ در ذکر تسخیر ممالک دیلمستان کره دوم و وقایع حالات ص ۱۱۸
آن زمان

فصل ۵ در ذکر احوال فساد امیر کوشیج و قتل عام شکوریان ص ۱۲۲

فصل ۶ در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود و چگونگی حال او ص ۱۲۷

فصل ۷ در ذکر محاربه درین بشته و چگونگی حالانی که بعد از ص ۱۳۰
آن واقع گشت

فصل ۸ در ذکر وفات سید رضی کیا نور قبره و حالانی که در ص ۱۴۲
آن ایام واقع شد

فصل ۹

فصل ۱۰

فصل ۱۱

فصل ۱۲ در ذکر ملاقات حضرت سید محمد با سید مرتضی ساری ص ۱۴۸

فصل ۱۳ در ذکر فرستادن لشکر جهة تسخیر قلاع کوهستان ص ۱۵۲
رستمدار

فصل ۱۴ در ذکر مخالفت سید حسین کیا نور قبره با امیر سید ص ۱۵۷
محمد طاب ثراه

فصل ۱۵ در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و صورت ص ۱۶۲
حالانی که در آن زمان واقع شد

فصل ۱۶ در ذکر آمدن سید حسین کیا با لشکر بیهس بلاهجان ص ۱۶۵

و صورت چند که در آن زمان واقع شد

- فصل ۱۷ در ذکر احوال امیره انوز کوهدمی ص ۱۷۲
- فصل ۱۸ در ذکر اولاد کارگیا امیر سید محمد و حالاتی چند ص ۱۷۴
- که در تاریخ ثلث و ثلثین و ثمانمائیه واقع گشت ۸۳۳ باب پنجم
- در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا و اخوه کارگیا سید احمد نور قبرهما ص ۱۸۲
- فصل ۱ در ذکر تقسیم ملک فیما بین اخوان عظام و مهمتری و تاج بخشی کارگیا ناصر کیا ص ۱۸۲
- فصل ۲ در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین سمت صدور یافت ص ۱۸۵
- فصل ۳ در ذکر مخالفت مردم پاشیجا و لشتنشاه و حکومت سید محمد بن سید حسین کیا آن طرف آب سفیدرود ص ۱۸۸
- فصل ۴ در تشریف بردن حضرت اعلی بلامهجان با برادر خود کارگیا سید احمد نور قبرهما ص ۱۹۶
- فصل ۵ در ذکر تسخیر دیلمان و گوکه و سلطنت دیلمان را رجوع بکارگیا سید احمد نور قبره و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد ص ۲۰۰
- فصل ۵ در ذکر لشکر کشیدن امیره علاء الدین فومنی بمدد امیر کیای گوکه و بنفسه بگوکه آمدن و صورت آن حال ص ۲۰۶
- فصل ۶ در ذکر لشکر کشیدن امیره علاء الدین نوبت دوم و محاربه کنار آب ص ۲۰۸
- فصل ۷ در ذکر تسلی دادن فرزندان امیر کیای کرجیانی را که در لشتنشاه و پاشیجا یابی بودند و چگونگی احوال ایشان ص ۲۱۲

فصل ۸ در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سید احمد تۆر قبره
و وقوع آن حادثه علی وجه الاجمال

فصل ۹ در ذکر مخالفت کارگیا امیر سید احمد با کارگیا ناصر
کیا طاب مرقدهما

فصل ۱۰ در ذکر مجاربه رودسر با حسام الدین سپهسالار و چگونگی
حالات آن

فصل ۱۱ در ذکر مجاربه کارگیا میر احمد در رانکو با حضرت
سلطانی و تسخیر رانکو

فصل ۱۲ در ذکر آمدن حضرت اعلی برانکو و مجاربه رودسر
و انہزام کارگیا میر احمد

فصل ۱۳ در ذکر فتح قلعه لمر و صورت احوال که در آن زمان
واقع شد

فصل ۱۴ در ذکر رفتن میر احمد بصوب رشت و التجا بامیره محمد
رشتی بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد

فصل ۱۵ در ذکر ولادت شاهزاده جوان بخت و سلطان تاج و تخت
سلطان علی میرزا خلد ملکه و سلطانه و حالانی چند که
در آن ایام سمت وقوع یافت

فصل ۱۶ در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه و تۆر قبره

در ذکر سلطنت و خلافت حضرت سلطانی کارگیا سلطان
محمد خلد سلطانه و حالانی چند که در ایام دولت ایشان
سمت وقوع یافت

فصل ۱۷ در ذکر اوصاف حمیده آن حضرت با رفعت و وقوع

واقعات چند که در هر باب در آن اوایل آن دولت
صورت وقوع پذیرفت

- فصل ۲ در ذکر فرستادن لشکر برستمدار بمدد ملك كاوس ص ۲۶۹
- فصل ۳ در ذکر فرستادن لشکر بمدد ملك اسکندر ص ۲۷۲
- فصل ۴ در ذکر شبیخون بردن بر ملك كاوس وانهزام او ص ۲۷۴
- فصل ۵ در ذکر اسبابی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره ص ۲۷۸
محمد رشتی شد و حالاتی که در آن مابین بوقوع پیوست
- فصل ۶ در ذکر فرستادن لشکر بصوب رستمدار نوبت دوم ص ۲۸۶
- فصل ۷ در ذکر فرستادن لشکر نوبت سیم برستمدار و صورت
حالاتی چند که در آن زمان واقع شد
- فصل ۸ در ذکر شبیخون بردن ملك كاوس بقلعه اسبی روز بر ملك
اسکندر و صورت آن حال ص ۲۹۴
- فصل ۹ در ذکر اظهار مخالفت ملك كاوس و اتفاق سید اسد باو ص ۳۰۰
و تمرد نمودن ملوك ككلارستاق و قتل ملك شهراسکیم
و چگونگی آن
- فصل ۱۰ در ذکر فرستادن حضرت ساطانی مؤلف حقیر با فرزند
ارشاد نظام الدین یحیی جمال الدین احمد را بجهة استحکام
مصالحه و معاهده ملوك و ملاقات ایشان با همدیگر
- فصل ۱۱ در ذکر عزای پرشش نمودن ملك اسکندر و فرزندان ملك
كاوس ص ۳۱۲
- فصل ۱۲ در ذکر فرستادن لشکر بجهت محافظت قزوین و صورت
چند که در آن مابین واقع گشت ص ۳۱۹

فصل ۱۳ در ذکر رسیدن لشکر چغتای بری و داروغه جبهه قزوین ص ۳۲۱
تعیین نمودن

فصل ۱۴ در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابو سعید بقزوین و توجه ص ۳۲۳
بجانب اردبیل و صورت چند که در آن زمان واقع گشت

فصل ۱۵ در ذکر آنک امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که ص ۳۲۷
با لشکر که همراهند بصوب طارم رود و ضبط آن ولایت
نماید و صورت احوال که در آن مابین سمت صدور یافت

فصل ۱۶ در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی و اخراج او از ص ۳۳۲
کوهدم

فصل ۱۷ در ذکر رفتن امیره رستم باردوی همایون پادشاه اعظم ص ۳۳۵
حسن بیک خلد سلطان و برد ملك خود حکم همایون ستانند

فصل ۱۸ در ذکر فرستادن لشکر بصوب اردبیل و آن نواحی بجهة دفع ص ۳۴۲
قوم چاکرلو بامر صاحب قران اعظم حسن بیک خلد سلطان

فصل ۱۹ در فرستادن لشکر بامدادای ملك معظم ملك اسکندر ص ۳۴۶
برستمدار و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد

فصل ۲۰ در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین ص ۳۵۲
در ولایت بیه پس واقع شد

فصل ۲۱ در ذکر محاربه مردم رشت با لشکر بیه پیش که آنجا بودند ص ۳۵۸

فصل ۲۲ در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد ص ۳۶۰

فصل ۲۳ در ذکر محاربه کوچسغان و منهزم گشتن امیره انوز ص ۳۶۲
ورفتن بکوهدم

فصل ۲۴ در ذکر تخریب کوهدم ص ۳۶۸

- فصل ۲۵ در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم بدیلیمان و عذر ص ۲۷۰
بی ادبها خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن
- فصل ۲۶ در ذکر تشریف بردن شاهزاده برودبار لمر و صورة ص ۲۷۲
حالانی که در آن ایام واقع شد
- فصل ۲۷ در ذکر حالانیکه مابین سنه ^{۸۸۱} احد و ثمانین و ثمانمائیه و سنه ^{۸۹۴} ص ۲۸۱
اربع و تسعین و ثمانمائیه سمت وقوع یافت
- فصل ۱ در ذکر آلا و نعماء حضرت باری عز اسمہ که در حق ص ۲۸۱
این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبه کرده است
- فصل ۲ در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است ص ۲۲
و توقع عفو اغماض آن
- فصل ۳ در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیه پس بشاهزاده ص ۲۸۶
اعظم امیره اسحق و حالانی چند که در آن مابین سمت وقوع و ظهور یافت
- فصل ۴ در ذکر فرستادن لشکر بصوب رشت و انہزام اعادی ص ۲۹۱
و تسخیر ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت بامیره
ساسان شفتی و صورت چند که در آن مابین واقع شد
- فصل ۵
- فصل ۶ در ذکر تاختن عساکر دیلمستان بر امیره انوز و انہزام ص ۲۹۳
او و ملاقات کردن سپہسالاران عظام در کوه شفت و معاودہ نمودن
- فصل ۷ در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچمیان را بفرزند ارشد ص ۲۹۶

- خود کارگیا سلطان حسن خلد ملکه
 ۸۸۲
 فصل ۸ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۲ ثلث وثمانین [وثمانمائنه] ص ۳۹۹
 سمت وقوع یافت
 ۸۸۹
 فصل ۹ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۹ تسع وثمانین [وثمانمائنه] ص ۴۰۸
 سمت وقوع یافت وبالله التوفیق
 ۸۸۵
 فصل ۱۰ در ذکر وقایع سنه ۸۸۵ خمس وثمانین وثمانمائنه که سمت
 وقوع یافت
 ۸۸۶
 فصل ۱۱ در ذکر احوال که در سنه ۸۸۶ ست وثمانین [وثمانمائنه] سمت ص ۴۱۴
 صدور پذیرفت
 ۸۸۷
 فصل ۱۲ در ذکر وقایع چند که سنه ۸۸۷ سبع وثمانین [وثمانمائنه] واقع شد ص ۴۱۷
 فصل ۱۳ در ذکر حالاتی که در سنه ۸۸۸ ثمان وثمانین [وثمانمائنه] واقع ص ۴۲۹
 گشت وبالله التوفیق
 ۸۸۹
 فصل ۱۴ در ذکر سوانح حالاتی که در سنه ۸۸۹ تسع وثمانین [وثمانمائنه] ص ۴۳۲
 صورت وقوع پذیرفت
 ۸۸۹
 فصل ۱۵ در باره حالاتی که در سال سنه ۸۸۹ تسعین [وثمانین] وثمانمائنه ص ۴۳۶
 سمت سئوح یافت
 ۸۹۱
 فصل ۱۶ در ذکر حالاتی که در سنه ۸۹۱ احدی وتسعین وثمانمائنه سمت ص ۴۴۲
 وقوع یافت
 ۸۹۲
 فصل ۱۷ در ذکر اتفاقات سنه ۸۹۲ اثنی وتسعین وثمانمائنه ص ۴۴۵
 فصل ۱۸ در ذکر وقایع چند که در سنه ۸۹۳ ثلث وتسعین [وثمانمائنه] ص ۴۵۵
 سمت وقوع یافت
 ۸۹۴
 فصل ۱۹ در ذکر سوانح حالات [سنه] ۸۹۴ اربع وتسعین وثمانمائنه ص ۴۶۲

مکاتیب

خان احمد کیلانی

بسمی و اہتمام

ھ.ل. راہینو

سمت انطباع بذیرفت

روشنای عجاز تاریکی



رشت

مطبوعہ عروۃ الوقتی

۱۳۳۰

مکاتیب خان احمد
گیلانی

هو القادر المتعال

خان احمد خان معروف به خان احمد گیلانی زمان صفویه سلطنت تامی در لاهجان داشت تا زمانیکه شاه عباس گیلان را تسخیر نمود. قراراً باسلامبول رفت معزی الیه تا توأماً هذا در علم انشاء در گیلان اشتهار دارد لهذا مکاتیب ذیل که در جنگ‌ها پیدا شد بطبع رسید تا از میان نرفته و یادگاری از وی بماند

- ۱ کتابت ملك سلطان محمد رستم‌داری به خان احمد گیلانی
- ۲ جواب کتابت ملك سلطان محمد رستم‌داری
- ۳ کتابت خان احمد خان گیلانی بنقواب همیون اعلی
- ۴ کتابت ابوطالب میرزا به خان احمد خان گیلانی
- ۵ کتابت میر جلیل قاری گوکه به خان احمد گیلانی
- ۶ جواب کتابت میر جلیل
- ۷ کتابت شاه سلطان محمد خدا بنده به خان احمد گیلانی
- ۸ کتابت خان احمد باستاد زیتون
- ۹ کتابت شاه طهماسب برکن الدوله معصوم بیک صفوی در باب حاکم گیلان
- ۱۰ کتابتی که شاه عباس در سنه الف موقع تسخیر گیلان در دیلمان و خان احمد که بکشتی نشسته بود نوشت
- ۱۱ کتابت خان احمد خان گیلانی که در اسلامبول جواب در کتابت ملا جلیل یزدی نوشته بود

سموادم کتابت ملك سلطان محمد رستممداری باحمد خان گیلانی
 بخدمت عالیحضرت جنت حضرت ملك رفعت سلطنت و عدالت
 و نصفت اقتداری مملکت مداری گردون وقاری مخدومی و ملازمی امید
 گاهی خانی لازالت مراتب سلطنت و حکومت و رفعت و عدالة و نصفه و مرحمة
 و عطوفة و اقتداره الی یوم الدین بعد از ادای ادعیه اخلاصیه آنها
 رأی مهرضیای آنکه آمدن مخلص بجانب تنکابن اگر چه محض گستاخی
 بود اما میر عزیز تواب قم که بواسطه مخالفت ملازمان نبود چیزیکه
 باعث کلفت خاطر اشرف بوده باشد هر گز از اینجانب بظهور نخواهد
 رسید اما چون فرزندان ملك سلطان بوسعید دشمن اینجانباند و هر گز
 مخلص بجانب مازندران بانجای دیگر می رود عرصه حال می شود
 باجامرء چند بکلارستاق آمده خرابی می نمایند و یکی از غلامان
 مخلص را نیز کشته اند و این معنی بامور ملکی تقیض است حقا که از
 روی لاعلاجی گستاخی نموده باین حوالی عبور واقع شد اگر تواب
 بدولت یکی از غلامان خود را بدارائی تنکابن منصوب سازد و جواب
 گفتن دزد و یاغی و آبادانی این الکا از اینجانب است و الکا تعلق بملازمان
 آن حضرت دارد و داعی نیز یکی از محبان و مخلصان است و مأمور
 امر والا یقین است که محب از سر ملك زادها در نخواهد گذشت
 و آنچه از دست آید نسبت بدیشان فرو گذاشت نخواهد شد و گناه
 از مخلص ندانند یت

باختیار محب عزم این دیار نکردم

ضرورتاً نشد این کلفت اختیار نکردم

والا امر اعلی

جواب کتابت سلطان محمد رستم‌داری

هو الله الواحد القهار آنچه اعظم الملوك سلطنت و عظمت دستگاه ایالت پناه خلد سلطنة وایاله و اقباله العالی در معذرت نوشته اند اگر فی الواقع حاکی از صدق و خالی از آشوب بمصالح دنیا می بود . محمول بر کمال مرتبه ملاحظه صله رحم و حفظ مراتب ابقوت و نبوت آنچه در عالم مرضی عقلی است همه وابسته شریعت حضرت مصطفویست . صلی الله علیه و آله و سلم و اتلا کمال این صفات وابسته بدین متین مبین امت و العهدة علی الراوی این طریق را در ممالک رستم‌دار قوتی بلکه وجودی نموده پس اگر بواسطه اغراض و مصالحه دنیوی و بواسطه قریب و خدعه بعضی چیزها که صورت حق داشته باشد نوشته شود و عاقلان را جای تعجب نیست چون کاتبه حق از ایشان دریغ داشتن لایق نیست چه عمزاده اینجانب اند و هم سن اولاد ما می بینیم که ناصحی ندارند اگر چه آنها معلوم است که نصیحت پذیر نیستند بهر حال من طریق نصیحت مشفقانه را دریغ نداشته باشم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

اولا دلیل عدم صدق سخنان شما این است که با سپهسالاری تنکابن را از شومی اعمال مردم شما با اولاد ملک سلطان سعید داده ایم نه آنکه شما این افعال نالایق را بعد از آنکه بقول شما دشمن زاده شمارا منصب داده باشم اختیار کرده باشند الحمد لله که میرزا افلاطون و کاسه خواجه و دیگری دشمن نبوده اند و قطع نظر از اینها کرده وقتی که والدۀ شما اینجا آمده بود حرمت او داشته جماعتی از رستم‌دار که در این طرف بودند و ایس داده ایم باز افعال قبیحۀ شما کم نمی شد

وحرمت والدۀ خود هم نداشته و او اینجا بر مردم القا فرمود که از دزدی و حرامی گری پرهیز کنند و قطع نظر از این کرده وقتی که ملك بیستون آن مرد مجّاج را کشته بود ما برادر او را حبس کردیم و اگر باز از دولت اعمال شما نمی بود معلوم نبود که یزدان بخشی و او را رها کسی کند و از شما باریک الهی هم نشیدیم و بطریق ظرافت این هم بگویم فی الواقع گیرم که مردم رستمدار همه را شما آفریده اید و الله را ارحم الراحمین گفته اند فی الواقع چنین تقدیر کرده اند که تمام مردم همسایه های شما همیشه در بلای دزد و یاغی باشند و هیچ آیه رحمتی بر خلق خود نخواهید فرستاد سلطنت دستگاه اولاد باو ک رستمدار همیشه در زمان آبای ما هم که آنرا هم خلقت نکرده بودید در گیلان با پدران ما مصاحب ملازم بوده اند و اولاد ابو ملك سعید همچنین مخلص در خانه خود بر امثال این طایفه نمی تواند بست در زمان جد مخلص جد مرحوم شما ملك کاوس بعقل و کار دانی جمیع سلاطین دار المرزرا محب خود ساخته بود و در دیلمان بودند و ملك بهمن مرحوم هم بود و پدران ما با آنکه خویشی با ملك کاوس مرحوم بیشتر داشته اند آن دیگر را هم که با ملك کاوس دشمن بودند هیچ نمی کشند و نمی گرفتند بلکه ایشان را هم صلح می فرمودند و تا آنها که در الکه ما بودند بواسطه رعایت درب جد ما که ریش سفید دار المرز بتوفیق الله بودند و هیچ بدی با هم نمی کردند در زمان شماست که ریش های همه بر باد رفته است نه سیاه آن معلوم است نه سفید و این یقین است که اگر تورا عقل کامل می بود و مرا بدوستی ملك دیگر احتیاج نبود و هم یقین است که

هرگاه تو که خویش اقرب مائی اعتماد نباشد بملك وملك زاده های دیگر هم اعتماد نخواهد بود و طایفه که بر پدر خود اعتماد نکنند کس دیگر را هم اعتماد کردن کمال مرتبه ابله‌ی است اما وقتیکه آقا رستم که همراه والده شما بگیلان آمده بود پیغام کرده بودم که پسر خود را نیز اینجا بفرست که من او را همچو فرزندان خود تربیت کنم چرا نفرستادی که این منتهای کوتاه می‌شد مگر او را من زبون تر از تو پدری خواستم کردن اگر از دلت کمال مرتبه عقل شما نباشد چرا که خاطر عمه پیر من که یادگار پدر وجد من است در این سن از ما باید رنجید سلطنت دستگاها آن تکیه که شما بی‌هادری خود کرده‌اید موافق عقل نیست و این زمانه غدار بسیار پهلوانان زبردست همچون روبین تن واسفندیار یاد دارد و بیش از شما عالم را آفریدگاری بوده و بعد از شما هم خواهد بود بهتر آنکه اندک نظر در کار خود کنی و تاریخها باحوال پادشاهان سابق که مثل ما و تو نوکر چندین هزار داشته‌اند نگاه کنی و فکری در عاقبت خود بفرمائی که این وضع تو بسیار نالایق است و این از باب خیر خواهی بود اگر از من برنجی و اگر نرنجی سخن این است دیگر چه نویسد که عاقلانرا يك سخن بلکه يك حرف بس است ایام سلطنت و اقبال مختل باد محب معتقد مخلص مشتاق احمد الحسینی

کتابت خان احمد گیلانی بتواب همسیون اعلی

عرضه داشت غلام خانواده تواب علیه عالیه احمد الحسینی بدرگاه انجم سپاه که بخدرو مرتبت فریدون معدلت جمشید رتبت کیوان رفعت خورشید طلعت ناهید بهجت مشتری سعادت عطارد فطنت رستم شجاعت

افراسیاب صولت آسمان علو کیوان سمو سکندر ظفر دارا فر کشور
کشای حصار گیر بت

بدولت جوان و بتدبیر پیر باجداد و امثال شاه و امیر

پناه طافه انام جان لشکر اسلام رافع اعلام دیں مبین سایه خدای
همه آسمان وزمین بر گزیده رب العالمین شاه عباس پادشاه بعد از
ادای دولت قاهره باهره آنکه تواب اعلی بدستور شاه جنت مکان امرائی
که بعضی اوقات در عرض مصالح ملک گستاخی باشند نیست اگر کسی
این طور سخنان بایشان نویسند معروض توانند داشت و جواب شافی حاصل
نموده بر صاحب عریضه رسانند مثل مثل بهرام میرزا مرحوم برادری
و مثل شاهزاده سلطان خانم همشیره در قید حبس نیست که مثل
همیون پادشاه را میخواست که گرفته برادرش سپارد و او در میان آمد
و گفت که حرمت سلطان شیخ صفی رحمت الله میبری چنین ممکن
و این اراده شاه جنت مکان را باطل ساخت پس بنا برین حالت مثل
بنده کسان که در عرض احوال خود عاجز باشند ایشان را با عریضه
گستاخی میباید نمود عرض از این گستاخی آنکه بی لطفی تواب
اعلی را نسبت ببنده اقسام میگویند از جمله بنده صبیته دارد که اگر
اطفال دیگر بشیر مادر خود تربیت یافته باشند او بخون جگر پدر پنج
شش ساله شده مطمح نظر آنست که اگر بزرگتر گردد انشاء الله
تعالی تصیب درویش زاده حلال خود متقی باشد که دعای خیر اولاد
امهات و آبای را فایده آخرتی باشد میگویند که در خلوت مذکور
میشود که برای پادشاه زاده عالم حاشا لیاقت دارد و خوش آمد گویان
هم بعضی بواسطه دشمنی بنده و جمعی دیگر بمتابعت قول سلاطین

این قول میکنند پادشاهها ظل‌الذها چون از پرده جفای حجاب بیرون آمده شد امید عفو دارم که فرزند جوان مثل این پادشاه را فرزند کار آمدنی آنست که بعد از چهل سالگی پدر متولد شد که چون او بسن کمال رسید والد بزرگوارش ترك سلطنت تواند کرد و باو گذارد والا همان خوف که در دیگر ورثه ملك اندیشه میکنند در ولد صد چندان می‌باید کرد و کدام جوان نو رسیده پادشاه وارثی است که سلطنت برای خود نخواهد و بنده را هم اتفاقا اگر زندگی باشد چه ممکن است که بیست سال دیگر زنده باشد و مردمی که در سن پدر بنده‌اند در گیلان هستند و بنده را هنوز پنجاه هفت است اگر بهواداری فرزند خود متهم گردد و یا بنا بر قضایای عالم مفتان آن پسر پادشاه را گریزانیده باینجاها اعاز بالله آورند و بند را جز اطاعت داماد خود و شرکت اهالی فتنه چه علاج است و اگر فتنه او باین مرتبه رسیده ظاهر گردد مثل اسمعیل میرزای مرحوم از نظر پادشاه ساقط شود و حال بنده وصییه فقیرم چه خواهد بود دین پناها اگر غرض حجة پادشاهی این است که این فقیر معلوم بی‌رخصت ثواب اعلی نامزد کسی نشود و در این مصلحت بیشماری اندیشه کرده باشند حقا که در این بلاد آن طور کسی که لیاقت او داشته باشد نمی‌بیند و نیست و اگر هم باشد محال است که بی‌رخصت ثواب اعلی نامزد کسی بشود هنوز طفل است و بطلب علم و قرائت قرآن مشغول و هنوز ده سال دیگر تزویج و تبعیل ربا و نسبی نیست . . . بنده ثواب اعلی است و بوالده مرحومه مغفوره که ولی نعمت بنده بود وصیت کرده بودم که از مرزندان تو هر کس که . . . این پدر باشد وصی بنده هم

اوست وعاقبت هر چه امر ثواب است بعمل می آید و در اثنای بی لطفی ها
این شفقت هم هست بر بندگان درگاه واضح باشد که خلیل بیک
که ملازم بنده است مضمون حاشیه پروانه معافی را ببندد فهمانیده و خدا
بر عمر و دولت و غمخوارگی ثواب اعلی برکت کند و بنده را سی سال
اوقات در یتیمی و عیار پیشکی بسر رفته و خیال میکردم که بدگویان
که عیب بنده را عرض کرده اند این را هم عرض کرده باشند و حقیقت
بنده بر ثواب اعلی ظاهر شده باشد و اما حیف که ثواب اعلی این
غلام را زیاده از آن خورد و ابله و جاهل متصور نموده اند و این هم
از بی زبونی طالع باش کو دیگر چه گستاخی نماید ظل ظلیل
عالی مجل تر باد

کتابت ابوطالب میرزا بیخان احمد گیلانی

امر عالی شرف نفاذ یافت آنکه سیادت و سلطنت پناه حشمت و شوکت
دستگاهها عالیجای عمده الحکام الکرام قدوة الولات العظام نظاما للسیادة
والاقبال خان احمد حاکم گیلان بوفور مراحم بیگران عالی اختصاص
و شرف امتیاز یافته بداند که از مه امور سلطنت و پادشاهی واعنه
مهام حشمت و شاهنشاهی در منصب تأیید ملک بخش تقوی الملک
من تشأ ومم لکت ستانده تنزع الملک ممن تشأ است و مجاری مهمات
روزگار و سوانح واقعات و ارادت لیل و نهار منوط و مربوط بتقدیر
ملک قدیر و کارساز صغیر و کبیر عظم شأنه و جل احسانه یت
پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی ز فیض نعمت اوست
این همه طول و عرض و حشمت و جاه قطره از بهار رحمت اوست
تبیین این مقال و تفصیل این اجمال که بعد از وقوع حادثه نازله و واقعه

هایلّه عالیحضرت رضوان مرتبت برادر بزرگوار داغ ابوت منزلت
 نامدار غفران شعار بعون رضایت الهی و رضای قضای مضای شاهنشاهی
 رتبه و لیعهدی و وکالت دیوان تقاب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس
 اعلی بذات کثیر البرکات تقاب عالی ما مقوض گشته امرا و اعیان
 وریش سفیدان و اویماقات و کل طوایف قزلباش متفق اللفظ والمعنی
 بقدم اطاعت و اقیاد تلقی نموده همگی سر بر ربه اطاعت و فرمان
 برداری تقاب عالی ما نهادند و ما نیز چون اعظم مطالب شاهنشاهی
 نیل مراضی ترویج شریعت مقدسه حضرت رسالت پناهی صلوات الله
 علیه و سلم دانسته همگی همت والا نهمت بر آن مصروف داریم
 که نشر مائر عدل و انصاف در اطراف و اکناف جهان منتشر گشته
 مضمون التنظيم لأمر الله و الشفقه على خلق الله در هر باب
 رعای و مخطوط باشد هیچکس قدم از جاده شریعت مقدسه رسالت
 پناهی بیرون نهداده سد باب فسوق و نامشروعات بر وجهی شود که
 شراب چون سر آب موهوم از صفحه روزگار بالکایتیه محو و معدوم
 گردد و احکام مطاع در این باب شرف صدور یافته باطراف و جوانب
 فرستادیم و غدغن فرمودیم که در تکب شراب و نامشروعات نشود حکام
 گرام شرعی و عرفی در رفع و زجر او بر وجهی اهتمام نمایند که
 مافوق آن متصور نباشد و امر فرمودیم که صوفیان و طالبان سلسله
 مقدسه صفتیه صفویه حفت بالانوار القدسیه مهبط آثار هدایت و رشاد
 و مطرح انوار حقیقت و ارشاد است دستور زمان اعلیحضرت خاقان جنت
 مکان علین آشیان شاه بابا ام انار الله برهانه سالک طریق و ثیق
 صوفی گری از سالک مستقیم و طریق قویم مشایخ عظام گرام رضوان

مقام عدول و انحراف نوزند و حکام گرام بنهج قانون عدالت ورعیت
 پروری عمل نموده تجویز ظلم و ستم و حیف و میل ننمایند باید که
 آن سیادت و سلطنت پناه نیز مضامین فوق را قدوه دانسته هر کس که
 از مضمون این حکم لازم الاتباع تجاوز نماید وجهی آن کس را
 سیاست نماید که باعث عبرت و تنبیه عالمیان گشته احدی را یارای تخلف
 از فرمان لازم الاذعان ما نباشد و چون جهة تبلیغ مشاق و کالت
 و ولایت عهد که من عند اقا دم علیه الرحمه و تفویض ثواب
 کامیاب اشرف اعلی وجود فایض الجود ثواب عالی ما متعلق احکام
 مطاعه لازم الاطاعه باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستادیم جهة
 تبلیغ این خبر سعادت و رفعت دستگاه محمد بیک اشیک افلسی حرم
 شاملورا نزد آن ایالت و سلطنت پناه فرستادیم خاطر من کل الوجوه
 و الابواب مرفه و اسوده داشته خود را مورد الطاف بیگران شناسد و در
 حفظ و حراست آن سرحد کمال اهتمام بجای آورده نوعی نماید
 که رعایا و برابا در مهد امن و امان آسوده حال و فارغ البال اوقات
 گذرانند و ملتسمات خود را در ضمن سوانح آنجای عرض نمایند که
 که بانجاح مقرون است و خود را منظور نظر کیمیا اثر شناسد تحریرا
 شهر محرم الحرام سنه ^{۹۹۵} خمس و تسعین و تسعمائه

کتابت میر جلیل قاری گوکه بخان احمد گیلانی

فقیر در اسلام خود دغدغه ندارد اما آزار ملا سلیمان را صلاح دولت
 نمیدانم چه بر مذهب حکما و غیر هم بین العلما نفوس را تاثیر بسیار است
 و توجه قلوب را فواید به شمار در اطراف حجاز فوق فرق از خمه
 مسلمانان و یهودی و نصارا و ارمنی و سامری که هر یک را بشناخته لباس

شناخته می شود موجود است و در شام محله ایست مشهور بمحله خراب
که تمام شیعه اند و اهل روم بالتمام اطلاع بتشییع آن جماعت دارند
با وجود این در مقام آزار و اخراج ایشان نبوده اند در واقع اگر در
تمامی بلاد گیلان یکنفر زیدی باشد یا بیشتر خواهد شد انشاء الله
تعالی روز بروز تقویت دین و صلاح مسلمین نهایت عنایت ظاهر شود
بمنه وجوده

جواب کتابت میر جلیل

اعزا سیدنا سندا چون سیه و ابکاری واداشته معذور بدار و بسعادت ابدی
چنان بدانکه هر که خدای را بوحدانیت شناسد و بطریق لا نفرق بین
احد منهم که در قرآن است اعتقاد بانبیا و رسل داشته باشد و حضرت
رسالت را افضل النبیین و خاتم المرسلین داند و حضرت مرتضی علی
علیه السلام را ولی و وصی بی واسطه شناسد و مذهب حق ائمه اثنا عشر
داشته باشد و او را در اسلام خود شکی داشتن احتیاج نیست و هم چنین
کس دیگر را بغیر آن همان حکایت است بیت

تشییع خارجی که نه در ذکر حیدر است

در گردن سگان جهانم طناب کن

و سعادت بدانند که مرا با زیدیه بدی هست بواسطه آنکه نه امام
معصوم ما بر اصول ایشان در امامت که خروج بسیف است از امامت
بیرون می برد و لعنت باین مذهب روا باشد که ناصر الحق و از او
ابو الحسن در لنگ و تنگابن قبرش واقع است و زیدیان او را مؤید بالله
می نامند و امثال او را که این طبقه او را در ادعیه خودشان یحیی
و قاسم علیه السلام می گویند بگردن خود امام باشند و حضرت امام

ثلث العابدین و امام رضا و امام محمد باقر علیہ الصلوٰۃ والسلام که
 صاحب جفر و صاحب علم لدنی اند و میدانستند که خروج فائده ندارد
 و همچنین سایر ائمه معصومین که نه امام معصومند و مخالف و موافق را
 در فضل و کمال و مراتب ایشان سخن نیست امام نباشند و کسی را که
 مذهب این باشد چون مسلمانی بداند که این زیدی چند سئک سیرت
 در آن کوه پایه اند بعینه و بنقیه خوارج نپروان می مانند و هر چند من
 بواسطه وسعت مشرب دست از اعراض و اعتراض ایشان داشته ام این
 ملعونان کچولی چند می کنند که این کس را باعراض می آزارند مثل
 ملا سلیمان قتل میکنند که زن مردم را که قاضی شیمه عقد کرده باشد
 بتجدید عقد میکنند و ملعون دیگر ملا محمود نام را می گویند که
 پیری روزها می گفته که گفتن عای ولی الله در بانگ نماز وضو را
 باطل می کند با وجود این مرا حیف می آید که این غزوات را
 دیگری بکند و مرا هم شمشیر بر سئک زدن ناهوس می آید بنا بر این
 این آرزو همچنین مانند غرض که این ملاعین را نصیحت کن که
 خود را سیاست ندهند لعنت بر مذهب و تقوی ایشان باد من چه ابله می
 باشم که در دوستی ائمه معصومین علیهم السلام از باطن زیدی ترسم
 آن کافران که پیغمبر صلوات الله علیه ایشان را می کشت و اکثر در
 دین خود متقی و مستبید و معتقد بودند کسی ملاحظه تقوی ایشان
 نمی کرد غرض که با این ملاعین خود را رسوا نکنند و مرا چه کار
 خود دانند و آخرت خود مصرع

حشر مهربان عمر با عمر

لعنت بدان طور طایفه و مذهبی که ذکر کردیم و حیف از اوقاتیکه

بذکر ناصبی چند واجب القتل گذرانیدیم استغفر الله من اوله الى
آخره و دیگر چه نویسد از فضایل ائمه هدی که ندانند و اهل سنت
که مقر بدان نباشند الحمد لله که محبت امام چند داریم که همه
کس فضل ایشان را می دانند

کتابت شاه سلطان محمد خدا بنده بخان احمد گیلانی
هو الله سبحانه الملك لله سیادت و سلطنت پناه نصفت و اقبال دستگاه
حشمت و ابهت انتباه اخوی شعاری نظام الدین احمد خان بعواطف
الطاف خاص عز اختصاص یافته و خوشحال و مسرور بوده متوجه حضور
شود که شفقت التفات بی غایت نسبت بدان سلطنت مرتبت است و مدعا
و مرام او بحصول موصول است و بهمه ابواب مطمئن بود بلا دغدغه
روانه حضور شوند

کتابت خان احمد گیلانی باستاد زیتون

ای خلاصه اهل ساز بخاطر می رسد که والتین و الزیتون در شأن
ایشان نازل شده می نماید که با وجود هوای رشت و طور سنین
و هذا البلد الامین نشانه ازوست و خلعت ایشان که موافق لقمه
خلقنا الانسان فی احسن التقویم است چرا میل تولم که داخل
ثم ردناه اسفل السافلین است نموده اند طریق آنکه بزودی
توجه نمایند که مشتاقیم

کتابت شاه طهماسب برکن الدوله معصوم بیک صفوی
در باب حاکم گیلان

فرمان همیون شرف نفاذ یافت آنکه امارت ماب جلالت نصاب سیادت
و سعادت ایاب معصوم بیک الحسینی بعنایت بی غایت شاهانه مفتخر

وسرافراز گشته بداند که چون بر مضمون حکم قضا جریان اطلاع یابد فی الفور سلطانان هزاره مثل پیر محمد سلطان استاجلو و شرف خان کنگرلو و الله قلی سلطان تکتورا قریب دو هزار سوار مسلح و مکمل که از ایشان کارهای مردانه در وجود آمده باشد همراه نموده جهة دست آوردن حاکم گیلان بگوراب تنکابن فرستد و صدر الدین خان وقوچ خلیفه را قریب دو هزار سوار نامدار و پنجاه هزار پیاده بگوراب اشکور فرستد و خود با سی هزار سوار بگوراب رانکو ترول نموده فرزند ارشد را بالباقی عساکر نصرت مائر بگوراب لاهجان ساکن ساخته پیاده های جمشید خان و امیر ساسان را یکی از متقیان همراه کرده بطرف روده سر روانه نماید و مردم گیلان را سر اطاعت بر ربه انقیاد در آورده اند و فرمان برداری اشعار دثار خود ساخته اند و همه را بتشریفات فاخر سربلند گردانیده بمیعاد سلطنت و ایالت امیدوار سازند و رعایا و عجزه را بنوعی رعایت و محافظت نمایند که هر آینه موجب تسلی هم کنان گردد و چون عساکر ظفر مائرا بموجب فرموده باطراف و اکناف فرستد همه روزه حالات و مهمات که سائج گردد معروض پایه سربر خلافت می فرمایند و کسانی که با احمد خان اتفاق نموده اند و از شرارت ایشان عساکر فرخنده مائرا ضرری رسیده دفع و منع ایشان را از جمله فرایض دانسته هر جا که مسکن و مامن نموده باشند امیر ساسان را چرخچی لشکر نموده شبیخون بر سر ایشان برده و تمامی را بتیغ آبدار دشمن شکار دمار از روزگار بر آورده ایشان را مستاصل و نداوی سازند و کمر بیک افشار را نزد احمد خان فرستاده بدین مضمون که چون حقوق خدمات

آبا واجداد بدین دودمان اعلی می باشد از روی امیدواری متوجه درگاه
معلی شود که از سعادت سرمدی مستفیض و مستعود شوند و اگر سخنان
محققان را استماع نموده بطریق یک رنگان و یک جهتان بدین آستان
ملك آشیان روانه می گردد و صورت حال و حقیقت مهمات را بواجبی
دانسته معروض پایه سریر خلافت مصیر گردانند تا بیعت را بکلام ملك
علام مؤکد ساخته او را از تهدید مخوف بیرون آورده شود والا
سخنان صاحب غرضان را همچنان بسمع قبول و رضا جا داده عناد را
شمار و دثار خود ساخته است راه را بدو محکم گرفته جهان قراخ را
بدو تنگ و تاریک سازند و هر جا که بایشان ظاهر و باهر گردد
استظهار و اعتضاد هم بود بی منت و وحشت بدان جانب روانه شوند و گرد
بر گرد او را عساکر نصرت مائر حصن حصین مرتب و مرمت نموده
چنان کنند که راه گریز بر او بسته شود و از کماند ازدها افکن
دست و گردن او را بسته با کمان که همراه او بوده باشند بدرگاه
عرش اشتباه حاضر سازند و نعوذ بالله اگر تغافل و تکاهل نمایند و از
قبضه تصرف ایشان بیرون رود و جای دیگر اقامت نماید نوعی جزا
و سزای ایشان می شود که تا این نیکگون خیام بر پا و سلاطین بر سریر
سلطنت مستقر و مستقل باشند در دستور العمل سلاطین و جمیع نوکران
۹۷۵ باشد تحریرا فی شهر جمادی الاخر سنه خمس و سبعین و تسمائه

کتابتی که شاه عباس در سنه الف موقع تسخیر گیلان
در دیلمان بخان احمد که بکشتی نشسته بود نوشت
فضل بالخیر که سیادت پناه عم نامهربان خان احمد خان مطالعه نماید
انشاء الله تعالی بعد از تخصیص و فور تفقدات شاهانه بداند که چون

شیوه مرضیه شفقت و مرحمت از اخلاق جبلة سلاطین روزگار خواقین
ذوی الاقتدار خصوصا ثواب ما که از اولاد حضرت سید المرسلین
و حضرات ائمه مصرعین علیهم اجمعین و از خانواده و ولایتهم بوده
و هست و بر ذمت همت شاهانه ما لازم گشته که کلمه چند در هر باب
بدان سید ارجمند نوبند ناصحان نادان و عاقلان جاهل تحمل نکرده
از روی انصاف در هر باب تحمل فرموده بدانکه صلاح جاهل دانند
بعمل آورند اقلا بر عالمیان ظاهراست که والدۀ مرحومه ثواب
همیون ما آن سلطنت پناه را از حبس چندین سال خلاص فرموده
علیا حضرت بلقیس مکان عمه ام را بدیشان داده بحکومت گیلان بپس
فرستادند و بعد از آنکه تخت موروثی بفر و حرد فایض الجود همیون
مزین گشت سوای شفقت بیگران و الطاف بی پایان نسبت بدان
خاندان عالیشان امری که باعث کلفت بوده باشد واقع نشده قرار
داده خاطر کیمیا تاثیر آن بود که چون صبیۀ محترمه معطمۀ ایشان را
نامزد فرزند اعز ارجمند بر خوردار سلطنت شعار فرموده ایم بیشتر
از بیشتر در مقام شفقت و اتحاد بوده چنان نمایم که جمیع سلاطین
و خواقین دار المرز تابع و مطیع آن سلطنت پناه بوده باشند تا آنکه
بعضی چیزها از آن سیادت و جلالت پناه روی نمود که خلاف اخلاص
و یکجتهی بود و جمیع رعایت و تربیت این دودمان ولایت مکان را ناکرده
انگاشته در مقام خلاف و عناد در آمده بعضی ایرادها نمودند که غیرت
و حرمت پادشاهانه ما نیر اقتضای آن نمود که در مقام تنبیه در آئیم
و ایالات و شوکت پناه عالیجاه فرزندی فزهاد خان را با جمعی از امرا
که بجانب گیلان مامور فرمودیم با وجود این حال مقرر فرموده

بودیم که هر گاه آن سیادت پناه در مقام اعتذار در آمده و در هر باب از اطاعت امر جهان مطاع تجاوز ننموده فرامین مطاعه را متابعت نماید با آن سیادت پناه رسانیده حقیقت عرض نمایند که مضمون آن را مصرع

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

منظور نظر اصابت اثر فرموده و مجددا در مقام شفقت و مرحمت در آئیم با آنکه آن سلطنت پناه بسخن اهل فساد اطاعت فرمان قضا جریان نموده بلاف گراف اهل گیلان که حالت و قدرت ایشان بر آن خان عالی شان بواجبی ظاهر بود نخوت و غرور را بجائی رسانیده که قضیه ایشان بدینجا انجامیده بموجب ذکر الوحشته وحشته طی و ترک آن حکایات اولی را نسب می نماید و شروع در اصل مدعا و حکایت می باید نمود بر آن سیادت و نصف پناه ظاهر بوده باشد که قضیه دیلمان مضرب سرادقات عظمت و اقبال گشت و علیای و حضرت بلیس مکان عمه ام با صبیته معظمه محترمه اش در دیلمان بخدمت اشرف رسیدند و منظور انظار نظر خسروانه گشتند و جمیع سرداران و سپه سالاران بجز بساط بوس سرافراز شدند و گیلان بتحت تصرف اولیای قاهره درآمد و از آنجا که کمال شفقت بیگران پادشاهانه و مراحم بی دریغ خسروانه همیون ما نسبت بدان سیادت و سلطنت پناه بوده و هست و از ترحمی که لازم ذات همیون است سرگردانی و چیرانی وجدائی ایشان را از وطن و مسکن تجویز نمی فرمائیم و می خواهیم که مجدداً بر عالمیان ظاهر شود که گیلان را بتحت تصرف در آورده باز بدان عالیجهاد شفقت فرمودیم و تقصیرات ایشان را منظور نداشته بعفو مقرون گردانیم.

بارواح مقدسه حضرات ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین و بروح
 شاه جنت مکان علیین آشیان برادر غفران پنا هم قسم که هر گاه آن
 سیادت و سلطنت پناه از روی اخلاص و روی ارادت بدرگاه جهان پناه
 آورد بغیر آنکه صیبه محترمه آن خان ذی شأن را که نامزد فرزند اعز
 ارجمند است به همراه می بریم دیگر آسیبی و آزاری بدان سیادت پناه
 نمی رسانیم و در کسر عزت و حرمت او نکوشیده بدستور العمل گیلان
 بیه پیش را بدو شفقت می فرمائیم و زیاده بر ایام سابق در مقام اعزاز
 و احترام او خواهیم بود و مدعای همیون ما از تسخیر گیلان اجرای
 حکم جهان مطاع بود و ما را چندان دل بستگی بگیلان نیست و غرض
 از جهان گیری که سلاطین و خواقین می نمایند نام و آوازه است بعد از
 تسخیر باز بهاکم آن ملک که بعجز معذرف شود شفقت و عنایت
 نمودند و همانا که نیک نامی و آوازه بیشتر خواهد بود تا انقراض زمان
 بر صفحه روزگار خواهد ماند و در تواریخ مذکور خواهد شد بر آن
 عالیجاها ظاهر بوده باشد که در اصل تقاب همیون در مقام آزار او
 نبوده ایم و نمی خواستیم که یکبارگی آن خان عالی شأن را از گیلان
 بر طرف سازیم و حالا نیز در مقام شفقت و مرحمتیم لازم نمود که
 بدین مقدمات آن سیادت پناه را نصیحت فرمائیم بهر نوع که صلاح
 خود دانند چنان نمایند لهذا ما عهدنا الیک و العهدة فی الدین
 علیک تحریرا فی شهر رجب المرجب سنة الف من الهجرة
 النبویه الاقطاب

کتابت خان احمد خان گیلانی که در استانبول در جواب
 کتابت ملا جلیل یزدی نوشته بود

حضرت اسوة المجملین و قدوة المهندسين مستغنی الالقا با فضلا مولانا
جلالا ادام الله برکت جوده و وجوده کرم فرموده مصحوب شاطری
که نوازش نامه شاهانه می آورد مکتوبی که مرسل گردانیده بودند
و عنایت بی غایت را بیان فرموده و بعد از طی مقدمات کلمه چندی که
بطریق غامی بیان کرده بودند بر مخلصان جواب آن لازم بود
این چند کلمه نوشتیم والا شفقت تو اب را درجه پیش درویشان معلوم
و معین است

گر حجاب از میانه بر خیزد آن یقین ذره نیفزاید
و چرا نباشد الحمد لله که همان مثل است مشهور که ما همه امتان جتد
توئیم مریدی ساساء صفویه علیه من الله التحية را اجداد ما ثابت کرده اند
اگر ملحوظ نباشد کرم از ایشان است توکات علی الله و حسبی الله
آمدیم منجی فرموده اند که انتها در دوازدهم سفر کردن ما و تجویز
ولا بر حسین زاده الله فی نهمه عجیب بوده تا کسی بالتمام بر
خال کسی خبر نباشد در سخن جلوه فیه نظر وجهی ندارد تو همین
انتها می گوئی من می گویم قرآن نخستین اسدی که اسد فی الحقیقه
در طالع من است چه از سرطان حصه طالعی چنانی نیست می دیدیم
سبب خروج از بغداد از طاعون آنجا بود که نجف اشرف و کربلا
مملی هر دورا احاطه کرده بود چنانچه این مذهب بطواف و داع
حضرت امام الاولیا علیهم السلام از بیم طاعون توانستیم روت و اینجه
که آمدیم در گنج طاعون بود و حضرت مولا این غلام را از آن
رنجه نگذاشت شد و ما در باطن از او استمداد می کردیم که یا مولا
دانستیم که این ولایت آن غلام است که یعنی آنجا از طواف

در ما بواسطه طاعتون خود را محروم کردی بین که آنجا چونت نگاه می داریم و بعون الله نگاه دارنده باطن شریف پیروی نبی من و نبی عالمین است و تو صوفی و این تحمل و توکل نتوانستی کرد و ما در باطن چنین عرض کردیم که بقدر حوصله خود هر کسی توکل می تواند کرد آقدر که شما توفیق حوصله داده اید تقصیر نکرده ایم بنا بر آن امید عفو داریم و از نکته تضرع در گذشته تقدیر بتدبیر ابطان ممکن نیست چه صاحب آن حق است و صاحب این خلق از اینجا هم در گذشته سمند بی کمند را یکبارگی سر داده و از طریق دانایان نجوم بیرون رفته که بنای ساعت منزل دیلمان و لاجان را ملا میر حسین بد تعیین کرده که یکی بندی خانه و دیگری فسق خانه شده ای صاحب انصاف صاحب خانه را قرآن تحسین سرطانی که اصعب قرآنات تحسین است هر گاه در طالع شود بنای منزلی چون دفع آن می تواند کرد بعضی چیزها هست که تعرض در آن اگر رود بگو که حضرت حق برای ابراهیم نبی صلی الله ساعت بنای کعبه را حاشا خوب تعیین نکرده بود که ده بار در دست کفره بمنجنیق خراب شد و حالا هم برابر بنای اصل نیست و حضرت صادق علیه السلام بعد از خرابی آخر که بنا نهادند و چون بعضی مصالح و احجار فوت شده بود بمقدار اول نشد که از بنی کعبه زاید بود صفت بر دور خانه بنا کرد زاده الله فی شهرها و شرف بانها قطع نظر از اینها کرده بخاطر شریف ندارند که مرد فاضلی بود هم ملا حلال نام که شما می دانید و در گیلان بود و در فضیلت او شمارا هیچ شکی نیست با آنکه رمل هم می دانست حکم کرد و لشکر برداشته بزد که ملک سلطان

محمدرا خود می‌گیرم و آخر شکست خورده چون گریخت
 و آمد در کار و بار عالم طرفگی‌ها بسیار می‌شود تا مل همه می‌باید کرد
 و اعتراض فرمود بهمه حال آنکه لطف کرده‌اند که اسحاق را بفرمایند
 که باین جانب آمده عمل احکام فرمایند از شفقت شما بعید است
 اگر خود عمل استخراج بواسطه مشغولی معلوم و مباشرت نتوانم کرد
 در احکام آن قدر غفلت ندارم که اگر قضای الهی غلطم نفرماید
 منجمان این زمان احتیاج داشته باشم اگر بی‌لطفی نفرمایند انصاف
 باید داد دیگر سعادت فرموده‌اند که اگر وصول این بنده بقزوین
 قضای الهی باشد ساعت شما تعیین خواهید کرد این هر دو منصب
 شرف روزگار ما باشد اما بطریق رمل با نجوم یا هر دو شما حکم
 بر وقوع این امر فرمائید که قضا بر آن رفته باشد چه موافق در عالم
 بسیار است التبد یتبدرو الله یقدر تا دم دیگر بقای این دم را چون
 جرم توان کرد تا خاطر این فقیر جمع شود و بتعین ساعت شما
 میدوار باشم الدعای کما سبق کتبه المشتاق احمد الحسینی

